سفرنامهٔ هانری بایندر

کردستان، بین‌النهرین و ایران



نوشتهٔ

هنری بایندر

ترجمهٔ کرامت‌الله افسر

سفرنامهٔ هانری باینذر

کردستان، بین‌النّهرین و ایران



نوشتهٔ

هنری بایندر

ترجمهٔ کرامت‌الله افسر

این کتاب ترجمه‌ایست از:

AU KURDISTAN
EN MÉSOPOTAMIE ET EN PERSE
اثر
HENRY BINDER



سفرنامه هنری بایندر

ترجمه: کرامت‌اله افسر

چاپ اوّل: ۱۳۷۰

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: پدیده

حروفچینی: زمانی

صفحه‌آرا: محسن شهلایی

ناشر. انتشارات فرهنگسرا (یساولی). تهران نرسیده بمیدان انقلاب بازارچه کتاب

تلفن: ۶۶۱۰۰۳

فهرست

پیشگفتار مترجم

کتاب حاضر که از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد برگردان شرح سفر دو تن فرانسوی است که در اواخر قرن نوزدهم میلادی برابر اوائل سدهٔ چهاردهم هجری قمری در صفحات شمال غرب ایران و نواحی ارمنستان و کردستان ترکیه و بخش عمده‌ای از خاک بین‌النهرین یعنی کشور کنونی عراق انجام گرفته است.

نام نویسندهٔ کتاب که صحنه گردان اصلی این سفر پرحادثهٔ ماجراجویانه است هانری بایندر Henr y Binder می باشد.

آنچه از محتوای سفرنامه و مقدمهٔ نویسندهٔ آن برمی‌آید، نامبرده که گویا تخصص و مطمح نظرش جغرافیا بوده پیش از اقدام به این سفر آسیای شرقی و جنوب شرقی و هندوستان و قارهٔ امریکا و کرانه‌های جنوبی مدیترانه را سیاحت کرده و اوضاع جغرافیائی و اجتماعی آن حدود را مورد مطالعه قرار داده بوده و این سفر اخیر خویش را به تشویق و دستور وزارت آموزش عمومی فرانسه به منظور تحقیق و شناسائی نواحی مجهول و ناشناختهٔ کردستان و بین‌النهرین و مغرب ایران درپیش گرفته است.

هرچند نویسنده مطالب کتاب خود را به صورت گزارش روزانه با تاریخ روز هر ماه تنظیم کرده ولی ذکری از سال آغاز مسافرت خود و هیئتش به میان نمی‌آورد. از آنجائی که از سفر دیولافوآ نام می برد و ازپاره‌ای از مطالب و تصاویر سفرنامه او بهره گرفته معلوم می شود که سفر هانری بَندِر چند سالی پس از مسافرت هم‌وطنش یعنی در اواخر پادشاهی ناصرالدین شاه صورت گرفته است.

هرچند نویسنده کتاب در فن جغرافیا تبحر داشته لیکن دانش او دربارهٔ تاریخ ایران و ملل شرق زمین و دین اسلام بویژه آئین تشیّع بسیار سطحی و ناچیز

و در بعضی موارد براساس مسموعات نادرست بوده بطوریکه در نوشته های خود مرتکب اشتباهات بزرگی گردیده است.

نکته دیگری که باید در مورد نویسنده کتاب خاطرنشان کرد. چنانکه خواننده خود هنگام قرائت متن درخواهد یافت، این است که نامبرده مانند اخلاف غربی کنونی خویش بسیار از خودراضی بوده مردم مشرق زمین را به هیچ شمرده و از هتک حرمت و ستمگری و ناسزاگوئی نسبت به آنان و غارت و دزدی آثار هنری ایشان خودداری نورزیده است.

با این همه این سفرنامه حاوی مطالبی است که از نظر جغرافیا و اجتماع و اقتصاد نواحی آن دوره با ارزش می باشد و در آن جزئیاتی را می توان یافت که نظیر آن در کتابهای دیگر پیدا نمی شود. بویژه برای کسانی که بخواهند در جغرافیای نواحی مورد بحث و فرهنگ عامه به تحقیق بپردازند سودمند خواهد بود.

همانگونه که هانری بَندِر در مقدمهٔ کتاب خویش ذکر کرده مطالب مزبور بصورت یادداشت جهت گزارش نوشته شده است بطوریکه جملات آن گاهی اوقات کوتاه و تلگراف مانند است. لذا چنانچه خوانندهٔ گرامی ازین بابت نقصی در پاره‌ای از عبارات کتاب بیابد توجّه فرماید که عیب از متن اصلی کتاب ناشی شده است.

مقدمه نویسنده

هنگامیکه به‌طرح ریزی مسافرت به کردستان و بین‌النهرین و ایران می‌پرداختم از سیاحتی طولانی در جزایر ساندویچ برگشته بودم و در تابستان، فصلی که همه ازپاریس فرار می‌کردند خود را در آنجا یافتم.

چون بعد ازچند روز از این نوع زندگی که عادت آنرا از دست داده بودم خسته شدم در این موقع که به‌درپیش گرفتن سفر تازه‌ای می اندیشیدم نظرم به‌این عبارت از کتابهای M. reclus افتاد که می‌نویسد: «در واقع حوضه زاب بزرگ ناحیه‌ایست از آسیای مقدم و خطرناک که باید با احتیاط در آنجا قدم گذاشت. این منطقه ناحیه‌ایست کوهستانی که در آن کردها که بسیار جنگجو هستند زندگی می‌کنند و همان جائی است که پناهگاه طوایف نسطوری است که برای مرعوب ساختن پاشایان به‌غارتگری خو گرفته‌اند. **شولتز** نخستین اروپائی بود که با رفتن بدانجا خود را به‌خطر انداخت، او و همراهانش همگی در**جولامرگ** کشته شدند...»

این توصیف که تا حدی هولناک بود بشدّت کنجکاوی مرا برانگیخت و آرزوی شناختن این سرزمین را که کمتر مورد تحقیق قرار گرفته در من بوجود آورد.

این تمایل در من پیدا شد تا از این ناحیهٔ دشوار گذر کرده نقشه نقاط اصلی آنرا برداشته و گزارشی مشروح از قسمتهای آن فراهم سازم. آقای وزیر آموزش عمومی با اطلاع از طرحهای من خواست برای اینکه این مسافرت با سودمندی واقعی توأم باشد مسئوولیت یک هیئت جغرافیائی و باستان‌شناسی را در عهدهٔ من قرار دهد.

این اثر چیزی نیست جز تکامل گزارشی که افتخار تقدیم آنرا به‌آقای وزیر آموزش عالی داشته‌ام و مشتمل است بر شرح ماجراهای من و تکمیل یادداشتها و مشاهداتی که بعمل آورده‌ام. اغلب نتوانسته‌ام کار خود را آنطوریکه آرزوی من بود بصورت کامل انجام دهم و این بعلت خضومت مداومی بود که در ترکیه با آن رو برو می‌شدم. با وجود برین تصوّر می‌کنم که خواندن این کتاب برای مسافرانی که می خواهند بنوبه خویش در سیر و سیاحت خود از این نواحی جالب دیدن کنند خالی از فایده نخواهد بود.

پیش از عزیمت، به‌ملاقات جناب وزیر مختار ایران درپاریس، ژنرال نظرآقا، رفتم که وی از من با گرمی پذیرائی نمود و نامه‌هائی برای مقامات کشورش در اختیار من قرار داد و اکنون بسیار خوشحالم که می‌توانم مراتب حق‌شناسی خویش را ابراز دارم.

من این خوشبختی را داشتم که دراین‌سفرپای‌یکی از دوستان خویش یعنی آقای امیل هاملن (Emile Hamelin) را که شایق سیروسیاحت دنیا بود به‌میان کشم چون نامبرده از سلامت خوبی برخوردار بود به‌خستگی اعتنائی نداشت و برخلاف آنچه که میان همسفران کمتر یافت می‌شود با وی همیشه بهترین روابط را داشتم.

مقدمات سفر بسهل و آسانی فوراً انجام گرفت. چون به‌مسافرت خو گرفته بودم از پیش می دانستم که باید خود را با چه چیزهائی مجهز کرد. روز ۲۹ ماه ژانویه از ایستگاه شرق (la gare de l'Est) در میان جمعی از دوستان که برای بدرقه و وداع آمده بودند، عزیمت کردیم.

اسباب سفری که با خود می بردیم شامل یک چمدان بزرگ چرمی و یک کیف و یک تخت‌خواب سفری بود؛ یک بستهٔ لحاف و یک اسباب عکاسی که برای ما بسیار دست‌وپاگیر بود از طریق مارسی ارسال گردید: صفحات و مواد عکاسی، ساز و برگ و زین اسب و صندوقهای قشنگ و قوطیهای کنسرو بمقصد باطوم ارسال شد ولی هیچگاه آنها را ندیدیم.

چون راه خوب مشخص و شناخته شده است بشرح و بسط خط سیر خود تا قستنطنیه نخواهم پرداخت. درین سفر تا حدی بصورت شاگرد مدرسهٔ ولگردی درآمدیم، با عبوراز وین و پست بسوی دانوب سرازیر شدیم و تا لوم پالانکا از آن رودخانه عبور کردیم و از راه بالکان به‌صوفیه و تره بازار شیک رسیدیم و از آنجا

وحشتناکترین راه‌آهنی که در عالم وجود دارد سرانجام ما را به استانبول رسانید. لازم بود چند روزی را در این شهر گذرانید تا اینکه توسط سفارت خودمان فرمانی را از دولت ترکیه که اتکاء بدان بنظر من ضروری می رسید بدست آوریم. لیکن آقای **دونوآی** (de Noaille) سفیر ما توصیه کرد تا می توانیم از هر نوع تأمین رسمی صرف نظر کنیم وی به‌ما گفت: «فرمانی که شما می خواهید، تحصیلِ آن وقت طولانی می خواهد و بسیار دشوار است. درین دیار همیشه در صددند تا در کارهای صریح و روشن هدفی پنهانی پیدا کنند و هنگامیکه فرمانی در اختیار شما قرار دهند فوراً فرمان دیگری بفردی می دهند که مأموریت دارد تا در راه طرحهای شما مانع ایجاد کند. چنانچه خود شخصاً اقدام کنید احتمال موفقیت بیشتر خواهد بود. در این کشور دادن انعام حاکم مطلق است، بوسیله آن بیشتر از فرمان سلطان به‌امیال خود نائل خواهند شد.»

سخنان آقای دونوآی دلگرم کننده نبود لیکن باعث شد تا وقت خود را در اقدامات بیهوده از دست ندهیم لذا دیگر کاری نداشتیم جز اینکه هرچه زودتر بسوی باطوم حرکت کنیم.

اِمیل هاملن





Henr y Binder هانری بایندر



قسطنطنیه: مدخل قرن الذهب

فصل یکم

از قسطنطنیه به تفلیس

از ۱۵ تا ۲۵ اوت

حرکت از قسطنطنیه.ـ کشتی پستی اطریشی.ـ دریای سیاه.ـ ورود به باطوم.ـ گمرک روسیه.ـ آقای دولاشوم.ـ تفلیس.ـ مسیومییر.ـ مترجمی استخدام میکنیم.ـ تدارکات بعدی.ـ عزیمت از تفلیس.

ساعت سه از قسطنطنیه بیرون میرویم. چند باربر، بار ما را به کشتی می‌برند. از برکت مهارت و کارآمدی راهنمای ما که بوسیله انعام مختصری که به گمرکچیان داد از بازرسی صندوقهای ما صرف‌نظر شد و پس از یک ساعت خود را همراه اثاثمان در کابین خویش می‌یابیم.

---

* قرن‌الذهب که به‌معنی شاخ زرین است نام یکی از بازوهای خلیج بوسفور است که بندرگاه اسلامبول را تشکیل می‌دهد.

کشتی های بخار شرکت حمل و نقل دریائی که از مارسی وارد شده‌اند چون در آنجا وبا بروز کرده در یک جزیرهٔ کوچکی واقع در دریای مرمره نگهداشته شده است. کار این کشتی ها در دریای سیاه متوقف شده است و ما می باید سوار یک کشتی اطریشی شویم که نصف قیمت گرانتر و دو برابر بدتر از کشتی های پستهی فرانسه است. مسافران تمام عرصهٔ کشتی را اشغال کرده‌اند بطوریکه جا برای راه رفتن هم باقی نمی‌ماند.

هوا بسیار عالی است برای آخرین بار از منظرهٔ قسطنطنیه لذت می بریم. در مدخل قرن‌الذهب سرای کهنه با کاخها و باغهایش در برابر ما قرار دارد دورتر در میان تراکم خانه‌ها، مساجد ایاصوفیه و احمد و هزاران معبد دیگر واقع شده که گنبدهای باشکوه و منازه‌های کشیده آنها که بر اثر نور آفتاب طلائی رنگ شده‌اند در آسمان از هم جدا میشوند.

درست سر ساعت حرکت می‌کنند لیکن ما نمی‌توانیم سوار کشتی دیگری شویم. هنگام عزیمت فراموش نکرده بودند که چرخ سکان کشتی را بکار اندازند.

در عرض یک ساعت منظرهٔ بوسفور با سواحل سبز پر فراز و نشیبش از نظر ما می‌گذرد. اطراف سواحل بوسفور را قصور با شکوهی که امیران از روی حماقت و جلال بسیار بر پا ساخته‌اند و دهکده‌ها و کاخهای ویران پوشانده‌اند. هنگام ناهار در وسط دریا هستیم.

تمام شب هوا بد است. نزدیک صبح از شدت باد کاسته میشود و دریا مانند دریاچه‌ای آرام است و عبور از آن بهمان اندازه مطبوع است که در آغاز بسیار رنج‌آور بود. در کنار ساحلی که دره‌های سرسبز تا دریا کشیده شده پهلو میگیریم.

روز هیجدهم ساعت سه بعدازظهر به طرابوزان می رسیم: ظاهراً کشتی در اینجا بیش از چند ساعت توقف نمی‌کند از این فرصت استفاده کرده بدیدار

آقای کِری (Qurry) کنسول فرانسه که مدت مدیدی ساکن ایران بوده می رویم. به‌علت کمی وقت که تصور می‌کنیم با آن مواجه هستیم دیدار ما بسیار کوتاه است. در ساعت معین به کشتی برمی‌گردیم ولی بدون اینکه اجازه داشته باشیم که به خشکی برگردیم تا بیست و چهار ساعت دیگر حرکت نمی‌کنیم. آخرین عصرانه، بر روی دریا بسیار عالی است و آنرا بر روی عرشه کشتی صرف می‌کنیم. بالاخره فردا صبح وارد باطوم می شویم.

۲۰ اوت

ساعت پنج صبح وارد بندر می شویم. این بندر در یک خلیج کوچک طبیعی واقع شده که برای پهلو گرفتن کشتی عمق کافی دارد. این بندر جانشین بندر پُتی که سابقاً پر رفت و آمد بوده گردیده است. وضع آن سهل و آسان است آب و هوای آن هرچند تب‌خیز است ولی کمتر ناسالم می باشد. در حال حاضر روسها در اینجا کارهای استحکاماتی و دفاعی بسیار انجام می دهند، چه از یک موقعیت مهم سوق‌الجیشی قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. سرهنگ انگلیسی ویلسُن، یعنی همان کسی که دو روز دیرتر برای نجات گُردُن* Gordon به خارطوم وارد شده بود برای نظارت بر پیشرفت کارهایشان مأموریت یافته بود، با وجود ناخشنودی زیاد انگلستان، ناچار دریافته بود که بواسطه موقعیتی که روسها در ماوراء قفقاز پیدا کرده‌اند چنانچه آنچه را که از باب عالی می خواهند بدست نیاورند آزادانه به آسیای صغیر حمله خواهند کرد چنانچه سلطان از اروپا رانده شود حتی در آسیا هم وسیله و سامانی نخواهد داشت که بدان پناه برد.

---

* چارلز گُردُن ملقب به گُردُن پاشا سیاح و افسر انگلیسی در شهر Woolwich انگلستان متولد شد (۱۸۵۵ــ۱۸۳۳). وی حکمران سودان بود و هنگام قیام مهدی و تسخیر شهر خارطوم به‌وسیله او به‌قتل رسید. مترجم

هرچند باطوم بندری آزاد° می باشد ولی گمرک در گواهی بسته های ما اشکال تراشی می کند. چون مأموران گمرک روسیه غیر از منافعی که از این مداخل حاصل می شود حقوقی ندارند فوق العاده سختگیر هستند.

بنابراین قسمتی از اثاث خود را به ودیعت گذاشته به هتل فرانسه می رویم. نخستین ملاقات ما با آقای دولَ شُم (de la chaume) می باشد که با ما برخورد وی بسیار لطف آمیز و مساعد است. چون از ارض جدید وارد شده درخواست این پست را نموده به امید اینکه بزودی نامزد تفلیس گردد. وی ناحیه قفقاز را عمیقاً می شناسد، خصلت روسها را نیک دریافته چون حسن سلوک وی بسیار جالب توجه است محبت تمام کسانی را که در اطراف او قرار دارند بخود جلب کرده است.

آقای دولَشُم با ما به گمرک می آید و همه مشکلات را برطرف می سازد و در همین موقع از خبر بسیار ناگواری مطلع میشویم: صندوقی را که امیدوار بودیم در کنسولگری بیابیم هنوز نرسیده است. بعلت بروز و با مدت دوازده روز برای قرنطینه یکبار در قسطنطنیه بازداشت گردیده و یکبار دیگر هم می بایستی بمدّت چهارده روز در باطوم همان مرحله را بگذراند چنانچه میخواستیم آنرا دریافت کنیم می باید بیش از یک ماه در باطوم منتظر بمانیم.

کمی تردید میکنیم. این صندوق محتوی اسلحه و مهمات و جعبه های کُنسرو و مواد و صفحات عکاسی و همهٔ تجهیزات مسافرت با اسب و چیزهای دیگر است. از طرفی بعقب انداختن یک ماه عزیمتمان هم بسیار دشوار است. معذالک در چمدان من کاغذهائی وجود دارد که می‌تواند جانشین شیشه های حساس عکاسی شود. از حسن اتفاق به‌فکرم خطور کرده بود که آنها را بخرم هرچند که این اختراع جدید مورد تردید بود. امّا در مورد اسلحه یک عدد تفنگ وینچستر و یک عدد تفنگ شکاری و دو رِوُلوِر با

° از آغاز ماه ژوئیه ۱۸۶۶ با فرمان تزار باطوم از صورت یک بندر آزاد بیرون آمد.

خود داریم که هنگام سختی برای ما کافی خواهد بود. در تفلیس یک عدد زین و مقداری مهمات بدست خواهیم آورد. فقط قوطی های کنسرو پیدا نمیشود. عوض چیزهای بسیار ضروری تقریباً می‌توان چیزهائی بدست آورد. پس تصمیم گرفتیم تا از صندوق صرف‌نظر کنیم. آقای دولَشُم زحمت آنرا بعهده خواهد گرفت که وقتی که صندوق برسد آنرا به پاریس پس فرستد:

برای گذراندن روزهای توقف خود کنسول سبب شد تا سواره به اطراف شهر گردش کنیم. خانم وُسِلِسنسکی زوجهٔ سرهنگ، رئیس پلیس همراه ما شد. شوهرش متأسفانه نتوانسته بود که بما ملحق شود.



طرابوزان

خانم سرهنگ که خانمی دلجو و بسیار با ذوق بود ما را از زیباترین جاده‌ها رهبری کرد و آقای دولَشُم در مراجعت ما یک شام بسیار عالی و مرکب از خوراکهای محلی محض خاطر ما ترتیب داده بود. این بار افتخار مصاحبت سرهنگ و خانمش نیز نصیب ما گشت. میزبان ما از روی لطف جامی برای موفقیت مسافرت ما بلند نمود.

۲۳ اوت

صبح به ایستگاه راه‌آهن میرویم. خوشبختانه شب قبل قسمتی از اثاث سفر خود را از بازرسی گذرانَده بودیم زیرا در ساعت حرکت راه‌آهن مأموران گمرک فقط آن قسمتی از بارها را که دیروز ندیده بودند بازرسی می‌کنند. نمیدانم که چرا در مورد زین و یراقهائی که هامِلَن در قسطنطنیه خریده بود سختگیر و لابه‌ناپذیر هستند. تمام اشیاء را با هم، یعنی صندوق، زین، دهنه. رکاب را وزن کرده اظهار میدارند که باید هفتادوپنج فرانک حق‌ورودی بپردازید. (همهٔ این اشیاء فقط دویست و چند فرانک ارزش داشت). چاره‌ای جز پرداخت پول نبود. بازخواست پول پرداختی هم امکان نداشت چونکه حرف ما را درست نمی‌فهمیدند و راه‌آهن در شرف حرکت بود.



بندرباطوم

گذشته از ناراحتیهای گمرک که کار مهمی است، مسافرانی که عازم ایران هستند و اقلاً در فکر این هستند که سریعترین راه به تهران را از طریق دریای خزر در پیش گیرند سودشان در اینست که در طرابوزان توقف کرده در آنجا کاروان خود را برای عبور از داخله آن سرزمین روبراه کنند یعنی مستقیماً در بندری پیاده میشوند که در آنجا می‌توانند به آسانی خود را مجهّز نمایند تا اینکه پس از چندین روز طی مسافت در یک گاری سه اسبهٔ بدی که در آن اثاثیه آنها بواسطه تکان و لرزش وسیلهٔ نقلیهٔ بدون فنر ضایع میگردد به‌یکی از شهرهای ایران برسند. خط آهن مدت یک ساعت، راه بسیار قشنگی را در کنار دریا دنبال میکند. پس از آن منظرهٔ دیگر چیز جالبی را ارائه نمیدهند. قطارها نظم و ترتیب خوبی دارند. آنها خیلی درازند و به‌سبک قطارهای امریکائی ساخته شده‌اند. داخل آنها به کوپه‌های چهارنفری تقسیم شده است. بوفه آنها مجهّز بوده دارای برنامهٔ چهار ساعت به چهار ساعت است و زحمت حمل خوراک را از روی دوش ما برمیدارد. این مسافت بیش از هشتصد کیلومتر یعنی طولانی‌تر از مسافت بین پاریس و مارسیّ می باشد امّا در برابر وسعتهای عظیمی که هر لحظه انسان مجبور است در روسیه طیّ کند ناچیز بنظر میرسد.

هنگامیکه از گوری میگذریم دیر وقت است. زنهای این کشور به زیبائی بسیار شهرت دارند میگویند قاصدان شاه که از همهٔ سرزمینها فرستاده شده بودند تا زیباترین زنها را جستجو کنند میعادگاه خود را در تفلیس قرار دادند. آنها خود را آماده مراجعت به‌شهرشان‌میکردند که با محمولهٔ خود حرکت کنند که از مرگ شاه باخبر شدند. لذا همهٔ این زنها را (حوریها) در آنجا رها ساختند که در سراسر کشور پراکنده شدند که نام خود را به این سرزمین (گوری) دادند! *

۱ــ در زبان روسی H و G فرانسوی به‌وسیله یک حرف r نموده می‌شود.

* این روایتی عامیانه است که نویسنده کتاب در جائی خوانده یا شنیده است. مترجم

زنان حبشی و چرکسی دو نژادی هستند که زنان حرمسراهای ترک را تشکیل میدهند. آنها بوسیله والدینشان فروخته میشوند و در میان این زنان بسیار هستند که این زندگی غیرفعّال بیمصرف و آسان را به کارهای پرمشقّتی که در خانه برای آنها در نظر گرفته شده ترجیح میدهند.

در اینجا زنان سینه خود را صاف و هموار میکنند. سینهٔ صاف زیبائی بزرگی است. وقتیکه به سن بلوغ میرسند ظاهراً یک نوار از جنس وال روی سینه آنها میدوزند که فقط شوهر می‌تواند در روز ازدواج آنرا ببرد. پدر و مادران کسی را که بدون اطلاع آنها نسبت به دخترشان اظهار علاقمندی کند می‌کشند ولی در مقابل چند روبل می‌توان آزادانه با آنها ازدواج موقت کرد.

در ساعت یازده‌ونیم شب وارد تفلیس شده و به هتل لندن فرود می‌آئیم که قبلاً مدیر آن لُکنُت از ورود ما اطلاع حاصل کرده بود. غذا باندازهٔ کافی خوب است و اطاقی که بما میدهند هرچند کوچک است ولی باندازهٔ کافی راحت میباشد.

قصد داریم هرچه ممکن است کمتر در تفلیس بمانیم معذالک مجبور خواهیم شد که چهار تا پنج روز درنگ کنیم. اینجا آخرین مرحلهٔ توقف ما در اروپاست، باید مترجمی پیدا کرد به مقامات روسی سر زد و برنامهٔ کار خود را دقیقاً سازمان داد.

کنسول آقای میِر با کمال لطف خود را در اختیار ما قرار میدهد. لیکن وی در مورد قصد ما کاملاً اطمینان ندارد و مسافرتی را که در پیش داریم خطرناک میداند و تمام سعی خود را مبذول میدارد تا ما را از آن منصرف گرداند. کشور چندان قابل اطمینان نیست؛ جاده‌هائی که او از آن عبور کرده پر از راهزن است و هنگامیکه در داخل کردستان پیش رویم، ساکنان آنجا را ستیزه‌جو خواهیم یافت. وی از اینکه بتوانیم وارد وان بشویم اظهار تردید کرد.

به هتل برمیگردیم. در موقع طرف ناهار خانم مدیر هتل مادام لُکنُت که

خوشحال است که با پاریسیها صحبت میکند ما را در جریان سر و صداهای کوچک شهر قرار میدهد و مترجمی را که بما توصیه کرده بودند پیش ما می‌آورد. این مترجم شخصی است بنام ژرُم. وی بعنوان راهنما و نامه‌رسان برای Mgr le duc de Chartres هنگام سفرش به‌ایران و مسافران دیگر که در میان آنها آقای Orsolles است خدمت کرده. آقای اورسُل در سفرنامهٔ خود از وی تمجیدی نموده که بنظر من اغراق‌آمیز است شاید همین تمجیدات است که او را لوس و نُنُر کرده. براساس همین توصیه‌ها تصور میکنیم که وی کارهای ما را انجام خواهد داد لذا بدون اطلاعات دیگری او را با قیمتی بسیار زیاد به‌استخدام خود درمی‌آوریم. البته خیلی طول نمیکشد که باشتباه خود پی ببریم. ژرُم ایتالیائی است لیکن مدت مدیدی است که در شرق زندگی میکند گذشته از اینکه تمام خصلتهای بد وطن خود را از دست نداده همهٔ صفات ناپسند کشوری را که مسکن خویش ساخته نیز اتخاذ کرده است. نه خواندن میداند و نه نوشتن و استعداد او بعنوان مترجم منحصر است به بلغور کردن چند کلمهٔ ترکی که برای وی کافی است که بوسیله آن بتواند در ارمنستان و گرجستان و شمال غربی ایران سفر کند ولی در نواحی دورتر بدرد او نیمخورد. وی بسیار ترسو و بی‌بند و بار است. و هنگامیکه راحتیش و آنچه میخواهد فراهم نشود از ابراز بدخلقی خودداری نمیکند.

بعدازظهر برای دیدن بانکداران خود بیرون میرویم. ما دو حواله داریم: یکی مربوط به کِردی لیونه* و دیگری از یک صرّاف پاریسی. هرچند این آخری خدمتگزار بود. ولی باید بگویم که کِردی لیونه بسیار سودمندتر است. وی ابتدا حسابهای طرفهای مکاتبه‌اش را بررسی و سپس آنها را اصلاح کرد. بعلاوه بدون شک طرفهای مکاتبه خوب انتخاب شده‌اند زیرا هرجا ما حسابها را مطابقه کردیم کارمزد کِردی لیونه بمراتب کمتر است. در تفلیس اختلاف

* credit Lionnais نام یکی از بانکهای فرانسه. مترجم

خیلی زیاد بود: در صورتیکه نماینده **کِردی لیونه** که یک طرف صرّاف روسی است ۰/۵۰ فرانک برای ۱۰۰ فرانک کارمزد میگیرد. صرّافی دیگر که نمایندهٔ یک حق‌العمل کار فرانسوی است ۲/۸۰ فرانک برای هر صد فرانک و ۰/۰۶ فرانک برای هر روبل مطالبه می‌کند. از خواننده که با این جزئیات او را درد سر میدهم پوزش میطلبم، لیکن چون غرض ازین اثر آموزش کسانی است که دل و جرأت بخرج داده در این نواحی بمسافرت میپردازند بنظر میرسید که ذکر این مطالب برای آنها جالب باشد.

بمجرّد مراجعت از دیدار آقای مِیر مسرور میشویم. او آمده که از ما بازدید کرده و ما را به شام دعوت کند. با عجله لباسهای خود را که بر اثر یک ماه در چمدان بودن چین و چروک برداشته بیرون می‌آوریم ساعت هفت در کنسولگری حاضر میشویم. مادام مِیر از ما پذیرائی گرمی بعمل می‌آورد.



زن گرجی



شهر تفلیس

۲۷ اوت.

امشب باید حرکت کنیم. پیش از ظهر بدیدن ژنرال پرنس دُن دوکوف کُرسا کف حاکم قفقاز میرویم. این شخص همان کسی است که فرماندهی حملهٔ معروف سواره نظام را در نبرد پِلوِنا* بعهده داشت، وی در رأس تیپ خود، خویشتن را بر روی خطوط دشمن انداخت سپس او را در میان کشتگان در حالی که بدنش پوشیده از زخم بود پیدا کردند. اندام و قیافهٔ نظامی زیبائی دارد و خیلی به مارشال ماک ماهُن** که در عین حال یکی از دوستان او نیز می باشد. شبیه است.

ژنرال ما را با کمال حسن نیّت می پذیرد و نسبت به سفر ما اظهار علاقه میکند و اندرزهائی میدهد. او نیز دربارهٔ توفیق ما در اقدامـمان تردید دارد و دشواریها و خطرات را از ما پنهان نمیسازد. وی تصور میکند که تا به وان برسیم باید متحمل رنجهائی بشویم. امّا رفتن دورتر از آن شهر را بسیار مشکل میداند. وی از یک سرکشی به ناحیه جنوب که در آنجا حضورش برای آرام ساختن هیجان شدید اهالی و تعقیب دسته‌ای از راهزنان در ترکیه که در کشور تولید وحشت می‌کنند لااقل برای مدتی ضرورت داشت برمیگشت. راهی که باید در پیش گیریم بندرت اطمینان‌بخش است. ژنرال نامه‌ای (Otkretnilist) در اختیار ما قرار میدهد که با ادامهٔ آن می‌توانیم در مواقع ضرورت از سربازان اسکورت استفاده کرده و از مقامات مسؤول از

---

* نبرد پِلوِنا در بلغارستان در سال ۱۸۷۷ بین روسیه و دولت عثمانی اتفاق افتاد و شهر پِلوِنا به‌تصرف روسها درآمد. مترجم

** ماک ماهُن، مارشال فرانسوی است که در سال ۱۸۰۳ در شهر سولی به‌دنیا آمد و در جنگ کریمه و جنگ ماژنتا در ایتالیا شرکت کرده به فتوحاتی نائل آمد و از ۱۸٦٤ تا ۱۸۷۰ به حکومت الجزیره منصوب شد. در جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه و آلمان بر اثر غلبه سپاه زیاد از دشمن شکست خورد. هرچند سلطنت‌طلب بود در سال ۱۸۷۳ ریاست جمهوری را پذیرفت لیکن در سال ۱۸۷۹ از سیاست کناره گرفت و در ۱۸۹۳ درگذشت. مترجم

حمایتی کافی برخوردار گردیم. همین دیروز راهزنی بنام کریم در جاده بیش از شصت نفر را لخت کرده است.

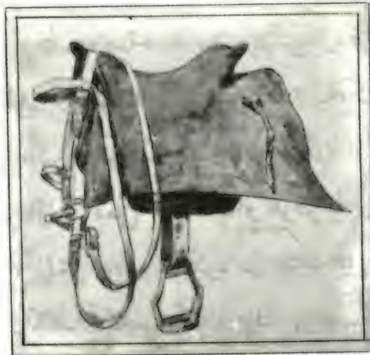
کریم همراه شانزده نفر میان دویست چاپارخانه در پیچ جاده‌ای کمین کرده همه مسافرانی را که از دو طرف می آمدند متوقف ساخته و آنها را به درخت بسته بود. همینکه شب شد غنائم را بر پشت اسبها نهاده روانه ساخته و اسیران را باز کرده آزادشان ساخته بود. پیش از عزیمت آنها بهر یک از اسیران یک حصهٔ جزئی از اموالشان را پس داد. به‌یک شخص بیچاره‌ای که از او شانزده هزار روبل گرفته بود پانصد روبل برگردانده بود.

کریم مانند فِرادیاوُلو* عمل میکند: او هرگز به زنان حمله نمیکند. یک افسر روسی که همراه زنش سفر میکرد در میان این شصت مسافر بدبخت گرفتار شده بود. او را کاملاً لخت کرده بودند. خانمش مبالغ زیادی صرف خرید گوشوارهائی کرده و در چمدان شوهرش گذاشته شده بود با گریه و زاری آنها را از کریم مطالبه کرد. کریم گفت: «چطور چیزی از خانم گرفته اند! آنرا به او برگردانند، من نمی‌خواهم چیزی از یک خانم گرفته شود.» فوراً دستور داد تا هرچه متعلق به اوست بدو پس دهند. ولی برای شوهرش چیزی حتی لباسهای ساده را هم باقی نگذاشت.

با خارج شدن از خدمت پرنس به بازدید موزه می رویم که دکتر رَدِه محبت کرده جزئیات آنرا بما نشان میدهد. وی از یک گردش علمی از داغستان می‌آید و تمام چیزهای جالبی را که از خانهٔ روستائیان آورده بما ارائه میدهد. عصر هنگام عزیمت از تفلیس تبی بمن دست میدهد که مرا مجبور میکند استراحت کنم و باز هم یک روز دیگر حرکت خود را عقب اندازیم. فردا حالم خوب است با وجود بر این ترجیح میدهم به استراحت و

* Fra Diavolo میشل پزا معروف به فرا دیاولو رئیس راهزنان ایتالیائی متولد ایتری نزدیک ناپل (۱۸۰۶ــ۱۷۷۱ م) بود. وی طرفدار خاندان بوربون بود و در ناپل علیه فرانسه مبارزه می‌کرد. او در اثر خیانت گرفتار و در آن شهر به‌دار آویخته شد.

نوشتن بپردازم. ضمناً هامِلن همراه ژِرُم برای گردشی بخارج از شهر میروند. بالاخره شب فرا میرسد حساب دراز خود را با مادام لُکُنت صاف میکنیم و مانند دوستان خوبی که از مهماندار خویش وداع کرده هتل را ترک میگوئیم



زین قزاق



کالسکهٔ گروه ما در گرجستان

فصل دوم

از تفلیس تا جلفا

از ۲۸ اوت تا ۳ سپتامبر

حرکت از تفلیس.ــ ورود به اکسافا.ــ پست روسی؛ کالسکه های سه اسبه.ــ دزدی توسط سربازان اسکورت.ــ ورود به دلیژان.ــ ملاقات با حاکم.ــ نزاع و مشاجرات سخت.ــ چمدانم را دوباره پیدا میکنم.ــ دریاچه گُکچه؛ دیرِ سِوانگا.ــ کوه‌آرارات.ــ ایروان.ــ باز هم دزدی.ــ قصر سرداران.ــ اِچمیازین ارمنستان.ــ دین ارمنی.ــ صومعهٔ اچمیازین؛ کتابخانهٔ آن.ــ زبان و خط ارمنی.ــ حرکت از ایروان.ــ نخجوان.ــ ورود به جلفا.ــ کشتی نقّاله ارس.ــ تحصیلدار گمرک.ــ چگونه حقوق گمرکی را میگیرند.ــ ناهار در خانهٔ تحصیلدار.

در روسیه مستخدمان همیشه کمال احترام را نسبت به مقامات کشورشان مرعی میدارند. به‌مجردی که وارد خط آهن میشویم با دیدن گذرنامه های ما که مخصوصاً بوسیله حاکم کل قفقاز ویزا شده بود با لطفی مخصوص خود را در اختیار ما قرار میدهند. از نظر وقت خیلی جلو بودم؛ تِرَنی

که می‌بایست ما را تا آکستافا ببرد که در آنجا ترن پُست روسی را بگیریم دو ساعت دیرتر به ایستگاه تفلیس رسید و چهار ساعت هم دیرتر از آنجا حرکت کرد. این پیش‌آمدی ناگوار بود، چه دیگر نمی‌توانستیم فردا به ایروان وارد شویم. می‌بایست در جاده توقف کرد. در این مرحله سفر یک روز تمام را از دست میدهم.

۲۹ اوت

ساعت چهار صبح در آکستافا هستیم. ژِرُم که میباید مراقب ایستگاه باشد میخوابد بطوریکه اگر خودمان مراقبت نکرده بودیم از ایستگاه گذشته بودیم. چون او را نمی‌بینیم که از قطار خارج شود، هلملتن مواظب اثاثیه هست تا من بروم او را در یکی از کوپه‌های قطار پیدا کنم. او را بیدار میکنم در صورتیکه هیچ اعتنائی به سلام و تعارف من نمیکند. با وی به چاپارخانه میروم و دو درشکه فراهم میسازم. یک تُریکا برای خودمان و یک گاری بزرگ سر پوشیده برای اثاثمان.

تُریکا[1] یک نوع وسیلهٔ نقلیه است با چهار چرخ که کف آن هلالی شبیه بشکه یا بهتر بگویم مانند یک استوانه‌ایست که در جهت طول آنرا دو نیمه کرده باشند؛ در اطراف عقب آن حلقه‌هائی متصل ساخته روی آن طنابهائی می‌کشند و بر روی طنابها علوفه قرار میدهند که شخص روی آنها می‌نشیند. سورچی که در جلو مسافر می‌نشیند به یک تخته که در عرض نهاده شده بسنده میکند. به‌این نوع درشکه سه راس اسب می‌بندند. و دارای یک کمان بزرگ چوبی است که مالبندها بدان متصل میشود. این نوع یراق و اسب‌بندی بنظر من کمتر قابل استفاده است. ظاهراً بیشتر درصدد بوده‌اند که اسب وسطی را در مقابل فشار مالبندها و همسایگانش حفظ کنند؛ اگر

۱ــ اسم واقعی این وسیله نقلیه Pereklanaia است. نام تُریکا معمولاً می‌بایستی به مجموعه اسبها و یراقها اطلاق شود.

تسمه‌ای شل شود کمان چوبی روی پشت اسب می‌افتد و سبب میشود تا از جای خود در رود. چندین بار این اتفاق را بچشم خود دیدیم. در این موقع باید تمام یراقها را دوباره باز کرد و آنها را بجای خود قرار داد. این کار موجب تلف شدن وقت است. گاری ما به چهار راس اسب بسته شده است: ژِرُم در این گاری بر روی علف در میان چمدانها مستقر گردیده و بنظر میرسد که از ما راحت‌تر است.

نخستین منزل بسیار طولانی است: بیست و پنج وِرست[۲]. این ناحیه صاف و هموار است و چیز جالبی ندارد فقط شامل مزارع بزرگی و دسته‌های کوچک درخت میباشد. در اطراف جاده جویهائی است که در آنها نی روئیده است. در این روزها باران بارید ه جاده را گل‌ناک کرده و آسمان هنوز پوشیده از ابر است و اگر دوباره ببارد تعجبی ندارد. فعلاً مسافرت مطبوع است. نه آفتابی است و نه گرد و خاکی. روستائیان با لباسهای خشن خود حالتی سرکش دارند و بر سر آنها کلاهای بزرگی است از جنس پوست گوسفند که پشم روی آنها را بجای گذاشته‌اند و این نوع کلاه را پاپک می‌گویند.

چاپارخانه در شهری کوچک و فقیر و بی اهمیّت بنام اوزون تالِه قرار دارد.

منزل بعدی مسافت کمتری دارد و بیش از هفده ورست نیست. وضع محل کم و بیش مانند منزل پیشین است، اما ورودیه ایستگاه کاروانسرائی بسیار زیباست. شهر بطوری زیبا مشرف بر سیلگاهی قرار گرفته؛ بر روی ساحل مقابل ساحل ایستگاه، که کمی بیشتر شیب تَند دارد خانه‌ای سفید بر پا ایستاده که خانهٔ حاکم میباشد. مساکن تا حدی ظاهر شرقی دارند که مالکان قدیمی این خطه را بیاد می‌آورد.

۲ــ ورست روسی معادل ۱۰۶۷ متر است.



روستایی تاتار

از آغاز این ایستگاه منظره جالب‌تر و متنوع‌تر است؛ از اینجاست که برای ما ناگواریهائی پیش می‌آید بین این منزل و منزل بعدی بود که هفته گذشته کریم اعمال برجستهٔ خود را که بذکر آن پرداختم به‌منصهٔ ظهور رسانیده بود. در این خطّه مانند نواحی دیگر وقتی که واقعهٔ ناگواری اتفاق می‌افتد دستگاه پلیس دست‌به‌عصا و احتیاط کار میشود. همچنین امروز دو نفر سرباز اسکورت در اختیار مسافرانی قرار میدهد که مجهّز با نامهٔ حاکم باشند.

ما چنین نامه‌ای در دست داریم و از آن استفاده میکنیم. دو نفر سرباز تقاضا میکنیم. پاسخ میدهند که پُست از محافظان خالی است لیکن اگر

مأمور بخواهیم بما دو نفر چاپار میدهند که یکنوع پاسدار سوارهٔ ملی میباشند و جزء دسته‌های غیررسمی و مسؤول خدمت داخلی هستند.

هنگامیکه چاپارخانه را ترک میگوئیم. گاری محتوی اثاثیه جلوتر از ماست؛ نمیدانم که چرا چنین شد چه اگر آنها متوقف شوند از آنها جلو می‌افتیم. هر چند می‌دانستیم که شخص نباید هیچگاه اثاثیه خود را از مدّنظر دور داشته، آنها را بدنبال گذاشتیم. آیا ژرُم در گاری نیست؟ وظیفه اوست که از آنها مراقبت کند. آیا دو نفر ژاندارم هم با ما نیستند؟ وارد خطّهٔ بسیار زیبائی میشویم شامل جویبارها، رودهای طغیان کرده و تخته سنگها زمینهای مستور از درخت. از محلی میگذریم که در آنجا شصت نفر مسافر متوقف شده بودند. این جایگاه، بسیار دلپذیر است. محوطه‌ایست مربع شکل که هر ضلع آن تقریباً یکصد متر است و مشجّر با درختانی که بر جویباری سایه افکنده‌اند و دوانتهای آن با دو پیچ تند جاده مسدود گردیده.

مدتی است که یکی از چاپارها از ما جدا شده است. دیگری در جلو با تاخت میراند و متوقف میشود، دوباره با تاخت براه میافتد او نیز از نظر ناپدید میشود. ما بدان اعتنائی نکرده براه خود ادامه میدهیم، هرچند درشکه لعنتی ما را سخت تکان میدهد همچنان مسحور مناظر منطقه هستیم؛ وارد ایستگاه تَرچای میشویم. در آنجا هنگام تعویض وسیلهٔ نقلیه که در هر منزل باید آنرا عوض، نمود. کشف‌کردیم‌که طنابهائی‌که بدان چمدانها را بسته بودند پاره شده و یکی از چمدانها گم شده است، و این درست همان چمدانی بود که در آن کاغذها و دستگاه‌های عکسبرداری و سایر چیزهای دیگری قرار داشت که برای ما مشکل خواهد بود عوض آنها را پیدا کنیم؛ بدون شک، همان چاپارهائی که ما بدانها اعتماد کرده بودیم این ضربه را بر ما وارد ساخته‌اند. ژِرُم فریاد می‌زند و شور و غوغا بر پا میسازد، موقع خوبی است! با نامه‌ای که در دست دارم و امیدوارم تمام چاپارهای رسمی چاپارخانه را تحت

فشار قرار دهند تا مجرمین را پیدا کنند ژرُم را برای اطلاع و چاره‌جوئی به ایستگاه قبلی می‌فرستیم و چون در ایستگاه بعدی دفتر تلگرافی وجود دارد زودتر همراه هامِلَن عازم آنجا می‌شویم، فقط یک گاری برداشته خود را در میان اثاثیه‌ها مستقر می‌سازیم. دو سرباز که یکی از آنها درجه‌دار است همراه ما می‌شوند. منظره باشکوه‌تر می‌گردد، دامنه‌ها پوشیده از درخت است، هرچه از دامنه کوه بالاتر می‌رویم دره وسیعتر می‌گردد.

هوا جداً خراب میشود، باران می‌بارد سپس طوفانی از تگرگ ما را مجبور میسازد که در نیمه راه در زیر درختی توقف کنیم. بالاخره وارد دلیژان میشویم، هیچکس نه فرانسه نه آلمانی و نه انگلیسی میداند؛ فقط یک کارمند تلگراف هند و اروپا چند کلمهٔ آلمانی بلد است. براه می‌افتیم تا بهر زحمتی هست مقصود خود را بطرف بفهمانیم. در اثنای اینکه هامِلَن برای محافظت اثاثیه در ایستگاه می‌ماند من رهسپار دیدن آن کارمند می‌شوم که حاضر خدمتی زیادی از خود نشان میدهد. من بزحمت آنچه را که بر سر ما آمده برای او توضیح میدهم و با او پیش حاکم میروم که وی مترجم من باشد. این عامل بتازگی در اینجا آمده است، عامل قبلی بعلت همدستی با راهزنان از کار برکنار شده بود. وی وانمود میکند که خیلی خوب محل را نمی‌شناسد و مطمئن نیست که در جستجوهایش توفیق حاصل کند و بهتر است که صبر کنیم. به‌او جواب میدهم که نمی‌توانم صبر کنم و نامه‌ای در دست دارم که وی را مجبور میسازد که هنگام ضرورت به‌فرمان من باشد و اینکه انتظار دارم که وی رئیس پلیس ناحیه را روانه سازد. سپس برمیگردم تا هامِلَن را دوباره بیابم.

در ساعت هشت شب ژرُم برمیگردد. وی خبر تازه‌ای ندارد. با وی پیش حاکم برمیگردیم که در یک بحث طولانی بی‌نتیجه وقت ما را تلف میسازد و بالاخره کشف میکنم که رئیس پلیس هنوز براه نیافتاده است. به حاکم اخطار میکنم به تلگرافخانه میروم تا پرنس دودوکوف را از سهل

انگاریش باخبر سازم. وی که از این موضوع سخت مکدّر شده از من خواست تا فردا برای شکایتم صبر کنم من بدو پاسخ دادم نمی‌توانم تا فردا صبر کنم و همین امشب تلگرافی مخابره خواهم کرد و اگر تا فردا چمدان خود را بدست نیاورم تلگراف دوم را ارسال خواهم داشت. چون ژرم نوشتن نمیداند ترجمهٔ تلگراف من بروسی غیرممکن است و کارمند وانمود میکند اگر نوشته با حروف چاپی نباشد نمی‌تواند مخابره کند بیست دقیقه طول میکشد تا من شصت کلمه را رسم کنم.

پس از انجام این کار به هتل برمیگردیم و شب را در تخت خواب سفری خود میگذرانیم



چاپار (سرباز روس)

۳۰ اوت

تهدید دیروز اثر خود را کرده است: در ساعت شش حاکم می‌آید تا به‌من ابلاغ کند که چمدان پیدا شده و نزد امین صلح میباشد. پس از دو سه ساعت تشریفات رسمی چمدان به‌من تسلیم میشود.

مجرم ظاهراً رئیس پُست چاپارهای غیررسمی کاروان‌سرای بوده است. قفل چمدان شکسته شده و داخل آن زیرورو گردیده؛ معذالک چیزی بجز یک کمربند پشمی و یک ساعت نیکلی کم‌بها گم نشده بود. بسیار خوشحال شدم تا با چنین قیمتی از این ماجرا رها شدم حالا می‌توانیم به راه خود ادامه دهیم.

آن کارمند تلگراف که دیروز بعنوان مترجم از او استفاده کردیم برای خداحافظی پیش ما می‌آید؛ به‌اطلاع ما می‌رساند که پُست بین تفلیس و ولادی قفقاز در چهارده کیلومتری تفلیس زده شده سربازان و غلام پوستها و اسبها را کشته‌اند. محققاً دستگاه امنیتی در روسیه از این امر راضی نیستند.

جاده از یک دامنه دراز و سخت از وسط جنگل بالا میرود. هوا کاملاً خوب است لیکن تا حدی خنک است. وقتی به ارتفاع یک گردنه عریان میرسیم بیش از دو هزار و پانصد متر بر فراز سطح دریا می باشیم. کمی که از گردنه عبور کرده وارد روستای کوچک سیمونووسکایا میشویم. امروز یکشنبه است. روستائیان لباس عید خود را پوشیده‌اند. زنان مُلبّس به رنگهای تند هستند، دامن‌های سبز و سرخ و روبانهای درشت، کلاه آنها نیز دارای رنگهای درخشان تند میباشند. اسبها و درشکه‌ها را عوض کرده براه می‌افتیم. منظرهٔ منطقه مثل آنهائی که دیدیم نیست. زمین حاصلخیز است امّا درختی دیده نمیشود. جاده مار پیچ از وسط مزارع بزرگ گندم عبور میکند. حاصل هم اکنون بصورت خرمن درآمده آنها را مانند خانه‌هائی اطراف خانه‌های روستائی ساخته‌اند و بنظر میرسد که تعداد خانه‌ها دو برابر است؛ معذالک

دهکده از دور به‌سختی تشخیص داده میشود. این دهکده‌ها از چینه و بام پوشالی درست شده که روی زمین خوب از هم جدا نشده‌اند. در پیچ جاده، دریاچهٔ گُوکچه در نظر ما ظاهر میشود و به نظر انداز منطقه، منظرهٔ جدید مطبوعتری میدهد. این پهنه ازرق‌فام آب که در میان جلگه‌های خاکستری رنگ و کوههای بلند اطراف که توسط آفتاب شامگاهی روشن شده لطافت رنگها و آرامش آبهایش به اندازهٔ طراوتی که از آن در میان گرمای روز احساس میشود، فریبندگی دارد. از دامنهٔ کوه پائین می‌آئیم و ساحل دریاچه را پیش گرفته سپس رو ببالا میرویم زیرا ساحل مرتفع میگردد. جزیرهٔ کوچکی که می‌توان پیاده به‌آنجا رفت صومعه‌ای را در بردارد که جایگاه آن خوب انتخاب گردیده است. چقدر زندگی این مردم باید با آرامش توأم باشد! چقدر روزها در نظر آنانکه در چنین مکانی سکونت دارند و دور از همه بدون پیشه‌ای و دغدغهٔ خاطری، در چنین تفکر و تأمّل دائمی بسر می برند باید، دراز و طولانی باشد!

دهاتی که مشتمل بر چند خانه است در ساحل دریاچه طوری قرار گرفته که بنظر میرسد در آن شناورند. از اینکه دیر وارد شدیم و نمی‌توانیم در پست چاپاری اِلِنوسکایا بمانیم متأسفیم. میخواستیم این منظره را هنگام طلوع آفتاب مشاهده کنیم؛ بعلاوه دریاچه ماهیهای قزل‌آلای عالی تولید میکند و غذای خوب در این خطّه بسیار نادر است که انسان میل دارد وقتی که بچنین چیزهائی برخورد کند از آنها استفاده کند. امّا باید روانه شد. بزودی نیمه شب فرا میرسد. وقتیکه در ساعت هشت و نیم به نی‌یین‌آکتی میرسیم هیچکس دیده نمیشود؛ با وجود براین اسب مطالبه می‌کنیم تا یک منزل دیگر برویم. هنگامیکه ژرم سورچیان را به عجله وامیداشت، هامِلن ومن مراقب درشکه ها بودیم.

بنظر میرسد که راه از میان مزارع عبور میکند؛ چند جویبار که گاهی از گدار آنها میگذرند یک برآمدگی که حرکت اسبها را کند میکند تنها عوارض

زمین عرض راه هستند که در شب می‌توانیم آنها را احساس کنیم.

چشمان خود را خوب باز میکنیم تا جاده را به‌بینیم و از موانع و چاله‌ها احتراز کنیم. همین امر سبب شد تا رسیدن به **فونتان** سه‌ساعت‌ونیم طول بکشد. بقدر کفایت خسته و کوفته هستیم؛ برای خوردن چیزی بجز تخم آب‌پز و چای پیدا نمی‌کنیم.



کوه آرارات

۳۱ اوت

در ساعت پنج بپا خاسته‌ایم. اگر ساعت شش حرکت کنیم خوب است. آیا این طراوت صبحگاهی است که باعث هیجان اسبها میشود؟ یک مرحله بسرعت طی میشود، در ساعت هشت در آلِه‌آسکایا هستیم. رئیس چاپارخانه عجله‌ای ندارد، تعویض اسبها به کندی صورت میگیرد؛ چاپارخانه را در ساعت نه‌ونیم ترک میگوئیم. آفتاب اکنون سوزان است، منطقه خشکتر و زمین فقیرتر میگردد. درختی وجود ندارد؛ تنها تیرهای تلگراف قد علم کرده و مسیر جاده را در مسافتی دور نشان میدهند. معذالک هم اکنون کوه آرارات را مشاهده میکنیم که پوشیده از برف است و قُله مخروطی شکوهمند آن مشرف بر سایر کوههاست. در کنار آن آرارات کوچک مانند جوانه‌ای از آن

کوه عظیم خودنمائی میکند.

ترق! یکی از چرخهای گاری میشکند، اینک ما در میان آفتاب متوقف میشویم؛ سورچی یکی از اسبها را باز میکند و برای پیدا کردن گاری دیگری بشتاب می‌راند. در عرض این مدت برای سرگرم ساختن خود و فراموش کردن گرمی هوا، توجه خود را به یراق اسبها و درشکه و حادثه‌ای که پیش آمده و منظرهٔ منطقه معطوف میداریم.



تصادف گاری

چند باغ با سبزهٔ انبوهی مانند یک واحه. در عمق دره بنظر میرسد که در آنجا جویباری که مصنوعاً با دوسه چشمه آب که از کوههای مجاور آورده شده پر آب گردیده است. از یک دامنه بالا میرویم و با کمی یورتمه روی فلاتی میرسیم و از دامنهٔ دیگری پائین می‌آئیم که در زیر آن **ایروان** واقع شده است.

ایروان سطح زمین نسبتاً زیادی را اشغال کرده است؛ شهری است در حدود ۲۵/۰۰۰ نفر جمعیت. بیشتر خانه‌ها از چینه یا خشت خام یعنی مخلوطی از گل و کاه که در آفتاب خشک شده ترکیب یافته، اطراف آنها را باغها و انواع درختان میوه احاطه کرده است. پُشت‌بامهای خانه‌ها شبهای تابستان محل اجتماع افراد خانواده میباشد. هرکس رختخواب خود را آنجا

برده در زیر ستارگان زیبا می‌خوابد. تک و توکی خانه‌های نیم اروپائی در میان سایر خانه‌ها به خودنمائی می پردازند.

وارد قهوه‌خانه‌ای می‌شویم که عنوان پرطمطراق «هتل اروپا» را پیدا کرده است و این عنوان با حروف روسی روی تخته‌ای بالای درب ورودی نوشته شده است.

مسلماً برای ما مقدّر شده است که پی درپی مورد دزدی قرار گیریم. بمجرّدی که خود را در اطاقی که در اختیار ما قرار داده‌اند مستقر ساخته‌ایم با شمردن اثاثیه خود متوجه میشویم که یکی از بسته‌ها هنگام انتقال از درشکه به اطاق هتل ناپدید شده است. این بسته رخت‌خواب سفری من می باشد. چیزی که برای من ضرورت اولیه داشته و تقریباً غیرقابل جبران است و محروم گشتن از آن اقلاً ناگوار خواهد بود.

پس از صرف ناهار نامه‌ای به دودوکوف می‌نویسم تا موفقیت خود را در پیدا کردن اشیاء مسروقه در دلیژان به‌اطلاع او برسانم و از بازخواستهای خویش معذرت بخواهم. به دنبال رئیس پلیس میفرستم تا شکایت از هتلدار را در مورد ناپدید شدن رختخوابم تسلیم او کنم. بدبختانه بواسطه بی‌عرضگیِ رزم وی تا فردا که خیلی دیر شده است نمی‌آید. تمام احتیاطات لازم را دزد به‌عمل آورده است. چون شئ کم اهمیّت است، نمیخواهم از همان وسائلی استفاده کنم که در دلیژان استفاده کردم و مرتباً حکمران قفقاز را با شکایت خود زحمت بدهم؛ لذا فاتحهٔ رختخواب را میخوانم.

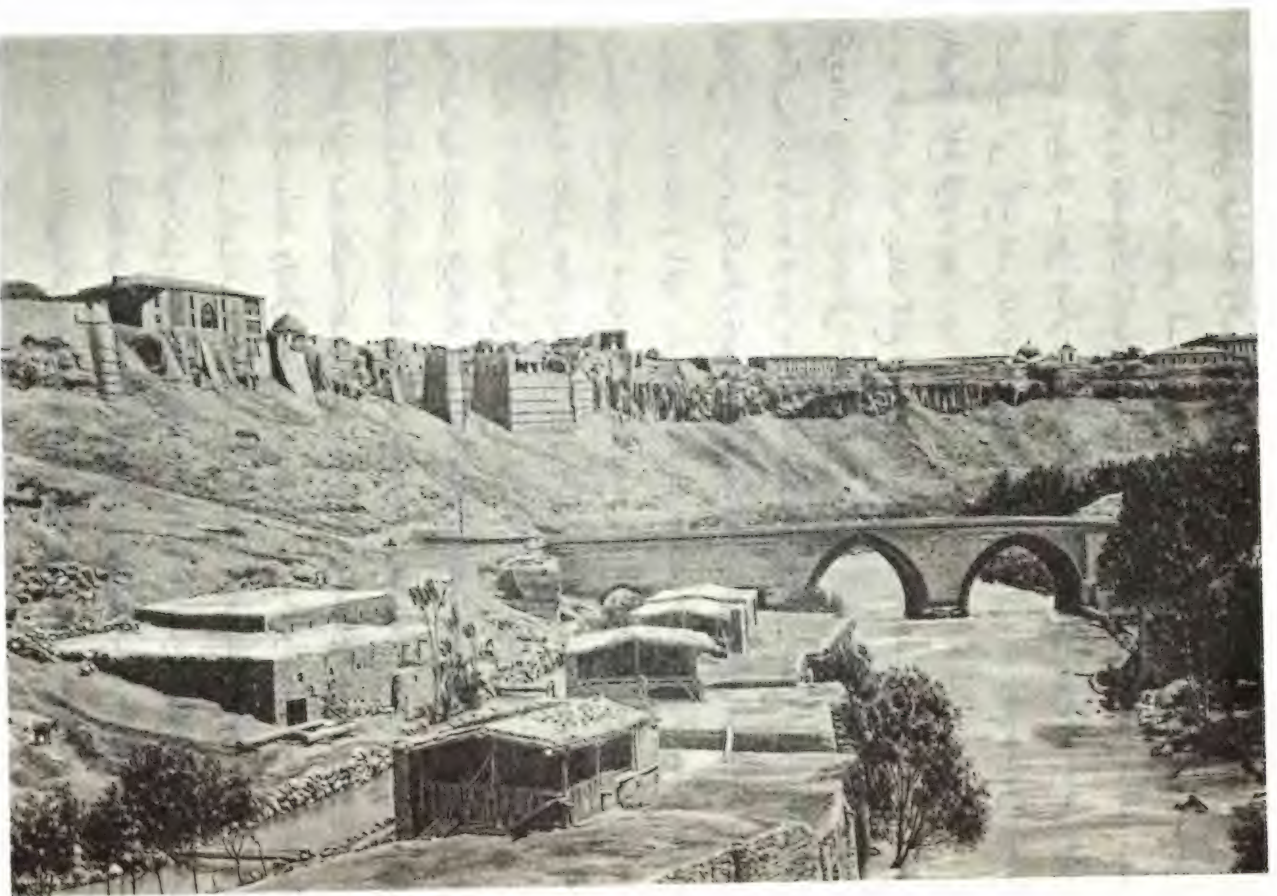
ایروان محل عمدهٔ ارمنستان روسیه است که نقطه برخورد کاروانهائی است که از ایران و ترکیه می‌آیند. شهر بفاصله تقریباً پنجاه کیلومتری کوه آرارات قرار گرفته؛ این شهر از سال ۱۵۵۳ میلادی چندین بار بین ترکان و ایرانیان دست بدست گشته است. روسها برای نخستین بار در سال ۱۸۰۸ آنرا تصرف می‌کنند لیکن موفق نشدند آنرا نگهدارند. این شهر فقط در سال ۱۸۲۸ که توسط ژنرال پاسکویچ تسخیر گردید به‌روسها تعلق گرفت؛ یک

عهدنامه، یعنی عهدنامه ترکمان‌چای بطور قطع تصرف آنرا مورد تأئید قرار داد.

کاخ سردارها تنها قسمت جالب شهر است. آن کاخ بر روی ساحل شیب‌دار و بر قلهٔ سِنگا که باروئی تسخیرناپذیری را تشکیل میدهد ساخته شده است. چون از ساحل دیگر رود هنگامیکه از روی پل کوچک جالبی عبور کنند به این کاخ نظر اندازند منظرهٔ غرورآمیزی دارد. در روی ساحل راست باغهای کاخ قرار دارد.

نخست به دیدن کاخ میرویم: تالاری را که مدعی هستند آنرا حفظ کرده‌اند و بخاطر آینه‌هائی که در آن نشانده‌اند آنرا تالار آینه می‌نامند وضع فلاکت‌باری دارد و از ویرانه‌های کاخ هم اندوهبارتر است. تالار با تابلوهای نقاشی خراب و یک فوارهٔ مرمری نیم‌شکسته و یک پنجرهٔ تقریباً خراب که به‌سوی رودخانه و باغها باز میشود، تزئین یافته است. تنها قسمت حقیقتاً زیبای کاخ مسجد است که سابقاً بخشی از آن را تشکیل میداده؛ این بنا هنوز بقیهٔ کاشی های بسیار زیبای خود را در بردارد. روسها برای اینکه ایرانیان را تنبیه کنند این مسجد را باز بحال خود در معرض غارت گذریان رها ساخته بودند. ایرانیان ایروان که ملوّث شدن معبدشان را توهین بخود میدانستند آنرا از دولت روسیه مطالبه کردند تا آنرا در مقابل هر نوع بی احترامی محافظت کنند. پرنس دودوکوف تقاضای آنها را پذیرفت بشرط آنکه در آن مسجد وفاداری خود را نسبت به روسیه ابراز دارند. مسجد به‌آنها مسترد گردید. آنها مسجد را با دیوار محصور کرده‌اند. امروزه دیگر کسی نمیتواند کوچکترین آجری از آن را برباید. دو نفر ملاّ که با هم مسؤول مراقبت از مسجد هستند همراه خارجیانی که بخواهند از مسجد دیدن کنند براه می‌افتند. ایرانیان به‌هزینهٔ خود کاشی های مفقود مسجد را مرمّت میکنند ولی کاشیهای جدید از نظر زیبائی با کاشیهای قدیمی قابل مقایسه نبوده از آنها پست‌تر میباشد.

پس ازخروج از مسجد از پل عبور کرده بدیدن باغ میرویم. آجری را که



ایروان

یکی از دو نفر ملاّ پنهانی از همکاراش به‌من فروخته بود در درشکه گذاشتم. مدت ربع ساعت این آجر را در زیر جلیقه خود قرار داده بودم*. در وسط باغ به کلاه فرنگی کوچک مربع شکلی برمیخورند که از داخل هشت ضلعی است؛ چهار زاویه خارجی، چهار راه پله را تشکیل میدهد که از آنجا پلکان‌هائی به هشت اطاقک که بصورت بالکن در هر ضلع هشت ضلعی تعبیه شده راه می‌یابد. این بالکنها را ستونهای کوچک چوبی بر پا داشته است. روی دیوارها نقاشیهای منفردی، صحنه‌های شکار و جنگ و تمثال اشخاص را نشان میدهد.

با فرا رسیدن شب این بازدید خاتمه یافته به هتل برمیگردیم و وسیلهٔ نقلیه‌ای میگیریم که فردا ما را به اچمیازین ببرد.

پس از صرف شام با قرار دادن لحاف جلو پنجره‌ها تا آنجائی که ممکن است برای عوض کردن ورقه‌های عکاسی شاسیها اطاق را بصورت تاریک‌خانه در می‌آوریم؛ سپس به نظم و نسق بخشیدن به چمدانهای خود می‌پردازیم که تکانهای وسیلهٔ نقلیهٔ بدون فنر بر روی جاده‌های ناهموار و بد، بهم ریخته شده است. هامِلن به یک حادثهٔ اندوهبار مصادف میشود: بیشتر قطعات فشفشه‌ایکه برای علامت دادن آورده بودیم ضایع‌شده و چمدانش را پر از گرد کرده است. لباسها، زیر پوشها پر از گرد شده. اصطکاک زیر پوشها که خوب اطو نشده بود مانند پیراهن کاملاً بصورت لباس مستعمل و کهنه‌ای درآمده‌اند.

چون دیگر رختخواب ندارم اجباراً روی تخت‌خواب هتل هرچند بسیار کثیف است دراز میکشم؛ در اینجا نیز مانند ترکیه ملافه‌ها را روی لحاف میدوزند و برای هر مسافر آنرا عوض نمی‌کنند.

---

* این خود اعترافی است گویا که چگونه اروپائیان که خود را بسیار متمدن و اخلاقی می‌پندارند ثروت شرقیان را از هر نوع به‌غارت برده و هنوز هم می‌برند. مترجم

اوّل سپتامبر

درست ساعت شش درشکه‌ای که باید ما را به اِچمیازین ببرد آمده تا ما را ببرد: این درشکه روباز از نوع ویکتوریا و چهاراسبه است. جاده خیلی طولانی نیست (فقط ۳۰ کیلومتر) لیکن می خواهیم زود برگردیم.

قسمت اول راه بسیار زیباست؛ جاده از میان باغستان ایروان میگذرد و از کنار رودخانه یا جویبارهای مصنوعی که طراوت و حاصلخیزی را به بوستانها می برند عبور میکند. پس از حدود نیم ساعت راه، از وسط دشتی گویری و سوزان گذشته به شهر میرسیم.

اِچمیازین جای **گرچاباد** سابق است؛ درگذشته شهری بسیارمهم و پایتخت نخستین شاه مسیحی تیرداد بود. اکنون نشیمین رئیس رسمی و مسلّم جامعهٔ ارمنی است که او را جاثلیق میخوانند.

تاریخ ارمنستان بیش از هر جای دیگر ثابت می‌کند که چقدر موقعیت جغرافی ملتها در سرنوشت آنها مؤثر است. ارمنستان که با طوایفی کشورگشا



ایروان (دید ازپل سنگا)

احاطه شده که هریک به‌نوبه خود قدرتهای نیرومند آسیا را تشکیل میداده‌اند هیچگاه قدرت آنرا نداشته که از زیر یوغ آنها بدر آمده خود را آزاد سازد.

ارمنستان که بوسیله هائیک از اعقاب نوح که گویند پیش از ویرانی بابل میزیسته تأسیس یافته نام خود را از آرمناک پسر هائیک یافته است. ارمنستان استقلال خود را در زمان پادشاهی ملکهٔ سمیرامیس از دست داد. این ملکه پس از تسلط خویش بر ارمنستان شرح فتوحات خود را بر روی صخرهٔ وان بیادگار کنده است*. این سرزمین به ترتیب تحت‌الحمایه آشور و ایران شد. اسکندر مقدونی هنگام پادشاهی واهی (پنجاه و سومین و آخرین جانشین هائیک) آنرا بتصرف درآورد. آرِسِس (ارشک) مردم ارمنستان را علیه یونانیان (در این هنگام بطلمیوس فیلادلف بر آنجا فرمانروائی داشت) برانگیخت و امپراطوری اشکانیان ارمنستان را پی ریزی کرد. ارمنستان پی‌درپی کلاً و بعضاً در دست یونانیان و رومیان و ایرانیان می‌افتاد تا اینکه سرانجام هنگام حکومت ساسانیان تحت‌الحمایه آن دولت گردید.

این سرزمین پس از سقوط ساسانیان بعد از چندین سال کشمکش توسط سلسله پاگراتیدها تحت تابعیت یونانیان اداره میشد. روپِن آخرین حکمران پاگراتید ارمنستان را از زیر این تابعیت به‌در آورده با صلیبیون سوریه متّحد گردید و سلسله روپنی ها را تأسیس کرد. بعداً اعقاب شاه لوسیگنان جریرهٔ قبرس جانشین آن سلسله شدند آنها نیز به‌نوبه خود توسط مغولان بر افتادند. اعراب و تاتارها و گرجیها و ترکان سلجوقی و ترکان عثمانی هر یک به‌نوبه خویش ارمنستان را تسخیر کردند. در حال حاضر این کشورمیان روسیه و ترکیه و ایران تقسیم شده فقط در لوای آئین خود زندگی میکنند. اگر این ملت باهوش و متأمّل بودند، همینکه می دیدند نمی‌توانند از راه جنگ و قدرت به نتیجه‌ای برسند تمام همّ خود را مصروف علوم میکردند؛ شاید اگر از روی

* سیمیرامیس ملکهٔ افسانه‌ای آشور و بابل است که او را بانی بابل و حدایق معلقه می دانند. مترجم

خطی که این ملت بجای گذاشته ما کلید کتیبه‌های میخی را در دست میداشتیم و بهتر به تاریخ مذاهب اولیه ایرانیان و اصلاحات زردشت و مسائل بسیار دیگری پی می‌بردیم که این ملتهای جنگجو به انتقال آنها به نسلهای بعد هرگز فکر نمی‌کردند.

امّا در مورد تاریخ مذهب ارمنی می‌توان علل جدائی آنرا از کلیسا بشرح زیر در چند کلمه خلاصه کرد:

هنگامیکه شورای نیسه در سال ۳۲۵ میلادی برای محکوم کردن عقیدهٔ آریانیسم تشکیل گردید شعاری که شورای مزبور بصورت دستورالعمل صادر کرد تا بطور قطع مسیحیان را دربارهٔ مسئله ذات دوگانهٔ عیسیٰ مسیح روشن سازد بوسیلهِ گره‌گوار مقدس به ارمنستان برده شد؛ با وجود صراحت نظریه شوریٰ تئودوردوموپسوئست و مخصوصاً شاگرد او نسطوریوس آنرا مورد حمله قرار دادند. آنها همراه کلیسا ذات دوگانه عیسیٰ مسیح را اعتراف میکردند ولی در نتیجه، ثنویت دو شخص را میخواستند. همین اعتقاد آنها را به همان اشتباه آریوس که مخالف آن بودند دچار میکرد. لذا نسطوریوس توسط کلیسا محکوم و تکفیر گردید.

لیکن در این موقع یکی از مخالفان بسیار سخت نسطوریوس، بنام اوتیکِس به‌اشتباهی ضد آن دچار گردید یعنی از اتحاد شخص، اتحاد فطرت را نتیجه گرفت. شرق این بدعت جدید را با ولعی تمام پذیرفت و بدان منتهای ظرافت بخشید. بسیاری از مذهبیون کلمه فطرت را با کلمه ذات و یا جوهر یکی دانسته و این موضوع را که ذات پسر خدا اصلاً یکی است درست و جایز میدانند.

در سال ۴۵۱ پاپ لئون برای حمله به عقیدهٔ اوتیکِس شورای کالِسدوان را فراخواند؛ و این هنگامی بود که طرفداران اوتیکِس پیروان دیوسکوررا نیز بدنبال خود کشانده سراسر آسیا را پیموده آن شوریٰ را به بدنامی کشاندند و وانمود میکردند که آن شوریٰ ثنویت مظاهر اشخاص آلهی را باز شناخته و



بطریک ارمنی

درصدد است که اباطیل مذهب نسطوری را تجدید کند. ارامنه از این اتهامات (نسبت به پاپ و مجمع علمای او) استقبال کردند و این استقبال ارامنه از آن اتهامات (نسبت به پاپ و مجمع کالسدوآن) بیشتر از آن جهت بود که از یونانیان کینه‌ای در دل داشتند که چرا اینان در مداخله در امور داخلی ایشان با چنان سوءنیتی دست‌بکار شده بوده‌اند که بهیچ گونه دست کمی از بدخواهی ایرانیان نسبت به آنان نداشته است. از این روی بود که در پایان قرن هفتم، آبراهام اسقف اعظم ارامنه، ده نفر اسقف ارمنستان را به مجلسی در تبریز، نزد خود فرا خواند و حکمی در ذم لئون پاپ کاتولیکی صادر کرد مجمع علمای کاتولیک کالسدوان نیز تکفیر شد.

بدین‌گونه ملت ارمنی از کلیسای کاتولیکی جدا شد، چنانکه هنوز هم (با وجود آنکه بالاخره جملگی موارد سوءتفاهم روشن شده) از آن جدا مانده است. این ملت با این جدا َشدن، به حکمی متناقض که غیر قابل توجیه است، در عین حال هم **اوتیکِس** را محکوم کرد و هم پاپ و هم مجمع علمای کاتولیکی را که خود آن مجمع، اوتیکس را محکوم کرده بود.

بعد از مجلس تبریز، در نیایش‌های عبادات ارمنی، ترانهٔ تازه‌ای داخل شد که این تفرقه را تلخ‌تر کرد. در سرودی موسوم به **تری‌ژازیون** به سه نوبت کلمه، «خدای مقدس!» را تکرار می‌کنند و به دنبال آن می‌گویند «هم آنکه برای ما مصلوب شد». آخر چرا بجای «خدا» نام مسیح را ذکر نمی‌کنند که نه از آن حیث که خدا بود بلکه از آن حیث که بشر بود برای ما تحمّل محنت کرد. مشتبه ساختن الوهیت و بشریت، قبول وحدت ذات است.

پس خطای ارامنه، اصولاً در این است که وحدت الوهیّت و بشریت مسیح را به قیاس وحدت جان و تن ما آدمیان می‌انگارند و می‌پندارند که اعمال مسیح که گویا مرادف اعمال آدمیان دیگر است فقط صبغه‌ای از الوهیت داشته نه بعلت آنکه آن اعمال به‌توسط جزء بشری پسر خدا که عین بشر گردیده بود انجام گرفته است، بلکه بسبب آنکه جزء الوهی نیز در انجام آن اعمال به همان اندازه شریک بوده است که جزء بشری او.[۱]

کلیسای اچمیازین در مرکز صومعه در باغی که درختان بید بر آن سایه افکنده‌اند واقع شده است. یک قسمت از بنا تا زمان ما حفظ شده و اسقف **گومیداس** چندین قسمت دیگر را که نزدیک سیزده قرن قدمت دارد تعمیر کرده است. موقع بازدید ما هنگام عوض شدن جاثلیق است و این کار در شرائطی انجام می‌پذیرد که در آن قدرت و مقام تزار به‌نمایش گذاشته میشود. دو نفر رقیب این پست حضور داشتند. رأی گیری با صدا انجام میگیرد. یکی

---

۱ — نگاه کنید به: ارمنستان و مذهب ارمنی، نوشتهٔ گاتیراس. Gatteyras

از دو نفر تقریباً تمام رأی را بدست آورد. نفر دیگر Mgr Mahhari که شهرت بدی داشت به زحمت دو سه رای بدست می‌آورد، لیکن چون وی با دربار مناسباتی داشت، اکثریت را کسب کرد.

کلیسای اچمیازین در تحت حمایت **سَن گِره گُوار** الهام‌بخش است که مطابق گفته اگاثنتر مورخ، عیسی مسیح بر او ظاهر شد تا به‌او الهام بخشد که در این مکان یک کلیسای بطریقی بسازد. در کلیسا سنگی را بما نشان میدهند که روی آن مسیح بر آن قدّیس ظاهر شد سپس ظرف بزرگ نقره‌ای را می‌بینیم که روغن مقدس را دربردارد و مدت هفت سال تبرّک یافته؛ در لحظه‌ای که کشیش ادعیّه را ادا میکند ظاهراً شعله‌ای از روغن متصاعد میگردد و بدین طریق روغن مقدس (Saint-Chrême) میگردد. سوءظن من بیشتر در این است که در این پدیده، علم شیمی بیشتر از روح‌القدس تأثیر دارد.



کلیسای اچمیازین

همچنین یک قطعه از کشتی نوح را بما نشان میدهند که یکی از مذهبیون ادعا داشت میتوان آن کشتی را با دوربین خوبی در بالای آرارات دید. لیکن غیر از این کلیسا چیزهای نسبتاً جالبی را در بردارد. محراب یا مذبح چوبی منبّت کار و مطلائی که جالب است. مخزن کلیسا زینت‌آلات زیبای کشیشی دارد که از جملهٔ آنها لباده‌ایست که توسط خانمی هندی با هنری بسیار عالی قلابدوزی شده است. نقوش قلابدوزی شامل کشتی نوح بر فراز قلهٔ آرارات و چندین موضوع از تاریخ عیسی مسیح است: یعنی صید معجزه‌آسای ماهی که عیسی طوفان دریا را فرو می‌نشاند و غیره ـــ همچنین صلیبها و تاجها و اشیاء مختلف دیگری را بما نشان میدهند که از ارزش بسیاری برخوردارند.

سپس به کتابخانه میرویم که فقط در حدود پنج تا شش هزار نسخهٔ خطی دارد نه آنطوریکه عده‌ای از سیاحان ادعا کرده‌اند سی هزار نسخه. جالب‌ترین کتاب خطی آن که از نظر قدمت آن مهم است نسخه‌ای از یک ترجمهٔ **سن‌ژان کریسُسوم** است که توسط یکی از شاگردان مِسرُپ بعمل آمده است. این نسخه مطابق آنچه میگویند به بطریق پییر اول (۱۰۱۹) تعلق دارد.

زبان هائیکانی که بوسیله هائیک از اعقاب نوح مؤسس ارمنستان ابداع گردیده بود تا زمان سلطنت اردشیر (اَرداشِز) بیست‌وهشتمین پادشاه از سلسلهٔ اشکانیان ارمنستان تا حدی خالص و سره حفظ گردیده بود: طولی نکشید که این زبان با آمیختن به زبانهای گِنتونی و باگراتی و آماتونی و مادی و اشکانی (که پارتها بودند) و آراوی اِلَن و چیزی، تغییر شکل یافت.

تا قرن سوم میلادی ارمنی ها خطی که مخصوص آنها باشد نداشتند و تا زمان مِسرُپ یا یمیسروب وزیر و دبیر و ارازدات و آراس چهارم از خطوط یونانیها و ایرانیها و اعراب استفاده میکردند. مسروپ که بلزوم ترجمه با یک سیستم گرافیک مخصوص از متون یونانی و سُریانی که حروف آنها نمی‌توانست حرکات زبان ارمنی را منعکس سازد متقاعد شده بود تصمیم

گرفت تا الفبائی و ادبیاتی ارمنی بوجود آورد. میگویند با بطریق ساهاگ مشورت کرد و یک مجمعی در اِچمیازین (در آن موقع و گرچاباد) دعوت کرد که در آن شاه هم شرکت نمود. پیشنهاد شد که الفبائی تقریباً ناشناخته که آنرا در اختیار مطرانی بنام دانیل میدانستند بکار گرفته شود. مسرپ آنرا بدست آورد؛ لیکن الفبای مزبور عدهٔ حروفش کافی نبود.

پس از انجام سفرهای بیهودهٔ طولانی و رنج‌آور برای مراجعه و مشاوره با مشهورترین خطبا و زباندانان بالاخره مُسرپ بر آن شد که خودش الفبای غیر موجود را اختراع کند و برای اینکه پذیرفته شود وانمود کرد که الفبای مذکور از طرف خداوند بدو الهام گشته است. وی از روفین خطّاط مشهور درخواست کرد تا زیباترین شکل را به‌آنها بدهد. از آن موقع است که خط و الفبای ارمنی کامل گردید. میگویند این حروف چهارده عدد است که هفت حرف آن صدادار و هفت حرف دیگر آن بیصدا است و در هیچیک از لهجه‌های همسایه پیدا نمیشود.[۱]

در آن موقع ترجمه‌ای از انجیل و چند کتاب فلسفی و تاریخ از زبان سریانی و یونانی بعمل آوردند و بدین زبان هائیکانی تثبیت گردید و پس از مدتی از حالت عامیانه بیرون آمد و در مقابل زبان عامیانه آنرا زبان ادبی نامیدند. از آن موقع ببعد ارمنستان دستخوش اقوام هَگاری و مسلمان و خلفای مصر و تاتارها گردید بالنتیجه زبان ارمنی بحدی تغییر شکل داد که زبان هائیکانی جز در نزد باسوادان شناخته نیست زبان عامیانه پُر از لغات ترکی و

۱ــ صاحب‌نظران دیگر چون آنژلوس روکا و ژرژ، بطریق اسکندریه، سیکستوس سنسیس و غیره مبتکر الفبای ارمنی و نوشته‌هائی به‌زبان ارمنی را سَن کریسوستوم می‌شناسد. سن کریسوستوم را با فرمانی از سوی امپراطور از قسطنطنیه تبعید کردند. وی بقیه عمر خود را در ارمنستان به‌پایان برد. آیا این شخص استعمال حروف یونانی را متداول نساخت که بعداً به‌صورت حروف زبان ارمنی تغییر شکل پیدا کرد؟

عربی و فارسی است.[1]

درحالیکه از بازدید کلیسا و موزه و کتابخانه و توضیحاتی که چندان روشن نبود توسط مذهبیون خسته شده‌ایم صومعه را ترک می‌کنیم. سپس پیش از آنکه سوار درشکه شویم تا نزدیک آبگیری عظیم که کشیش بزرگ پیشین حفر کرده و بعنوان مخزنی برای آبیاری املاک کلیسا بکار گرفته میشود، میرویم.

چون به‌اندازهٔ کافی دربارهٔ اچمیازین و خصوصیات آن که مورد علاقه ما بود مطلع شده‌ایم به ایروان برمیگردیم و عجله داریم تا سفر خود را ادامه دهیم.

ظهر از گردش برمیگردیم. برای اینکه چیزی را جانشین رختخواب سفریم که دزدیده شده بکنم ژِرُم را مأمور میکنم که بدهد از کرباس محلی کیسهٔ بزرگی درست کنند. در پُست‌های چاپاری تا تبریز به‌اندازهٔ کافی کاه پیدا خواهم کرد که آنرا پر کنم و بدین ترتیب به‌قدر کفایت از خواب راحتی برخوردار خواهم شد.

ساعت دو با دو درشکه عزیمت میکنیم. آغاز حرکت دشوار است؛ یکی از اسبها که بسیار جوان است و نخستین بار است که آنرا به درشکه بسته‌اند چند بار باعث ناراحتی میشود. جادهٔ بمعنی واقعی وجود ندارد، بلکه کوره راهی است از وسط صحرائی سنگلاخ، مکانها بحدی سخت و شدید است که تصمیم میگیرم جعبهٔ عکاسی را روی زانوی خود قرار دهم که مبادا بشکند.

سیزده وِرِستِ این مرحله در میان آفتاب و گردوغبار رنج‌آور است در پُست آرَتزکه مقداری آب و سایه بدست می‌آوریم که موجب خوشوقتی است؛ چون برای رفتن شتاب داریم انعام معمولی سورچیان را دو برابر میکنیم تا با

۱ــ نگاه کنید به Gatteyras که قبلاً از آن نام برده شد.

شتاب ما را به رفقایشان برسانند. با دریافت چهل کوپک* دست ما را می‌بوسند. در اثنایی که آنها اسبهای درشکه را عوض میکنند هاملَن در یک خانهٔ گلین فروشنده‌ای را پیدا میکند که تخم‌مرغ و یک ظرف کوچک شراب بما میفروشد. شراب را در خیک نگاه میداشت، لیکن ترش و نامطبوع است. در قهوه‌خانهٔ ایروان به بهانهٔ اینکه قبلاً خبر نداده بودیم نتوانسته بودیم ناهار بخوریم لذا این خوراک هرچند هم که مختصر میباشد با صرف دو فنجان چای پشت آن بما نیرو میدهد؛ پس از گذشت ربع ساعت بحرکت خود ادامه میدهیم.

هر اندازه منزل قبلی رنج‌آور بود این منزل مطبوع است. بنظر میرسد که چرخها بر روی زمین نیم کوفته می‌لغزند و اسبها مانند باد میروند. تقریباً تمام جاده از دو طرف محصور در باغهائی است که اطراف آنها را دیوارهای چینه‌ای کشیده‌اند. گاهی اوقات چاپارهای ما با شلاقهای خود گلهٔ گوسفند ویا کاروانی را که راه‌را سدّ کرده‌اند متفرق میسازند. با سرعت زیاد از روی نهری و خندقی عبور میکنیم و برای اینکه به‌خارج از درشکه پرت نشویم خود را محکم به وسیلهٔ نقلیهٔ می‌چسبانیم درحالی که از سر تا پا پر از ترشح گل می‌شویم. با کمال تعجب مشاهده میکنیم که در عرض چهل دقیقه خود را به روستای **کمالک** رسانده‌ایم.

هنگامیکه اسبها و درشکه‌ها را عوض می‌کنیم هنوز هوا روشن است ولی بزودی شب فرا میرسد. وقتی که براه میافتیم خورشید غروب کرده و پس از ربع ساعت دیگر جائی را نمی‌بینیم. درشکه‌ها در چنان وضع بدی هستند که انسان از خود میپرسد که با این همه مبهمَی و درهمی مداوم یک راه گود پر دست‌انداز چرا نمی‌شکنند و هزار تیکه نمی‌شوند. معذالک تا اینجا فقط یک حادثه بیشتر اتفاق نیفتاده، اسبها خسته هستند و این بار با وجود

---

* کوپک یک‌صدم روبل پول روسی است.

تشویقات و وعده‌های ما یامچی‌ها* نمی‌توانند آنها را تندتر برانند. دو دفعه یکی از صندوقها بخاطر جائی که آنرا قرار داده بودند از محل خود جدا شد. ژرم به‌جز تماشا کردن نمی‌توانست کاری بکند، ولی این بدبختی به‌زودی جبران گردید، اما باعث اتلاف وقت شد. شب تیره است و راه زیاد قابل اطمینان نیست و عجله داریم که به‌منزل بعدی برسیم. با وجود تاریکی از دور شبح قلهٔ سفید کوه آرارات مشاهده میشود.

هوا از یک طوفان گرمی سنگین است. همینکه به دارالو وارد می‌شویم و اسباب سفر خود را در اطاق چاپارخانه مرتب می‌کنیم باران و تگرگ با شدّت شگفت‌آوری فرو میریزد.

برای ما کوزه‌های بزرگ آب می‌آورند و در طشت بزرگ کائوچوئی خود، پس از چنین گرما و گردوغباری استحمام مطبوع و سودمندی به‌عمل می‌آوریم. شام را با کباب بره و یک نوع نان نازک صرف میکنیم.

۲ سپتامبر

تمام شب پشه‌ها از خوردن ما دریغ نکردند؛ گرما نمیگذاشت بخوابیم. لیکن نزدیک ساعت دو صبح هوا ناگهان سرد میشود و گرماسنج به ۵ درجه میرسد.

ساعت چهار تقاضای اسب میکنیم و ساعت پنج خود را برای حرکت مهیا میسازیم. راه چیزی بجز یک دشت طولانی و یکنواخت نیست تمام وقت از کنار قاعدهٔ کوه آرارات عبور می‌کنیم. اینجا دهکده‌ایست که از آن خارج میشویم. این همان روستائی است که هر وقت بخواهند از کوه آرارات بالا بروند از اینجا حرکت خود را آغاز می‌کنند ولی تاکنون نتوانسته‌اند آنرا کاملاً انجام دهند. درحالی که بدون زحمت زیاد به قلهٔ آرارات کوچک میرسند مخروط آرارات بزرگ کاملاً غیرقابل دسترسی است.

* یام لغتی است ترکی جغتائی به‌معنی اسب چاپارخانه است و یامچی رانندهٔ آنرا گویند. مترجم

به ترتیب درسَدْرک و سپس در بوسناراسِن اسبها را تعویض میکنیم. جاده گرم و پر گردوخاک و بدون جاذبه است. درحالی که تفنگ میان پاها و جعبهٔ عکاسی را روی زانوها قرار داده‌ام جاده به‌نظرم طولانی می‌آید. باز هم در کیبَرک توقف میکنیم. دشتها همچنان بایر و یکنواخت است. آرارات دیگر در دید ما نیست و آنرا نمی بینیم. در بیجوت‌دوس درشکه هائی که بما میدهند بسیار بد هستند و وضع غم انگیزی دارند. آنها هرگز نمی‌توانند جاده را طی کنند. رئیس چاپارخانه وانمود میکند که غیر از اینها وسیله‌ای دیگر ندارد. با این حال به‌راه میافتیم. هنوز صد متر نرفته‌ایم که یکی از طنابهائیکه مال‌بند درشکه را به محور چرخ متصل میسازد پاره میشود. تعمیر آن درست چهار ساعت طول میکشد؛ یک کیلومتر دورتر باز همان اتفاق میافتد. در نیمه راه یک چرخ گاری حامل اسباب سفر، کاملاً شکست. ساعت پنج شب است. یک ساعت طول کشیده تا اینجا آمده‌ایم. برای رفتن به چاپارخانه و آوردن یک درشکهٔ دیگر اقلاً دو ساعت وقت لازم دارد. نسبتاً دیر به نخچوان خواهیم رسید. یکی از سورچیها فوراً سوار یکی از اسبها شده بتاخت میرود. در این اثنا، از سرباز و سورچیها و حادثه، عکسبرداری میکنیم. سورچی برمیگردد رفتن و آمدنش بیش از یکساعت‌ونیم طول نکشیده. تقریباً ساعت نه بیست به نخچوان وارد میشویم بحدی هوا تاریک است که بایستی حرکت اسبها را کند کرد تا مبادا به چاله‌ای‌بیفتند و یا به‌سنگهای بزرگی که بر سر راه قرار دارد برخورد کنند.

شهر نخچوان نسبتاً شهری مهم است؛ در حدود ۵/۰۰۰ نفر سکنه دارد. سابقاً خیلی آبادتر بوده و جمعیت آن به ۲۰۰/۰۰۰ نفر میرسیده است. شاه عباس اوّل بیشتر مردم آنجا را به ایران منتقل ساخت جنگهائی که در آغاز این قرن میان ایران و روسیه اتفاق افتاد به‌این شهر صدمه کلی وارد ساخت. شهر همچنین از زمین‌لرزه بویژه از زلزلهٔ سال ۱۸۴۰ میلادی صدمه دیده. از

نخچوان راه کاروان‌روی جدا شده از خوی گذشته به اورمیه میرود.

چاپارخانه کمی راحت‌تر است: در اینجا می‌توانیم در اطاق خود را ببندیم در صورتی که در هیچ یک از چاپارخانه های قبلی بدان کار نائل نمیشویم. برای شام می‌توانیم مرغ و میوه و چای صرف کنیم. از نیش پشه و آفتاب سوختگی زیاد رنج می‌بریم. لبهایمان بر اثر هوا و گرد و خاک ترک برداشته است. باوجود براین روی رختخوابهای کوچک خود بهتر از بسترهای حقیقی می‌خوابیم. همیشه مثل اینکه لحظه بیداری خیلی زود فرا میرسد.



یک نفر ایرانی که قلیان می‌کشد

۳ سپتامبر

مثل دیروز ساعت چهار از خواب برمیخیزیم. منزل اوّل خیلی طولانی است (۲٤ وِرِست). ساعت هشت وارد النجاچای میشویم. هیچکس در قهوه‌خانه نیست، فقط درشکه شکسته‌ای در حیاط است در طویله هم اسبی نیست. این ایستگاه به‌اندازه‌ای مورد غارت و دزدی قرار گرفته که رؤسای چاپارخانه آنرا رها کرده در آنجا ساکن نیستند. پیش از اینکه وارد مرز شوند این آخرین چاپارخانه است. راهزنان که بسرعت از یک کشور به کشور دیگر میروند هرگز گرفتار نمی‌شوند. بیچاره رئیس چاپارخانه که قبلاً مال الاجاره را به‌دولت پرداخته بدین‌طریق محل و اسبها و وثیقه خود را از دست میدهد.

بالاخره در انباری در زیر یک تودهٔ کاه مهتری را پیدا میکنیم وی میرود اسبها را که آزادانه به‌چریدن علفی کم‌پُشت و ناچیز مشغول هستند پیدا کند. اسبها را به درشکه می بندند و ما حرکت میکنیم.

از گردنهٔ تندی که منظری ناهنجار دارد پائین می‌آئیم؛ در اینجا نه خاشاکی است نه آثاری از گیاه فقط سنگ و صخره است که میان آنها اثر جاده به‌زحمت دیده میشود. فرود از گردنه تمام میشود، دیگر جاده‌ای وجود ندارد. چند وِرِست از بستر رودخانه‌ای خشک عبور می‌کنیم در آنجا جز قدم به قدم نمی‌توان رفت؛ سپس آخر راه کمی بهتر میشود و سرانجام دشتی طولانی است که در انتهای آن چند خانهٔ جلفا را مشاهده می‌کنیم.

اکنون کم کم وارد خاک ایران می شویم! بتدریج چاپارخانه روسی و درشکه هایش را رها ساخته مسافرت خود را با اسب آغاز میکنیم.

وقتی که وارد جلفا می‌شویم ساعت ده است. کشتی نقاله در دست یکنفر ایرانی است که مأمور گمرک نیز میباشد و آنرا به‌مبلغ چهل هزار فرانک اجاره کرده، کارخود را ازساعت ده ونیم آغازمی‌کند. حق عبور کاملاً دلبخواهی است. مأمور گمرگ فقط دربند اینست تا مطمئن شود خرج در رفته

پنجاه درصد سود داشته باشد.

مدتی که منتظر ساعت حرکت بودیم گذرنامه‌های خود را توسط نماینده مقامات روسی به ویزا میرسانیم و قبلاً بار سفرمان را در صندوقهای چهارگوشی قرار می‌دهیم که بکار کشتی می‌خورد. چون مسافران و بازرگانان زیادی مانند ما در انتظار سوار شدن هستند ما با گروه اول سوار کشتی می‌شویم بدین‌طریق از رودخانه ارس گذر می‌کنیم. این رودخانهٔ بزرگ که آبهای آن به دریای خزر میریزد، از مقابل ارزروم سرچشمه گرفته از وسط یک صحرای واقعی جریان می‌یابد. درین موقع سال آبهای آن زردرنگ و گل‌آلود است و آن طراوتی را که در این نواحی سوزان طالب آن هستند مجسّم نمیسازد. چقدر در این مناطق از بهشتی که به مسلمانان وعده داده شده دم میزنند که چون باغی خرّم با گلهای سرخ زیور یافته و پر از بلبلانی است که در کنار جویبارهای مصفّا به نغمه‌سرائی مشغولند! اکنون نه باغی دیده میشود و نه گل سرخی است و نه پرنده‌ای بجز کلاغها در پروازند.

بمحض اینکه در آن سوی رودخانه وارد میشویم اسباب سفر خود را نزدیک خانهٔ رئیس گمرگ می‌فرستیم. گمرک‌خانه که در عین‌حال بعنوان منزل رئیس آن نیز بکار میرود، خانه‌ایست مربع شکل که مانند تمام ساختمانهای دیگر با خشت بنا گردیده و سطح آن با قشر نازکی از گچ پوشیده و با آهک سفید شده است. گمرک‌خانه، با ده دوازده خانهٔ محقر که دهکده جلفا را تشکیل میدهد احاطه شده است. دهکدهٔ جلفا که رودخانهٔ ارس آنرا به دو بخش تقسیم کرده در وسط دشتی بایر و شنزار واقع شده که افق دور آنرا کوههای بلندی احاطه نموده است.

بخشنامه‌ای را که ژنرال **نظرآقا** از روی لطف خطاب به مقامات کشورش در اختیار من قرار داده تقدیم خان[1] می‌کنم. وی بلافاصله هامِلَن و

۱ــ کلمه خان معادل واژه پرنس می باشد.

مرا سوار بر اسب می‌کند و چند کلمه به‌زبان فرانسه میگوید، بدین‌طریق ما می‌توانیم با هم صحبت کنیم. نخستین مواظبت وی از ما اینست که ما را به شام دعوت میکند. اکنون ما در پشت‌بام زیر یکنوع ایوان بر روی قالی نشسته‌ایم. در برابر ما رودخانهٔ ارس جاری است و در ساحل دیگر رودخانه چند خانهٔ روسی است که بخش دوم جلفا را تشکیل میدهد.

هنگامیکه مشغول تماشای مناظر اطراف هستم، در حیاط داخلی صدای داد و فریادی می‌شنوم. جویا میشوم که چه خبر است: خان جواب می‌دهد «آه! چیزی نیست. اینها کسانی هستند که نمی‌خواهند حقوق گمرکی را بپردازند و من داده‌ام آنها را چوب بزنند.» این کنسرت شوم بیش از ربع ساعت طول کشید. افراد را روی پشت خوابانده دو نفر پاهای فردی که باید مجازات شود به‌وسیله طنابی کشیده در هوا نگهداشته و شخص سومی که با ترکه‌ای محکم مجهّز گردیده با تمام قوا بر کف پاهای او میزنند. همین که این بیچاره‌ها تصمیم به پرداختن میگیرند زدن آنها متوقف میشود و بسته‌های آنها به‌ایشان مسترد میگردد. در این‌موقع آنها را می‌بینند که آزاد شده با پاهای خونین روی شن سوزان راه میروند. بسیاری از آنها با وجود اینکه پول در جیب خود دارند فوراً پول را نمی‌پردازند به‌امید اینکه ممکن است از پرداختن حقوق گمرکی خودداری کنند، درد و رنج را تحمل می‌نمایند.

موقع ناهار فرا میرسد. خان برای اینکه توجّه مخصوصی در حق ما مبذول داشته باشد، بجای اینکه ناهار روی زمین صرف شود دستور میدهد تا میز کوچک سه‌پایه‌ای آورده و سینی محتوی ناهار را روی آن قرار دهند. بدین‌طریق ناهار را نشسته روی صندلی صرف میکنیم. همه خوراکها که در سینی است عبارت است از: یک کاسه گوشت بره پخته، یک کاسه ماست بسته شبیه پنیر سفید، کاسهٔ سومی محتوی آبگوشت غلیظ داغی است، همچنین پنیر گوسفند و تر پیاز و میوه. پَرنس با انگشتان خود از همهٔ ظرفها

غذا میخورد. چون چنگالی در کار نیست ما هم به‌همان شیوه میخوریم. بجای نان کماچهای دراز و صاف و نرمی است شبیه پارچه کهنه که به‌آن لواش می‌گویند. خان با انگشتان خود گوشت را از هم پاره میکند و یک تکهٔ نازک پنیر سفید بر میدارد. سپس یک قطعهٔ نان را در آبگوشت خرد کرده و آنرا با دستهایش له می‌نماید و یک لقمه بزرگی ازآن را وارد دهان خودمی‌کند و کاسهٔ آبگوشت را بما رد می‌نماید و از ما دعوت میکند که همان کار را انجام دهیم. وی در ضمن خوردن غذا با یک دستش یکی از پاهای برهنه‌اش که روی زانویش گذاشته نوازش میدهد و یا با آروغهای صدادار رضایت شکم خود را ابراز میدارد. اینست طریقه خوراک خوردن، به‌روش ایرانی! فکر می‌کنم پس از شش ماه زندگی با ایرانیان با مسرت تمام دوباره به آداب اروپائی خود باز خواهیم گشت.

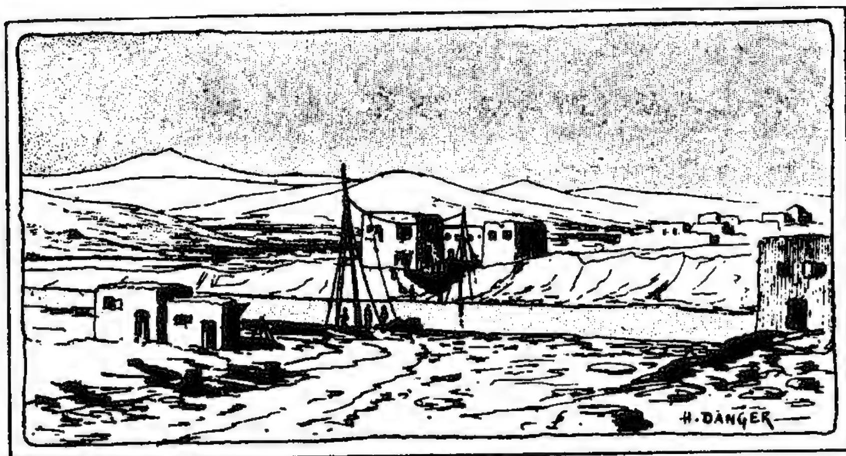
همینکه خوراک بپایان رسید مستخدمی در آفتابه لگنی آب گرم ولرم آورده روی انگشتان ما می‌ریزد سپس سر خود را بعقب خم کرده از آن آب در دهان خویش میریزیم؛ خلاصه خوراک و طرز صرف آن در ایران دارای آن لطافت و ظرافت اروپائی نیست. پس از صرف ناهار خان مشغول خواب قیلولهٔ خود شد و ما را دعوت کرد تا مثل او روی قالی پشت‌بام بخوابیم. در اثنائی که خان به‌استراحت می پردازد نوکرش مشغول مشت و مال دست و پای وی میگردد.

نیمساعت بعد قهوه می‌آورند، چون صرف غذا بدون آشامیدنی انجام گرفت این امر باعث خوشنودی ما گردید. پس از قهوه چای میآورند. خان بعد از بیداری قدری با ما صحبت میکند. بدون شک او میخواهد بداند میخواهیم چه کار بکنیم و مقاصد ما چیست، آیا بازرگان هستیم آیا چیزی برای فروش داریم؟ وی به تفنگهای ما نظر انداخت و پرسید آیا آنها را باو میدهیم. بالاخره درصدد بر می‌آید تا سؤالات ماهرانه را جانشین بازدید چمدانها کند سپس لطف کرده آنها را در اختیار ما قرار میدهد.

در اثنای صرف ناهار، ژِرُم افسار و زین‌ها را از صندوق بیرون آورده و اسبهای مورد لزوم را اجاره کرده است و می‌آید تا به اطلاع ما برساند که اسبهای حامل اسباب سفر قبلاً عزیمت کرده‌اند و اسبهای سواری را زین کرده در انتظار ما می‌باشند. از میزبان خود اجازه مرخصی خواسته از مهمانوازیش سپاسگزاری می‌کنیم.



آفتابه لگن ایرانی



رودخانهٔ ارس در جلفا

فصل سوم

از جلفا تا تبریز ــ تبریز

از ٤ تا ١١ سپتامبر

چاپارخانه ایرانی.ــ مسافرت با چاپار و مسافرت با کاروان.ــ قران و فرسخ.ــ برخورد با یک کاروان.ــ اشتباه در اندازهٔ مسافتها.ــ ایران دیبی.ــ یک چاپارخانه.ــ تلگراف هندوایران.ــ مرند قناتها.ــ صوفیان.ــ تبریز.ــ آقابربرنای.ــ قنسولگری فرانسه.ــ مختاریست‌ها.ــ آقای مالپرتوئی.ــ پشت‌بامها.ــ ایّام تعطیل محرم.ــ شیعه و سنی.ــ فرق مسلمان؛ بابیها؛ گبرها.ــ حاشیه‌های سبز.ــ مسجد کبود.ــ قنسول ترکیه و راهزنی.ــ حمامهای ایرانی.ــ ملاقات با سعدالملک.ــ سربازان قصاب.ــ در حضور ولیعهد مظفرالدین میرزا پسر شاه.ــ تهیه برای حرکت.ــ استخدام یکنفر آشپز.ــ خطرات سفر.ــ همدستی دولت ترکیه در جرم.ــ آقای برنای سعی می‌کند تا ما را منصرف گرداند.

۱ ایران از بسیاری جهات بهتر از ترکیه سازمان یافته است: در اینجا قدرت دولت و سلسله مراتب تقریباً مورد احترام است و مأموران و عاملان عالی مقام درستکارترند هرچند این درستکاری هم تا حد زیادی نسبی

میباشد. خدمات داخلی پست و تلگراف به‌اندازه کافی منظم است. کار نظم مملکت و وظیفه پلیس بهتر انجام میگیرد و با اطمینان میتوان بمسافرت پرداخت در حالی که این کار در ترکیه غیرممکن است.

در جاده‌های اصلی ارتباطی، دولت برای ارسال مراسلات و مسافران یک ادارهٔ پست با اسب دایره کرده که بمسافران اجازه میدهد تا خیلی زودتر از مسافرت با کاروان به‌مقصد برسند. کاروان معمولاً نمی‌تواند هیچگاه بیش از پنجاه کیلومتر طی کند. برای مسافرت با سرویس دولتی فقط کافی است که کسب اجازه کنند هیچگاه این تقاضا رد نمیشود. این سرویس را مسافرت چاپاری میگویند و محل آنرا در هر منزل چاپارخانه می‌نامند. کرایه هر اسبی در هر منزل از قرار فرسخی یک قران[1] پرداخت میشود. فرسخ واحد مسافت ایرانی است. این واحد خیلی متغیر است من هیچگاه نتوانستم طول حقیقی آنرا دریابم. در بعضی نواحی فرسخ معادل پنج کیلومتر و در نواحی دیگر شش کیلومتر و حتی هفت کیلومتر می باشد تصور میکنم ساده‌ترین طریقه اندازه آن عبارت است از مسافتی که یک نفر سواره با قدم تند بدون دواندن اسب در یک ساعت طی کند. وسیله سفر چاپاری است که ما خود را به تبریز میرسانیم.

زینی که بر آن سوارم از نوع زینهای قزاقی است که در تفلیس خریده‌ام. این زین کمی مرا آزار میدهد زیرا وضع آن طوری است که نمی‌توان مانند زینهای معمولی خودمان سوار آن شده جلو و عقب آن زیاد بالا آمده و فاقد قسمتهای بغلی است که ران انسان روی آن قرار میگیرد؛ بنابراین باید خود را تقریباً راست روی رکابها نگهداشت؛ زانوها را نمی‌توان خم کرد. آنها باید از خط بدن پیروی کنند. با کمی تاخت به اسباب سفر خود که روی دو اسب حمل شده بود رسیدیم یکی از آنها حامل دو چمدان چرمی و

۱ــ پول ایرانی تقسیم می شود به تومان که در حدود ۸ فرانک و یک‌قران که تقریباً ۸۰ سانتیم و شاهی که نزدیک به ۵ سانتیم است.

یک رختخواب سفری است. بار دیگری کیسه‌ها و لحافها و ابزارها و غیره است که در خورجین‌هائی از نوع کیسه‌های بزرگ پشمی بسیار محکم قرار دارند. این خورجین‌ها را که روی پشت اسب تعادل دارند در تفلیس برای ما تهیه کرده بودند. ترتیب همهٔ بارها خوب داده شده است و اسبها که دهنه آنها را رها کرده‌اند بوسیله چاپارچی که همراه ما است بصورت یورتمه رانده میشوند، این چاپارچی بر اسبان نظارت دارد تا بعداً آنها را به چاپارخانهٔ مبدأ عودت دهد.

اوّلین منزل به مسافری که سفر او به تبریز ختم می‌شود، تصوری درست و کلی از این بخش بزرگ ایران میدهد؛ این قسمت شامل دشتهای شن‌زار پر از سنگ‌ریزه است که متعاقب آنها کوههائی است که مانند دشتها بایرند همه جا پر از خرده‌سنگ و خشک است، هیچ تنوعی بجز اختلاف رنگهای خاک که از خاک رس مایل به سبز تا قرمز آجری است به‌چشم نمیخورد. نیمساعت اوّل در این دشت پر حرارت و سربالائی که دنبال آنست تا حدی رنج آور است.

بزودی داخل تنگی می‌شویم که دارای منظرهٔ طبیعی و خشن شگفت‌انگیزی است، اسبها که به تاخت واداشته شده‌اند در میان صخره‌ها می‌دوند و بالا و پائین میروند؛ من از اینکه قدمهای خود را با اطمینان کامل برمیدارند در شگفتم. در فرانسه کمتر سواری یافت میشود، حتی آنهائی که از مرکوب خود مطمئن هستند، که جرأت کند یک چهارم خطراتی را که ما در معرض آن هستیم تحمل کند. زیرا جریان حرکت اسبهای لگام رها شده‌ای که سوار آن هستیم در اختیار ما نیست. آری ما به دنبال اسبان بارکش در راهی که آنها در پیش گرفته‌اند، می‌تازیم.

چاپارچی روایت میکند که چند روز پیش در همین تنگ، پست مورد حمله راهزنان قرار گرفته بود. به کاروانی مرکب از مردان برمیخوریم که نزدیک چشمهٔ آبی توقف کرده‌اند؛ ظاهراً آنها در جستجوی کار به تبریز و

تهران حتی اصفهان میروند. زود از آنها رد میشویم. گماشتگان خود را به ادامه دادن راه وامیگذاریم من همراه هاملن برای دیدن یک چشمه آب معدنی میروم. این چشمه ظاهر سبز رنگی دارد و بنظر میرسد دارای املاح مس است. دوباره به همراهان خود ملحق میشویم و بحال یورتمه براه خود ادامه میدهیم. با رسیدن به چشمهٔ دیگری که آب صاف و روشن دارد چند لحظه‌ای کنار آن به‌استراحت می‌پردازیم. با تمام بدن در این آب تازهٔ خنک غوطه‌ور میشویم. این کار لذت‌بخش ما را سرحال میآورد. معذالک متأسفانه دریافتیم که در این خوشگذرانی نباید زیاده‌روی کرد زیرا آب خنک که برای یک لحظه انسان را تر و تازه میکند در بدن سبب ترکهائی میشود که خشکی هوا هر روز آنرا زیادتر میکند.

با همان سرعت قبلی حرکت میکنیم؛ پس از گذشتن از یک سربالائی وارد دشت عظیمی میشویم. در وسط این دشت، در دامنهٔ کوه دهکدهٔ کوچکی را مشاهده میکنیم که با درختان احاطه شده و در حقیقت واحهٔ کوچکی در میان نواحی خشکیده است. آیا این آبادی محل توقف خواهد بود؟ آیا داریم به آبادی **آیراندیبی** میرسیم؟ اکنون درمی‌یابیم که حسابهای قبلی از اثر خطای باصره بود هنوز برای رسیدن به دهکده‌ای که هرچه پیشتر میرفتیم دورتر میشد، باید یکساعت دیگر براه خود ادامه داد.

هنگامیکه وارد چاپارخانه میشویم ساعت شش وربع است؛ اکنون خورشید غروب کرده بزودی شب فرا خواهد رسید. خود را در بالاخانه مستقر میسازیم و دستور میدهیم تا اسباب سفرمان را بالا برند.

این چاپارخانه ها را می‌توان در شمار ابتدائی ترین ابنیه بحساب آورد: چهار قطعه بنا یک طبقه بدون پنجره به‌سمت خارج در اطراف یک حیاط داخلی تشکیل یک ساختمان چهار گوش را میدهد. از درون یک دهلیز عریض وارد بنا میشوند. در دو طرف این دهلیز سکوهای گلی با ارتفاع تقریباً یک متر تعبیه گردیده است. دهلیز به دو اطاق راه می‌یابد که به‌جز ورودی

هیچ روزنی ندارند. سپس وارد حیاطی روباز میشوند. اسبها را در اطراف این حیاط می‌بندند و در دیوارهای ضخیم اطراف حفره‌های بزرگی[۱] مانند طاقچه‌هائی کنده‌اند که علوفه اسبان را در آنها میریزند. در پشت این دیوارها طویله‌هائی تنگ و کوتاه و ناسالم قرار گرفته که در زمستان حیوانات را در آنها پناه میدهند. سه قسمت از بنا را طویله‌ها تشکیل میدهد. قسمت چهارم یعنی بخش ورودی برای سکونت رئیس چاپارخانه و مسافران اختصاص یافته. در یک گوشهٔ حیاط، مجاور ورودی، پلکانی شبیه آنچه که در همهٔ چاپارخانه‌هاست، مرکب از چهار یا پنج پله هر یک به‌ارتفاع بیش از سی و پنج و بعرض پنجاه سانتیمتر که در دیوار تعبیه شده، به مسکنی مرکب از دو اطاق روی بام سردر، راه می‌یابد. این قسمت را بالاخانه می‌نامند. در بیشتر دهکده‌ها، چاپارخانه تنها جائی است که مسکنی در طبقه اوّل دارد؛ این مسکن که دارای راحتی بیشتری است مختص به مسافران محترم و صاحب امتیاز است. اطاق اصلی دو پنجره و اغلب ایوانی رو به کوچه دارد. دو پنجره دارای نرده چوبی وشبکه‌هایی است که در زمستان می‌توان قدری تجمل بکار برده روی آنها کاغذ چسبانید. از این نوع بالاخانه‌ها نمی‌توان بیش از سه روز استفاده کرد؛ پس از این مدت اگر مسافران دیگری وارد شوند باید اطاقها را به‌آنها واگذار کرد. کرایه بالاخانه بسیار کم است، لیکن من هیچگاه مبلغ واقعی آنرا ندانسته‌ام، زیرا برای جبران محبتهای رؤسای چاپارخانه که باید بگویم کمال رضامندی را از آنها داشته‌ام همیشه موقع عزیمت مبلغی را پرداخته‌ام که بیشتر از آنچه که می‌بایست بدهم بوده است.

تمام بنا از گل ورزیده مخلوط با کاه درست شده است. خاک این کشور بیشتر رستی است و قوام آن بیشتر از خاک کشور ماست. عیب عمده این ساختمانها اینست که در فصل بارندگی آب میشوند. خود را با همهٔ اسباب سفر و تجهیزات در بالاخانه مستقر میسازیم. البته هیچ نوع مبلی وجود

۱ـ به تصاویر صفحات ۷۵ و ۷۹ نگاه کنید.

ندارد. چهار دیوار و دو پنجره است که بسته نمیشوند. لذا هنگام حرکت کار آسان است و چیزی را فراموش نخواهیم کرد؛ روی چمدانها می‌نشینیم در ضمن ژِرُم برای ما تخم‌مرغ و چای و شیر تهیه میکند. شام، همین است. هامِلَن تخت‌خواب سفری خود را برپا میسازد. من هم کیسه‌ای که بجای رختخوابم بکار میرود پر از کاه میکنم. روی رختخوابهای مختصر خود دراز میکشیم و طولی نمیکشد که بخواب میرویم.



یک نفر چاپارچی

٤ سپتامبر

ساعت چهار صبح دستور میدهیم تا اسبان را زین کرده و اسبابهای سفر

را بار کنند. ژرم برای ما چای تهیه میکند، فقط ساعت پنج‌ونیم است که راه میافتیم. پیوسته در مسیر ما همان دشتهای بایر و شن‌زار سرخ یا خاکستری رنگ است که گه‌گاهی مسیلی، تپه‌ای یا بستر رودخانه‌ای خشک آنرا از یکنواختی بیرون می‌آورد.

تقریباً تمام وقت در امتداد خط تلگرافی انگلیس و هند که با دقت قابل ملاحظه‌ای ساخته شده است حرکت می‌کنیم. تیرهای تلگراف که از چدن ساخته شده مستحکم در زمین نصب گردیده و تا آنجا که نظر کار میکند امتداد دارد. مقره‌ها کاملاً سالم است و نشان میدهد که منتهای مواظبت در نگهداری آنها بکار رفته. گاه‌گاهی برای اجتناب از سراشیبی یا پرتگاهی سنگی که خط تلگراف برای مستقیم بودن امتداد آن از روی آنها می‌گذرد، از امتداد خط دور می‌شویم. در نیمه راه نزدیک چاهی که قهوه‌خانه‌ای بجا دایر شده توقف میکنیم.

به منزل بعدی شش فرسخ (در حدود چهل کیلومتر) مانده اسبها بسیار فرسوده شده پیش از رسیدن به **مرند** در آخرین ساعت فقط قدم به قدم میروند. این روستای کوچک جالب است. در کنار کوچه‌ها و خیابانها درخت کاشته‌اند و با جویهای وسیع که در آنها آبی صاف و روشن جریان دارد و از کوه می‌آید آبیاری میشود: پس از عبور پنج ساعت از بیابانی سوزان این روستای باصفا بسیار مطبوع است. چاپارخانه در انتهای دیگر روستا که خیلی طولانی است قرار دارد. مدت دو ساعت در اینجا استراحت میکنیم و به‌صرف چای و شیر و میوه مشغول میشویم. در سایه در زیر ایوانی نشسته‌ایم. جوی آب در برابر ما از زیر درختان بید روان است.

آب ثروت ایران است ولی مقدار آن کم است. آب برای ایرانیان به‌اندازه‌ای با ارزش است که آنرا با اهتمام زیاد توسط مجراهای زیر زمینی که با زحمت زیاد حفر کرده‌اند از کوه می‌آورند. این مجاری که آنها را قنات می‌نامند با مواظبت زیاد حفظ می‌گردد. اگر اتفاق افتد که قنات

مسدود گردد یا چشمه‌ای که آب آنرا فراهم میسازد بخشکد تمام اهالی قریه ناگزیر به مهاجرت میشوند. فاصله به فاصله (تقریباً به مسافت ده متر) بر روی زمین چاه‌های بزرگی حفر شده که توسط آنها می‌توان در دالان زیر زمینی برای پاک کردن قنات راه یافت. اغلب آب از مسافتهای نسبتاً زیاد به آبادی آورده میشود. قنات برای کسیکه آنرا ایجاد کرده منبع درآمد بزرگی است. قنات در مدخل شهر ظاهر میشود و در آنجا به جویهائی منقسم گشته آبرا به باغها و مزارع و بهر خانه‌ای که قیمت آنرا بپردازد می برند. مقیاس آب مقدار جریان آن در ساعت است. سابقهٔ این قنات‌ها به زمانهای بسیار کهن میرسد. میگویند نخستین قنوات به فرمان کمبوجیه و کوروش و گئوماتای‌مغ انجام گرفته است.

پس از یک ساعت توقف حرکت میکنیم؛ این منزل راه تا حدی سخت است. ابتدا آهسته از کوهی بلند بالا میروند، از قلهٔ این کوه زمین بسیار وسیعی نمودار میگردد. در این دشت بی‌پایان شهرها که در اطراف خود درخت‌زارهائی دارند به‌طور وضوح از هم فاصله گرفته‌اند.

آنطوریکه آقای. م. رکلو بیان داشته برای اینکه تصوری از این کشور به‌دست آوریم باید «بر روی نقشه هر دهکده‌ای که در آن نموده شده اطرافش را با دایره‌ای سبز پوشاند و بقیه را با رنگ خاکستری رنگ‌آمیزی کرد.»

چه سربالائی پُر زحمتی! بر روی سنگهائی که شبیه قلوه‌سنگ هستند اسبها به‌دشواری پیش میروند. بدن آنها خیس عرق است. پائین آمدن هم چندان آسان نیست. برای اینکه رنج مرکب‌هایمان تخفیف یابد پیاده میشویم. سرانجام از کوه میگذریم. اکنون بستر وسیع رودخانهٔ خشکی را دنبال می‌کنیم که به دریاچه ارومیه میریزد. به روستای کوچکی برمیخوریم که در آنجا شیر تهیه میکنیم و به راه خود گاهی آهسته و گاهی یورتمه ادامه میدهیم. ساعت شش شب به **صوفیان** میرسیم که دهکدهٔ دلتنگی است شامل



تبریز

در حدود صد خانهٔ خشتی است که اطراف آنرا بوستانهائی احاطه کرده‌اند.

همینکه به چاپارخانه میرسیم، مانند دیروز خود را در محل مستقر میسازیم؛ لیکن ناگهان بادی طوفانی در میگیرد و گرد و خاک را تا پشت‌بام میبرد؛ تا آنجا که می‌توانیم درب‌ها و نرده‌های پنجره‌ها را سنگربندی می‌کنیم؛ در این محل استقرار فقیرانه شام ما عبارت است از تخم مرغ و چای و شیر. وبرپشه هائیکه نیش زهرآلودآنها بازهم برسوزش آفتاب زدگی ما می‌افزاید لعنت میکنیم؛ این نیشها به‌حدی شدید است که گردن و صورت و دستها پوست می‌اندازد.

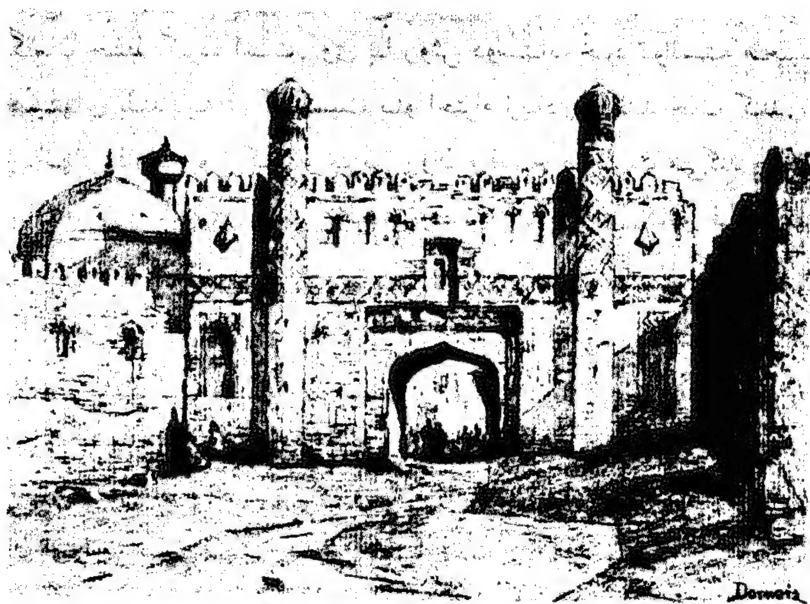
۵ سپتامبر

ساعت پنج صبح صوفیان را ترک میگوئیم. راه هموار است و در همه جا از دشت عبور میکنیم؛ با وجود شش فرسخی (چهل کیلومتر) که ما را از تبریز جدا میکند، از همان آغاز حرکت شهر تبریز و باغهایش را مشاهده میکنیم. در وسط راه نهری جاده را قطع می‌کند؛ از جائی که گدار است از آن عبور می‌کنند؛ پل کوچکی که در کنار محل گدار برپا ایستاده کاملاً خراب است. این پل به‌حدی عجیب و غریب ساخته شده که شخص از خود میپرسد که چگونه قبلاً مورد استفاده قرار میگرفته است. کنار نهر پادگانی مرکب از سرباز برای نظارت بر جاده و همراهی با پیک پست قرار دارد.

ساعت ده دم دروازه تبریز از روی پلی که جان پناه‌های آن خط منکسری را تشکیل میدهد و بنظر میرسد که طاقهای آن بدون در نظر گرفتن امتداد مستقیم، در کنار هم قرار گرفته، عبور میکنیم

شهر تبریز بسیار بزرگ است؛ تعداد ساکنین آن که سابقاً بیش از ۴۵۰/۰۰۰ نفر بوده امروزه در حدود ۱۳۰/۰۰۰ تن است. زبانی که بیشتر از همه در تبریز رواج دارد ترکی است. پس از آن زبان ارمنی و آخر از همه زبان فارسی است. این شهر اغلب با زمین لرزه‌های شدید صدمه دیده است؛

در سدهٔ نهم میلادی بر اثر یکی از این زلزله‌های شدید به‌کلی ویران گردید بطوریکه در آن حادثه تعداد زیادی از جمعیت شهر به هلاکت رسیدند. زبیده زن هارون‌الرشید آنرا تجدید بنا کرد. این درست نیست که بنیاد این شهر را به این ملکه نسبت میدهند، چه تبریز پیش از وی هم وجود داشته است؛ فقط بازسازی آن مدیون این زن میباشد. محلات ویرانی که از وسط آنها عبور میکنیم شاهد همهٔ این بلایاست.



یکی از دروازه‌های تبریز

پس از اینکه مدت ربع ساعت در کوچه‌های تنگ که از اطراف محدود به دیوارهای خشتی است و به‌ندرت آجر در آنها دیده میشود عبور کردیم بالاخره به قنسولگری فرانسه می‌رسیم.

در تبریز هم مانند غالب شهرهای بزرگ شرق هُتِل وجود ندارد؛ قنسول با کمال لطف از هم‌میهنان خود پذیرائی میکند. غیرممکن است که بتوان از چنین پذیرائی محبت آمیزی که آقای بِرنای در حق ما مبذول داشته در جائی

دیگر برخوردار شد. اسبهایمان را از زحمت باررها ساخته اسبابها را در اطاقی بسیار راحت منتقل میسازند در اینجا میز دست وروشوئی، تخت خواب، ملافه، خلاصه، هر چیزی که از ابتدای عزیمتمان از تفلیس تا اینجا از آن محروم بودیم در اختیار ما نهاده شده است.

پس از آنکه سر و وضع خود را مرتّب کردیم از آشنائی فراوان میزبانان خود برخوردار میشویم. آقا بِرنای مدت بیست سال است که در ایران میباشد و با موقع‌شناسی و حسن‌خلق منافع کشور ما را در مقابل این مردم متلوّن بدگمان حفظ کرده است. وی با روش دوستانه خود توانسته محبت شخصیتهای بلندپایه‌ای که نسبت باو احترام زیادی قائلند جلب کند. او به‌زبانهای فارسی و ترکی و عربی روان و فصیح صحبت می‌کند و حتی به‌زبان فارسی اشعاری بسیار خوش سروده است. آیا برای کشور فرانسه بهتر نخواهد بود که قنسولهای او که برای ارتقاء مقام جهان را زیر پا گذاشته و هر دم با ملیتی دیگر روبرو میشوند در یک کشور بمانند و ترفیع خود را در همان جا بدست آورند؟

زنگ ساعت ناهار زده میشود. در سر میز ناهار جمعاً نه نفر می‌شویم که عبارتند از: آقا و خانم برنای و سه فرزندشان، آقای وُویلییر که بعدها در تهران او را می‌بینیم و یک کشیش مخیتاریست[1]، هاملن و من.

آقای وویلییر مهندس راه و ساختمان، از طرف شاه ایران دعوت شده تا لااقل یک جادهٔ درشکه‌رو میان تبریز و تهران طرح‌ریزی کند. پس از صرف ناهار آقای برنای مجموعه‌ای از آثار هنری ایران را بما نشان میدهد. وی

۱ــ مسلک یافرقه مخیتاریستها (Mekhitaristes) ابتدا در شهر مُدُن یونان در سال ۱۷۰۸ به‌وسیله مِختیار پی‌ریزی شد وقتی که ونیزیها در سال ۱۷۱۷ موره Moreé را از دست دادند وی صومعه را به جزیرهٔ سن‌لازار در وسط مرداب ونیز منتقل ساخت. مخیتار در تمام مدت عمر خود درصدد برآمد تا وحدت عقیده کاتولیکی را برقرار سازد؛ در سال ۱۷۰۰ است که وی به‌صوب ارمنستان به‌راه افتاد؛ هنگام مراجعت به یونان وی مسلک مخیتاریست را برای ادامه کار خود تأسیس کرد.

توانسته است اشیائی بسیار زیبا و نسخه‌های خطی بسیار نادری را جمع آوری کند. عصر با آقای مال‌پرتوئی مترجم و مهردار قنسولگری آشنائی پیدا کردیم؛ وی از بغداد میآید؛ من به شرح مسافرتش زیاد علاقه پیدا میکنم زیرا ما نیز می‌بایستی همان راه را به‌پیمائیم؛ وی تنها با اسب آن مسافت را در عرض بیست‌ودو روز پیموده است.

هنگام صرف شام طبعاً صحبت دربارهٔ اخبار پاریس که این آقایان نسبت به‌آن ولع زیادی دارند دور میزند. ساعت ده برای خواب به اطاق خود میرویم.

۶ سپتامبر

چون شبی را بدون دغدغه خاطر در بستری خوب استراحت کرده‌ایم همینکه وارد پیش‌بام می‌شویم آقای مالپرتوئی و قنسول را باز می‌یابیم. امروز یکشنبه است، ولی در این کشور دوردست برای مسافر روز یکشنبه با روزهای دیگر فرقی ندارد. بعدازظهر خود را در پشت‌بام با دیدن مناظر شهر تبریز صرف میکنیم. در تبریز یکنفر ارمنی است که ادّعای عکّاسی دارد. چند نوع داروی عکاسی از او می‌خرم و سعی میکنم آنها را بجای داروهائی که فکر میکنم دوباره نتوانم بدست آورد، مصرف کنم؛ لیکن سعی من خوب از آب در نمی‌آید. مواد او خراب است. از سه کلیشه نمی‌توانم یکی را ظاهر کنم

آخر روز را روی پشت‌بام میگذرانیم. روی خانه‌ای که چندان دور نیست زن قنسول انگلیس را می بینیم که روی پشت‌بام خود به گردش میپردازد. زندگی برای زنان اروپائی که در آسیا زندگی میکنند بسیار سخت است. چون نمی‌توانند در خیابانها ظاهر شوند بدون اینکه مردم بدنبال آنها بیفتد و از پوشیدن پوشش مسلمانان هم بدشان می‌آید، در چهار دیواری محصور مانده و همهٔ ورزشهای آنها منحصر میشود که مانند نگهبانی روی پشت‌بام



زن ایرانی درپوشش خارج ازمنزل

به گردش بپردازند. غروب آفتاب بسیار زیباست. امّا این منظره متحدالشکل در تمام شهرهای مشرق زمین چقدر یکنواخت است! خانه های چهارگوش با بامهای مسطح که در عمق حیاط ها انبوه درختان صنوبر سر در می‌آورند؛ بیابان از یک سو و کوههای خشک از سوی دیگر!

آقای برنای، اظهار تأسف میکند که ما نمی‌توانیم سه هفته دیگر بمانیم تا در ایّام محرّم حاضر باشیم. این مراسم ایّام محرّم بقایای مراسم خشونت بار وحشت آوری است؛ تعصب مذهبی و تحقیر مسلمانان نسبت به حیات دنیا در این موقع به وضع هول انگیزی نشان داده میشود؛ مراسم مدت ده روز طول میکشد؛ جمعیت متعصب که با پیراهنهای بلند سفید ملبس هستند مسلّح با



تبریز داخلی قنسولگری فرانسه

شمشیر و قمه از خیابانها عبور میکنند؛ هریک از توابین با این سلاحهای برنده برسروصورت و گردن خود می زنند؛ خونی را که ازاین زخمها برروی پیراهنهای سفید جاری می‌شود، همه می بینند. همه فریاد میکشند و سعی میکنند بیشتر به هیجان بیایند تا محکمتر خود را مضروب سازند. بسیاری بر اثر خون‌ریزی زیاد بر زمین میافتند. خوشا بحال کسی که در این ایّام درگذرد. خداوند درهای بهشت را برای آنان گشاده میدارد. آقای برنای بکرّات این صحنه های خونین را از پشت بام خانهٔ خود دیده است............*.

ایرانیان مسلمان هستند و متعلق به مذهب شیعه می باشند، و سنّیان اهل تسنّن هستند. شیعیان بجز علی(ع) کسی را جانشین بر حق حضرت محمد(ص) نمی‌دانند در نظر آنان سه خلیفهٔ اول یعنی ابوبکر و عمر و عثمان که پیش از علی ع بوده‌اند هیچگونه حقانیتی نداشته‌اند لذا هیچ نوع تعبیر و تفسیری از آنان را قبول ندارند. بعلاوه شیعیان به امامت دوازده تن قائلند که عالیترین مقامات مذهبی آنانند. دوازدهمین آنها که در سن دوازده سالگی غایب گشته روزی ظهور خواهد کرد. شیعیان او را مهدی می‌نامند.

سنّیان که قسمت اعظم آنها در قلمرو عثمانی هستند عنوان امام را به رؤسای مذهبی خود میدهند. بعقیده آنها این امامان جانشین یکدیگر خواهند بود. سلطان عثمانی که رئیس مذهب و نماینده حضرت محمد(ص) است نیز عنوان امام دارد. پرچم پیغمبر نزد اوست. لیکن فقط اتباع عثمانی قدرت او را به‌رسمیت می‌شناسند.

از مسلمانان دو فرقه دیگر وجود دارد: اسماعیلیان که فقط به هفت امام قائلند؛ بالاخره دروزی‌ها هستند[1] که به خلافت الحاکم بامرالله

---

* در اینجا نویسنده به‌ذکر مطالبی از قول قنسول پرداخته که کاملاً عاری از حقیقت و از جمله مطالب مبتذل است که به‌واسطه عدم اطلاع کافی از عقاید مسلمانان اظهار شده است.مترجم

۱ــ نگاه کنید به Exposéde la religion des Druze نوشتهٔ Sylsestre de Sacy

قائلند........*



ملایان و سادات

یک روز صبح همراه آقای مالپرتوئی در شهر به گردش می پردازیم. از بازارهای پرجنب و جوش و پر از کالا عبور می‌کنیم. آقای مالپرتوئی ما را به آقای استیِونس صرّاف انگلیسی که با مقامات فرانسوی روابط حسنه دارد معرفی میکند. وی به‌توصیه و سفارش آقایان فرانسوی براتهای ما را که از طرف صرّافان پاریس است قبول میکند. نخواستیم به این گردش سواره برویم چون میخواهیم بیشتر و بهتر داخل جمعیت شده و اخلاق و آداب و رسوم آنها را بررسی کنیم.

پس از ملاقات آقای استیِونس به دیدن مسجد کبود می‌رویم که آنرا

* در اینجا نویسندهٔ کتاب مطالبی که پایهٔ آن بر مسموعات بوده و خود اطلاع چندانی از عقاید و اصول اسلام نداشته، آورده که چون پایه و اساس درستی ندارد از ترجمهٔ این قسمت خودداری شد. مترجم

شاه جهان پسر جهانگیر * در سال ۱٦۷۰ ساخته است. بسیار جای تأسف است، که ویرانه های این مسجد قطعه‌قطعه توسط خود مسلمانان خراب شده و قطعات آنرا فروخته‌اند. مسجد به‌حدی ضایع گردیده که ورود در داخل آن خطرناک است. چه زیبائی شگفت‌انگیزی در کاشی هائیکه از دستبرد مردم جاهل در امان مانده جلوه‌گر است! نقشه‌ها وطرحهای سفید بر روی زمینه‌ای آبی سیر خالص که آبی آسمان را در سایه گذاشته برجسته می‌نماید. در اطراف طاق ورودی پیچی از نوع کاشی قرار گرفته که با طرحها و نقشهای سفید در کمال زیبائی تزئین یافته است که متأسفانه نیمی از آن خراب شده. همه عناصر مسجد، از هلال ظریف طاقها و قوسها گرفته تا شکوهمندی ستونها و پیچهای درهم بافته نقشها، موزون و در کمال هم‌آهنگی است. شاه



ویرانه های مسجد کبود

---

* مؤلف جهان‌شاه را، اشتباهاً شاه‌جهان نوشته و باز اشتباه بزرگتری مرتکب شده او را پسر جهانگیر از پادشاهان مغول هند دانسته و در جای دیگر همین اشتباه را تکرار کرده است. می دانیم که جهان‌شاه پسر قرایوسف از ترکمانان قراقویونلو است.



سربازان گارد که به شغل قصابی می‌پردازند

جهان مسلماً همان امیری است که در تمام دنیا زیباترین بناهای معماری را از خود بیادگار گذاشته و بنای مقبرهٔ های اگرا و سکندرا و قصور دهلی که هنگام سفرم به هند مرا بسیار تحت تأثیر قرار داده از آثار اوست*.

به قنسولگری برمیگردیم، ژِرُم که باو دستور داده بودم تا چمدان و جلد تفنگم را بدهد تعمیر کند نتوانسته است کسی را پیدا کند که مایل باشد به

* شاه‌جهان از پادشاهان مغول کبیر هندوستان است که در شهر اگرا پایتخت خود به‌یادبود زن محبوبش بنای معروف تاج‌محل را ساخته و هیچ ارتباطی با جهانشاه قراقویونلو ندارد. مترجم

چمدان یکنفر مسیحی دست بزند.

در حدود ساعت چهار همراه آقای برنای برای دیدن قنسول ترکیه میرویم. وی فرانسه نمیداند ولی میزبان ما مطالب را ترجمه میکند. من هیچگاه آدمی به گندگی این آفندی ندیده‌ام، امّا وی بسیار مهربان است و بنا به درخواست آقای برنای وعده میدهد که توصیه نامه‌هائی خطاب به مقامات کشورش در اختیار ما قرار دهد و در عین حال تمام خطراتی را که هنگام عبور از میان قبایل وحشی کردستان ترکیه با آنها مواجه خواهیم شد پنهان نمیدارد. با وجود اینکه خود وی قنسول ترک است، سال گذشته موقع رفتن به قسطنطنیه مورد دستبرد واقع شده است. راهزنان او را کاملاً لخت در جاده رها ساخته بودند. این مرد بیچاره با جثه سنگینی که دارد مجبور بوده با پای برهنه تقریباً شصت فرسخ تا نزدیکترین شهر طی کند. بما میگوید که «برای پاشایان مقدور نیست که حتی در ولایت خودشان امنیّت شما را تضمین



حیاط داخلی یک خانهٔ شاهزاده‌نشین

کنند.» جمعیت کُردان تحت هیچ فرمانی نیستند و فقط از طریق غارت و راهزنی به‌زندگی خود ادامه میدهند.

از قنسولگری ترکیه به قنسولگری انگلستان میرویم. آقای آبوت در خانه نیست؛ لیکن هنگام مراجعت به قنسولگری وی را همراه مادام آبوت و خانم استیونس زوجهٔ صرّاف انگلیسی می‌یابیم که برای ملاقات خانم برنای آمده‌اند. این خانمها که تنها زنان اروپائی در تبریز هستند با وجود زندگی دشوارشان بسیار شاد میباشند و از زندگی خود چندان شکایتی ندارند. تا موقع صرف شام به صحبت میپردازیم. هنگام دیدار از آفندی قنسول ترک به یکنفر ارمنی برخوردیم که او هم در همان کشتی که ما سوار بودیم از دریای سیاه گذشته است ولی بدون توقف در باطوم و تفلیس مستقیماً به تبریز آمده. دو سال پیش برای وی حادثهٔ بسیار عجیبی پیش آمده است. در یکی از کمین‌گاه‌های دزدان ضربهٔ خنجری به‌سرش خورده که استخوان جمجمه او را شکافته و بمغز رسیده بوده در مدت بیماریش زبان مادری خود یعنی ارمنی را بکلی فراموش کرده‌بود. ابتدا کمی زبان فرانسه را که یاد گرفته بود بخاطر می‌آورده امروزه تقریباً بهبود یافته است. سخنش هنوز خیلی نامنظم است. امّا خاطرهٔ زبان مادری کم بیاد او می‌آید.

هر بامداد ساعت هشت با صدای عجیبی شبیه صدای گاو لیکن منظم و یکنواخت که بیش از یک ربع ساعت طول میکشد از خواب بیدار می‌شویم. این صدای بوق بلند سفالی است که استاد حمّام با نفس خود در آن می‌دمد تا باطلاع مردم برساند که آب گرم و حمّام باز است*. هیچ چیز از یک حمام ایرانی کثیف‌تر نیست. یک حوض مِربع شکل بزرگ را در نظر

---

* حمامها در ایران همیشه از صبح بسیار زود آماده کار و مورد استفاده بوده است. بوقی که مؤلف کتاب صدای آنرا در ساعت هشت صبح می‌شنید، برای اعلام گرم بودن آب نبوده بلکه برای اعلام تبدیل وقت حمّام از مردانه به زنانه بوده است و به آن بوق حمّامِ زنانه می‌گفته‌اند. و اصطلاح بوق حمّام زنانه یعنی حدود ساعت هشت و نه صبح از اینجا ناشی شده است. مترجم

بگیرید که ابعاد آن چیزی در حدود هشت تا ده متر باشد. آب آن از زیر گرم میشود. هر کس بحمام می‌آید در آن غوطه‌ور میشود. چون آب در ایران کم است، این حوض هر روز عوض نمیشود. یک نوع قشری بر روی سطح آب شناور است. اهالی با لذّت خود را در این آب متعفن فرو می برند که در نتیجه به امراض تنفرآمیزی دچار میگردند. اروپائیان حق داخل شدن در این حمامها را ندارند. آنها بیش از هر طاعون زده‌ای آب را آلوده می‌سازند. حتی آنها مجاز نیستند که نگاهی به درون آن اندازند.*

هر روز در شهر به گردش می پردازیم. امروز سربازان گارد را می بینیم که برای گذراندن اوقات بیکاری خود گوسفندی را کشته آنرا در ملأعام تکه‌تکه میکنند. شغل قصابی برای سربازان جذبه بسیار دارد. سربازان گارد با هم شریک شده یک یا دو گوسفند خریده و بین دو نوبت کشیک آنرا کشته و پوست کنده سپس قطعه قطعه میکنند؛ بالاخره رانها و قسمتهای دنده را بر سر نیزه‌های چاتمهٔ تفنگ می‌آویزند و گوشتها را بصورت خرده‌فروشی به عابران میفروشند. خودشان فقط با کله‌وپاچه گوسفند اکتفاء کرده آنها را با برنج پخته میخورند. قبلاً افسران ترکی را دیده‌ایم که به جوراب بافی می پردازند؛ گویا شغل سربازی در مشرق زمین بعنوان پیشهٔ دائمی کافی نیست.

بعدازظهر همراه آقای برنای به دیدن ساعدالملک نمایندهٔ امور خارجه می‌رویم و از وی تقاضا میکنیم تا وقتی برای ملاقات با فرزند شاه که حاکم تبریز و تمام آذربایجانست برای ما تعین کند.

سوار بر اسب همراه شش نفر سرباز که در واقع کاریکاتوری هستند با لباس‌های عجیب مضحک حرکت میکنیم. فقط سه نفر از آنها پیراهن سربازی ریشه‌دار بدون تکمه و پاره و پر از لکه به‌تن دارند که هیچیک

* توصیف مؤلف از حمام ایرانی بسیار ناقص است. هرچند حمامهای قدیم بهداشتی نبوده ولی آنطوری که وی گفته کثیف و آلوده نبوده است.

همرنگ دیگری نیست. بند شمشیرهائی سفید رنگ صلیب وار پوشیده اند که فقط دو تای آنها دارای سرنیزه است. هر یک مجهّز به یک چوب دستی است که آنرا مانند شمشیر حمل کرده به‌وسیله آن مردم را متفرق میسازد تا در بازار برای ما راه پیدا کنند. وزیر بسیار مهربان است. آقای برنای با رفتار خود بقدری احترام همه را بخویش جلب کرده که هر کس را وی معرفی کند مورد احترام و مهربانی قرار خواهد گرفت. در خانهٔ وکیل، میرزاعلی اکبرخان رئیس تشریفات و ژنرال قلیخان اجودان هم حضور داشتند. صحبت همگی به تعارفات مؤدبانه و اغراق‌آمیز که برسم مردم شرق در فواصل آن سکوتهای طولالی حکمفرماست، برگزار میشود. بر روی یک سکوی خنک در زیر سایهٔ درختان نشسته ایم برای ما چای و قهوه و شربت می‌آورند که باید همه را آشامید و چون پس زدن آنها بی ادبی محسوب میشود. ساعدالملک باطلاع ما میرساند که درخواست ما با کمال میل پذیرفته میشود، چون ولیعهد همینکه شنیده است که دو نفر فرانسوی وارد تبریز شده اند مشتاق آشنائی با



اتاق پذیرایی یک شاهزادهٔ ایرانی

آنهاست. پس از ربع ساعت کسب اجازه کرده از کوچه‌های پر پیچ و خم شبیه بهم که جهت‌یابی آنها برای یکنفر خارجی دشوار است به قنسولگری بر میگردیم.

پس از صرف شام صحبت کرده دود میکشیم. آقای برنای چند قطعه شعر فارسی برای ما میخواند که در آخر سر ترجمهٔ آنها را بما میدهد. در ساعت یازده همه می‌روند و ما به‌رفع خستگی می پردازیم. پس از دو روز دوباره راهی سفر می‌شویم.

۹ سپتامبر

لباسهای خود را آماده میسازیم؛ ساعت ده ولیعهد مظفرالدین میرزا[۱] ما را بحضور می پذیرد. در ساعت نه‌ونیم با لباس مشکی، کراوات سفید و گالوش رو کفشی کاملاً آماده هستیم. گالوشهای خود را از آن لحاظ پوشیده‌ایم که هنگام وارد شدن به حضور ولیعهد لازم است به در آوردن کفش تظاهر نمود. درین لباس عجیب سوار بر اسب شده در حالیکه اسکورت دیروزی هم با چهار نفر از خواص قنسولگری که لباس آنها قدری بهتر است پیشاپیش ما در حرکتند، وارد حیاط بزرگی میشویم که در وسط آن حوضی دیده میشود. به‌آن‌سوی دیگر حیاط رفته از اسب پیاده میشویم. افراد گارد بلند میشوند. آنها ما را به داخل اطاق کوچکی سفید کاری شده، هدایت میکنند. اثاثیه اطاق منحصر به‌یک قالی است. سه عدد صندلی برای ما می‌آورند، میرزا علی اکبرخان و ژنرال قلیخان که دیروز در خانهٔ ساعدالملک با آنها آشنا شدیم به‌استقبال ما می‌آیند. مدت نیم ساعت بانتظار می‌نشینم و در این مدت برای ما قلیان[۲] و چای و قهوه می‌آورند؛ سپس ابلاغ می‌کنند که

۱ــ کلمه میرزا هرگاه در جلو اسم باشد به‌معنی آدم درس‌خواندهٔ باسواد است و اگر بعد از آن باشد به‌معنی شاهزاده است.

۲ــ قلیان یک نوع پیپی است که برای مهمان می‌آورند و آنرا به یکدیگر رد می‌کنند و هرکس پُکی ←

والاحضرت مظفرالدین میرزا آمادهٔ پذیرفتن ما هستند. از حیاطی سپس از دالانی و یک حیاط مشجر دیگری عبور می‌کنیم. شاهزاده در ساختمانی بزرگ زندگی میکند که پرده‌ای بزرگ آنرا از آفتاب محافظت میکند. گالشهای خود را درآورده در حالیکه کلاه بر سر داریم داخل میشویم چه رسم چنین اقتضا میکند.

گفتگو با شاهزاده خشک است، زیرا وی فرانسه نمیداند. آقای برنای به ترجمه ادای احترام و پاسخهای ما قناعت میورزد. شاهزاده نسبت به مسافرت ما ابراز علاقه میکند و از دلیری و بلندهمتی ما ابراز تعجب مینماید و از ما میخواهد در صورت موفقیت بازگشت خود را به اطلاع وی برسانیم. شاهزاده سیمائی ممتاز دارد. پسری گندم گون و زیباست. اخلاقی نرم داشته طرف محبت مردم است؛ هرچند از دو برادر دیگرش که برای تاج و تخت مملکت با وی رقابت دارند، کوچکتر است چون مادر او از طایفه قاجار یعنی از خانواده سلطنتی است و ارث قانونی محسوب شده بر دیگران برای جانشینی حق تقدم دارد. ولیعهد دربارهٔ سفرهای پیشین از من پرسشهائی میکند. چون خود شکارچی بزرگی است مخصوصاً نسبت به جانوران هر کشور اظهار علاقه‌مندی می‌نماید و از شکارهائی که در آن کشورها کرده‌ام جویا می‌شود. پس از نیم ساعت گفتگو سه بار تعظیم کرده درحالی که به‌عقب می‌رویم از خدمت شاهزاده مرخص میشویم.

. عصر قنسول انگلیس و قنسول ترکیه به‌دیدن ما می‌آیند. قنسول ترکیه نامه‌هائی را که وعده داده بود در اختیار ما میگذارد و توصیه می‌کند که مهمتر از هر چیز اینست که نگوئیم که ما یک هیئت دولت فرانسه هستیم، زیرا بواسطه بدگمانی که دارند نمیگذارند کاری بکنید و بر سر راه شما مشکلات

→

به‌آن می‌زنند، سر نی قلیان را که از جنس کهربا و درشت است فقط روی لبها تکیه می‌دهند و مانند سر پیپهای اروپائی آنرا داخل دهان نمی‌کنند.



تابلوی ایرانی

زیادی فراهم میسازند. این مطالب اطلاعات گرانبهائی است: لیکن چنین اعترافاتی آنهم از سوی نماینده رسمی دولت میرساند چقدر آن ملت راه انحطاط می پیماید. لحظاتی بعد عکس نایب السلطنه را همراه توصیه‌نامه‌ای خطاب به مقامات عالی رتبه کشور که پی نوشتی مخصوص به‌خط او دارد، دریافت میکنیم. مجلس شب‌نشینی به‌خوشی میگذرد؛ قنسول انگلیس با خانمش آمده و گفتگوها بسیار گرم و با روح است.

۱۰ سپتامبر

امروز آخرین روز استراحت ما است. برای به‌انجام رساندن تدارکات عزیمت و بسته‌بندی چیزهائی که خریده‌ایم در قنسولگری می‌مانیم. آقای برنای از روی لطف مسؤولیت ارسال آنها را به پاریس می پذیرد.

آقای برنادی برای آخرین بار کوشش میکند تا ما را از انجام مسافرتمان مصرف گرداند؛ وی میگوید مسئله فقط ترس از کینه و تعصب اهالی نیست بلکه سوءظن و حسادت دولت ترک در میان است که چنانچه اقدامات شما خوشایند او نباشد میتواند برای از میان برداشتن شما راهزنان را اجیر خود سازد؛ بعلاوه کردهای ساکن درهٔ زاب بزرگ که دائماً با بابعالی در ستیزند و دولت ترک نمی‌تواند آنها را در کوههایشان دنبال کند و آنان نمیخواهند حاکمیت دولت را بپذیرند و از اروپائیان متنفرند. اغلب خطر از جانب دولت پیش می‌آید. شاهزادگان و ملاّها و حکام با دختران سران قبایل سرکش ازدواج می‌کنند بدین طریق با آنها مصالحه کرده از غنائم آنان سهمی می برند. پدر زنها دامادهای خود را قبلاً از اِعزام سپاهیانی که علیه آنها فرستاده شده باخبر می‌سازند و حرکت کاروانهائی که امتعه زیاد و گران قیمت با خود دارند باطلاع آنها می‌رسانند تا در جاده بغارت آنها بپردازند. این را همه میدانند. چون با این دزدیها ثروتمند گشته‌اند، در امنیت کامل زندگی میکنند و توسط مقامات بالای دولت که آنها را با رشوه خریده‌اند محافظت

میشوند.[۱]

آقای برنای لطف کرده تختخواب سفری خود را به‌من واگذار میکند؛ من از این بابت فوق‌العاده خوشحالم زیرا کیسهٔ خواب من کافی نیست، برای اینکه شبها در هوای آزاد در زیر ستارگان بخوابم خیلی به سطح زمین نزدیک هستم. دیروز یکنفر آشپز کلدانی استخدام کردم که به‌اصطلاح فرانسه میداند. دربارهٔ او اطلاعات زیادی بدست آورده‌ام؛ ظاهراً خیلی امین و درستکار است. او خود را یُوان می‌نامد.

آقای مالپرتوئی برای خداحافظی و بدرقه ما آمده است. آقای برنای پس از اینکه با محبت بسیار از ما پذیرائی کرده است یکی از قاطرهای ما را با توشه و آذوقه بار میکنند که تقریباً تا اورمیه برای ما کافی می‌باشد. با میزبانان خود، برای آخرین بار خداحافظی کرده و اظهار امیدواری میکنیم که آنها را در پاریس دوباره به بینیم و سپس براه می‌افتیم.



کارد و خنجر

۱ــ برای اثبات این موضوع از طایفه شماوند نام برده می‌شود که مورد ترس و بیم گشته و بیش از نیم‌قرن است که قدرت بابعالی را به‌هیچ گرفته در مقابل آن ایستاده است. چگونه در برابر این چنین اعمالی می‌توان تصور کرد که دولت در آنها دست ندارد.



گردونهٔ ارمنی

فصل چهارم

از تبریز تا اورمیه. ــ اورمیه.

. از ۱۱ تا ۱۶ سپتامبر

عزیمت از تبریز.ــ کجاوه‌ها.ــ دریاچهٔ اورمیه.ــ یک چاپارخانهٔ فرو ریخته.ــ یادداشتهائی دربارهٔ دریاچه. درجهٔ غلظت آن، جزایر آن، کشتی‌رانی.ــ کمیابی چشمه آب آشامیدنی.ــ آلماسرای.ــ یک شب در یک انبار.ــ درهٔ سلماس، چارچای.ــ دیلیمان.ــ اندرون کاروانسرا.ــ گردنهٔ ایسی‌سو.ــ گیاویلن.ــ دشتهای نمک در ساحل دریاچه.ــ تلگراف محلی.ــ ورود به اورمیه.ــ مبلغین لازاری.ــ آقای رینارد.ــ مدارس و مؤسسات مذهبی.ــ نیروی پلیس در مشرق زمین.ــ یک لشکرکشی.ــ تشکیلات کاروان ما.ــ اسکورتها چندان سودمند نیستند.ــ دیدار با حاکم.ــ شکار با باز.ــ لباس زنها.ــ نان لواش.ــ ترسی که حکام از ملاّها دارند.ــ مراغه.ــ کشیشهای متأهل.ــ نسطوریها و کلدانیها.ــ مارسیمون.ــ عزیمت از اورمیه.

برای اینکه سریعتر به اورمیه برسیم باز هم به سرویس اسبهای پست که تا این شهر برقرار شده متوسل شده‌ایم. ابتدا از طریق همان جاده‌ای که

قبلاً از جلفا به تبریز آمدیم به صوفیان میرسیم سپس جاده جلفا را ترک نموده به سمت شمالی‌ترین نقطه دریاچۀ اورمیه متوجه میشویم.

از محله‌های مخروبه‌ای عبور میکنیم که در وسط آنها چند کاروان شتر مستقر گشته‌اند و هنگام خروج از شهر به قافلۀ بزرگی برمیخوریم که وارد میشود. نخستین بار است که کجاوه را می‌بینم که در آنها زنها مسافرت می‌کنند. کجاوه چیزی طاقچه‌مانند است که استخوان‌بندی آن از چوب است و روی آن پوششی از جنس کرباس دارد و مانند پالانی در دو طرف اسب یا قاطر قرار میگیرد. در هر لنگه کجاوه یکنفر زن با بچه‌های کم سن جای میگیرند. این بدبختان بصورت چمباتمه نشسته و تمام روز را با همین وضع خسته‌کننده سفر می‌کنند معمولاً اسب حامل کجاوه تنها حرکت کرده با آرامش به دنبال اسبهای دیگر راه میرود. مواظبت کجاوۀ متمولین را نوکر یا خواجه‌ای بعهده دارد.

این قسمت جاده که قبلاً آنرا دیده‌ایم چیز جالبی ندارد. اکنون تعداد ما زیادتر است و اسباب سفر هم بیشتر میباشد لذا نمی‌توانیم با سرعت زیاد برویم. برای این منزل که موقع آمدن آنرا در عرض پنج ساعت طی کردیم شش ساعت در نظر میگیریم.

پس از طی یک ساعت و نیم به چاپارخانه میرسیم و در آنجا یک ساعت برای صرف ناهار استراحت میکنیم ناهار ما از غذاهائی است که با خود آورده‌ایم بنابراین آشپز فرصتی برای هنرنمائی خود ندارد. مرغ پختۀ سرد و پنیر و چای و میوه.

ساعت سه حرکت می‌کنیم؛ جاده کمتر بیابانی است؛ از یک جنگل کم‌پشت مرکب از درختان عناب و سنجد که برگهای خاکستری و میوه کوچک سبزگون آنها بسیار شبیه برگ و میوۀ زیتون است عبور میکنیم؛ در طرف راست ما کوه پایه‌های میشاهو است؛ در سمت چپ این توده بزرگ و مهم از دور پیداست که چند قلۀ آن هنوز برف زمستان گذشته را حفظ کرده.

چندین روستا بر سر راه ما واقع شده که عبارتند از **اِسکینر**، **نیِمت** و **اولا**. بارها خوب محکم بسته شده لذا می‌توانیم به سرعت حرکت کنیم. خورجین‌های کوچکی که آنها را بجای کیف‌های حمایلی خود که با زینم در راه ماند، خریده‌ام کمتر ظریفند امّا فوق‌العاده سهل هستند. این خورجین‌ها جادارترند و بافت آنها محکم و درهم فشرده و غیرقابل نفوذ می‌باشند.

جاده که از شیبهای نخستین رشته‌های قره‌داغ و سهند پیروی میکند بر درهٔ مثلث شکل بزرگی مشرف است که شهرهای صوفیان و تبریز و شبستر در راس آن قرار گرفته‌اند بطوریکه هنوز تبریز را می‌بینیم که از دور مانند لکهٔ سبزی بزرگ بچشم میخورد. این وسعت عظیم، محاط در کوههای خشک و بایر و خطوط عجیب و رنگهای غریب از سرخ و سبز منظره‌ای بسیار با شکوه است.

باز هم روستائی کوچک بنام **سیزیراوسیت** در میان درختان سفیدار و عناب و چند درخت گردو؛ رودخانه‌ای که میبایستی آنها را آبیاری کند کاملاً خشکیده است؛ این روستاها دارای قیافه‌ای مخروبه و فقرآمیز هستند؛ همهٔ خانه‌ها از گل بنا شده و بیشترشان نیمه خرابند. خورشید دارد غروب میکند و چیزی نمانده تا شب فرا رسد. بالاخره از دور نخ نازک نقره‌ای رنگی را می‌بینیم؛ این دریاچه اورمیه است که اگر چند ماه زودتر آمده بودیم آنرا خیلی زودتر میدیدم زیرا آبهای رودخانه‌های سیلابی که از کوههائی که دریاچه را احاطه کرده سرازیر میشد و آب دریاچه بالا می‌آمد به‌حدی که شبه‌جزیره شاهو در آن موقع تشکیل جزیره‌ای میدهد. چند دهکده در طرف چپ ما که در زمینهای رسوبی بخشی که در ماه‌های مارس و آوریل زیر آب فرو می‌روند قرار دارد و هوای آنها بسیار ناسالم است و با وجود خشکی هوا تب‌خیز میباشد. زمینی که در عرض بیش از دو ماه زیر آب بوده همچنان تولید انجرهٔ بیماریزا میکند که در نتیجهٔ گرمای تابستان از زمین برمیخیزد.

شب فرا رسیده است که وارد شبستر می‌شویم؛ لیکن دهکده‌های ایران

خیلی دراز هستند و چاپارخانه در انتهای آنها قرار گرفته است. برای رسیدن به چاپارخانه سه ربع ساعت طول میکشد. وقتیکه بما گفتند که چاپارخانه در زیر بارندگی شدید دو ماه آب شده باعث ناامیدی ما نشد! دیوارها خیس خورده و فرو ریخته و آنها را تعمیر نکرده‌اند. رئیس چاپارخانه پیشنهاد میکند که در خانهٔ او فرود آییم. پیشنهادی که ما در پذیرفتن آن شتاب میکنیم. وی بهترین اطاق خود را بما میدهد و یکی از زنهایش را که مقیم آن اطاق بود روانه میکند تا در طویله بخوابد.

شب بسیار زیباست. مردان آتش افروخته در حیاط میخوابند؛ بارهای خود را در اطاق بین دو تختخوابمان مستقر میسازیم؛ کف اطاق با قالیها که قیمت آنها کم هم نیست، فرش شده است.

۱۲ سپتامبر

ساعت پنج حرکت میکنیم. همیشه وقت زیادی باید صرف زین و یراق کردن اسبها و بار نمودن اسبابها گردد. ژرم همیشه با خودخواهی و بی ملاحظگی تمام بهترین اسب را برای خود برمیدارد، لذا مجبور میشویم که از او بخواهیم که پیش از زین کردن اسبان بگذارد تا ما مرکبهای خود را انتخاب کنیم.

این مرحله بد طی میشود؛ بارها یک دوبار می افتد. هاملن و من از قافله جلو افتاده‌ایم و در سایه درختزار کوچکی در انتظار می‌مانیم که ناگهان می بینیم که ژرم بیچاره با آرامی میرسد درحالی که با خونسردی مهتر دُن کیشوت (Sancho Pança) سیگاری می‌پیچد، می پرسم «خوب! بارها کجاست» میگوید «نمیدانم!» میگویم «چطور! من ترا مخصوصاً مسؤول نظارت بر آنها کرده‌ام اینطور مسؤولیت خود را بجا می‌آوری؟» بر بالای پشتهٔ کوچکی هستیم. بلند می‌شوم و با دوربین کوچک خود از دور بفاصله دو کیلومتر عقب‌تر می بینم که کاروان ما به‌استراحت مشغول است و بارها روی

زمین است. خشمگین هستم ژرم را وامیدارم که به تاخت برگردد و از او میخواهم که از این پس پشت سر کاروان حرکت کند. چون هنوز نمیدانم که میتوان او را به‌آسانی و بی ضرر عوض کرد از ابراز نارضایتی خودداری میکنم.



زنان ایرانی در کجاوه

جاده تا مسافتی مختلف از شش صد تا نهصد متر از کنار دریاچه عبور میکند: منظره گرفته و خشک است دالبُرهای رسوب نمک از دور مانند کف موجها بنظر میرسند. عمق دریاچه خیلی کم است؛ عمق متوسط آن به چهار متر میرسد. آب دریاچه مخصوصاً در این فصل سال بسیار شور است؛ یک پنجم وزن آن نمک است درحالیکه نمک آب دریا هیچگاه از یک سی ام تجاوز نمیکند. چشمه های زیادی از کف دریاچه برمیخیزد و در دهانه خود یک طبقه سیلیسی رسوب بجای میگذارد که شبیه مرمر است و آنرا مرمر تبریز می‌نامند، رنگ آن بین صورتی تا زرد کِرم متغیر است. از دریاچه بعنوان راه آبی استفاده نمیکنند؛ کشتی نمی‌تواند در آن بجریان بیفتد[1] چون هیچ نوع

۱ــ چند نفر مسافر از دریاچه با قایق عبور کرده‌اند، امّا این قایق‌رانان کمتر پارو می‌زنند بلکه آنها قایق را با چوبهای درازی به کف دریاچه تکیه داده به‌جلو می‌رانند. در دریاچه آثار سدی مشاهده شده (که آنرا به سلیمان نسبت می‌دهند) که از روی آن مانند گداری برای گذشتن از دریاچه استفاده می‌کرده‌اند.



نمای بیرونی چاپارخانهٔ تیسی هوچ

ماهی در این دریاچه وجود ندارد اهالی دلیلی نمی‌بینند که قایقهای ماهیگری بسازند. در ایران شخصیتهای بزرگ بحدی حریص جاه و منصب هستند که یکی از عموهای شاه بزور دسیسه در سال ۱۸۳۸ عنوان دریاداری دریاچه را تصاحب کرده بود و هیچکس بدون اجازهٔ او نمی‌توانست قایقی داشته باشد؛ حتی وی برای این عنوان توخالی حقوق کلانی هم دریافت میکرد. پس از مرگش این منصب لغو گردید.

در دریاچه چندین جزیره کوچک وجود دارد که متعلق به بعضی از شاهزادگان یا مالکان خصوصی است. در یکی از این جزایر کاری بسیار عجیب اتفاق افتاده است؛ مالک جزیره که شکار را بسیار دوست میداشته تعدادی گوزن آنجا برده که بتدریج تعداد آنها زیاد گردیده بود. در سالی خشکسالی اتفاق افتاد، آب چند چشمهٔ معدودی که در آنجا بود خشک گردید. حیوانات که به‌جز آب شور آبی در اختیار نداشتند، بصورت گله جمع شده با شنا از دریاچه خارج شده در کوههای کردستان پراکنده گشتند.

این فلات یکی از مرتفعترین نواحی ایران است؛ دریاچه اورمیه که گودترین قسمت فرو رفتگی وادی را تشکیل میدهد هزاروچهارصد متر از سطح دریا ارتفاع دارد. هوای این ناحیه بسیار خشک است: اشیاء آهنی و فولادی و اسلحه که چندین ماه تمام در معرض هوا قرار گیرد کمترین علامت زنگ‌زدگی در آنها بوجود نمی‌آید. دستها و لبهای ما که ترک خورده هنوز بهبودی نیافته است.

کوههای مجاور دریاچه محتوی معادن نمک ترکی قابل ملاحظه‌ای است و به‌ندرت می‌توان نهری از آب شیرین پیدا کرد و اغلب آبهای قابل شرب هم دارای محلولات معدنی غیرسالمی است؛ همچنین در اینجا از سبزه و گیاه اثری نیست این آب شفاف و زلال بر روی بستری از شن و سنگ‌ریزه جاری است و اجازه نمیدهد هیچگونه گیاهی بر روی حاشیهٔ آن نموّ کند؛ چنانچه بر حسب اتفاق چشمهٔ آب شیرین از زمین بیرون آید، از روی چند



بوان

درختی که اطراف آن رویـد مـی‌توان از دور آنرا شناسائی کرد؛ غالباً در کنار چنین چشمه‌ای کلبه‌ای ویرانه ساخته شده و تقریباً همیشه پهلوی آن به مسافری برمیخورید که تشنگی خود را فرو نشانده به‌استراحت می پردازد.

این منزل راه بسیار دراز است و اسبهای ما خسته‌اند. در فاصله سه چهارم راه به کاروانسرای مخروبهٔ بزرگی برمیخوریم که در آنجا کاسبی که به فروش چای و هندوانه و انگور مشغول است مستقر گردیده. ما چندان میلی به هندوانه نداریم در صورتیکه مردم این دیار مردهٔ آنند و بیشتر آنها بجای خوراک، به‌آن قناعت می‌کنند. در حدود نیم ساعت به‌استراحت می پردازیم. آدمهای ما در سایه نشسته‌اند و بخود زحمت نمیدهند که به اسبها سرکشی کنند و آنها با زین و یراق غلط می‌زنند.

باز هم مدت نسبتاً زیادی از وسط دشتی بایر و مردابهای شور نیم خشکیده عبور میکنیم؛ با چند نفر سوار کرد که نیزه‌های بلند دارند بر میخوریم؛ پس از یکساعت به **تیسی هوچ** می‌رسیم. آفتاب عمودی می‌تابد. امّا چاپارخانه در جای خوبی واقع شده و جوی آبی و چند درخت بید در برابر آنست. مشغول استراحت و صرف ناهار میشویم. بعداً قبل از سوار شدن از چاپارخانه عکسبرداری میکنیم.

ساعت دو، دوباره به‌راه خود ادامه میدهم؛ دیلمان که شب باید در

آنجا وارد شویم تا اینجا ۵۶ کیلومتر فاصله دارد بنابراین نباید وقت را از دست داد.

کوههائی که در امتداد پایهٔ آنها در حرکتیم، منظرهٔ جالبی دارند و طبقات عظیمی را تشکیل میدهند که آشکارا به رنگهای گِلی و سبز مشخص گردیده‌اند؛ تمام این طبقات از سنگهای آتشفشانی است و میباید سرشار از معدن باشد، لیکن این معادن مورد استخراج و بهره‌برداری قرار نگرفته است. اصولاً شرقیان فقط درصدد منافع مسلّم و آنی هستند.

هامِلَن و من طبق عادت پیشاپیش کاروان حرکت می‌کنیم؛ آشپز ما ظاهراً آدم باایمان ملاحظه‌کاری است و زِرُم پس از توبیخ اولیّه بیشتر دقت و ملاحظه میکند.

چون کسی از آنها را نمی‌بینیم که بیایند کنار جویباری منتظر می‌مانیم. هامِلَن در برابر میل شدیدی که میخواهد مانند چند قورباغه‌ای که در آن نهر لمیده‌اند آب‌تنی کند، نمی‌تواند مقاومت نماید. برای اینکه آب نیمهٔ بدن او را فرا گیرد مجبور است دراز بکشد.

کاروان بما ملحق میشود و دوباره آهسته راه را در پیش میگیریم؛ خورشید فروکش میکند و دورنما باشکوه است. دریاچه که اشعه آفتاب را منعکس میسازد به‌نظر میرسد که از طلا و نقره ساخته شده است. شبح عجیب کوهها که بطرز شگفت‌آوری روشن شده در افق بر روی آسمان کبود برجسته مینماید؛ همه چیز ساکت و آرام است.

ساعت هشت به آلماسرای روستای کوچکی که قصد داریم شب را در آنجا بسر بریم، وارد میشویم. بدون افتادن در چاله‌ها و گودالهای کنار جاده ادامه دادن راه غیرممکن است. چون کاروانسرا و چاپارخانه‌ای وجود ندارد از کدخدای ده تقاضای پذیرائی میکنیم. او بجز انبار روبازی که در آن اسب و گاو است نمی‌تواند محلی دیگر در اختیار ما قرار دهد. خواهی نخواهی در آنجا مستقر میشویم و آب تمیز و شیر هم بدست می‌آوریم.



داخلهٔ چاپارخانهٔ تیسی هوج

۱۴ سپتامبر

چه شب بدی را گذرانده‌ایم! سه بار حیواناتی که مصاحب خوابگاه آنها گشته‌ایم، رها شده در میان بارها و حتی تختخوابهای ما گیر می‌کنند. **یُوان** نیکومنش تصمیم میگیرد بیدار بماند تا ما بتوانیم با آرامش بخوابیم.

ساعت چهار دستور میدهم اسبها را زین کنند و با همان کندی معمولی سرانجام ساعت شش آماده حرکت میشویم. در این مدت فرصتی پیدا میشود که **یُوان** بتواند مقداری شیر برنج بپزد که در نظر ما بسیار عالی است.

جاده پیوسته مسطح است؛ با بالا رفتن از درهٔ رودخانه **چارچای** که به‌دریاچه میریزد، دریاچه از نظر ما ناپدید میشود. از آبادی **گولَن** گذشته وارد درهٔ سرسبز **سلماس** میشویم. آنجا به دسته‌ای هوبره و درّاج[1] برمیخوریم، لیکن تا به پر کردن تفنگ مشغول هستیم به خارج از تیررس تفنگ پرواز می‌کنند.

از چندین روستای کوچک میگذریم که مردم آنها به کار سنگین زراعت اشتغال دارند؛ زمین بسیار حاصلخیز است. برای اینکه گندم بروید کافی است با خیشی چوبی زمین را زیرورو کنند؛ انبارها سرشار میشود؛ امّا بر اثر فقدان وسائل حمل و نقل تمام این ثروتها از بین میرود. یک جاده‌ای که بتواند ابتدائی‌ترین ارابه‌ای در آن حرکت کند حتی تا تبریز هم وجود ندارد.

یک راه پر گردوخاک، در زیر آفتاب از وسط مزارع ما را به **دیلیمان** میرساند. شهر با دیوارهای کنگره‌دار گلی احاطه شده که کم‌کم بر اثر باران ذوب شده نخاله‌های آنها خندق را پر میکند. تا شصت کیلومتری اطراف شهری بزرگتر از این وجود ندارد. کوچه‌ها و بازارها پر جنب‌وجوش است؛

۱ــ این پرندگان از جنس کبک هستند و جثه آنها به‌اندازهٔ مرغ است. شکار آنها در کردستان و بین‌النهرین خیلی متداول است. گوشت آنها که به‌لطافت گوشت کبک نیست باز هم غذای بسیار خوبی می باشد.

تعداد اهالی که شامل مسلمان و ارمنی و کلدانی و کلیمی است بیش از بیست هزار نفر میباشد.

با زحمت زیاد از میدان خریدوفروش که پر از جمعیت است گذشته پس از عبور از بازارها خود را به کاروانسرائی میرسانیم که پُست در آنجا قرار دارد. اسب میخواهیم، ولی موجود نیست. امروز تنها روز پیک هفته است و تمام اسبها در راه هستند. با وجود براین، با نشان دادن نامه‌ای که ولیعهد در اختیار من قرار داده رئیس چاپارخانه بر سر لطف آمده وعده میدهد که



سواران کرد

اسبهای مورد تقاضا را فراهم سازد. ببازار میرود تا بدست آورد. در زیر سایه در یکی از اطاقهای کوچکی که دورادور کاروانسرا را احاطه کرده به انتظار می‌نشینیم.

کاروانسرا ساختمانی بزرگ و چهار گوش است که فقط یک درب دارد و فاقد پنجرهٔ بیرونی میباشد و شامل یک حیاط بزرگ داخلی است که اطراف آن به ارتفاع یکمتر بالاتر از زمین حجراتی کوچک بعرض تقریباً دو متر و عمق چهار و ارتفاع سه متر چنان تعبیه گردیده که گویا آنها را در دیواری بسیار ضخیم حفر کرده باشند. تمام کاروانسرا تقریباً مانند هم است و بعضی از آنها یک طبقه است اطاقهای طبقه اوّل توسط دربهائی بسته میشود؛ مسافرانی که همه چیز مانند رختخواب و وسائل پخت و پز با خود دارند در یکی از این حجرات مسکن می‌یابند. آسایش در این اطاق با بهترین هتلهای اروپائی برابری میکند. حیوانات را در حیاط جا داده به میخ های چوبی می بندند.



ورود به دیلیمان

ما خود را برای ناهار آماده میسازیم. **یُوان** برایمان خاگینه درست میکند. ژرم درحالی که شراب می‌آورد با وضعی متوحّش بما میگوید خیگ نشت میکنند امّا من آنچه از باطن این کار دستگیرم شد، اینست که از آن مقدار شراب که به هدر رفته است همگان محروم نبوده‌اند. در حیاط سوزان، حیوانات که از گرما و نیش مگسها عصبانی هستند، گاهی از روی خشم، گاهی هم از روی محبت یکدیگر را گاز میگیرند یا تنه میزنند. مردی با چماقی بزرگ از این طرف به‌آن طرف میدود. ساعت دو بما خبر می‌دهند که اسبهائی که خواسته بودیم رسیده چندان طول نمیکشد که مرکبها را زین و پالان میکنیم.

مردم ما را مانند مخلوقات عجیبی تماشا می‌کنند. درب را باید بست تا جمعیت کاروانسرا را پر نکند. هنگام عزیمت، از بخشی از شهر عبور می‌کنیم که نهری آنرا مشروب میسازد. باید از بارهٔ شهر به‌وسیله دربی خارج شد. تصور میکنم بستن این درب که موریانه چوبهای آنرا خورده ممکن نباشد.

از وسط دشت بزرگی که انتهای درهٔ سلماس است بسمت جنوب شرقی پیش میرویم. سپس با گذشتن از تنگه‌ای داخل درهٔ تنگی میشویم. اینجا به چندین کاروان شتر بر میخوریم.

هرچه بالاتر میرویم دره بهم فشرده‌تر میگردد؛ کوههائی که به ساحل چپ دره محدود میگردد بطرز بی مانندی نمایان و برجسته میشوند و خورشید که در حال غروب کردنٔ است بر غرابت این منظره می افزاید. دره بصورت یک تنگه واقعی با شیب تند در می‌آید که عبور از آن خطرناک به‌نظر میرسد. زیرا بهمین مناسبت پاسگاهی مرکب از چند سرباز در مدخل تنگ تأسیس کرده‌اند تا مسافران را همراهی کنند. افسری که فرماندهٔ این پاسگاه است برای احترام بما، همهٔ افراد خود را بیرون میفرستد. اینان شش نفر سربازند که با سلاحهای مختلفی با وضع حقیرانه‌ای مجهّز شده‌اند. با پرداخت چهل سکهٔ کوچک آنها را بسیار خوشحال میسازم.

شب فرا میرسد. ماه در تربیع اولش جاده را خوب روشن نمی‌سازد. پس از نیم ساعت حرکت در یک تنگ بیغولهٔ خوفناک به سر گردنه میرسیم. بعد از مدت کمی در ده ایسی-سو که بمعنی آب گرم است وارد میشویم. این روستا به‌واسطه وجود چشمه‌های آب گرمش که برای معالجه امراض جلدی شهرت دارد، بدین اسم نامیده شده است. من فکر نمیکردم که بردن سرباز لازم باشد، با اینهمه برای اینکه وجدانم راحت باشد، چون ژرم خواه بواسطه ترسوئیش و خواه بخاطر سهمی که از انعام آنها می برد زیاد اصرار داشت، دو نفر از آنها را با خود می بریم از طرف دیگر وجود آنها کاملاً بیفایده بود. هر یک از آنها وانمود میکرد که راه را بهتر می‌شناسد، بالاخره لحظه‌ای فرا رسید که دیدم کاروان ما نزدیک است که به دو دسته تقسیم شود.

دشواری فرو آمدن از گردنه کمتر از بالا رفتن آن نیست. پس از حادثات و سقوطها و راه‌هائی که گذاشته‌ایم غریزه مرکوبها ما را هدایت کند به گیاوِلِن دهکدهٔ کلدانیان کاتولیک مذهب میرسیم. کشیش کمی فرانسه میداند. از وی درخواست پذیرائی میکنیم. وی با مهربانی بسیار ما را می پذیرد. وقتی میشنویم که از زن و فرزندانش سخن میگوید تعجب میکنیم.* با این کشیش شجاعی که تمام دشواریهائی را که باید با آنها مبارزه کند از ما پنهان نمیسازد قدری صحبت میکنیم: ابتدا دربارهٔ آزار مداومی که از سوی مسلمانان به‌آنها میرسد و برای اذیت مسیحیان از هیچ چیزی فرو گذار نمی‌کنند و سپس در خصوص تاخت و تاز کُردان که در سال ۱۸۸۳ دهکده را غارت و ویران کرده آتش زدند صحبت می‌کند و می‌گوید تنها یک سال است یعنی از وقتیکه سرانجام دولت ایران برای بیرون راندن کردها عده‌ای کافی سرباز تشکیل داد، اهالی ده کمی از آرامش

---

*ـ علت تعجب آنها این بوده است که کشیشان کاتولیک هیچگاه ازدواج نمی‌کنند. مترجم

برخوردارند.

۱۴ سپتامبر

در حدود ساعت هفت، هنگامیکه خود را برای سوار شدن آماده می‌کنیم همهٔ اهالی ده برای بدرقهٔ ما در میدان کوچک هستند. رئیس چاپارخانه برای کرایه اسبهایش برای دو فرسخ مبلغی اغراق آمیز مطالبه میکند چون هفت راس اسب در اختیار ماست تفاوت کرایه، مبلغ قابل ملاحظه‌ای میشود. وی نخست ادعّا میکند که دولت مسافتها را درست حساب نکرده است. من پیش‌دستی کرده میگویم موضوع را نزد حاکم در اورمیه حلّ خواهم نمود چون وی میداند که من توصیه‌نامه‌ای در اختیار دارم از پافشاری خودداری می‌ورزد. ساعت هشت از ده خارج میشویم. در کمتر از ربع ساعت به دریاچه میرسیم و در اثنای چند دقیقه از میان یک جلگهٔ پر گیاه که چادرنشینانی در آن اطراق کرده گله‌های خود را می‌چرانند، از کنار دریاچه عبور می‌کنیم؛ سپس این مراتع زیبا ناگهان تمام میشود و ما از میان یک فضای بزرگ دریاچه که خشک گردیده میگذریم. ماسهٔ سوزان که با نمک متبلور پوشیده شده اشعه خورشید را منعکس ساخته دید انسان را از بین می برد و صورت و دستها را برشته میکند. هیچ نسیمی نمی‌وزرد، گرما بیداد میکند. خوشبختانه مسافت کوتاه هست. ساعت یازده‌ونیم وارد روستای کوچک **کرماه‌باغ** میشویم. در بوستانی در زیر یک درخت گلابی ناهار میخوریم. اینجا گوشه‌ای از **نُرماندی** را بخاطر می‌آورد.

فقط بخش نخستین این مرحلهٔ راه سخت و پر زحمت است؛ در نیمه راه به یک جاده واقعی برمیخوریم که اطراف آن درختکاری شده و جویهائی از هر طرف آن روان است؛ قورباغه‌ها و سنگ پشتها در اینجا می‌لولند. از روی پلی سنگی نیم ویرانه از روی رودخانهٔ **نازلوچای** که خشک است عبور میکنیم. سپس جاده ادامه می‌یابد در حالیکه اطراف آن درختان بید و

سفیددار و گردو کاشته شده است. خاک جاده خوب است و راه تقریباً ارابه‌رو میباشد. همچنین در این جاده به وسائل نقلیهٔ بزرگی از نوع گاریهائیکه از چوب تراشیده ساخته میشوند و روستائیان برای حمل محصولات از آن استفاده می‌کنند، برمیخوریم.

تیرهای تلگرافِ خطی که تبریز را از طریق دیلیمان و خوی به ارومیه وصل میکند، بدون اینکه در بند دست و پا گیر بودن آنها باشند، در وسط جاده نصب کرده‌اند. در بعضی جاها تیرها شکسته و سیمها روی زمین افتاده و غالباً میخی را جانشین مقره‌های شکسته ساخته‌اند.



اورمیه (دید از خانه لازاریتها)

ساعت پنج آفتاب کم کم غروب میکند و سرانجام شهر اورمیه را در انتهای جلگه می‌بینیم. اورمیه شهری است با برج و بارو که سابقاً اهمیت زیادی داشته، لیکن امروزه از رونق افتاده است. میگوئید اینجا زادگاه زردشت بوده است. فعلاً جمعیت آن از بیست سی هزار نفر تجاوز نمیکند. دیوارهای استحکاماتی شهر که هنوز وجود دارند نیمه ویرانه هستند، فقط



اورمیه

دروازه‌ها که از آجر ساخته شده‌اند تا حدی مقاوم میباشند، خندقهای عمیق که دیوارهای کلی کنگره‌دار را احاطه کرده کم کم انباشته میشوند و در پاره‌ای جاها محتوی آب‌های مردابی است. به دروازهٔ شمالی میرسیم لیکن بجای داخل شدن در شهر برای وارد شدن به دروازهٔ غربی حصار شهر را دور میزنیم و طولی نمیکشد که از طریق آن دروازه خود را در محلهٔ مسیحیان می‌یابیم بسمت خانهٔ لازاریتها پیش میرویم و از آنان تقاضای مهمان‌نوازی میکنیم. این آقایان دو باب اطاق خوب که به‌سبک اروپائی مبله شده در اختیار ما میگذارند. این آباء محترم بواسطه اشتیاقشان در پذیرائی از هموطنان خود چندی پیش توسط فردی رند و ارغه مورد استثمار قرار گرفته‌اند. این شخص خود را آقای **دوفورنو*** نامیده نشانی بر سینه خود نصب کرده دارای کارتهایی بعنوان دکتر بوده در آسیای صغیر و ایران مسافرت کرده و همه جا به‌فریب کاری پرداخته است، بالاخره سروکار وی به توقیف کشیده شد و اکنون با نظارت سفارت فرانسه در تهران در زندان به‌سر می برند.

من در ابتدا متعجّب شدم که چرا دراین شهر نمی‌توانیم هیچ خبری از اروپا داشته باشیم. لیکن معلوم شد که تلگراف خانه بطرزی ابتدائی تأسیس گردیده و بدست کارمندانی اداره میشود که زبان فرانسه نمی‌دانند. پس می‌باید که متن تلگراف ابتدا به فارسی ترجمه و هنگام وصول دوباره به فرانسه برگردانده شود. پس از این ترجمه‌های متعدد متن تلگراف یا غلط از آب درآمده یا چیزی از آن درک نمی‌شود.

لازاریتها تنها اروپائیان این شهر هستند. یکنفر فرانسوی دیگر هم که در حال حاضر غائب است مقیم اورمیه میباشد و شگفت آنکه وظائف قنسول یار ترکیه را بعهده دارد. وی سابقاً برای تجارت گره درخت گردو به‌این نواحی آمده است. درختان گردو که در این مناطق زیاد می روید گره‌های بسیار زیبا دارد که به‌اروپا فرستاده میشود. کارگاه‌های مبل‌سازی پاریس

* de Fournoux

اغلب افرادی را به ارمنستان مخصوصاً به شمال غربی **وان** میفرستند تا برای آنها بخرید این کالا بپردازند. گره‌های چوب گردو در محل معامله شده برای ارسال بر پشت شتر حمل میشود. آقای **رینارد** پس از مدتی که در این سرزمین زندگی کرد بالاخره همین جا رحل اقامت افکنده است. ظاهراً وی انتظار دارد که در کارهایش وی را حتی با یک نفر ارمنی هم اشتباه نکنند.

پس از اینکه به شستشو پرداخته و سرووضع خود را تمیز کردیم به سالن غذاخوری که آنجا لازاریستها در انتظار ما هستند میرویم. آنها لطف کرده برای صحبت با ما شام خود را به تعویق انداخته‌اند.

۱۵ سپتامبر

اولین ملاقات ما بازدید از خواهران **سَن‌ونسان‌دوپل** است که مؤسسه‌ای مقابل مؤسسهٔ پدران دارند. مدیرهٔ مؤسسه مدت مدیدی پرورشگاهی را واقع در خیابان **مورسو** در پاریس اداره میکرده مادر مرا خوب می‌شناسد. این دیدار برای هر دو طرف مطبوع است. کسی نمی‌تواند تصور نماید که این خواهران با چه حوصله و ایثار معجزه‌آسائی، در کشوری که تا این حد به هر کس که مسیحی است به‌دیدهٔ عداوت می‌نگرند، برای توسعه و رشد مؤسسه خود کوشش کرده‌اند. عنایت و توجه خود را بدون فرق گذاشتن بین مسلمان و مسیحی مبذول داشته و بیدریغ هنگام بروز وباء به‌فداکاری پرداخته‌اند. این خواهران نیکوکار توانسته‌اند محبت همه را بسوی خویش جلب کنند. حتی کُردهای نستوه و سرکش آنها را دوست داشته از روی حق‌شناسی به آنها به‌دیدهٔ احترام مینگرند. خواهران برای ما روایت کردند که یکی از خانمهای ارمنی که تصور میکرده آنها لباسهای خود را از پاریس دریافت می‌کنند و آخرین مد لباس را می‌پوشند از ایشان تقاضا میکند که لباسی مانند لباس خودشان برای دخترش سفارش دهند.



زنان مسیحی در سلماس

پس از این بازدید پیش پدران مراجعت می‌کنیم که آنها نیز به‌نوبه خود مدارسشان را بما نشان میدهند. همهٔ جوانان فرانسه میخوانند. از آنها چند سؤال راجع به جغرافیا میکنیم که بسیار خوب جواب میدهند. افرادی که بخواهند کشیش شوند مقداری زبان لاتین فرا میگیرند. آنها چند فراز از کتاب خلاصهٔ لاتین را برای ما به‌روانی ترجمه میکنند و چند قطعه شعر فرانسه را از حفظ می‌خوانند. پدران مورد احترام و محبت شاگردان خود میباشند.

اسقف توماس Mgr Thomas از سرکشی حوزه اسقفی در **کوسروا** در درهٔ سلماس برمیگردد. همه به سالن غذاخوری میروند و پس از ادای ادعیه یومیه صحبت گرم و خودمانی صورت میگیرد؛ آقایان عادت ندارند هنگام صرف خوراک صحبت کنند امّا ورود یکنفر مسافر به‌آنها اجازه میدهد که در



قوشچی حاکم اورمیه

این مورد به‌استثناء قائل شوند. این فکر به‌سر ما زد که برای انجام مسافرت خود دو رأس اسب خریداری کنیم؛ اما از این خیال منصرف میشویم چه مواظبت از آنها در شب بسیار دشوار میشد و بعلاوه هر روز باید وقت خود را صرف تغذیهٔ آنها کنیم. اکنون ترجیح میدهیم که فردی را پیدا کنیم که اسبها را بما کرایه داده و خود هم تا شهر وان از آنها توجّه کند. بدبختانه راه

مخصوصی که میخواهیم از طریق آن سفر کنیم سخت و خطرناک است و هیچکس حاضر نیست همراه ما بیاید. ژِرُم هیچکس را بجز راه‌زن حقیری پیدا نکرده که بدون شک با هم سازش کرده‌اند که قیمت کلانی یعنی دو لیرهٔ ترک برای هر اسب بگیرد. دربان پدران که خدمتگار قدیمی باوفائی است میگوید که با نصف این قیمت میتواند کسی را پیدا کند. ما انجام این کار را در اختیار او قرار میدهیم.

اهالی اینجا فکری جز چاپیدن ما ندارند. هرچه به ترکیه نزدیکتر میشویم فساد بیشتر میگردد؛ دولت هیچگونه قدرتی ندارد، کارمندان که می‌باید شریفترین افراد باشند از همه فاسدترند. وقتی که سرقتی یا جنایتی اتفاق می‌افتد، پیدا کردن مجرم آسان است؛ امّا مأمور مخفیانه با مجرم یا قاتل که به‌او انعام خوبی میدهد ساخت‌وپاخت میکند، لذا می‌تواند آزادانه بگردد.

گذشته از هر چیز اداره و مدیریت خوب و فعّال وجود ندارد، مثلاً از سال ۱۸۸۳ مدت دو سال است یک گروه دویست نفری از راهزنان مملکت و همهٔ اطراف اورمیه را بحال تأسف باری درآورده‌اند. شورای بزرگی تشکیل داده تصمیم گرفتند که باید اقدامی می‌کرد. لشکری مرکب از هزار نفر جمع نموده عزیمت کردند؛ سربازان کفش نداشتند در حالیکه کفن تشریفاتی برای مردگان حمل میکردند. تفنگ و توپ به بازی گرفته شده بود. راهزنان ناپدید شدند. هیچیک از آنها کشته نشد. فقط یک اسب زخمی شده بود که تصور میکنم آنهم توسط یک توپچی ناشی انجام گرفته بود.

ملایان و مَجتهدین صاحب قدرت بسیارند. ایشان در کنار این مردم متعصب بسیار نیرومندند. چه بسا سبب شده‌اند تا حاکمان را که اخراج کنند؛ تولید زحمت میکنند؛ دولت این را میداند امّا برای اینکه راحت باشد چشم‌پوشی میکند.

سیدی آمده پیشنهاد میکند که همسفر باشد و با هم کاروانی تشکیل دهیم. علی‌رغم منظر دروغین و زمخت این شخصیت شاید پیشنهاد او را

می‌پذیرفتم چنانچه احتیاط نمی‌کردیم و از او نمی‌پرسیدیم که برای رفتن تا شهر وان چه مدتی باید در نظر گرفت، وی جواب داد باید هشت روز و پانزده روز یک ماه را انشاءالله در نظر گرفت. در حالیکه ما فقط شش روز برای این مسافرت اختصاص داده بودیم. او میخواست از شهر وان به موصل و بغداد و از آنجا بمکّه برود و برای این مسافرت دو سال و سه سال در نظر گرفته بود. پیش او وقت ارزشی نداشت. در این کشور مصیبت‌بار همه اینطورند. یک نوع کندی و بی‌قیدی علاج‌ناپذیر همه جا حکمفرماست.

در نتیجه گفتگوهائی که با افراد هیئت مبلغین مذهبی بعمل آوردیم درمی‌یابیم که این نواحی آکنده از طوایف راهزن است. آنها بما توصیهٔ میکنند که با اسکورت برویم. معذالک برای ما ثابت شده که بر این اسکورتها هیچ سودی مترتب نیست. درصورتیکه مورد حملهٔ دزدان قرار گیریم، نخستین کار سربازان اینست که خود را نجات دهند یا اینکه به کمک راهزنان برمیخیزند تا از غنیمت سهمی داشته باشند.

امروز همراه یکی از پدران به ملاقات حاکم میرویم. وی کمی فرانسه می‌داند[1]. او گندم‌گون است اندامی نسبتاً خوب دارد، زیاد بزرگ نیست و مخصوصاً دارای چشمانی شوخ است. وانگهی این بی‌حیائی و هرزگی در شرق زمین به‌اندازه‌ای عمومیت دارد که آنرا در توصیف هر شخصیتی می‌یابند*.

شاهزاده با محبّت از ما پذیرائی میکند؛ دستور میدهد که پشت سر هم

۱ــ زبان فرانسه رایج‌ترین زبان خارجی در مشرق زمین است. اگر یکی از عمال دولت غیر زبان خودش و ترکی زبان دیگری می‌داند، آن زبان فرانسه است.

*ــ معلوم نیست در مجلسی که زنی حضور نداشته شوخ‌چشمی شاهزادهٔ حاکم چگونه بر نویسندهٔ کتاب معلوم شده تصور می‌رود این توصیفی از اخلاق و خصوصیّات حاکم بوده که توسط مبلغین مسیحی به‌عمل آمده و عمومی بودن آنرا در این مسافر فرانسوی تلقین کرده باشند. والّا می‌دانیم که فساد اخلاق و نظربازی در مغرب زمین همیشه بیشتر از شرق رواج داشته است. مترجم

انواع شربتها و قهوه و چای بیاورند. سپس بازهای شکاری خود را بما نشان میدهد. وی شکارچی بزرگی است و خودش دربارهٔ شکار با باز توضیح مفصلی میدهد که من آنرا نمی‌دانستم. باز بر سر حیوانی که قصد شکار آنرا دارند می‌نشیند و چشمان او را از حدقه در می‌آورد. چون کور میشود، حیوان بیچاره دیگر نمی‌داند کجا رود، به‌آسانی او را میگیرند. هنگامیکه حیوان مورد شکار در دید شکارچی قرار گیرد سرپوش از روی باز برداشته میشود و همه هنر قوشچی که همان بازدار باشد در این است. اگر باز بد پرواز داده شود حیوان را نمی‌بیند و شکار از دست میرود. تربیت این پرندگان بسیار جالب است؛ برای اینکه به‌وی بیاموزند چگونه بر سر حیوانی به‌نشیند هر روز خوراک او را در حدقه چشم آهوئی یا حیوان دیگری قرار میدهند که جسد او را از کاه انباشته کرده‌اند.

محله‌ای که هنگام مراجعت از آن عبور می‌کنیم نسبتاً قشنگ است. درختان بید در کنار جوئی که در کوچهٔ جریان می‌یابد روئیده است. هرچند در اینجا طرز رفتار مردم ملایم‌تر است معذالک دشنامهائی را که اغلب توسط اطفال بما خطاب میشود می‌شنویم. مردان به نگاه‌های بدخواهانه‌ای که بما می‌اندازند بسنده کرده و مانند طاعونیها از ما دور می‌شوند.

جنب‌وجوش شهر کم است و مانند همه شهرهای مشرق زمین در نمای بیرونی خانه‌ها تجمل و زینتی به‌چشم نمیخورد. همهٔ تجمل و شکوه در اندرون خانه است. قالیها و منسوجات و اشیاء تجمّلی و تزئینی گرانبها مختص حرم است یعنی جائی که فقط آقای خانه میتواند در آن داخل شود.[1]

لباس زنان در خانه هم بسیار مرغوب و تجمّل آمیز است و هم لباسهای

۱ـ حرم محل اختصاصی خانه است که هرگز خارجی بدان راه ندارد. اندرون محلی است که اختصاص به‌زنان دارد. (معادل gynécée یونان باستان)، اندرون خانه‌های معمولی زن‌خانه نام دارد. این اصطلاح زن‌خانه را مترجم در هیچ فرهنگی نیافت شاید اصطلاحی بوده که یک قرن پیش در قسمتی از آذربایجان به‌کار می‌برده‌اند.

ساده می باشند و بیرون خانه آن نوع لباسی است که از نظر رعایت عفت در آن اسراف گردیده است.

لباسی که زنان در خانه می پوشند خیلی شبیه جورابهای بلند رقاصه‌های باله است به‌استثنای پیراهن تنگ چسبان. کفشهای راحتی سبک با جورابهای ساقه کوتاه و بجای دامن چندین شلیته بسیار کوتاه که روی هم پوشیده میشود؛ و بجای بالا تنه پیراهنی ابریشمی و بالا تنه‌ای مانند بالا تنهٔ سربازان الجزایری که دارای یراق‌دوزی طلا و طرحهای قشنگ است. کلاه کوچک بدون لبهٔ سرخ رنگی نیز بر سر میگذارند. در کوچه شلواری گشاد که تمام شلیته‌ها را داخل آن می‌کنند پوشیده میشود. این شلوار در انتهایش حکم جوراب دارد و بدین طریق داخل کفش میشود. بر روی سر چادری از جنس



قاطرچی

پارچهٔ پنبه‌ای آبی که بصورت روپوششی است بکار می برند و روی صورت را با پارچهٔ چلواری سفید می‌پوشانند. در مقابل چشم شبکه‌ای به‌شکل ابریشم‌دوزی تعبیه شده است. این حجاب را روبند گویند.

بقیه روز را در عمارت مجمع لازاریستها گذرانیده و به‌نوشتن چند نامه می پردازیم. حاکم آجودان خود را می‌فرستد تا از اینکه نتوانسته از ما بازدید به‌عمل آورد پوزش بطلبد و بما توصیه کند که در سفر خود احتیاط لازم را مرعی داریم و وعده میدهد چند نفر سرباز برای اسکورت ما روانه سازد و ما می‌توانیم به‌آنها اعتماد داشته باشیم. پس از صرف شام، پدران طبق روش معمول به اجرای مراسم مذهبی مشغول میشوند و ما به اطاقهای خود میرویم.



زن ایرانی درلباس توی خانه

۱۶ سپتامبر

امروز روز پرهیزکاری و روزه است. من که در این سفر ایّام هفته‌ها را از هم تشخیص نمیدهم؛ چنانچه توجه مخصوص پدران نبود که دستور داده بود

تا دو نوع خوراک ویژه برای ما بیاورند که ما را مجبور به روزه گرفتن نسازد، هرگز فرا رسیدن ایّام پرهیزگاری به‌یادم نمی‌آمد.* نانی که در اینجا می‌یابیم و از بدو ورود به‌ایران آنرا میخوریم لواش نام دارد؛ این یکنوع نان گَلِت (galette) بدون خمیر مایه مانند برگ مقواست؛ آنرا در تنورهای بزرگی که در زمین حفر کرده‌اند می‌پزند؛ سوختی که در این تنورها بکار می‌برند تپالهٔ گاو است که آنرا با کاه مخلوط و در آفتاب خشک کرده‌اند. این نوع سوخت که تنها سوختی است که در این سرزمین که چوب در آن بسیار نادرست، بکار میرود بوسیلهٔ زنان فراهم میشود. در گودالی آخورمانند که در زمین حفر کرده‌اند از تپاله و کاه گلوله‌های بزرگی ساخته آنرا محکم به دیوار می‌زنند. گلوله‌ها بصورت نان کماج پهن و همانجا خشک میشود. بعداً آنها را روی هم ریخته از آن توده‌هائی فراهم میسازند.

هنگامیکه این سوخت از دود کردن افتاد و بصورت اخگر در آمد ورقه‌های خمیر را بر دیواره تنور می‌زنند که در عرض چند دقیقه می‌پزد.

به‌حد کافی با ما مخالفت شده است؛ حاکم به‌اطلاع ما میرساند که نمی‌تواند با تقاضای ما برای دیدن مسجد سن‌ژرژ از ترس مجتهدی که عالم محافظ مسجد و بسیار متعصب است موافقت کند. این عالم در شهر نفوذ بسیار داشته دشمن خونی مسیحیان است. بنای مذکور یک نمازخانه قدیمی مسیحی بوده که به مسجد تبدیل شده است.

کار مردم مشرق زمین همیشه همینطور است: با یک دست میدهند، با دست دیگر باز می‌گیرند بشما میگویند «خانهٔ من، همهٔ دارائی من بشما تعلق دارد، من چاکر شما هستم». همینکه لقمه نانی از آنها بخواهی بهر دستاویزی متوسل میشوند تا آنرا از تو دریغ دارند.

دربان مجمع مسیحیان فردی را که میبایستی اسب بما کرایه دهد

---

*ـــ چهار روز روزه‌ای که توسط کاتولیک ها برگزار می شود.

می‌آورد. هرچند وی دارای حسن‌نیت است و او نیز نتوانسته در تجسسات خود طبق وعده‌ای که داده بود موفقیتی حاصل کند، شخصی را که آورده قیافهٔ لاقیدی دارد. لباسی پاره و کثیف پوشیده دارای وضعی خشن و وحشی است و شرارت و بدی از روی او می‌بارد. کرایه‌ای را که مطالبه میکند به گرانی دیگران است. بالاخره برای هر رأس اسب توافق به چهل قران پیدا میکنیم و مدت آنرا بیش از شش روز قرار نمیدهیم. قرارداد را می دهد به ملائی بنویسد ما هم قبول میکنیم پدران ترجمهٔ آنرا بما داده اطمینان میدهند که معتبر است. خیلی متأسفیم که او با خط سیرمان از جنوب دریاچه اورمیه و عبور از مراغه[1] موافقت نکرد در این شهر اخیر توسط یکنفر آلمانی کشفیات جالبی انجام گرفته است.[2]

هنگام صحبت با مبلغین لازاریست از آنها توضیحاتی در خصوص مذاهب کلدانی و نسطوری میخواهیم؛ و برای آنها تعریف میکنیم که وقتیکه دریافتیم که کشیش روستای **گیاوسن** متأهل است چه تعجبی بمن دست داد.

کلدانیان سابقاً در شمار نسطوریها محسوب میشدند. آن دسته‌ای که هنوز نسطوری باقی مانده‌اند دل‌واپسی و اشتغال خاطری نسبت به لطایف جنبهٔ دوگانهٔ مسیح ندارند و در دین جز به دیدهٔ اختلافات بچگانه در آداب و مراسم مذهبی نمی‌نگرند. دسته دیگر کلدانیان که آنها را مسیحیان بین‌النهرین نیز می‌نامند از آغاز قرن شانزدهم قدرت روحانی پاپ را به‌رسمیت

۱ــ در حدود سال ۱۲۶۰ میلادی رصدخانه‌ای توسط هولاکوخان مغول در مراغه برپا گردید. نصیرالدین منجم که به‌مدیریت آن رصدخانه منصوب شده بود جدولهای نجومی بسیار جالبی به‌جای گذاشت که در آن قصر بازیافته‌اند.

۲ــ کشفیات جدید مخصوصاً مربوط به تاریخ طبیعی و بقایای حیوانات پس از طوفان است که بسیار کمیاب می‌باشد. از اشیاء بدست آمده دندان ماموتی است که دو متر طول دارد. کشفیاتی از این نوع در این ناحیه به‌اندازه‌ای سودمند و جالب است که مسئله طوفان را غیر قابل تردید و انکار می‌گرداند.

می‌شناسند؛ و بجز پاره‌ای از اعمال مذهبی قدیمشان را حفظ نکرده‌اند، که از آن جمله ازدواج کشیشان است. مبلغین به‌تدریج آنها را به اصول کلیسای روم باز میگردانند. نسطوریها که آنها را نصارای مسیحی یا نصارای سوری نیز می‌نامند از میسیونهای مذهبی انگلیسی و امریکائی بهتر استقبال کردند و از سال ۱۸۳۱ عدهٔ زیادی از آنان تغییر مذهب داده‌اند. این هیئت‌های مذهبی خدمات زیادی به‌آنها کرده آنان را در برابر تعصب مذهبی مسلمانان مورد حمایت قرار داده‌اند.

در سال ۱۸۴۳ نسطوریها در میان کوهایشان در ناحیه زاب بزرگ خود را درامان تصور میکردند. وقتیکه ترکان بین‌النهرین را به‌تصرف خود در آوردند تاخت‌وتاز کردان را مورد تشویق قرار داده حتی آنها را به ویران ساختن دهات نسطوری وا داشتند. نسطوریها به مدافعه پرداختند؛ ترکان دست به عملیات وحشیانه زدند؛ مردان نسطوری کشته شدند. اطفال جوان را درمذهب اسلام تربیت کرده و به آنان آموختندکه از مذهب پدرشان متنفر باشند.

نسطوریها بطریقی دارند که هم از نظر امور دنیوی و هم از لحاظ اعمال مذهبی بر آنها حکومت میکند. محل اقامت بطریق در **کچانِس** دهکدهٔ کوچکی نزدیک **جولامرگ** است. این بطریق لقب مارسیمون دارد. جانشینی مقام بطریقی ارثی و از درجهٔ دوم است، یعنی برادرزاده جانشین عمو میگردد. هنگامیکه ما در بطریق آینده آبستن باشد تغذیهٔ او را منحصر به میوه و سبزیجات میکنند تا اینکه طفل از پیش از تولد رژیم روحانیت را دنبال کرده باشد. اگر این مادر دختری به دنیا آورد وی محکوم به زندگی مذهبی است.[۱]

بما اطلاع می‌دهند که طبق میل خودمان میتوانیم امشب ساعت چهار حرکت کنیم. دستور میدهیم مقدمات سفر را فراهم سازند و میرویم تا برای

۱ــ نگاه کنید به: Meimoires d'im voyageur en orient: Eugène Boré

آخرین بار به خواهران خداحافظی گوئیم.

چون نمیدانم چگونه بخاطر مهمان‌نوازی کریمانه پدران از آنان سپاسگزاری کنم، درحالی که نظام مذهبی آنها را از قبول هر گونه پاداش و اجری ممنوع کرده بنام آنها نیازی در اختیار خواهران قرار میدهم تا در خرج بیمارستانی که در حال حاضر با کمک لازاریستها در دست ساختمان دارند بکار برند. این خواهران مقداری مربا و شوکولات بما اهداء میکنند و پدران برنج و نان و ران گوشت و مرغ و شراب بار قاطرهای ما مینمایند و به همان اندازه که آنها میخواهند با کمال میل هم‌وطنان فرانسوی خویش را ممنون سازند، ما هم بی‌تعارف هدایای آنها را می‌پذیریم.



زن ایرانی سوار بر قاطر



زنان مسیحی اورمیه با آسک دستی گندم را آرد می‌کنند

فصل پنجم

از اورمیه تا وان

از شانزده تا بیست و یکم سپتامبر

حرکت از اورمیه.ــ ترکیب کاروان ما.ــ روستای ناسی.ــ اندرون خانهٔ روستای گوندروان.ــ آوارگان.ــ نزدیک روستای کرد.ــ اوسِن روستای گِره گوری.ــ برخلاف میلم پزشک میشوم.ــ تنگه های بِردیک.ــ دژهای مستحکم.ــ چند کلمه دربارهٔ کردان.ــ بر روی ستیغ کوه، مرز ترک و ایران.ــ شبی در خانهٔ کردان.ــ یک درخت مقدس.ــ زاب بزرگ.ــ دشت باش قلعه.ــ ناپدیدی آبها.ــ قلعه کرانی.ــ کارهای زارعی.ــ باش قلعه.ــ پاشا.ــ تلگراف و تلگرافچی.ــ آ. ب. رِتوره.ــ راه گاری رو بین باش قلعه و وان.ــ ملاقات بهداشتی.ــ نیّت بد قاطرچیان.ــ محمودیه.ــ قلعه.ــ درهٔ قشاب چای.ــ وان.

اسبان رسیده اند و در حیاط هستند. آنها را پالان و زین میکنند. راه می افتیم کاروان ما از یازده نفر و دوازده رأس اسب تشکیل یافته، اسب هامِلن و اسب من و اسبهای راهنماها و آشپز، دو رأس اسب جهت حمل بار و دو اسب دیگر برای چاروادارها[1]. این اسبها قسمتی از آذوقه را حمل می‌کنند. بعلاوه چهار نفر سرباز سوار همراه ما هستند. عزیمت با نظم خوبی

۱ــ این نامی است که به قاطرچیان می دهند. کلمهٔ قاطرچی لفظی ترکی است.

انجام میگیرد. از همان جائی که وارد شهر شدیم از آن خارج میشویم. جادهٔ از اورمیه به دیلمیان را در حدود صد متری استحکامات شهر نزدیک نهری که جاده را قطع میکند و به‌عنوان آبشخوری از آن استفاده میشود ترک میکنیم. به‌سمت شمال شرق پیش میرویم. امشب در ناسی روستائی کوچک در سه ساعتی اورمیه می‌مانیم. در اینجا کشیشی کلدانی است که هیئت مذهبی اورمیه برای او قاصد خود را فرستاده است که امشب ما را بپذیرد.

پس از گذشتن از چند تپه شنی از یک کوره‌راه نامشخص داخل چمن‌زاری میشویم. هامِلَن و من با یک قاطری که ابزارهایمان را حمل میکند و یک چاروادار و دو نفر سرباز از جلو، ژِرُم و آشپز که بر اسبهای دیگر نظارت دارند و دو نفر سرباز از عقب حرکت می‌کنند.

هوا بسیار آرام است و به تصورمان می‌توان کوچکترین علامت اخباری را شنید. همینکه به‌عقب برمیگردم می‌بینیم که قسمت عقب کاروان در مسافتی نسبتاً دور قرار گرفته است. یکی از بارها از روی پشت یکی از قاطرها برگشته بود میبایستی توقف کرد. ژرم برای آگاه ساختن ما از تفنگ خود تیری شلیک کرده بود که صدای آن بما نرسیده است، آنچه که در فضای خلوت بهتر شنیده میشود صدای سوتهای کشیده است؛ صدای شلیک تفنگ به‌زحمت شنیده میشود.

شب نسبتاً زود فرا میرسد؛ ساعت شش ونیم در روستای کوچک آرموت آقاچ (درخت گلابی) هستیم. در بدو ورود به این ده به نهری برمیخوریم که باید از گدار آن گذشت. آب تا شکم اسب میرسد. بارها کمی خیس میشود. هنگام عبور از ده هامِلَن در وسط و من در عقب کاروان حرکت میکنیم تا مطمئن شویم کسی عقب نماند. بدون شک سدّ یا بندی شکسته است چون آب کوچه را فرا گرفته. یکی از اسبها در گودالی می‌افتد. خوشبختانه این اسب یکی از چاروادارهاست که چیزی با خود حمل نمیکند. باز نهر پهن دیگری است که باید از آن گذشت ولی چندان عمیق نیست. برای اینکه

اطمینان حاصل شود که در آن چاله‌ای نیست یکی از سربازان از آن میگذرد و ما درست راهی را که او پیموده دنبال می‌کنیم.

نیم ساعت از دشتی گذشته وارد ناسی میشویم. کشیش مهربان از پذیرفتن ما بسیار خوشحال است لیکن نمی‌تواند جائی غیر از پشت بام خانه‌اش در اختیار ما قرار دهد. وی هیچ فرانسه نمیداند. هرچه از دست خودمان می‌آمد برای مستقر شدن انجام میدهیم. بارها را در میان دو رختخواب سفری میگذاریم. کشیش نمیخواهد که ما دست به آذوقه خود بزنیم و دو عدد مرغ، مقداری برنج و تخم‌مرغ و شیر بما می‌دهد. نوع خوراک تقریباً همه جا یکسان است. پیش از آنکه خوراک آماده گردد به آدمهای خود و چیزهائی که لازم دارند سرکشی میکنم. پس از صرف شام خود را در لحافهایمان پیچیده نیمه اوّل شب را در زیر ستارگان زیبا می‌گذرانیم.

۱۷ سپتامبر

شب گرم نبوده حدود ساعت دو، با وجود لحافها سرما بیدارمان کرده بطوریکه بزحمت می‌توانیم دوباره بخوابیم. همینکه روز شروع بدمیدن میکند، همه را مهیّای حرکت میکنیم. اکنون هوا بسیار عالی است ناراحتی شب را بزودی فراموش کردیم.

از اینکه اکنون بجای چهارنفر سرباز دو نفر سرباز داریم تعجب میکنم. وقتیکه برای این توضیح میخواهم، جواب میدهند که حاکم برای احترام هنگام خروج از شهر آنها را در اختیار ما قرار داده بود، لیکن دستور داده بود تا برگردند. حاکم نمیخواسته جان آدمهای خود را به‌خطر اندازد. هنگام زین کردن اسبها می بینیم که آنها بدان خوبی که دیروز می پنداشتم نیستند؛ پالانها در زیر خود زخمهای بزرگی ایجاد کرده و اسب حامل ابزار ما یک چشمی است، اسب دیگری می‌لنگد؛ اسبهای هاملن و من تا حدی خوب است.

روستای ناسی در حدود صدوپنجاه خانه دارد؛ اهالی آن تقریباً از نسطوریهای کاتولیکند. آب به‌حد وفور از کوهستانهای مجاور وارد میشود، مزارعی که آنرا احاطه کرده خوب در زیر کشت است با اینهمه اهالی به‌نظر فقیر می‌نمایند؛ خانه‌های آنها خشتی است و در یک طبقه از دو اطاق تشکیل یافته. کف اطاقها خاک کوبیده، درب‌ها چوبی است که درزهای آنها خوب گرفته نشده؛ اثاثیه خانه مختصر و قابل شمارش است: یک یا دو تخته حصیر یا قالی، چند تغار سفالی و تعدادی ظرف مسی؛ چیزی اجاق مانند در گوشه اطاق است که در آن آتش می‌کنند و سوراخی در سقف است که دود از آنجا بیرون میرود. در این فصل سال، تمام اهالی ده روی پشت‌بام در هوای آزاد می‌خوابند. داربستی چوبی به‌ارتفاع یک تا یک مترونیم که حامل سکوئی است در آنجا نصب کرده‌اند که هر ضلع آن دو متر طول دارد. به‌وسیلهٔ نردبانی از آن بالا می‌روند و همهٔ خانواده داخل هم در زیر لحافهای بزرگ چرکی که پر از حشرات گزنده است لانه می‌کنند. امروز برای ما که می دیدیم همه از داخل این نوع لانه‌ها خارج می‌شدند و تمام شدنی هم نیستند، تفریح داشت. در هر لحظه می دیدیم که سر جدیدی از زیر توده‌های لحاف بیرون می آمد.

از یک یا دو گدار می‌گذریم و همینکه از ده رد میشویم تمام سبزه‌ها هم تمام می‌شود. پس از گذشتن از یک دشت طولانی داخل کوهستان میگردیم. به چند مسکن منفرد برمیخوریم که مربع شکلند و با چهار دیوار کنگره‌داری که در گوشه‌های آن برجهای کوچکی قرار دارد، احاطه شده. این مساکن شبیه قلعه است.

اهالی گاهی اوقات مجبورند که برای مقابله با راهزنان مساکن مستحکمی برای خود درست کنند. راهزنانی که نزدیک ناحیه مرزی هستند جسورترند زیرا به‌مجردی که مورد تعقیب قرار گیرند فوراً داخل سرزمین کشور دیگر میشوند و در آنجا دیگر ترسی ندارند. از یک جادهٔ سنگلاخ باریکی در



تخت خوابهایی بر روی پشت بامهای ناسی

دامنهٔ یک تپه خشکی راه خود را ادامه میدهیم. در طرف راست تاکستانهای بی‌باری است. در پشت سرمان، در سمت جنوب شرقی هنوز و برای آخرین بار دریاچه اورمیه دیده میشود که مانند آیینه‌ای اشعهٔ خورشید را منعکس می‌سازد. راه با یک سلسله پستی و بلندی که اغلب شیب تند دارد ادامه می‌یابد. اسب حامل ابزارها که یک چشمی است چند بار نزدیک بود بیفتد. در مدت شش ساعتی که در حرکتیم هیچ درختی و سبزه‌زاری به‌چشم نمیخورد. کم کم وارد دشت بزرگی میشویم. دامنه‌ای که از آن فرود می‌آئیم در سمت جنوب است. لذا محل سایه‌داری برای استراحت وجود ندارد. به جویباری میرسیم، آنجا زیر اشعه آفتاب برای صرف ناهار درنگ میکنیم. زین و بار از پشت اسبها برداشته میشود و آنها آزادانه مشغول چرا می‌شوند. همهٔ بارها را روی هم جمع کرده به‌صورت تلی در می‌آوریم با تختخوابهای سفری خود پناهگاهی درست می‌کنیم.

یُوان ناهار را با پاکی و تقوا آماده میسازد؛ این مرد یک پیشخدمت

شجاع و درستکار و فداکار حاضربخدمت است پس از صرف خوراک یک ساعت به‌استراحت می‌پردازیم، اسبها قدری جو میخورند؛ سپس دوباره حرکت می‌کنیم. هنوز پانصد یا ششصد متر بیشتر نرفته‌ایم که سربازان برای رسیدن بدهی ما را از جاده خارج میسازند. من از این خط سیر که ظاهراً نباید خط سیر خوبی باشد تعجب میکنم. آنها به‌من میگویند در ده یک پاسگاه سرباز است که در آنجا باید تعویض شوند. این دستوری است که آنها دریافت داشته‌اند. آنها کاغذی را به زُرم نشان می‌دهند. زُرم که نمی‌تواند ترکی بخواند و وانمود میکند آنچه آنها می‌گویند حقیقت دارد. این روستای کوچک بنام **گوندروان** که در وسط دشت **برادوست شمالی** قرار گرفته از پانزده خانه تشکیل گردیده، دشت برای کشت غلات حاصلخیز است. امّا محصول دیگری تولید نمی‌کند؛ خانه‌ها وضع فقیرانه‌ای دارند؛ در کنار آنها خرمنهای کاه و توده‌های سوخت تپاله‌ای انباشته شده است.

چند گاو کوچک لاغر نزدیک یک مرداب غم‌انگیز به نشخوار مشغولند، این مرداب تنها منبع آب ده میباشد. اهالی ده ما را با تعجب مینگرند؛ بعضی از آنها هرگز اروپائی ندیده‌اند. برای رفتن از وان به اورمیه معمولاً از دیلمیان گذشته و از آنجا متوجّه **باش‌قلعه** میشوند.

براه خود در دشت ادامه میدهیم و سپس از دامنه دیگر دره بالا میرویم. در مورد اتخاذ راهی که باید دنبال کنیم قاطرچیان و سربازان هم رأی نیستند و بالاخره کار به سرگردانی ما میان قلهٔ کوهها و سر تپه‌ها منجر میشود. گیاهان خشک و بلند و با گلهای خود مانند سوسن‌بری و غیره رنگارنگ شده‌اند. هیچ نشانه‌ای از جاده دیده نمیشود. اسبها نمی‌دانند بکجا می‌روند، مردم پراکنده می‌شوند، و مردان با هم مشاجره میکنند: هامِلَن و من برای برقرار کردن نظم در زحمت افتاده‌ایم، مخصوصاً مواظبیم که مبادا اسبهای بارکش به دره بیفتند.

آفتاب در حال افول است، عبور از این محل و موقع شب بسیار

خطرناک است؛ هیزمی برای آتش کردن وجود ندارد. آدمهای ما برای اسبهای خود جو ندارند. محافظت از خود خیلی دشوار است، در صورتیکه حمله‌ای صورت گیرد دفاع آسان نیست. خوشبختانه سربازی را که به‌عنوان طلایه فرستاده بودم بالاخره ده را پیدا می‌کند. لیکن ما اصلاً در خط سیر صحیح نیستیم. دهکدهٔ بِرک از دور در تنگی نزدیک رودخانه مشاهده میشود.

هیچ چیزوحشیانه‌ترازیک ده کردی نیست؛ خانه‌ها به‌طورساده ازسنگ ساخته شده که آنها را روی یکدیگر چیده‌اند ملاطی بجز مشتی خزه و یا لخته‌های خاک در ساخت آنها بکار نرفته. این خانه‌ها معمولاً بر روی زمینی شیب‌دار قرار گرفته که بامهای آنها از عقب همتراز زمین است. همه خانه‌ها بهم متصل‌اند. اگر از جبهه با آنها روبرو نشوند آنها را نمی‌بینند. حتی اگر از بالای خانه‌ها عبور کنند ملتفت آنها نخواهند شد چنانکه همین امر برای ما اتفاق افتاد. خلاصه این منازل حقیقتهً سوراخهای موشکوری هستند که در آنها تمام افراد خانواده لول می‌زنند. اهل منزل با حیوانات خود در آنها چپیده‌اند.

مردم ده نمی‌خواهند ما را بپذیرند. اولین نفری که از او کسب اطلاع می‌کنیم پشتش را بما برمیگرداند. حتی با وجود وعدهٔ پاداش نمیخواهند که از ما پذیرائی کنند. میخواهیم چادر بزنیم، برای اسبها بما جو نمی‌دهند بالاخره یکی ظاهراً از رأی خود برگشته میخواهد بما جو بدهد. من می‌روم تا دستور دهم وسائل چادرزنی را فراهم کنند که هفت یا هشت نفر با قیافه‌های مشکوک که تا دندان مسلّح هستند وارد میشوند و بما حکم می‌کنند که از آنجا برویم. قاطرچی‌ها از رفتن امتناع می‌کنند و وانمود می‌کنند که اسبها دیگر نمی‌توانند راه بروند اهالی ما را تهدید می‌کنند. قاطرچی ها سرسختی نشان میدهند. پر واضح است که اگر آنجا بمانیم ما را غارت خواهند کرد. چون باید کار را خاتمه داد و ضربات شلاق هم چاروادارن را وادار به‌فرمانبرداری نمی‌کند، اسلحه کمری خود را کشیده به‌آنها نزدیک میشویم،

چون اسلحه را در دو انگشتی صورت خود می بینند، تصمیم میگیرند که محل را ترک گویند. اهالی ده ما را تعقیب کرده بسوی ما سنگ پرتاب می‌کنند ولی خوشبختانه به کسی نمیخورد.



نمونه هایی از کردان

تقریباً با یک ساعت حرکت بطرف روستای کوچک اوآسِن حرکت میکنیم. اهالی این دهکده را مسیحیان گِره گُوری تشکیل میدهد. از این تنگ غیر مساعد که با این همه فردا هم باید از آن عبور کنیم خارج میشویم. به گله‌های بزرگ گوسفند برمیخوریم که در میان آنها بزهائی اعجاب ما را بخود جلب میکند که پشمهای ابریشمین آنها تا روی زمین کشیده میشود. بدن آنها سفید و سر و پاهایشان سیاه رنگ است.

همچنین از گورستان متروکی عبور می‌کنیم که در آن دو مقبرهٔ نسبتاً بی‌مانند وجود دارد: شامل دیوار مدوّری به‌ارتفاع یک متر که در آن چهار درب تعبیه شده و بر فراز آن گنبد نیم کروی قرار گرفته است. در آنها دو گور نیم ویران است.

وقتی که وارد اوآسِن میشویم ساعت هشت است. برادر کشیش که آهنگر است انبار آهنگری خود را بما میدهد تا شب را در آن بگذرانیم. این مرد صالح و دلیر بسیار حاضر خدمت است و دخترانش را وامیدارد تا انبار را تمیز کنند و فرشهائی از جنس نمد روی زمین میگسترانند. با دو تخته میزی میسازیم و تختخوابهایمان بعنوان صندلی بکار گرفته میشود، شام را با صرف شیر و میوه برگزار میکنیم. دم درب پنجاه نفر ما را نظاره می‌کنند. اهالی مخصوصاً از اینکه می بینند ما به نظافت و شستشوی خود می پردازیم تعجب میکنند. تعجب آنها بیشتر از اینست که می بینند هنگامی که شام میخوریم یا به نوشتن مشغولیم شخصی شمعی را در دست گرفته است.

چقدر بین این دو قومی که پهلو به پهلوی هم زندگی می‌کنند اختلاف است! چقدر حالت نرم و آرام و نیک‌منشی این کشاورزان فقیر که نیم‌وحشی هستند با حالت پر تبختر کردها[1] که چند گله گوسفند را پرورده از راه غارت زندگی میکنند متباین میباشد! تقریباً در هوای آزاد می‌خوابیم زیرا

۱ــ در اینجا سخن از کردهای شمال است، زیرا کردهای جنوبی یعنی کردستان ایران به‌همان اندازه که کردهای شمال شریر و غارتگرند، مهربان و مهمان‌نواز می باشند.

انبار نه در دارد و نه سقف. سوراخ بزرگی بالای آن تعبیه شده که دود کوره از آن خارج میشود. رویهمرفته انبار ما را تا حدی در پناه قرار میدهد. بر روی زمین رد پای عقربها و جانورانی از آن نوع را کشف میکنیم، بالاخره هر چه باشد داخل چهاردیواری هستیم و به‌حد کفایت درامانیم تا به آرامی بخوابیم.

۱۸ سپتامبر

هوای شب هنوزخیلی باطراوت است. ساعت چهارونیم آدمهای خودرا بیدار می‌کنیم ساعت شش حرکت مینمائیم چون به تجربه دریافته‌ایم که همراهان ما از راهی که باید طی کنیم بی‌اطلاعند، از میزبان خود می‌پرسم که آیا در ده کسی پیدا نمیشود که بتواند ما را تا **باش قلعه** راهنمائی کند؛ ده نفر حاضر میشوند.

اکنون برای عزیمت حاضریم؛ آشپز همیشه تأخیر دارد زیرا باید ظروف و اسبابهای خود را مرتب کند. به جبران تصدیع و مزاحمتی که برای میزبان خود فراهم ساخته‌ایم مبلغی پول پیش او میگذارم و بهر یک از دختران او یک عدد قیچی بعنوان ارمغان اهداء می‌کنم که آنها را سرشار از شادی میسازد.

موقع حرکت صاحب‌خانه از برای درمان کودکش که بیمار است از من تقاضای معاینه و معالجه میکند. تصور میکند که من پزشکم. هرچه به او می‌گویم که اشتباه کرده من دکتر نیستم باور نمی‌کند؛ خواه‌ناخواه برای رضایت خاطر او قاچاقی به طبابت می‌پردازم. بدتر آنکه حتماً باید چیزی تجویز کرد والّا راضی نمیشود. پای طفل علیل است، خیلی متورم و حساس شده است. به‌وی توصیه می‌کنم مرهمی از خمیر آرد و برگ گردو روی آن بگذارد و هروقت مرهم را عوض می‌کند آنرا با آب نمک بشوید؛ چنانچه طفلش بهبود یابد خدا را شکر کند. از راهی که دیشب طی کردیم دوباره برمی‌گردیم زیرا باید به **بِردیک** بیائیم.

در اثنای راه عقابی بر سر سنگی نشست. آنرا نشانه کرده میکشم. این به‌هدف خوردن تیر من در آدمهائی که همراه ما هستند اثر خوبی دارد. آنها می‌بینند که اسلحه ما کاری است و می‌توانیم آنرا خوب بکاربریم. کردان که دوستداران بزرگ اسلحه هستند همیشه از کسی که خوب مسلّح باشد حساب می‌برند. اسلحه از جمله نخستین چیزهائی است که آنها درصدد دزدیدن آن می‌باشند. وارد بِردیک می‌شویم و بدون آنکه کسی چیزی گوید از آن خارج میشویم. من و هامِلن در حالیکه می‌گذاریم که کاروان براه خود ادامه دهد توقف میکنیم تا از منظره تنگ دو عکس بگیریم. در مدخل تنگ ویرانهٔ خانهٔ کوچکی یافت می شود که ازسنگهای سیاه و سفید محکم با ملاط سیاه و سفید ساخته شده است؛ این بنا مسجدی بوده که در مواقع حملهٔ دشمن به‌عنوان قلعه از آن استفاده میکرده‌اند. در اینجا غارهائی وجود داشته که در آن آذوقه قرار داده وپناگاه برای زنان و اطفال بوده است. از موقعیکه ایرانیان و ترکها، برای اینکه کردها را بر سر عقل آورند نمایشهای قدرتی داده‌اند این قلعه‌های کوچک خراب شده است. این مسجد در آغاز یک کلیسای مسیحی بوده و موقع جنگهای کردها و مسیحیها مورد تاراج واقع شده بعداً به مسجد مبدّل گشته است.

راه خوش منظره‌تر میگردد. ما کوره راهی را دنبال می‌کنیم که بطور غیر مشخصی در امتداد رودخانهٔ خشکی که در این مسیل میریزد امتداد دارد. در ته یک تنگ شیب‌داری هستیم که در اطراف آن سنگهای عظیم قرار گرفته است هرقدر پیشتر میرویم درهٔ بهم فشرده‌تر میگردد و پیچاپیچی راه در میان این کوههای برافراشته در هر پیچی یک دیدگاهِ غیر منتظره‌ای را ارائه میدهد.

ناگهان بر فراز قله‌ای ظاهراً غیرقابل دسترس ویرانه‌های کاخی قلعه‌مانند را می‌بینیم که با غروری تمام چون آشیانهٔ عقابی برپا ایستاده است. اثری مانند این خوی کسانی را آشکار می‌سازد که جرأت داشته‌اند که چنین طرحی را در ذهن خویش تصور نمایند. قلعه شبیه به آن دژهای

کاخ‌ماننـدی نیست که در سواحل رودخانهٔ رَن بنا گردیده است یعنی در جائی که سبزی درختان خشونت وحشی محل را میکاهد. در میان جنجال صخره‌ها جائی که در آنجا طبیعت بی‌مهرترین و منزوی‌ترین وضع را دارد این قلعه واقع شده است. در کوهستانهای کردستان به بسیاری از این نوع قلاع برمیخورند. این قلاع مسکن رؤسای راهزنان و اربابان کوچکی بوده که از راه غارت کاروانها یا چپاول کشاورزان دشتها میزیسته و سپس بر سر تقسیم یغما بجان هم می‌افتاده‌اند. تقریباً در حدود ده سال پیش با وجوه چهل سرباز اسکورت بدون پشتیبانی این رؤسای قبایل عبور از تنگ مشکل می‌نمود. در این تنگها و گردنه‌ها یک مشت مرد آشنا به‌محل در برابر لشکری مقاومت میکرد.

کردان با همه توحشی که دارند عواطف غرورآمیز آنها هم بسیار است و



تنگ‌های بردیک

در پا برجائی بر سر قول خود مشهورند. اگر کردی بشما قول بدهد که شما را صحیح و سالم به محلی می برد می‌توانید بدون ترس به‌او اعتماد کنید. امّا فردا پس از اینکه به قول خود عمل کرد اگر شما را در جائی بازیابد شما را غارت کرده مانند سگی خواهد کشت.

اندام کردها زیبا است؛ بینی بلند و نازک و کمی محدّب، دهان کوچک و زنخ نوک تیز است. چشمها بافراست، زنده آمیخته با کمی ابهام می باشد. کردها سبیل میگذارند و کلاهی مخروطی از نمد سفید بر سر میگذارند و عمّامه بزرگ دور آن می پیچند؛ شلوار آنها بی اندازه گشاد و پارچه آن سرخ رنگ از جنس موی بز است و اغلب به‌رنگهای مختلف منقش گشته است. و غالباً بالاپوشی دارند که به‌زحمت به پائین تنه میرسد و روی آن غالباً ردائی می پوشند که آن نیز از بالاپوش بلندتر نیست و از جنس پشم بز است و در جلو دارای یراق‌دوزیهای درشتی است. پاافزار آنها چکمه هائی از چرم قرمز است که در پاشنه نعلهای محکمی دارد.

ادعا دارند که شباهتی که میان خصلت کُرد و خصلت فرانسوی وجود دارد از این مسئله ناشی شده است که زمان جنگهای صلیبی دوم، دسته‌ای از جنگجویان صلیبی فرانسه در سمت شمال شرقی سرگردان شدند، چون ندانستند که چگونه به میهن خود باز گردند در کردستان رحل اقامت افکندند. در آنجا صلیبیون فرانسوی با اهالی در آمیختند و مقداری از افکار و خصائل خود را به آنها منتقل ساختند. در زبان کردی بسیاری از کلمات بویژه اعداد به زبان فرانسه شباهت دارد. ساختمان قلاع کردستان کاملاً به کاخهای دژمانند ما همانند است. در مجموع کردها مردمانی زیبا و نیرومند و خوش قیافه هستند. اگر روزگاری تمدّن آنها را منضبط و مهذب گرداند بر همسایگان خود یعنی ترکان و ایرانیان برتری خواهند یافت

برای اینکه از دژ منظره‌ای برداریم توقف می‌کنیم و میگذاریم تا اسبها هم نفس تازه کنند؛ بالا رفتن رنج‌آور است. کبکها در این تنگ ها لول

میزنند. تعدادی از آنها را شکار می‌کنم که خوراک یکنواخت ما را تنوع بخشیده مطبوع گرداند. هنگام ظهر به محل مسطحی نزدیک رودخانه برمیخوریم. علامت توقف میدهم، اسبها را از بار رها می‌کنند. در اینجا چند نوع گیاه و خواروخسک پیدا می‌شوند که برای حیوانات میتواند مایه لذت باشد.

ساعت دو دوباره براه می افتیم و پس از بیش از ساعتی طی مسافت در میان صخره‌ها و کوره‌راههای بُررو به گردنه میرسیم. امروز صبح هواسنج ارتفاع ۱۳۵۰ متری از سطح دریا را نشان میداد اکنون ارتفاع ۲۸۰۰ را نشان میدهد. این ۱۴۵۰ متر، که تصور میکنم کاملاً درست باشد میزان صعود ما را مشخص میسازد. بر روی ستیغ کوهی که ایران را از ترکیه جدا میسازد کاملاً در معرض وزش باد قرار گرفته‌ایم و هوا بسیار خنک است. هرچند آدمهای ما زیاد مایل هستند که در اینجا توقف کنند لیکن فقط به‌اندازه‌ای وقت به آنها دادم که بارها را تنظیم نمایند و آنها را طوری قرار دهند که هنگام فرود آمدن حیوانات حداقل خستگی را احساس نمایند.

کمی وضع چشم‌انداز تغییر میکند، گیاه فراوان‌تر میشود؛ انبوه بوته‌های عرعر و سرو کوهی به بلندی یک متر یا بیشتر روئیده است امّا طبیعت هیچ ازخشونت خود نکاسته است. دیگر راهی وجود ندارد. اکنون ساعت سه است وباید درصدد بودتا مأوائی پیدا کرد. چیزی که میخواهیم یک آبادی مرکب از چند خانه است؛ یک کلبهٔ روستائی که حتی متروک هم باشد برای ما کافی خواهد بود. چیز اصلی که لازم است مکانی بسته است که در آن بتوان پناه گرفت تا در صورت حمله بتوان به‌آسانی وضع دفاعی به‌خود گرفت. درهٔ مسیل را دنبال می‌کنیم چه اگر مسکنی در آن حدود یافت شود نزدیک محلی خواهد بود که در آنجا هر چند موقتی هم باشد آب جریان داشته باشد. گاهی در عمق دره، زمانی در کمرگاه راه دشواری را دنبال می‌کنیم. هاملَن و یکی از چاروادارها در پیشاپیش همه حرکت میکنند تا در صورت مورد حمله

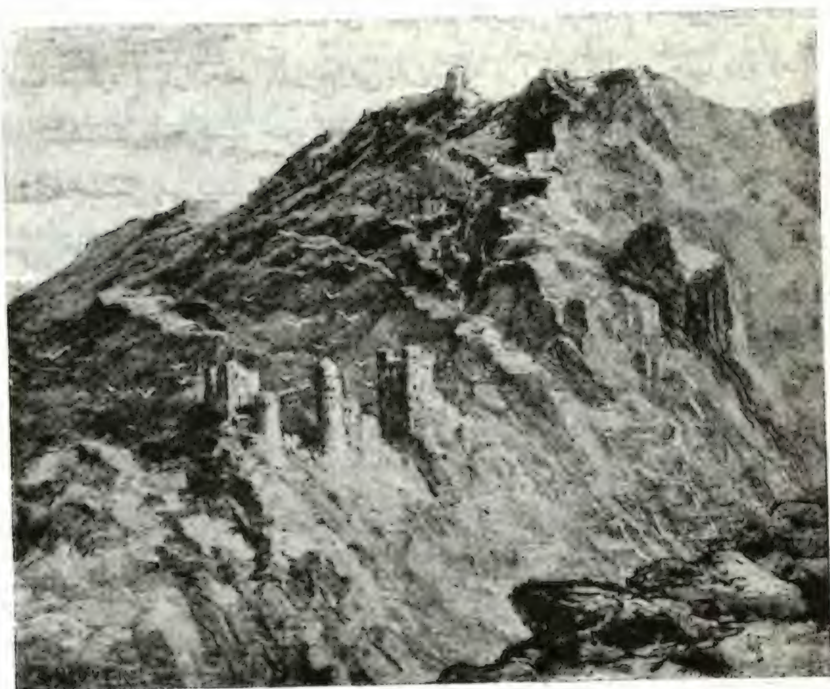
قرار گرفتن عقب کاروان از حرکت قسمت مقدم جلوگیری کند و در صورت اتفاق حادثه‌ای از تفرق و پراکندگی جلوگیری نماید. هرگز تصور نمیکردم که اسبها قادر به عبور از چنین راههائی باشند. سه بار مجبور هستیم بارها را پیاده کنیم و آنها را روی بازو یا به‌وسیله طناب عبور دهیم و اسبها را رها سازیم تا به‌امید خدا بروند. از دور چند قوچ کوهی را مشاهده می‌کنیم. کوشش میکنم آنها را با تفنگ وینجستر بزنم ولی خارج از تیررس هستند و نمیشود به‌آنها دست یافت. پس از این فرود خشن به یک درهٔ کوچکی وارد میشویم که از متفرعات دره‌ایست که در آن قرار داریم. در یک محوطهٔ پر گیاه نزدیک جویباری کاروان را به‌استراحت وامیداریم. پس از نیم ساعت براه خود ادامه میدهیم.

برای پیدا کردن دهکده‌ای کم کم مأیوس میشدم و خورشید داشت غروب میکرد و باران هم بتدریج می‌بارید که بر روی ساحل چپ دره (ما در ساحل راست به‌حرکت خود ادامه میدهیم) مجموعه‌ای مرکب از ده دوازده خانهٔ کردنشین می‌بینیم. می‌پرسم آیا کسی لطف میکند ما را بپذیرد. آیا کسی حاضر است برای شب خانه خود را به ما عاریه دهد اوّل اشکال تراشی میکنند، لیکن بر اثر جاذبه یک سود غیرمترقبه کدخدای روستای کوچک بالاخره رضایت میدهد که خانه خود را بما واگذار کند و خود در خانهٔ همسایه به‌سر برد.

از یک در کوتاه به‌ارتفاع یک متر و پنجاه سانتیمتر از طریق دالانی بطول چهار تا پنج متر که ارتفاع آن از بلندی در بیشتر نیست بطرف اطاقی که هر ضلع آن چهار تا پنج متر است سُر میخورند، درحالیکه در این اطاق که آلوده و متعفن است گربه‌ها و سگها و ماکیان و مردان و زنان و حشرات گزنده و طفیلی درهم زندگی می‌کنند؛ در طرف دیگر اطاقی نیمه خراب است که هنگام زمستان جایگاه گاوان نر و ماده است. در وسط اطاق در زمین تنور نان‌پزی حفر گردیده و بالای آن سوراخی به‌عنوان دودکش تعبیه شده است.

بارها را پیاده کرده به‌داخل خانه می‌آورند. نمی‌دانم چگونه اسبان درحالیکه پشت آنها به سقف میخورد وارد این دهلیز کوچک شده از آن عبور می‌کنند و در اصطبل مستقر میشوند.

همینکه همه چیز برای استقرار مهیّا و منظم شد در اثنائیکه آشپز شام را آماده می‌سازد ژرم را به مراقبت از بسته‌ها وامیدوارم و همراه هاملن برای اینکه اطراف را توجیه کنم دوری میزنم. روستای کوچک، **کَشکان** نام دارد، چنانچه دو روستا بهمین نباشد، روستای کشکان بر روی نقشهٔ **کیپرت** (Kiepert) که آنرا روی دامنهٔ شرقی کوه در کنار یک رودخانه‌ای از شعبات **چارچای** نشان داده اشتباه است در صورتیکه این روستا بر روی دامنه غربی و در کنار شعبه رودخانهٔ **زاب‌بزرگ** قرار دارد.



قلعهٔ کرد

چنانچه از بالای سراشیبی که در آنجا روستا واقع شده بر آن نظر اندازند به‌نظر می‌آید که چیزی وجود ندارد. بامهای خانه‌ها که گلی و صاف و بهم متصل است مانند کف زمین می‌نماید. فقط به‌واسطه بامهای فروریخته و خراب است که متوجه ده می‌شوند. افراد ده با نظر غیردوستانه بما می‌نگرند و من تصور می‌کنم که هیبت سلاحهای ما نمی‌بایستی بیهوده بوده باشد.

به کلبه بر میگردیم، همه چیز مهیّا است؛ بالاخره، در این دخمه استقرار یافته‌ایم. در حالیکه روی تختخوابهای سفری خود نشسته‌ایم و صندوق لوازم و تدارکات به‌عنوان میز بکار میرود و شمعی بما روشنی می بخشد به صرف شام می پردازیم؛ اهالی در دهلیز روی هم سوار شده از در که نمیگذاریم از آستانهٔ آن تجاوز کنند به تماشای ما می پردازند. خوکی اطراف ما می پلکد؛ گربه‌ها، مرغها، موشها که از آمدن ما وحشت‌زده شده‌اند صدای جهنمی خود را سر داده‌اند. همینکه یادداشتهای خود را نوشتیم، من پشت در را سنگربندی میکنم، یُوان در جلوی آن روی مقداری کاه و ترکه‌های خشک دراز می‌کشد، نزدیک او ژِرُم و هامِلَن و من میخوابیم درحالی که اسلحه کمری در دست و تفنگ پُر را بالای تخت‌خواب داریم. شمع را خاموش میکنیم. اکنون از سوراخ سقف اطاق سرهائی را که نور ماه آنها را روشن کرده می بینیم که بما نگاه می‌کنند و مخفیانه مراقب ما هستند. حالا که دیگر در اطاق روشنائی نیست واضح است که دیگر ما را نمی بینند بدون شک از آنجا می‌روند، مطمئناً اگر زیاد خسته نبودیم به‌آسانی خواب نمی‌رفتیم.

۱۹ سپتامبر

شب خوبی نبود. ابتدا گربه صدای غیر قابل تحملی از خود در می‌آورد، خوک متصل حرکت میکرد و جای خود را عوض می‌نمود. هر دفعه که چشم خود را باز میکردم سری را میدیدم که در تاریکی درصدد تماشای ما بود. در ساعت دو خروسی بنای خواندن گذاشت پس از ربع ساعت خاموش

شد. لیکن بعد از نیم ساعت خاموشی، دوباره شروع کرده است. زیاد شنیده بودم که میگفتند که خروس سه بار می‌خواند امّا هرگز چنین نظمی را باور نداشتم.

ساعت پنج، روز شروع به ظاهر شدن میکند. اسبها را بیرون برده آنها را زین و پالان می‌کنند و ما برای حرکت خارج میشویم. از میزبان می‌پرسم برای اجارهٔ خانه‌اش چقدر میخواهد. میگوید چهار قران. شش قران و یک عدد کارد و یک عدد قطب‌نما به‌او میدهم.

مدت تقریباً یکساعت درهٔ مسیل را می‌پیمائیم؛ دره وسعیتر میشود و ته آن حاصلخیز است مراتعی آنرا فرا گرفته و چند مزرعه نیم کشت هم وجود دارد. در اطراف مسیل بوته‌زار و بیشه‌هاست. دورادور یک درخت سفیددار یا یک درخت گردو دیده میشود. به یک درخت مقدس برمیخوریم که با تکه‌های لته پوشیده شده است هر مرد مؤمنی که از آنجا رد میشود باید گوشه‌ای از لباس خود را پاره کرده آنرا به یکی از شاخه‌های درخت ببندد و دعائی هم بخواند. آن دهاتی که راهنمای ماست و آدمهای ما نیز این رسم کوچک را بجا می‌آورند. در طرف راست خود دره‌ای را در پیش می‌گیریم که جهت عمومی آن بسوی شمال است. دوباره صعود آغاز میشود. دیگر درختی وجود ندارد، گیاه کمیاب میشود. به سر گردنه میرسیم؛ جلگه بزرگی در زیر پای ما گسترده است که در انتهای آن اگر دید قوی داشته باشیم **باش‌قلعه** را می‌بینیم؛ لیکن تا آنجا هنوز در حدود بیست کیلومتر در پیش داریم. در عمق دره، زاب بزرگ جاری است که هنوز به‌صورت نهری به‌عرض دو متر می‌باشد.

در افق در کوههائی بسیار بلند که از شمال به جنوب امتداد دارند شعباتی عمودی جدا شده نزدیک سرچشمه زاب بزرگ محو میشوند و تشکیل دره‌هائی عمیق میدهند. بر روی ساحل چپ که ما امتداد آنرا دنبال میکنیم همین پدیده لیکن بصورتی ملایمتر ظاهر میشود. این پدیده‌ها چیزی نیست بجز

پستی و بلندیهائی که باعث کندی حرکت میشود. همه ستیغ کوهها فلاتهای کوچکی به‌یک ارتفاع هستند به‌قسمی که می‌توان گفت دشتی است که تا رشته اصلی کوه گسترده است. در داخل یکی از دره‌ها که دو تا از این فلات‌ها را از هم جدا میسازد محلی است که برای خوردن ناهار و استراحت اسبها در آن درنگ می‌کنیم.

منظرهٔ کوهها بسیار زیباست. بسوی جنوب کوهها چون درهم‌ریختگی عظیمی جلوه می‌کنند. راه سنگلاخی است. رودخانه در دویست متری، جریان دارد، مثل اینکه در بستری دوگانه روان است زیرا در حدود پنجاه متری هر ساحل یک نوع صخره‌ای با قله‌ای در حدود سی متر قد برافراشته؛ شیب بسیار ملایم است رودخانه مانند ماری در پیچ‌وتاب است. قاطرچیان به خیره‌سری باور نکردنی، با وجود اینکه این منزل راه طولانی نیست اسبهای خود را به پیش می‌رانند. می‌بایستی بیش از ما آرزومند رسیدن باشند. حرف بخرج آنها نمی‌رود، فقط شلاق آنها را وادار به فرمانبرداری میسازد.

صخره‌های ساحلی نزدیک می‌شوند. از راه کوتاهی با شیب تند پائین میرویم و پل کوچک نیم‌خرابی می‌یابیم لیکن می‌توانیم بدون خطر از روی آن بگذریم. محل خیلی فشرده و تنگ است و جاده با هر طرف پل زاویهٔ قائمه تشکیل میدهد. در این تنگ باد با چنان شدتی میوزد که برداشتن عکسی از چنین منظره و دورنمای دیدنی را غیرممکن میسازد. چهار متر دورتر در بالادست رودخانه در ساحل راست شعبه‌ای وارد آن میشود. از گدار آن شعبه گذشته از ستیغ کوچکتر که دو جریان آب را از هم جدا میکند بالا میرویم. بر فراز قله که همتراز جلگه‌های دو ساحل رودخانه است ویرانه‌های روستای کوچک متروک **قلعه کِرانی** را می‌بینیم. در گذشته مقدار آب میبایستی بیشتر بوده و این روستا که سابقاً برج و بارو داشته میباید دارای اهمیّت بیشتری بوده باشد.



دست باس‌قلعه

این سرزمین بسیار بی‌همتاست، بنظر میرسد که آبها از آن بیرون می‌آیند. از هر جا رودهای کوچکی در بسترهای بزرگی در جریان است. این رودها پیچ میخورند و منحرف میشوند. بسترهای دجله و زاب بزرگ نزدیک مصبّشان بیش از یک کیلومتر جابجا می‌شوند. علّت این پدیده افزایش ناگهانی آبهاست که بر اثر ذوب برف در بهار اتّفاق می‌افتد. این برف با خود گل و سنگ حمل میکند که هنگام ذوب شدن بستر اولیه رودخانه را انباشته میسازد و همینکه افزایش آب تمام شد رودخانه مجبور میشود بستر دیگری برای خود حفر کند. این بسترها که به‌نظر میرسند که باید رودخانه‌های بسیار بزرگتری دربرداشته باشند میتوان وسعت زیاد آنها را بسبب همین افزایش آبها دانست. لیکن بهتر نیست که آنرا به کم شدن آبهای رودخانه‌ها نسبت دهیم؟ این پدیده به‌همان اندازه در نظر من محتمل می‌نماید که در عین‌حال انحطاط و از میان رفتن همهٔ طوایف این ناحیه یعنی مهد مدنیّت گذشته را نشان میدهد.

رشته کوههائی که در برابر ماست و ظاهر آنها متمایل به‌رنگ آبی است بر اثر اشعه خورشید گلی رنگ گشته، باشکوه میباشد. در درهٔ سمت چپ که در آن شعبه زاب بزرگ یعنی رودی که هم‌اکنون از آن گذشتیم و سرچشمه آن نزدیک باش قلعه است جاری می‌باشد، دهکده‌ای را می‌بینیم مرکب از چند خانه که اهالی آن به کوبیدن گندم مشغولند. چند گاو و تعدادی اسب که به میخی چوبی بسته شده‌اند اطراف آن میخ میگردند و خوشه‌هائی را که مردان زیر پاهای آنها می‌اندازند له می‌کنند. زنان پشت به‌باد ایستاده به کمک غربال و سبد دانه را از کاه که کاملاً خورد شده جدا می‌سازند. این زنان صورتی بی‌حجاب دارند. از این لحاظ کردها مانند مسلمانان دیگر تعصبی ندارند.

به‌شهر نزدیک میشویم از آخرین سربالائی دره که در بلندی آن دشت **باش‌قلعه** قرار دارد بالا میرویم. در سمت راست ویرانه‌های جالب یک

کلیسای کوچک متروکه‌ای را مشاهده میکنیم.

این نخستین دهکدهٔ مرزی ترکیه اهمیّت زیادی دارد، البته یک اهمیّت نسبی. در مدخل ده چیزی شبیه بازار و چند دکان قرار دارد. اینجا اقامتگاه حاکمی است که من پیش او میروم. مسکن او خانه‌ای محقر گچی است که با آهک سفید شده امّا خانه‌ایست که لااقل در و پنجره دارد. با بالا رفتن از پلهٔ کوچک چوبی داخل اطاقی میشویم که حاکم آنجا است مردی چاق و تنبل (همانند همهٔ کارمندان دولتی ترک) که روی نیمکتی نشسته است به‌من اجازهٔ نشستن میدهد چون فرانسه نمیداند ژرم تعارفات مرا برای او ترجمه میکنند. نامه‌ای که قنسول ترکیه در تبریز در اختیار من گذاشته به‌او نشان میدهم. به‌نظر میرسد آدم ملاحظه‌کار و سنجیده‌ایست. علت و قصد سفر مرا می‌پرسد و سؤال میکند از چه راهی میخواهم عبور کنم. من از او تقاضای نامه‌ای برای همکارش در شهر **وان** میکنم. چنین نامه را قنسول نتوانسته است در اختیار من قرار دهد زیرا حکام ولایات نمی‌توانند تقاضاهائی را به‌جز از طرف حاکم مجاور مستقیماً دریافت دارند، یا چنانچه با خارج ارتباط داشته باشند از نزدیکترین قنسول به آن منطقه است. همچنین این قنسول نمی‌تواند بجز نزدیکترین حاکم مرز کشورش با کسی مراوده داشته باشد.

پاشا ابراز مهربانی نمود: دستور داد تا خانه‌ای را که اختصاص به کارمندانی داشت که برای سرکشی میآیند در اختیار ما قرار دهند. همچنین امنیّت ما را تا رسیدن به **وان** اطمینان میدهد. یک خط تلگراف داخلی برقرار شده است و از موقعیکه راهزنان دیده‌اند که حضور آنها را از دهی به ده دیگر به‌سرعت اطلاع میدهند. ضربات خود را در جاهای دیگر وارد میسازند.

چون بدون صرف قهوه رفتن بی‌ادبی محسوب میشود لذا پس از صرف آن به هاملن که مواظب اسبابها بود ملحق میشوم. سوار اسب میشوم و همراه دو نفر سرباز تُرک به محل اقامت خود میرویم. شهر پله‌پله‌ایست و شیب آن تند است. وارد اطاقی هم‌کف بدون پنجره میشویم، بعد به اطاقی دیگر

میرویم که اطراف آن پنجره دارد و بالاتر از اطاق اولی واقع گردیده است. از یک دید بسیار عالی از پهنه‌ای که بعداً باید آنرا طی کنیم، برخوردار میشویم. در تمام اطراف اطاق نیمکتهائی قرار دارد که بالشهای آن بسیار کثیف است و فقط در شب برای مسدود کردن پنجره‌ها از آنها استفاده خواهیم کرد. این پنجره‌ها فقط از شبکهٔ چوبی درست شده است. پهلوی این اطاق، اطاق کوچک دیگری است که به‌عنوان آشپزخانه و اطاق مستخدمین از آن استفاده می شود.

همینکه ترتیب بارها و اثاثیه داده شد و تخت‌خوابهای سفری ما برپا گردید، در اثنائی که به‌طبخ غذا مشغولند و هاملن به شستوشوی جانانه‌ای می‌پردازد، من بر روی آستانه در استراحت کرده از آخرین دقایق روز استفاده میکنم. همهٔ ده بخاطر ورود خارجیان بهیجان آمده‌اند و انواع قیافه‌های ترک ما را احاطه می‌کنند.

دو نفر از میان جمعیت به‌طرف من می‌آید. آنها فرانسه خوب و درست حرف میزنند. یکی از آن دو، ترکی است از اهالی دیار بکر که کارمند تلگراف خانه میباشد. با کمال میل با من صحبت میکند و از اهمیّت خط تلگرافی باش‌قلعه مرا آگاه میسازد. تلگرافهای اروپا که بمقصد ایران مخابره میشود باید از اینجا رد شود، بعلاوه باش قلعه مرکز انشعاب سه خط داخلی وان و جولامرگ و دیلیمان است. می‌گوید خط تلگرافی اینجا در روز صد مخابره را منتقل میسازد. نفر دیگر ایتالیائی است که در باش‌قلعه اقامت گزیده است و دارای مهمانی فرانسوی است بنام رتوره که کشیش دومینیکن شهر وان است. از او خواهش میکنم مرا نزد وی ببرد، در کمتر از پنج دقیقه به خانهٔ او میرسیم. نسبت به‌آن پدر روحانی احترامات لازمه را بجا می‌آورم و ما از این دیدار دو هم وطن که در این نقطهٔ بسیار دور از میهنشان یکدیگر را ملاقات می‌کنند بسیار خوشحال میشویم؛ با وی یکنفر مهندس مجار است بنام مسیوالکساندر که مأمور کشیدن راه ارابه‌روئی بین باش‌قلعه و وان میباشد. با

پدر روحانی رتوره دربارهٔ سفرها، در خصوص پاریس، راجع به دشواری و ناسپاسی هیئتش در یک منطقهٔ چنین رقت‌انگیزی سخن گفتیم.

پدر روحانی پیغامی برای همکارش در وان بمن می‌دهد و میگوید که وی از پذیرائی شما در آنجا خوشحال خواهد شد. آن فرد ایتالیائی با چای و قهوه از ما پذیرائی میکند؛ چون هاملن منتظر من است و وقت دیر میشود، از خدمت آقایان مرخص میشوم.



درخت گردوی گره‌دار

هنگام رسیدنم ژرم مرا آگاه می‌سازد که کاروان‌چی ها نمیخواهند پیش از ظهر فردا حرکت کنند. به آنها پیغام می‌فرستم اگر فردا ساعت شش صبح همگی حاضر نباشند امیدوارم که حاکم پنجاه ضربهٔ چوب نصیب آنها کند. چون آنها رعیت ایرانی هستند البته حاکم به درخواست من رضایت خواهد داد. یوآن برای شام ما از کبکهائی که شکار کرده بودیم خوراکی تهیه کرده است.

۲۰ سپتامبر

کم کم عادت پیدا کرده‌ایم تا با لباس روی تخت‌خوابهای سفری خود بخوابیم. دیشب نسبتاً شب خوبی بود. چاروادارها ساعت شش حاضرند لیکن می‌توانیم پیش از ساعت هشت عزیمت کنیم. پزشک بهداری برای معاینهٔ همه افرادی که وارد ترکیه میشوند آمده است؛ امّا معاینه او به دریافت مالیاتی بمبلغ دو فرانک و نیم از هر نفر خاتمه می یابد.

خط تلگراف تقریباً به موازات جاده کشیده شده است. ما امتداد کوههائی را که در امتداد درهٔ زاب بزرگ قرار گرفته در پیش میگیریم و منتظریم که به گردنه‌ای برسیم تا از این دره خارج شویم. آن قطعه از جاده را که ساختمان آن توسط مهندس مجار آغاز شده دنبال میکنیم. قطعاً این عبدالله بدجنس (این نام سرقاطرچی ماست) قسم خورده است که دریک آبادی کوچک بنام **چوک** که ازنزدیک آن عبورمیکنیم توقف نماید. بایدوی را تهدید کرد که توسط یکی از سربازان او را پیش حاکم خواهند فرستاد تا او را مجبور به ادامه راه کند؛ آدمهای او نیز همان غفلت را مرتکب میشوند زُرم دیگر دل و حوصله ندارد؛ می بایستی ما خودمان اسبهای بارکش را به پیش برانیم.

از نزدیک کاروانی که در تنگهای کوه نزدیک سرچشمه های رودخانه چادر زده‌اند میگذریم. این کاروان فرار به مصر را بخاطر می‌آورد.* مردی خوش‌قیافه دهانه اسبی خوش‌یراق را در دست دارد که زنش بر آن سوار است و کودکی را در بغل گرفته و در دو لنگهٔ خورجینی که از دو طرف اسب

---

*ـ اشاره است به موضوع فرار به مصر، مذکور در انجیل مقدس است: چون هرود پادشاه یهود از تولد حضرت عیسی باخبر شد درصدد برآمد تا او را از میان برد. خداوند به یوسف نامزد مریم در رؤیا فرمان داد تا طفل و مادرش را به مصر برد. یوسف از خواب برخاست در شب طفل و مادرش را برداشته و به مصر فرار کرد.

آویزان است دو کودک کوچک دلربا قرار دارند که میخندند. نوکران از عقب آنها حرکت می‌کنند.



دستهٔ کارد کردی که ازعاج منبت ساخته شده

از یک پشتهٔ خشک و سخت در میان صخره‌ها بالا میرویم، سپس در یک محل پرگیاه تازه نزدیک یک نهر برای صرف ناهار مانند همیشه در برابر آفتاب توقف می‌کنیم. اسبها موقعی که آدمها آنها را قشو میکنند به‌خوردن جو

مشغولند. قشو ابزاری است ساده و بسیار استادانه. یک ورق آهن در حدود بیست سانتیمتر در نه سانتیمتر به سه قسمت تا شده تا به‌شکل ⊔ در آید. لبه دراز قشو دندانه‌ای است. برای اینکه دو شاخهٔ قشو از هم دور نشوند آنها را توسط چند میلهٔ باریک آهنی که از چند حلقه متحرک گذشته است بهم وصل کرده‌اند. این حلقه‌های کوچک آهنی جنبهٔ بسیار عملی دارند؛ ابتدا اسب را با صدائی که تولید می‌کنند آگاه می‌سازند که میخواهند به تیمار او بپردازند. سپس با تکان دادن قشو این حلقه‌ها چرکهائی که در آن بتدریج جمع میشود بیرون می‌اندازد.

ساعت دو حرکت می‌کنیم و برای رسیدن به گردنه بیش از ۳/۲۰۰ متری از سطح دریا بالا میرویم. درجه حرارت خیلی پائین آمده است لذا پالتوهای سنگین خود را می‌پوشیم؛

از بالای گردنه دورنما، بسیار تحسین‌انگیز است؛ در آنجا شخص بر اوقیانوسی از کوهها مسلّط است و تصور می‌کند دریائی را می‌بیند که طوفانی عظیم آنرا زیرو زبر کرده و امواجش ناگهان به‌صورت سنگ درآمده است؛ تا چشم کار میکند، دنیائی بهم ریخته از گنبدها و ستیغها و قله‌های خشک و عریان است که گاهی به‌رنگ قرمز آجری و زمانی آبی و خاکستری و سبز کم رنگ و بنفش به جلوه درمی‌آیند.

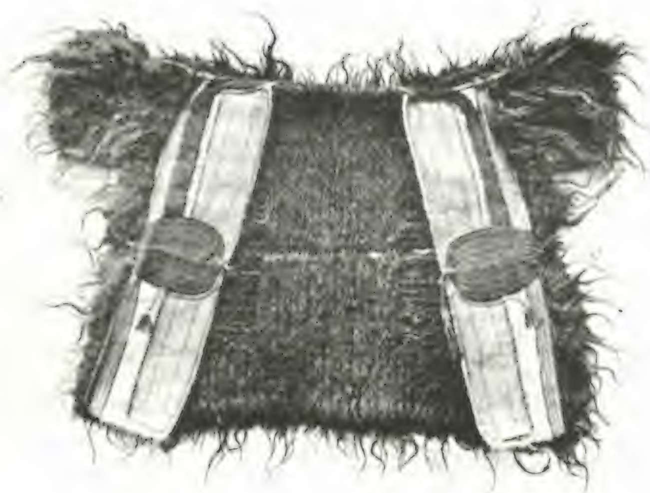
فرود از کوه که چندان هم آسان نیست خطری متوجّه ما نمی‌سازد. روستای کوچکی در سمت چپ ما ظاهر میشود که می‌بایستی سیله باشد. با گذشتن از کنار این روستا مجدداً مشاجرهٔ با عبدالله که میخواهد در آنجا توقف کند شروع میشود. ضابطیّه‌ها که میدانند آنها برای خدمت کردن بما دخل فراوانی بدست آورده‌اند، اسبها را بجلو رانده و بارها را بر پشت اسبها میگذارند.

اکنون نیم ساعتی گذشته است. می‌بینیم که آدمهای ما عقب مانده و

با قدمی بسیار آهسته می‌آیند و نسبت بمن حالت قهر دارند. سر آنها داد می‌زنم که بیایند. سه ربع ساعت میگذرند به حرف من گوش نمی‌دهند و بیشتر عقب می‌مانند. صبرم تمام میشود. شلاق بزرگ را از ژرم میگیرم و به‌او میگویم همراه هامِلن براه ادامه بدهد به تاخت برمیگردم و در عقب به‌آنها میرسیم. به‌زبان فرانسه تعارفات خود را نثار آنها می‌کنم با زور شلاق مردها و اسبها را به عقب کاروان می‌رانم و طولی نمی‌کشد که به دار و دسته خودمان ملحق میشوند. هامِلن با نرمشی تمام از پشت سر من برمیگردد که مبادا چشم‌زخمی به‌من برسد؛ و از اینکه می بیند این مردان مضطرب چسبیده روی اسبهایشان خود را به دنبال کاروان می‌کشانند و از روی هر جوی و گودالی علی‌رغم میل خود می پرند و من هم بدنبال ایشان با حرکت دستها فریاد میزنم، از خنده بخود می پیچد.

براه خود ادامه میدهیم. یکدفعه متوجه میشویم که تفنگم از زین اسب جدا شده است. زود از همان راهی که آمده‌ام برمیگردم. می بینم که یکی از مهتران ما که عقب مانده آنرا برمیدارد. احتمالاً اگر کسی او را نمیدید او را در زیر خاک پنهان میکرد تا سر فرصت آنرا بردارد. لیکن می بیند که قصدش برملا شده سلاح را پیش من آورد و من بخاطر این درستکاری اجباریش انعام خوبی به‌او می‌دهم. وی چند کلمه‌ای را غرغر میکند که معنی آنرا نمی‌فهمم و انعامی را که به‌او داده‌ام پس میدهد و چون اصرار میکند آنرا می‌گیرم و از ژرم میخواهم که گفته‌های او را برای من ترجمه کند. میگوید که وی ادعا دارد و چون تفنگ را گم کرده بودم دیگر به‌من تعلق ندارد و چون او آنرا پیدا کرده به‌او تعلق دارد و قیمت تفنگ را مطالبه میکند.

نهری که از درهٔ آن میگذریم و پس از عبور از گردنه بیش از شیاری عرض نداشت اکنون بسیار بزرگ شده از چندین سرچشمه آب وارد آن گشته



روپوش کردی

بصورت رودخانه‌ای درآمده است. یک شعبه، که به‌اندازه آن می‌باشد و از سمت جنوب می‌آید وارد آن میگردد بدین‌طریق از آن رودخانه‌ای که نسبتاً در درهٔ تنگی عبور می‌کرد اکنون بصورت رودخانهٔ مهمی درآمده. ناگهان در سر پیچ جاده مشاهده می‌کنیم که در چهارچوبی که از دیواره‌های فشرده تنگ حاصل شده، دژ کاخ‌مانند باشکوهی بر سر صخره‌ای منفرد جای گرفته است. این قلعهٔ **محمودیّه** میباشد. در پای صخره روستای کوچکی واقع شده که نهری آنرا از صخره جدا کرده است. خانه‌ها مخروبه است و شاید صد نفر سکنه هم نداشته باشد؛ با اینهمه دولت ترکیه در اینجا نماینده‌ای دارد و در تحت فرمان او چند نفر سرباز خدمت میکنند. پیش این کاردار دولت میرویم و نامهٔ پاشای **باش‌قلعه** را به‌او نشان میدهیم. وی در خانه حاکم را که جلو رودخانه

در دو قدمی یک پل کوچک سنگی واقع شده، برای ما باز می‌کنند. رئیس پاسگاه که می‌بیند عده‌ای خارجی وارد شده و میفهمد که عده‌ای سرباز همراه ما هستند و از این لحاظ اشخاص مهمی می‌باشیم در مستقر ساختن ما کمال محبّت را بجا می‌آورد. اسبها را وارد اطاقی که در زیر قرار دارد میکنند و ما بوسیلهٔ نردبانی به اطاقی که در قسمت فوقانی واقع شده بالا میرویم.

۲۱ سپتامبر

فوراً برخاسته پیاده به بازدید قلعه و توابع آن که با حصاری مربع شکل احاطه شده می‌پردازیم. هر ضلع از این حصار در حدود پانصد متر است. این دژ کاخ مانند بر روی صخره‌ای به‌ارتفاع هفتاد تا هشتاد متر قرار گرفته و گوشهٔ جنوب شرقی حصار را اشغال کرده و برتنگی که‌از طریق آن وارد شدیم مشرف است. در وسط ضلع حصار ساختمان کوچک مخروبه‌ایست که از داخل می‌بایستی توسط راه زیرزمینی مخفی بدان راه یافت، که ما آنرا پیدا نکردیم. با گردش از کنار ضلع شرقی، در یک زاویه کاخ برج جسیمی را مشاهده میکنیم. دیوار حصار همچنان ادامه دارد، بالای آن کنگره‌دار است و گاه‌بگاه در عرض آن برجهای کوچکی قرار گرفته لیکن بجای اینکه کوه کوچک را دور بزند دوباره از ستیغ تپه مجاور که در آنجا دژ کوچک دیگری واقع شده بالا میرود. در اندرون این دیوار در قسمت فرو رفته بین تپه و صخره اصلی ویرانه‌های تعدادی خانه‌های سنگی است که هنگام حمله روستائیان اطراف در آنجا پناه میجویند. به‌نقطهٔ آغاز گردش خود برگشته از سربازی که همراه ماست تقاضا می‌کنیم تا درون قلعه را بما نشان دهد.

در جبههٔ غربی قبلا دربی بزرگ وجود داشته که اکنون رخنه‌ای عظیم جایگزین آن گشته است. از پلکانی که در کوه کنده شده بالا می‌رویم، این پلکان در حکم راهی است که بر روی برجستگی دیوار حصار و کنگره‌ها

تعبیه کرده‌اند. با عبور از آن به ورودی قلعه میرسیم. درب آهنی این ورودی که تنها مدخل قلعه میباشد از داخل بر اثر آوارهائی که فرو ریخته مسدود گردیده نمیشود آنرا باز کرد. این ساختمان خیلی جدیدتر از بنای قلعه به‌نظر میرسد. درب در پائین یک برج مدوّر با قطر ده متر قرار دارد؛ این برج بر روی همان صخره‌ای متکی است که سنگ‌چین کاخ را تشکیل میدهد. این درب بسیار کوچک است و از آهن ساخته شده که بر روی آن میخهای بزرگی کوبیده‌اند. دو قطعه سنگ بزرگ پایه‌ها را تشکیل داده و دیگری بجای نعل درگاهی بکار رفته است. پیچی جناغی بر فراز آن تعبیه شده و در فوق این پیچ قابی است که با کتیبه‌ای بزبان عربی طرح‌ریزی شده است. باز هم بالاتر اینها یک نخل ایرانی است با دو پلنگ در طرفین آن که با نقش برجسته حجاری گردیده در اسپرهای کوچک قرار گرفته‌اند. همه اینها بر روی یک زمینه شطرنجی سفید و سیاه می‌باشد. تمام طرحهای کاربندی در زیر یک رشته سنگهای سیاه کروی شکل واقع شده و بر روی سنگهای خاکستری یک درمیان از هم جدا می‌شوند.

چون نمی‌توانیم از این درب وارد شویم، از خرابه‌ها از وسط راه پر خم‌وپیچ قسمتهای مختلفه بنا که در آنها تشخیص دشوار میگردد، بالا میرویم. دیوان‌خانهٔ بزرگ که در آن می‌بایستی ارباب قصر جلسات خود را تشکیل میداده اطاق زیبایی است با دهانه‌های بزرگ مشرف بر قلهٔ صخره که از آنجا دورنمای باشکوه اطراف در مدّ نظر جلوگر میشود. در تالار زنان و در اطاقهای آنها آثاری از نقاشیهای زمختی روی دیوارها وجود دارد. همه اینها نه‌تنها لطمه دیده بلکه خراب گردیده است. بدنه دیوارها موجود است لیکن بامها فرو ریخته دهلیزها مسدود گردیده و دهانه زیر زمینها بسته شده است.

چون همه جا میرویم، حتی در جاهای بسیار مشکل تا بتوانیم طرح کلی همهٔ قسمتها را در ذهن خود مجسم سازیم مجبور میشویم که حداکثر احتیاط را مرعی داریم تا در سوراخی نیفتیم. از بالای ساختمانها تا مسافتی

بسیار دور منظرهٔ گسترده‌ای در دید آدم قرار میگیرد. در چنین جای غیرقابل تسخیری غرور و نخوت اربابان نیرومند و جسوری که صاحبان این دژ قصر مانند و فرمانروای منطقه بوده‌اند احساس میشود.



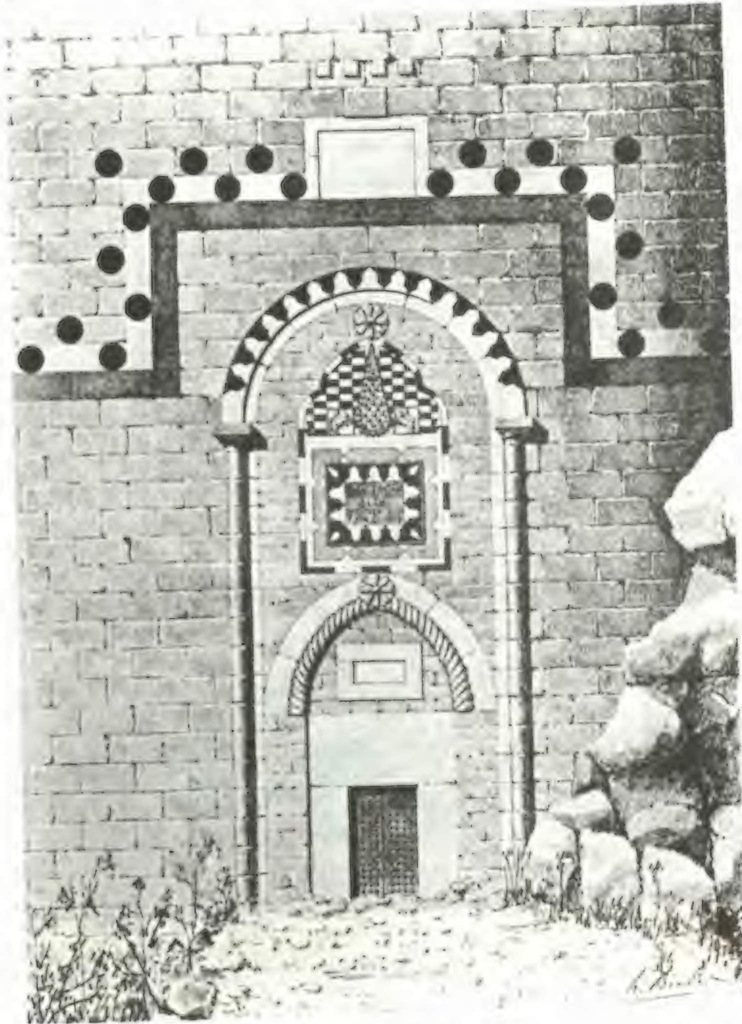
نسخه بدل یک تذکرهٔ ایرانی

کُردان هرگز امید به بازگشت به چنین استقلال مطلقی ندارند. آنان هنوز از زیر سلطهٔ ترکان فرار می‌کنند. اینان نیز منافعشان ایجاب میکند که این قوم فعّال هوشمند را به‌زیر یوغ انقیاد خود داشته باشند تا نتوانند دوباره آن آزادی و استقلالی را که در گذشته در روز روشن داشته‌اند دوباره به‌چنگ آورند.



قلعهٔ محمودیه

وقتی که برمیگردیم تقریباً ساعت ده است و همه چیز آماده است و دیگر کاری به‌جز سوار شدن نداریم. پیوسته همان سرزمین منزوی و خشک در پیش است. راه خود را از میان صخره‌ها و تپه های عریان ادامه می‌دهیم.



طرح مساحی درب محمودیه

ظاهراً در این حوالی خرگوش، آهو و کبک و پلنگ خیلی فراوان است. بسیار خوشحال میشدیم اگر می‌توانیم این دو حیوان اخیر را شکار کنیم و برای این

کار مسلّح هم هستیم لیکن آنها را ندیده‌ایم؛ فقط کبکها که پُر فراوانند گاه گاهی، شکار آنها تفریحی برای ما فراهم میسازد. دره گسترده‌تر میگردد؛ به‌رودخانه چند شعبه وارد شده است در اکثر جاها عرض آن تقریباً به پنج شش متر میرسد. در مسافتی دورتر بستر رودخانه عمقی ندارد، در پهنه‌ای وسیع به‌صورت تعداد زیادی جویبار پراکنده میگردد؛ در اینجا گیاه بلند و انبوه روئیده است، در کنار رودخانه گیاهانی چون جگن و خارخاشاک و بوته‌های کوچک سبز شده؛ این رودخانه **تِرسان** یا **کوشاب‌چای** نام دارد و اسم آن از نام دهکدهٔ واقع در پای قلعه گرفته شده است. این رودخانه به دریاچهٔ وان میریزد. همینطور که راه می‌پیمائیم به‌فردی برمیخوریم که به لباس اروپائی ملبس است و میخواهد اطراق کند و به‌ما به‌زبان فرانسه سلام میکند. این شخص ترکی، اهل قسطنطنیه و به‌سمت نیابت حکومت **عمادیه** در ولایت **حکیاری** منصوب شده است. خیلی میترسید که در راه مورد حمله قرار گیرد لذا قصد دارد تقاضای پانزده نفر سرباز کند تا اور را همراهی کنند. وی پرآمدورفت‌ترین راه را از طریق **باش‌قلعه** در پیش خواهد گرفت و تعجب می‌کند از اینکه ما جرأت میکنیم چنین راهی را در پیش گیریم. با مهربانی دعوت می‌کند همراه وی به‌استراحت پرداخته و دود بکشیم، لیکن چون میخواهیم امشب به وان برسیم از اسب پیاده نشده با یکدیگر سفربخیر میگوئیم و اظهار امیدواری می‌کنیم که در عمادیه یکدیگر را دوباره ببینیم.

دره مجدداً میان دو تپه سنگی که قله‌های بلندی دارند تنگ شده و ته آن منحصر به بستر رودخانه میگردد. پل کوچکی روی رودخانه وجود دارد، ولی در چنان وضع بدی است که ترجیح میدهیم از محل گدار عبور کنیم. این دره که به‌دریاچه وان منتهی میگردد حاصلخیز است چنانچه مورد بهره‌برداری قرار گیرد محصول زیادی تولید خواهد کرد. در مسافتی دورتر روستاهای کوچک **زرناک** و **هیندوستان** را مشاهده میکنیم. تعداد اهالی هر یک از دهات از صد نفر تجاوز نمی‌کند.

ناگهان آسمـان را ابر می‌پوشانـد و رگبار بسیار شدیدی درمیگیرد. باران مانـنـد آبشار فرو میـریزد؛ پس از نـیـم ساعت دوبـاره آسـمان صـاف و عـالی میگـردد. من هرگز نـدیده‌ام که چنین پدیـده‌ای با چنین سرعتـی ظاهر و بدین زودی نیز ناپدید گردد. از دهکدهٔ کوچک **نورکِیگ** گذشته خود را برای صعود از آخرین کوهی که ما را از **وان** جدا میسازد آماده میکنیم. بدون اینکه چیزی بـر آبـهای نهرها افـزوده شـود دیـگر از رگبار طوفـان خـبری نیست. امّا در آغاز صعود خاک که خـیلی رسی است و شـبیه گل کوزه‌گـری است بسیار لغـزنده میباشد.

بالاخره به سر گردنه رسـیده‌ایم. در سر پیچ جاده منظرهٔ بسیار زیبائی در بـرابر قـرار گرفته و هـمهٔ درهٔ وان در برابـر ما گسـترده است؛ در مرکز، ارگ و صخره وان بـر شهـر و سواد سـبز رنگ خـانه‌هـا مسلّط اسـت. روبروی ما، در سمت شمال قـلـهٔ **سـیپان** در آن سوی دریاچـه، در طـرف راسـت، کوه **واراش**، دست چـپ دریـاچهٔ ازرق‌فام که آبـهـایش تـا بـرابر خانه‌هـای نـخسـتین شهر میرسد، دیده مـیشوند. صخرهٔ وان بسـیار جالب است. منفرد از کوههای دیگر تنـها در وسط دشت ایستاده گـوئی آنرا تصادفی آنجا انـداخته‌اند. یادم هست همین بی‌مانندی و انفراد را در **تری‌شینوپولی** واقع در هند جنوبی دیده‌ام.

پس از دو سـاعـت به اولـیـن باغـهـای شـهر مـیـرسیـم. بـا عـبور از وسط مزرعه‌های خوب کشت شده به **گردونه‌های** بزرگ بسیار ابتدائی برمیخوریم که چرخهای جسیـم چوبی آنها در زیـر بار پرحجم کاه قِرِچ‌قِرِچ می‌کنند. قبلاً یُوان را با توصیه‌نامه‌ای کـه برای روحانیان دومینیکن دارم میفرستم تا به آنها ورود ما را اطلاع داده و از آنها بپرسد که آیا میتوانند ما را بپذیرند.



کاردهای کُردی



وان: خانهٔ دومینیکن ها

فصل ششم

وان

از ۲۱ تا ۲۶ سپتامبر

ورود به وان.ــ استقرار یافتن در خانه روحانیون دومینیکن.ــ ملاقات با قنسول روسیه.ــ حفاری تُپراق قلعه.ــ احتیاطاتی که حاکم در مورد ما معمول میدارد.ــ وان، باغها، شهر، صنعت آن.ــ جمعیت و کلنی اروپائی.ــ صخرهٔ وان؛ کتیبه ها.ــ شالوده وان.ــ سمیرامیس.ــ شام در خانهٔ قنسول روسیه.ــ مشکلات برای برداشتن منظره.ــ بازدید از تُپراق قلعه، ویرانه ها.ــ درشکهٔ آقای کولوباکین: یک مقاطعه کار ترک.ــ بابا مگیان.ــ دریاچه وان.ــ ماهیهای آن، افزایش آب.ــ جزیره ها: اختمار.ــ ارمنستان و کردستان.ــ عزل ژرُ.م.ــ شام در خانهٔ قنسول انگلیس.ــ تاراج کردان.ــ غفلت دولت در جلوگیری از آنها.ــ بدگمانی و آزار نسبت به خارجیان.ــ سیمون، مترجم جدید ما.ــ خانمهای امریکائی؛ مؤسسات آنها.ــ گردش به‌سوی صومعه وراش؛ کتابخانه.ــ عزیمت از وان.

روحانیون دومینیکن در آن سوی باغها سکونت دارند. برای رسیدن

به‌آنجا می‌باید بیش از نیم ساعت در کوچه‌های کوچک که از هر طرف به‌دیوارهای گلی باغها محدود بوده و دو نهر پر آب با درختانی تبریزی در کنار آنها جاری است، راه پیمود.

یوآن دلیر که احمق و فداکار هم میباشد گم شده است؛ او دو دقیقه بعد از من خوشبختانه به‌موقع میرسد و نامه‌ای که به‌او داده بودم به‌من پس میدهد. پدر دوپلان تنهاست. ما بی‌موقع رسیده‌ایم. این آقایان منزل عوض کرده‌اند و در خانه‌ای که خود ساخته منتقل شده‌اند ولی خانه هنوز ناتمام است. پدر دوپلان نمی‌تواند جائی را به‌جز اطاقی که حتی هنوز چهارچوبهای پنجره‌اش نصب نشده در اختیار ما قرار دهد. وی پیشنهاد می‌کند که ما را به یکنفر ارمنی که وی میشناسد معرفی کند شاید او بتواند مسکنی بهتر بما بدهد. ولی ما ترجیح میدهیم آسایش کمتر داشته ولی پیش هموطنان خود باشیم. تخت‌خوابهای سفری خود را مهیّا میسازیم لحافها می‌توانند به‌قدر کافی ما را در برابر هوای خارج حفظ کنند.

همینکه جایگزین گشته به نظافت خود پرداختیم، برای صرف شام پائین میرویم. غذای معمولی خوراک یک فرد مذهبی است که امور دیگر اجازه نمیدهد که به غذای خود بپردازد؛ لیکن اقلاً خوراک را در بشقاب میخوریم و آشامیدنی را در لیوان می‌نوشیم و روی صندلی می‌نشستیم که جلومان میزی وجود دارد.

پس از صرف شام به دیدار نایب قنسول روسیه میرویم که آقای گُلوبکین نام دارد. چون در اینجا فرانسه قنسول ندارد در صورت پیدا شدن مشکلات می‌بایستی از وی تقاضای حفاظت کنیم.

وی با کمال مهربانی ما را می‌پذیرد. چند لحظه‌ای نزد وی مانده با هم صحبت میکنیم. وی دستخوش عواطف زیادی شده است. سال گذشته هنگام سفر اخیرش به روسیه ازدواج کرده و خانم او تنها زن اروپائی در این شهر میباشد و به‌تازگی طفلی زیبا به‌دنیا آورده است؛ این واقعه برای قنسول

خالی از اضطراب نبوده، چه در این ناحیه هیچ طبیبی به‌جز یک جراح نظامی ترک وجود ندارد که بسیار بی اطلاع و کم‌تجربه است؛ لیکن خوشبختانه همه چیز به‌خوبی برگزار شده است.

از قنسول اطلاعاتی دربارهٔ حفریاتی که در تفلیس در خصوص آن زیاد صحبت می‌کردند، کسب میکنم. این حفاریها به کشف اشیاء کمی محدود بوده لذا ازپنج سال پیش متوقف مانده است. برروی تپه ای که درمنتهاالیه آن جلگه ایست که روی آن آثار یک کاخ باستانی را یافته بودند؛ با حفاری محل توانستند طرح آن کاخ را بازسازی کنند. ظروف و مجسمه های کوچکی از گل پخته و عاج با سرهائی از فلز طلا و نقره پیدا شد. این مجسمه‌ها از بیست تا سی سانتیمتر ارتفاع داشته‌اند. انگلیسها پس از صرف مبالغی هنگفت برای کشف این آثار کم اهمیت چون دیدند زحمات آنها بازده ارزشمندی نداشته حفاری را ترک کردند.

۲۲ سپتامبر

قاطرچی ها صبح برای صاف کردن حسابشان آمدند. بعد پدر دوپلان ما را به دیدن مجمع روحانی و باغی که قسمتی از آنرا تشکیل میدهد می برد. قصد دارند به‌زودی در این باغ سبزی و بقولات فرانسوی بکارند.

دولت از ورود ما مضطرب شده است. تاکنون شخصی را دوبار به بهانهٔ ملاقات لیکن درواقع برای جاسوسی پیش ما فرستاده است.

با قنسول ایران که برای دیدن پدران روحانی آمده آشنا می‌شویم، وی با آنها دوست بوده میانهٔ خوبی دارد و فرانسه را خوب صحبت می‌کند و تا حدی تحصیل کرده است. شغل او از اهمیت زیادی برخوردار است چه در این ناحیه روابط زیادی بین دو کشور ایران و ترکیه وجود دارد.

در حدود ساعت دو سواره همراه جناب دوپلان خارج میشویم،نامبرده با وجود مشغلهٔ زیادش مایل است ما را در گردش شهر هدایت کند؛ قنسول

روسیه اسبش را به‌من عاریه میدهد. هامِلن هم از اسب پدر **رتوره** استفاده میکند.

کوچه باغهای شهر وان نسبتاً جالب و دلپذیر است. زمین این کوچه ها سفت و کوبیده است لیکن خاک بیمانند است از دو طرف جویبارهائی که آب به باغها و املاک میرساند جاری است و در حاشیه این جویبارها



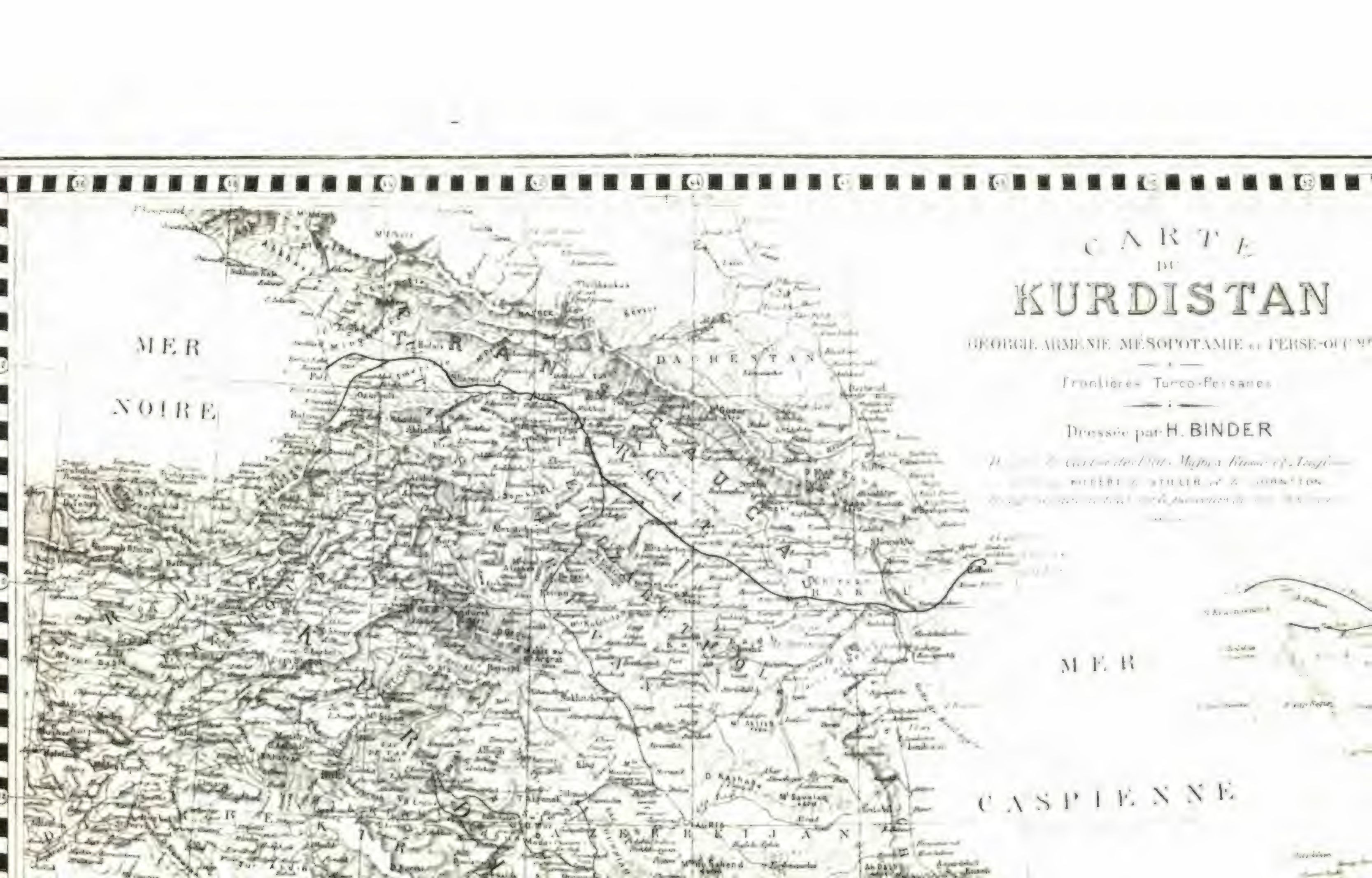
کوچه‌ای در وان

درختانی است که توسط آنها آبیاری میشود و در زیر آنها طراوت مطبوعی احساس میشود. هر جا که این کوچه ها عریض شوند جاده هم بهمان عرض باقی می‌ماند، لیکن ردیف درختان سه برابر و چهار برابر میگردد. درختان مانند خزانه نهال فشرده بهم و انبوه است. در شب باید توجه زیاد بکار برد تا در جویهای آب و یا در برکه ها نیفتند. در شب بدون فانوس نمی‌توان از خانه

بیرون رفت. در روز، راهی که به‌شهر میرود یکنوع گردشگاهی جالب به مدت بیست دقیقه میباشد. فضای بزرگی عاری از درخت به‌وسعت سیصد تا چهارصد متر از شهر اصلی جدا میسازد. این فضای خالی برای اینست که در صورت محاصره شهر در تیراندازی محصورین مانعی ایجاد نشود. شهر از حریمی مرکب از برج و بارو دیوارهای سنگی احاطه شده که فقط در مقابل دروازه‌ها خندقهائی وجود دارد. کوچه‌هائی که به‌این دروازه‌ها منتهی میگردد تنگ و پرپیچ‌وخم و کثیف است. بازارها کوچکند و رفت و آمد در آنها چندان آسان نیست و این وضع به‌واسطه جویهای پر لجنی است که در وسط کوچه جاری است.

در شهر **وان** یکنوع پارچهٔ خشن از موی بز می‌بافند که غیرقابل نفوذ و بسیار محکم است و نیز ساخت اشیاء کوچک نقره‌ای سیاه‌قلم در این شهر رواج دارد؛ کارگران **وان** استادند لیکن کارهای آنها خشن و طرحهایشان از ظرافت بی‌بهره میباشد. این اشیاء عبارتند از چوب سیگار و دست دگمه، گوشوار و قوطی های کوچک و غیره

جمعیت شهر و باغها در حدود بیست‌وپنج تا سی هزار نفر است بانضمام ده دوازده نفر اروپائی: دوپدرروحانی دومینکن، چند نفر از مبلغین امریکائی، قنسول روسیه و قنسول انگلیس و منشی های آنها، یک پزشک بهداری از اهل یونان، زنان اروپائی عبارتند از خانم **کلوباکین** زن قنسول روسیه و دو نفر خانم امریکائی. زندگی برای این آقایان بسیار رنج‌آور است. امنای دولت ترک از روابط دوستی تجار متمول و سرشناسان شهر با آنان صراحتاً ممانعت به‌عمل نمی‌آورند، لیکن این ارتباط موجب بد نامی است. در هر حال کارمند رسمی دولت در این مورد سخت در مظّان تهمت واقع میشود، شاهد آن واقعهٔ زیر است: یکی از وکلای دولتی ترک قصد میکند که به‌دیدار دوست ارمنیش که خانهٔ او مقابل خانهٔ قنسول روسیه است برود. نوکر این وکیل هنگامیکه اربابش مشغول دیدار دوست خود بوده در زیر سایهٔ


CARTE
DU
KURDISTAN
GEORGIE, ARMÉNIE, MÉSOPOTAMIE et PERSE-OCC.
Frontières Turco-Persanes
Dressée par H. BINDER
MER
NOIRE
MER
CASPIENNE
DAGHESTAN
TIFLIS
ERZEROUM
ADERBEIDJAN

PERSE

IRAN

LOURISTAN

KOUZISTAN

ARABIE

Déserts du Sable

LÉGENDE

Échelle

GOLFE PERSIQUE

نقشهٔ کردستان



قلعهٔ وان (ضلع شمال شرقی)

درختی نزدیک خانهٔ قنسول روسیه اسب او را نگاه میدارد. رئیس پلیس از آنجا میگذرد. نوکر و اسب را می‌بیند، به سر پست خود برگشته گزارشی تهیه کرده اطلاع میدهد که وکیل با قنسول در ارتباط است. حاکم، بدون کسب اطلاع و تحقیق به‌نوبه خود برای وکیل که از همه جا بی‌خبر بوده، خبرچینی کرده باعث عزل وی میگردد. وکیل بیچاره بر این تهمت اعتراض نموده بیگناهی خویش را به‌اثبات میرساند ولی او را به‌مقام اول خود باز نگرداندند.

از سوی دریاچه برای سرکشی قلعه از شهر خارج میشویم. صخرهٔ وان تودهٔ بااهمیتی است که پانصد تا ششصد مصر طول و هشتاد متر ارتفاع دارد و عرض آن در قاعده هم به‌همین اندازه میباشد و امتداد آن از شرق به‌غرب است این صخره چند جا کتیبه‌هائی به‌خط میخی دارد. این کتیبه‌ها به‌اندازه‌ای در بلندی قرار گرفته که دسترسی به آنها تقریباً غیرممکن است. شولتز نخستین بار به‌کمک دوربین از روی یکی از منازه‌های مجاور از آنها نسخه‌برداری کرده است و بعداً آقای دی‌رول (Deyrolle) بکمک داربستهای که روی طنابی نگهداشته بودند از روی آنها باسمه برداشته.

کتیبه‌های وان شامل یک کتیبهٔ سه زبانی است که در کار تحقیق دانشمندان برای خواندن خط میخی به آنها خیلی کمک کرده است. این کتیبه حاکی از کارهای مهم داریوش پسر هیستاپس است. این کتیبه‌ها، هرچند از لحاظ خط با هم شباهت دارد ولی ابداً از نوع کتیبه‌های نینوا و ویرانه های آشوری نیست. هنگامیکه پادشاهان آشور میخواستند عبور فاتحانه خود را به‌یادگار بگذارند، موقع کندن کتیبه‌های یادگاری در خطوط میخی تغییراتی به‌وجود می‌آورند تا آنها را با لهجهٔ قوم ارمنی وفق دهند. از همین روست که نام ارمنی به این کتیبه‌ها داده شده است. این کتیبه‌ها به‌طور کامل خوانده نشده است.[1]

۱ــ پیش از آنکه مسروپ خط و الفبای ارمنی را اختراع کند علائم تصویری وجود داشته که نمایندهٔ کلمات و معانی بوده است که آنها را در کتیبه‌های باستانی می‌یابند. این امر باعث

اگر اسم **وان** که به‌این شهر داده شده است از نام یکی از پادشاهان آشور است که بانی دوم آن میباشد بنیاد حقیقی **وان** به زمان **سمیرامیس** میرسد که طبق گفتهٔ موسیٰ خورنی سی هزار کارگر از آشور به‌اینجا فرستاد تا باغها و کاخهائی بسازند؛ هرچند از آنها اثری باقی نمانده ولی شهرت آنها تا عصر ما حفظ شده است. سمیرامیس که مسحور زیبائی منظره دریاچهٔ اکَثَمر (دریاچه‌وان) گشته درصدد برآمد تا در اینجا اقامتگاهی تابستانی برپا سازد. موسی خورنی با اشتیاقی تمام زیرزمینی ها و ایوانها و کتیبه‌هائی را که بخشی از این ساختمانها را تشکیل میداد. در تاریخ ارمنی خود توصیف کرده است.



دربازارشهروان

←

می شود که تصور کنیم که این نوع خط تصویری همزمان با خطوط میخی بکار می رفته است که با پیدا کردن آنها در خط قدیمی ارمنی و گرجی شاید بتوان کلیدی برای خواندن کتیبه‌های وان پیدا کرد. (Gatteyras, l'Arménie)

بر روی جبههٔ شمالی صخره از سنگهایی که روی آنها با کتیبه پوشیده شده دیوار دفاعی استحکامات شهر را ساخته‌اند. خیلی دورتر از آنجا کتیبه‌هائی بر روی صخره حک گردیده که همه آنها تقریباً مانند هم می‌باشد بر سطحی صاف شده به‌وسعت یک متر مربع حروف را نقر کرده‌اند که مانند مُهری جلوه‌گر است.

همینکه سرکشی ما تمام شد به‌خانه برمیگردیم تا خود را برای شام در منزل قنسول روسیه که از راه لطف ما را دعوت کرده آماده کنیم. در این مهمانی اسقف ارامنه، قنسول انگلیس مسترلم، پدر دوپلان، منشی قنسول، هاملن و من حضور داریم. مشاهده میکنیم که ما نه نفر دوازده زبان میدانیم: فرانسه، آلمانی، انگلیسی، روسی، اسپانیائی، یونانی، عربی، ترکی، ارمنی. فارسی، کردی و کلدانی؛ امّا تمام وقت به‌فرانسه حرف میزنیم.

نمیدانم چرا قنسول انگلیس ابداً دهانش را باز نکرد. آقای کلوباکیز مهربانی بسیار بجا آورد. وی در ترکستان بوده مدتی هم در خیوه بعنوان قنسول زندگی میکرده است. هنگامیکه بارون بنوآمِشن از چین برمیگشته با وی آشنا شده بود. قنسول از سفرهایش چندین چیز جالب آورده است و از راه لطف میخواهد یک گلدوزی ارمنی که امروزه کار آن بسیار نادر است به‌من اهداء کند. بخشی از سخن بر موضوع ضعف دولت ترک، بی‌اطلاعی و عدم اعتماد عمال دولتی آن از کارمند جزء گرفته تا سلطان دور میزند.

ساعت یازده به خانه برمیگردیم؛ اطاق را تاریک و شاسی های خود را برای برداشتن مناظر قلعه آماده میکنیم. قنسول روسیه به‌ما توصیه کرده که خود را نشان ندهیم زیرا نخواهند گذاشت که این کار انجام دهیم.

۲۳ سپتامبر

همهٔ احتیاطات لازم را بجا آورده‌ایم و هاملن و من همه حرکات خود را با هم جور کرده‌ایم؛ فقط هفت دقیقه لازم است تا دستگاه عکاسی را از

پشت باربر برداریم، آنرا را سوار کرده، منظره را برداشته و آنرا دوباره پیاده کرده و مجدداً روی پشت مرد بگذاریم. معذالک باز جمعیت وقت دارند که بیایند. به‌نظر میرسد که مردان و بچه‌های ولگرد از زمین بیرون می‌آیند. وقتی که وارد محل می‌شویم تنها هستیم. هنگام برگشت بیست نفر ما را احاطه می‌کنند که ابداً دوستانه بنظر نمیرسند. از ده جبهه مختلف قلعه عکس برداشته مراجعت میکنیم.

پس از صرف ناهار تقریباً دو ساعت به‌استراحت پرداخته سپس برای دیدن محل حفاری **طُپراقلعه** سوار میشویم. این حفاریها به آشکار ساختن ویرانه‌های یک دژ باستانی که از آجر ساخته شده (طپرا به‌معنی آجر است) محدود میشود. این دژ بر فراز تپه‌ای در سه کیلومتری شمال غربی **وان** قرار دارد. برای رسیدن به آنجا از میان باغها میگذرند و خود را در پای تپه می‌یابند. بالا رفتن از تپه سه ربع ساعت طول میکشد. بالای این تپه از منظره عالی شهر و دریاچه برخوردار میشویم، از ویرانه‌های باستانی چندان چیزی باقی نمانده و قطعات بجای مانده دیوارها بسختی وضع قسمتهای مختلفه آنرا روشن میسازد.

محلی که از آنجا وارد میشویم (ضلع شمالی) میباید مهمترین بخش آن باشد؛ این قسمت لااقل بهتر حفظ شده است همینکه پیش میرویم کوزه‌های دسته‌دار بزرگی را می‌بینیم که نیمی از آنها در خاک پنهانست و بقایای خاکستر شده چوب و استخوان‌های آهک شده و گل دیده میشود. گفته میشود که اینها چیزهائی است که پس از یک آتش سوزی بزرگ به‌جای مانده است. درنُک صخره پله‌های عظیمی درخارج ازبنا می بینیم که پلکان بسیار بزرگی را تشکیل میدهد. از آن پلکان پائین میرویم و از طریق سوراخی داخل خود صخره میشویم و توسط یک پلکان داخلی که در سنگ کنده شده به تالار بزرگی راه می‌یابیم که آن نیز صخره گردیده است. دیوارهای این تالار با موجهای کوچکی موج‌دار میباشد و چنین به‌نظر میرسد که با کار منظم،

ماشین حفاری انجام پذیرفته است.

باقی مانده چند ظرف سفالی هنوز روی زمین افتاده است. من تردید دارم که باز هم چیزهای جالب نادر بزرگی برای کشف کردن باقی مانده باشد. لااقل تا هنگامیکه دست به یک حفاری دامنه‌داری نزده یا اینکه از راه‌های سرّی زمینی به اطاقهای دیگر نرفته باشند چیز دیگری پیدا نمیشود.

موقع گردش به قنسول انگلیس برمیخوریم. آیا این یک تصادف ساده است یا اینکه از بازدید ما اطلاع پیدا کرده و آمده است تا ما را تحت نظارت قرار دهد؟



خانه دومینیکن ها ـ دید از باغ آنها

ساعت پنج دوباره سوار شده از همان راه که آمده‌ایم برمیگردیم. از جلو خانهٔ قنسول روسیه رد میشویم. درشکه او که تنها درشکهٔ شهر وان است که با زحمت زیاد آنرا برای زنش از روسیه وارد کرده است، در جلو خانه قرار دارد؛ درشکه را نمی‌توان به درشکه‌خانه برد.

پیش از بدست آوردن درشکه، آقای **کلوباکین** توسط مقاطعه کاری

ترک، دستور داده بود تـا جائـی برای قرار دادن آن بسازند؛ چون مجبور بود مدتی در شهر نباشد، نتوانسته بود تا بـر کار ساختمان درشکه‌خانه نظارت کند. مقاطعه‌کار را که بحال خود گذاشته بودند برای ساختمان مذکور در مسخره‌انگیز کوچکی می‌سازد که درشکه هیچگاه نمی‌تواند داخل آن شود. آقای کلوباکین اشتباه مقاطعه‌کار را به‌او نشان میدهد و از او تقاضا میکند که نقیصه آنرا برطرف سازد. وی از انجام آن امتناع میکند و ادعا می‌نماید که قرارداد گفته که وی باید درشکه‌خانه و دری بسازد و نگفته که درشکه می‌باید از آن عبور کند. موضوع به محکمه قاضی کشیده‌می شود که هنگام طرح مسئله قاضی رأی به‌سود هم کیش زیرک خود میدهد. سه یا چهار روز دیگر شهر وان را ترک خواهیم گفت. از هم اکنون باید مشغول فراهم ساختن کاروان خود باشیم که ما را به موصل ببرد. پیدا کردن افرادی که مایل باشند راه نسبتاً دشواری را که ما در نظر داریم طی کنیم چندان آسان نیست. پدر **دوپلان** پس از صرف شام ما را پیش یکنفر تاجر ارمنی بنام **پاپا مگیان** می برد. این شخص برای انجام کارهای دمینیکنها واسطه بین آنها و اهالی شهر است. **پاپا مگیان** با شیرین‌زبانی و مهربانی و احترام زیاد قول فراوان میدهد که مایل است کار ما را بعهده گیرد و به‌رسم ترکان برای ما قهوه و چای می‌آورد. درست در طی چند دقیقه‌ای که ما در خانه او بسر می بریم قنسول انگلیس نیز تقاضای ملاقات وی دارد.

۲٤ سپتامبر

در ساعت شش پس از اینکه چند نامه نوشتم و هاملَن ترجیح میدهد که تا دیری بخوابد، من تنها سواره تا طپراقلعه میروم تا در آنجا چند منظره بردارم. صعود سخت است و آفتاب سوزان و تخته‌سنگها حرارت را پس میدهند.

در تمام روز وقت خود را صرف آماده کردن کاروان میکنیم. هیچکس نمیخواهد از خطّ مسافرتی ما پیروی کند. کاروان‌چیها میخواهند از طریق



دورنمای شهر وان: دریاچه، باغها و قلعه (منظره از طرف قلعه گرفته شده)

سِرد و **بتلیس** بروند و حاضر نیستند در میان قبایل کُرد اطراف شهر **جولامرگ** خود را به‌خطر اندازند.

چون خیلی تعجب میکنیم که بعد از چهار روز تمام، جواب تلگرافی را که مخابره کرده‌ایم دریافت نکرده‌ایم به تلگراف‌خانه میروم و گردش خود را تا نزدیک دریاچه خاتمه میدهیم. عمق این دریاچه از دریاچه اورمیه بیشتر و شوری آن از آن کمتر است و در ۱۶۵۰ متری از سطح دریا قرار گرفته. فقط دارای یک نوع ماهی است که آنرا تنها در فصل بهار می‌توانند صید کنند زیرا



تپه طپراقلعه (منظره از پشت‌بام خانهٔ دمینیکن‌ها)

در سایر مواقع سال ناپدید میشود. علت این امر بدون شک اینست که این ماهی یک نوع ماهی آب شیرین است و نمی‌تواند بجز در ماه‌های آوریل و مه در دریاچه زندگی کند، زیرا درین دو ماه آب رودخانه‌های دریاچه که از ذوب برفها پر آب می‌شود قشری از آب شیرین بر روی آب نمکین دریاچه

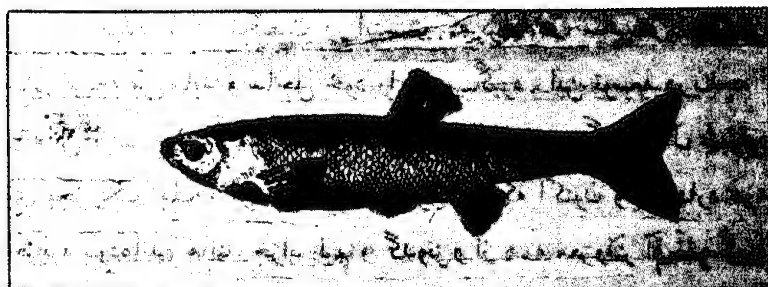
فراهم میسازند.[۱]

یک پدیده بسیار شگفت‌آور اینست که برخلاف سایر دریاچه‌های آسیا هر سال توسعه می‌یابد و ساحل خود را فرا میگیرد. این توسعه دریاچه از نیم قرن به‌این‌طرف چشمگیر گشته است؛ تمام خلیج بزرگ شمال شرقی قبلاً چیزی بجز یک جلگه مردابی نبوده و جزایری که اکنون وجود دارد در سابق شبه‌جزیره بوده‌اند، مانند جزایر لیم و گدوتز و از همه معروفتر آق‌ثَمَر که اکنون چهار کیلومتر در داخل دریاچه قرار دارد؛ خود شهر وان می باید در برابر پیشروی آب دریاچه عقب نشینی کند. اهالی محل میگویند که شهر در سابق کاملاً مورد هجوم طغیان دریاچه قرار داشته و اکنون دریاچه عقب نشینی کرده است، و هر زمان که دهانه زیر زمینی که آب زیادی را به شعبات رودخانه دجله روانه می‌سازند (بتلیس‌چای از یک کیلومتری جنوب غربی دریاچه سرچشمه میگیرد) بسته شوند دریاچه دوباره بالا می‌آید.

جزیرهٔ آق‌ثمر به‌واسطهٔ صومعهٔ راهبان ارمنی که هنوز وجود دارد مشهور است. این کلیسا در سال ۹۲۸ به‌وسیله شاه ارمنی (Kagik) ساخته شده است. اسقفهائی که در اینجا زندگی میکردند نفوذ زیادی داشتند و عده زیادی از آنان میخواستند با اچمیازین همچشمی داشته باشند. میگویند که در گذشته در این صومعه محکمه‌ای مذهبی برپا شده بود که راهبان مجرم را محاکمه میکرده و آنها را در زندانی که متصل به صومعه بوده مورد شکنجه و آزار قرار میداده‌اند.

وان مرکز ارمنستان است؛ میتوان آنرا به‌عنوان پایتخت آن سرزمین تصور نمود. ارمنستان تمام کردستان ترک را در برمیگیرد؛ لیکن ترکان که با ناخوشنودی می بینند اسم یک قدرتی که مدت مدیدی در مقابل آنها مقاومت

۱ــ استرابون نیز موضوع ماهیها را ذکر کرده که اصولاً هنگام بالا آمدن آب ظاهر می‌شوند ولی وی می‌گوید که دجله از دریاچهٔ وان می‌گذرد و جریان آن بر روی دریاچه احساس می‌شود پس از عبور از آن، در منتهی الیه دیگر دریاچه فرومی رود تا جائی دورتر ظاهر شود.



ماهی دریاچهٔ وان

کرده وجود دارد، تمام سرزمین ارمنستان را در زیر نام کردستان جمع‌آوری کرده‌اند هرچند که اخلاق و رسوم و نوع مردم ارمنی کاملاً با کردان بسیار متفاوت است. نام کُرد، در حقیقت نباید جز به مردم ترک‌نژاد و ایرانی که در ناحیهٔ کوهستانی که از جنوب شرقی به شمال غربی بین ۳۳ و ۴۰ عرض شمالی و ٤٦ درجه طول شرقی پاریس ساکن هستند به‌جائی دیگر اطلاق گردد.

هامِلن و من تصمیم سنگینی گرفته‌ایم؛ ژرم را جواب گفته‌ایم! وقتیکه بخاطر غفلتش در سازمان‌دهی حرکتمان او را توبیخ کردم به‌من پاسخ داد که وی عجله ندارد و هر وقت به‌نظر او خوب باشد عزیمت خواهیم کرد. بی‌شبه تصور میکرد وجودش ضروری و صرف‌نظر ناکردنی است؛ در حقیقت از این امر من بسیار خوشحال شدم که وی بهانه‌ای برای رد کردن خودش فراهم ساخت. از دست او خیلی ناراضی بودیم. ابداً وظایف خود را خوب انجام نمیداد، با وجود بر این به‌او پول خوبی میدادیم که حتی زیادتر از اندازه بود دیشب مست به خانه پدران روحانی برگشت. صبح که از او تقاضا کردم که دستگاه عکاسی را با خود ببرد، گفت با او مانند حیوانات بارکش رفتار کنند.

پس فقط درصدد پیدا کردن قاطرچی نیستیم بلکه باید مترجمی هم

جستجو نمائیم.

قنسول انگلیس ما را همراه پدر دوپلان به‌شام دعوت کرده است.[1] با آقای کلوباکین قنسول روسیه، قنسول ایران موسی خان که قبلاً تعریف او را کرده‌ام دعوت شده‌اند. موسی خان مردی است موقّر، بسیار درست و ساده و فروتن، باهوش و تحصیل کرده. هرچند این قنسولها از طرف دولت‌هایشان به وان اعزام شده‌اند که مراقب یکدیگر باشند، قنسولهای انگلیس و روسیه میانهٔ بسیار خوبی با هم دارند. در جمع مهمانان آقای کراموولو دکتر بهداری که از اهل یونانست و منشی آقای کلوباکین نیز حضور دارند.

مسترلَم در میان صحبتهای دسته‌جمعی دست از سکوت مشاهده گرانهٔ همیشگی خود بر نمیدارد. آقای کلوباکین که قصد ما را برای عزیمت پس‌فردا می‌داند در همان جلسه چاپار خود را احضار می‌کند تا برای ما کسی را که زبان فرانسه بداند به‌عنوان مترجم برای سفر در نواحی کردنشین پیدا کند.

در جمع میهمانان آقای منیرپاشا فرمانده کل نیروهای ناحیه وان و محافظین ارگ هم حضور داشت. این دسته‌های نظامی چه نوع خدمتی انجام میدهند؟ آنها حتی روستاها را در مقابل غارتگران حفظ نمی‌کنند. هر سال کردها هجوم آورده روستائیان را غارت می‌کنند، بدون اینکه این سپاهیان در صدد مجازات آنها برآیند. سالی کردها آمده بودند تا از اهالی دشت گوسفند بخرند. اهالی نمیخواستند که گوسفندان را به قیمتی که آنها میخواستند بفروشند. در این موقع کردها بر روی مزارع پراکنده شده علوفه‌ها و محصولات را به‌آتش کشیدند، مقامات مسؤول هم در این مورد سکوت اختیار کردند. دو

۱ــ رخنه‌یابیهای قنسول انگلیس که چندین بار مرا پذیرفته نسبت به مراقبتهای وی که من هدف آن بوده‌ام غریب به‌نظر نمی رسد. دوستان خوب انگلیسی ما مخصوصاً در نواحی دوردست هرگز نسبت به هرآنچه فرانسه و یا حتی یک فرانسوی سادهٔ منفرد مبادرت می‌کند از ابراز یکنوع دلسوزی حسودانه غفلت نمی ورزند. (D. de Rivoyre, Lesvrais Arabes et leur pays)

ماه بعد برمیگردند تا دوباره تقاضای خرید گوسفند کنند و چون گوسفندها به‌واسطه فقدان تغذیه تحلیل رفته بودند روستائیان مجبور میشوند تا آنها را به قیمتهای مسخره‌آمیزی به‌فروش برسانند و بدین‌طریق از دو سو زیان می بینند. برعکس امنای ترک نسبت به خارجیانی که وارد شهر وان[1] می‌شوند تدبیر احتیاطی مبالغه آمیزی مرعی داشته آنها را چون جاسوسانی مورد مراقبت قرار میدهند. از دادن اجازهٔ بازدید قلعه بما امتناع می‌کنند مثل اینکه امنیت همهٔ کشور ترکیه بستگی به اسرار این قلعه دارد که اگر کسی نقشه آنرا بدست آرد می‌تواند تمام آن کشور را ویران سازد.

مهمانی عصرانه را خاتمه داده برای خود ترتیب گردشی به صومعه وراش میدهیم: این صومعه متعلق به راهبان ارمنی است.

۲۵ سپتامبر

صبح پدر دوپلان سیمون معلم مدرسه را که کمی فرانسه میداند احضار میکند و از وی می‌پرسد که آیا مایل است تا موصل ما را همراهی کند. معلّم دلیر ابتدا کمی وحشت‌زده میشود لیکن پیشنهاد او را متبسّم می‌سازد. جناب پدر به‌او می‌گوید. ترتیب کار مدرسه را بدهید. وی جواب میدهد. شاگرد اوّل مدرسه را مسؤول جانشینی خود خواهم کرد. اگر قبول نکند به‌همه دو ماه مرخصی خواهم داد. در همین جلسه با سیمون قراردادی به‌عنوان مترجم منعقد میسازیم. این شخص آدم دلیر بی‌پیرایه و سادهٔ و شرافتمندی می باشد.

چند دقیقه بعد چاروادارهائی که چاپار قنسول روسیه فرستاده است وارد میشوند. سروکله آنها مانند راهزنان واقعی است. بر سر قیمت که هر راس اسب در روز یک مجیدیّه میشود موافقت می‌کنیم. آنها در شب حرکت خواهند

۱ــ آقای کلوباکین پیانو یی خواسته بود که برایش بفرستند. مدت یکسال آنرا به بهانه اینکه می‌ترسیم در این صندوق توپ باشد نگاه داشته بودند؛ و گفته بودند چیزی که سوءظن آنها را تقویت می‌کرد صندوق کوچکی همراه آن صندوق بوده که تصور می‌کرده‌اند محتوی گلوله باشد.

کرد تا در اولین روستائی که پس از غروب آفتاب بدان برخورند، اطراق کنند از آنها میخواهیم که فردا صبح سر موقع حاضر باشند.

به قنسول‌خانه انگلیس که فردا قرار گذاشته‌ایم میرویم تا از آنجا دسته‌جمعی به گردش برویم. مدتی به انتظار قنسول روسیه می مانیم. بالاخره میرسد. وی میگوید آیا میدانید چه چیز باعث تاخیر من شده است؟ ژِرُم مترجم سابق شما پیش من آمده از من خواسته است که حق وی را از شما بگیرم. من به‌وی پاسخ دادم که طرف کسی را میگیرم که حق با او باشد. وضع خود را برای من توضیح داد. گفتم که تقصیر متوجه اوست و بر عکس شما نسبت به‌او سخاوت ورزیده‌اید. در جواب اظهار داشت. خوب! اگر چنین است من انتقام خود را خواهم گرفت. علیه آنها به والی گزارش خواهم داد که آنها جاسوسند خواهم گفت که آنها نقشه برمیدارند و عکس میگیرند. بدون اینکه دیگر به‌حرفهای او گوش دهم وی را دم در گذاشته آمدم؛ قنسول اضافه میکند که منشی او ژرم را شناخته‌است. دو سال پیش وی همراه چند نفر انگلیسی بوده که آنها نیز از او بسیار ناراضی بوده‌اند.

بالاخره حرکت میکنیم. همینکه از **وان** خارج شدیم از جلو در خانهٔ زنان امریکائی میگذریم و برای ملاقات آنها وارد خانه میشویم. توجّه و دلسوزی ما باعث مسرّت خاطر آنان میگردد. این خانمها در یک خانه نسبتاً مجلل با مقایسه به سادگی و ازخودگذشتگی خواهران نیکوکار ما زندگی می‌کنند. از مدرسه آنها خوب نگهداری میشود. اما عدهٔ کمی از بچه‌ها انگلیسی حرف میزنند (از شصت شاگرد دو و یا سه نفر). آموزش دختران به‌نظر من خیلی عملی و سودمند به‌نظر نمی‌آید؛ بیشتر جغرافی و علم حساب و انجیل تدریس میشود. از درس خیاطی و خانه‌داری که آنقدر برای زنان فقیری که مجبورند با صرفه‌جوئی زندگی کنند، مفید است، خبری نیست.

پس از یک بازدید نیم ساعته پدر دوپلان که ما را تا اینجا همراهی کرده بود برای اینکه به کارهای خود برسد ما را ترک میگویند. آقای

کلوباکین و **مسترلَم** و **هامِلَن** و من به گردش ادامه میدهیم.

بعد از گذشتن چند مزرعه که مختصر شخمی خورده است از دامن خشک کوه شروع به بالا رفتن می‌کنیم و پس ازبیش ازیکساعت ونیم یورتمه و تاخت در سمت جنوب شرقی وان به صومعه وارد میشویم. متأسفانه هوا پوشیده از ابر است و منظره شهر وان و دریاچه به‌زیبائی آن در روزی که هوا صاف است نمی‌باشد. در این موقع اسقف حضور ندارد، این باعث تأسف است. وی می‌توانست اطلاعات سودمندی در اختیار ما قرار دهد. حوزهٔ کار او تمام این ناحیه است. تمام ترقیات سودمند در این ناحیه نتیجهٔ ابتکارات فعال و خیرخواهانهٔ اوست. بر اثر توجّه وی کتابخانه منظم شده دارای کاتالوگ است. این کتابخانه بسیار جالب است.



صخرهٔ وان (ضلع جنوبی)

درواقع در این صومعه دو یا سه **فرد مذهبی** حقیر بیشتر نیست. از آن نوع مذهبیان حقیر و تنبل که خواب و خیال را به عبادت و خواب را به مشاهده و مراقبت اشتباه کرده وقت خود را به خوردن و دود کشیدن میگذرانند. در

حالت نیمه چُرت با بی علاقه گی ما را پذیرفتند چه ما بیکاری شیرین آنها را بر هم زده بودیم. آنان انواع و اقسام مختلف لبنیات را پیش ما آوردند: خامه، ماست و دوغ و آب ماست‌وپنیر. همینکه عصرانه تمام شد ما را به زیارت صومعه می‌برند. ابتدا از کتابخانه بازدید می‌کنیم. کتابخانه محتوی تعدادی کتب خطی ارمنی بسیار کهن و نادر است؛ در میان آنها کتابی را دیدم و ورق زدم معلوم شد تاریخ اسکندر کبیر است و پیش از جنگهای صلیبی نوشته شده. یکنفر کتاب دوست ارمنی زبان لازم است که چیزهائی از میان آنها کشف کند! از کتابخانه وارد نمازخانه‌ای می‌شویم که تحت حمایت جرجیس مقدس است. یک لوح کاشی که صورت جرجیس مقدس روی آن نموده شده روی دیوار بالای درب ورودی نمازخانه نصب گردیده است.

کلیسا به‌وسیله دیواری سنگی که در وسط آن درب چوبی که با عاج تزئین گشته قرار دارد، بدو بخش تقسیم میشود. این درب پُر کار بسیار قشنگ است. در بخش نخستین که در حدود ده تا دوازده متر طول و به‌همان اندازه عرض دارد، نه ستون چهارگوش مزیّن به نقاشیهائی از قدیسین و آیاتی از کتاب مقدس قرار دارد؛ این نه ستون گنبد را برپا داشته‌اند؛ در طرف چپ، نزدیک درب ارتباطی، قبر یکی از پادشاهان است. یک تابلو نسبتاً ظریف نمایانگر سر مسیح بالای درب آویزان است. در بخش دوم که خیلی کوچکتر است محرابی چوبی که با ظرافت تمام منبت کاری شده و یک جایگاهی از همان نوع جهت اسقف وجود دارد.

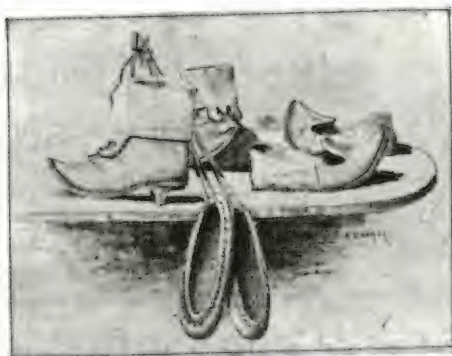
باز هم از مدرسه دیدن کرده سپس سوار اسب میشویم و راه وان را در پیش میگیریم. به‌مجرّد برگشتن مشغول تهیّات خود میگردیم. یوان، همراه آشپزخانهٔ روحانیون چند جوجه به‌قیمت هریک چهار سو[1] و چند قطعه ران گوسفند به‌ارزش ده سو خریده است. ما کمی دلخور میشویم زیرا دفتردار که نامهٔ پاشای باش‌قلعه را به‌او تحویل داده بودیم و می‌بایستی نامه دیگری برای

۱ـ Sou نام پول خرد فرانک قدیم است که معادل تقریباً ۵ دینار پول ایران بوده است.

پاشای **جولامرگ** بفرستند هنوز نفرستاده است.

۲۶ سپتامبر

ساعت پنج‌ونیم از خواب برخاسته‌ایم. قاطرچیها به‌موقع حاضرند. ساعت هفت است ضابطیّه‌ها هنوز نیامده‌اند. از شیطنت ژرم می‌ترسیم؛ ولی خوشبختانه چیزی از این قبیل در کار نبوده است زیرا بالاخره سربازان ما وارد میشوند؛ امّا آنها فرمان دارند که از طریق باش‌قلعه همراه ما بیایند. فکر می‌کنیم که این یک اشتباه ساده است که میتوان زود دربارهٔ آن توضیح داد. حساب می‌کنیم بدون در نظر گرفتن کندی و تنبلی کارمندان ترک، **باید** هزار اقدام به‌عمل آورد. از برکت لطف جناب **پدر دوپلان** که گفته‌های فرانسهٔ ما را به عربی ترجمه میکرد و **پاپا مگیان** که آنها را مجدداً از عربی به ترکی ترجمه می‌نمود در حوالی ظهر ما صاحب فرمانی قانونی شدیم که طبق آن می‌توان از راهی که مطابق میل ماست بدون عبور از باش قلعه عزیمت کرد.



کفشهای کردی



توقفی در درهٔ ارمنی ها

فصل هفتم

از وان به موصل

از ۲٦ سپتامبر تا ۷ اکتبر

I

از وان به جلولامرگ

دهات کردستان.ــ درهٔ ارمنیها.ــ اِرمِرو؛ بیژن گوت.ــ سرچشمه های دجله.ــ شِمِرام سو.ــ اُکتزوانک.ــ اسبهای ایرانی و ترکی.ــ توقف در دشت.ــ نمدسازی.ــ میان کردان راهزن.ــ مهانوازی ارمنیها.ــ زندگی خانوادگی در یک روستای ارمنی کردستان.ــ باز هم حمله و لخت کردن.ــ عشریه.ــ کارهای زارعی، خیش.ــ زمینهای معدن خیز.ــ کوچانِس.ــ جنگلهای سنگ شده.ــ چادرهای کردها.ــ جولامرگ.

مدت سه ساعت همان راهی را که از طریق آن به وان آمده بودیم، طی می‌کنیم، سپس نزدیک یک روستای کوچک ارمنی از آن جدا میشویم و جاده دیگری را در طرف راست در پیش میگیریم. مردم این روستاهای کوچک از خانواده هائی تشکیل یافته که هریک ازیک فرقهٔ مذهبی مختلفی است

که دور هم جمع شده‌اند. اینها از لحاظ اخلاق و آداب و رسوم و نژاد و زبان از روستای مجاور خود کاملاً متمایزند و شامل: ارمنی و کلدانی و نسطوری کرد میباشند. روش زندگی آنها کاملاً متفاوت است. این همان اختلاف زبان در بابل* است که هنوز پس از چهار هزار سال همچنان برقرار است.[۱]

آفتاب گرم و سنگین است و هوا مساعد نیست. راه در عمق دره‌ای خشک ادامه دارد که در دامنه آن بجز گیاهی مختصر چیزی نمی روید. با صعود از کوه نسبةً بلندی گرفتار طوفان رگبار و تگرگ می شویم که در مدت بیش از دو ساعت از سرما یخ می زنیم. با رسیدن سر قله باید از دامنهٔ دیگر آن پائین رویم، چون زمین بسیار لغزنده است پائین رفتن خالی از زحمت نیست. مترجم ما که هرگز از وان خارج نشده این آغاز کار را چندان خوشایند نمی یابد. دره‌ای که بآن وارد می شویم در همه جا پوشیده از روستاهای ارمنی نشین است. وانگهی آنرا هایگت‌زر یعنی درهٔ ارمنی می نامند. هنگام ساختن برج بابل چون هائیک که نتوانست با بلوس (Belus) تفاهم حاصل کند باید اینجا آمده باشد تا استقرار یابد و ارمنستان را تأسیس کند. اهالی

*ـ اشاره به داستان مذکور در تورات است که اعقاب نوح در شهر بابل واقع در سرزمین شینار درصدد برآمدند برجی بسازند تا بر آسمان دست یابند. خداوند برای مجازات این بی خردی ایشان ناگهان زبانهای آنها را مختلف ساخت تا نتوانند یکدیگر را درک کنند. از آن وقت تاکنون مردم به‌زبانهای گوناگون سخن می‌گویند. مترجم

۱ـ تمام این سرزمین تا مرز که در شمال و مغرب و جنوب به ولایات ارزروم و سیواس و حلب محدود می شود مسکون از اقوامی است که از نظر نژاد و زبان و مذهب و آداب و رسوم با یکدیگر فرق بسیار دارند. سابقاً این ناحیه را ارمنستان می‌گفته‌اند امّا در حال حاضر ترکان آنرا کردستان می نامند.

تعدادی از کردان به مذهب ارمنی درآمده بالنتیجه به‌همان خوی و اخلاق نرم ارامنه بار آمده‌اند.

در سرزمین کردان اغلب کلمهٔ ارمنی به دسته‌های مسیحی، خوش‌رفتار مهمانواز اطلاق می‌گردد.

درصورتیکه واژهٔ کرد تقریباً همیشه اشاره به طوایف خشن دور از تمدنی می شود که هنوز در نواحی کوهستانی وجود دارند.

محل ساختمان کاخی را به هائیک نسبت می دهند که خرابه های آن در دره واقع شده است، یعنی در جائی که از محل عبور ما چندان دور نیست لیکن قدمت آن به زحمت به هفتصد هشتصد سال پیش می رسد.

چون روز به انتهای خود نزدیک می شود و بایستی به فکر توقف بود سیمون (نام مترجم ماست) را پیشاپیش همراه یکنفر سرباز می فرستم تا از روستای کوچکی که در دشت آنرا می بینیم، تقاضای پذیرفتن ما را کنند. طوفان رگبار زمین را آن چنان خیس کرده که در وسط برکه های آب و شُلها کسی جاده را تشخیص نمی دهد. گاهی اوقات اسبها تا زیر شکم در باطلاق زارها فرو می روند.

روستای کوچکی که سرانجام به آن رسیدیم اِرِمرو نام دارد؛ این روستا بسیار فقیر است و در آن نتوانستیم جائی را بجز یک اطاق در مسیر باد بر بالای انباری پیدا کنیم که باید بوسیله نردبان بدان راه یابند. چون برای خشک کردن خودمان افروختن آتش در آن مقدور نیست می دهم تا پنجره های باز آنرا با دسته های کاه و علوفه مسدود کنند تا لااقل در برابر سرمای شب محفوظ باشیم. یُوان فکر نابهنگامی در ذهنش خطور کرده که آتش طباخی خود را زیر نردبان برافروزد، بالنتیجه همه دودها از شکاف تخته های کف اطاق وارد جایگاه ما می شود.

۲۷ سپتامبر

شب ناگوار بسیار سردی را سپری می کنیم. هنگام بیدار شدن می بینیم که تمام صحرا از یخ سفید پوشیده است.

همینکه کار بارگیری های بزرگ انجام گرفت و مردان کار خود را خاتمه می دهند، همراه هامِلَن به دیدن کلیسا می رویم؛ این کلیسا بسیار حقیرانه است و مانند انبار از آن استفاده می شود و پر از مقادیر زیادی گندم



چادرهای کردان

است، در گوشهٔ از آن شخصی به آرد کردن گندم مشغول است.

ساعت شش سوار شده و از وسط این دشت بزرگ حاصلخیز عبور می‌کنیم؛ این دشت در سمت جنوب یعنی در جهت راه ما، به‌وسیله کوهی بلند که شیب آن بسیار تند است مسدود گردیده؛ جاده‌ای را که از آن بالا می رویم روستائیان «**راه چهل پیچ**» می نامند و این نامگذاری به‌علت آنستکه جاده تا به قلّه برسد دارای پیچ و خمهای بسیار است. در قلهٔ کوه ارتفاع‌سنج از ته دره تا آنجا ششصد متر را نشان داده است درصورتیکه مسافت شیب‌دار طی شده به‌خط مستقیم به‌سختی به‌یک کیلومتر می رسد. عرض ستیغ کوه بیش از ده متر نیست از سوی دیگر با شیبی با همان تندی پائین می روند. این راه‌پیمائی ورزش مانند، اسبها را بسیار خسته می‌کند، زیرا بارهای آنها مدام جابجا می شوند و کوشش آنها را سه برابر می‌کند.

از بالای قله، برای آخرین بار دریاچهٔ وان را مشاهده می‌کنیم که آبهای نیلگون آن به‌طور برجسته بر روی رنگ یک‌نواخت کوه نموده می شود. و نیز برای آخرین بار کوه **سیپان** را با مخروط پوشیده از برفش می نگریم که توده

جسیم آن در شمال غرب دریاچه، بر همه‌جا تسلّط دارد. واراش و چندین قلهٔ مجاور آن آثار طوفان دیروز را هنوز حفظ کرده برف بر روی بیشتر ارتفاعات نشسته است. درحالیکه دهنه اسبها را در دست گرفته‌ایم از کوه پائین می‌آییم. از دهکدهٔ کوچک بیژین گوت رد می‌شویم که در آنجا چشمه‌ای در یک جدول مصنوعی تا دجله جریان دارد. این چشمه قدمتش به‌زمان سمیرامیس می‌رسد که نام خود را از او گرفته است و شمرام‌سو نامیده می‌شود. مدتی بعد از یک صومعه بسیار قدیمی به‌نام اوگُت زروانک به‌معنی پناهگاه انسان می‌گذریم که حاوی نسخ خطی بسیار کهن است. البته بسیار کار خوبی کردیم که خود را از شرِ ژرُم خلاص کردیم. خدمات او نمی‌توانست برای ما سودمند باشد. در این نواحی فقط خود شخص می‌تواند راهنمای خویش باشد. کافی است انسان مترجمی داشته باشد که آنچه را که می‌شنود برای او ترجمه کند و هرچه که او مایل است، بخواهد. توسط یکی از اهالی محل می‌توان از دهی به ده دیگر راه یافت فقط جهت و خط سیر حرکت را باید به‌او گفت.

نمی‌دانم کدام مسافر ادّعا کرده است که زیباترین اسب دنیا در آسیای صغیر و ایران یافت می‌شود که اسب کمترین گدایان آنجا شایسته است که در شمار اسبان ایلخی‌های سلطنتی اروپا درآید. با توجه به اسبانی که ما زیر پا داریم و تمام آنهائی که به‌آنها برخورده‌ایم این تعریف بسیار اغراق‌آمیز است؛ این اسبها فقط یک امتیاز دارند که آرام و در برابر خستگی پرطاقت هستند؛ طرز راه رفتن آنها متوسط است.

ساعت یازده نزدیک جویباری، در زیر آفتاب به‌استراحت می‌پردازیم. در چند مسافتی ما در طرف مغرب ویرانه‌های یک قلعهٔ قدیمی خشنی را می‌بینیم که در پای آن چند خانهٔ فقیرانه روستای کوچکی را تشکیل می‌دهند. در سوی دیگر در سمت مشرق، چادرهای چند صحرانشین برپاست. می‌خواهیم از این چادرها عکسبرداری کنیم امّا ساکنین چادرها، با دیدن

دستگاه عکاسی، تصور می‌کنند که می خواهیم به آنها حمله کنیم، با نیزه‌ها و تفنگهای سنگی خود از چادرها بیرون می آیند؛ سیمون به‌زحمت زیاد برای آنها توضیح می دهد که کار ما صلح‌آمیز است. با اینهمه نتوانستیم بجز از مساکن آنها و آنهم از مسافت نسبتاً دور منظره‌ای برداریم. هیچ کدام نمی خواستند که از خود آنها عکس برداریم. به تماشای ساختن نمدهای خشنی که به‌عنوان قالی در چادرشان و پالتو زمستانی بکار می رود و به‌طرزی مخصوص انجام می‌گردد، می پردازیم. ته‌مانده پشم‌ها را روی زمین پهن کرده آنرا دور چوبی به‌درازای یک‌مترونیم پیچیده و طناب نسبتاً بلندی را به‌هر دو سر چوب بسته، دو سر این طناب را به‌گردن اسبی می اندازند، سپس این اسب را بچه‌ای مدت چند روز در وسط صحرا می دواند درحالی که لوله پشم را بدنبال خود می‌کشد. در ساعت دو دوباره به‌راه می افتیم و به‌زحمت از میان دشتهای پوشیده از علف خشک حرکت می‌کنیم ساعت چهارونیم از نزدیک دسته‌ای از چند خانه‌وار رد می شویم؛ قاطرچیها می خواستند توقف کنند. امّا من که طبق اطلاعاتی که در وان بدست آورده بودم مطمئن بودم که تا مِراوِن مهمترین دهکدهٔ نوردوس[1] بیش از دو ساعت راه نیست، به غُرولُند آنها اعتنائی نکرده دستور دادم به‌راه ادامه دهند. مرد روستائی را که برای راهنمائی خود اجیر کرده بودم در اینجا ما را ترک کرد؛ ضابطیّه‌ها ادعا می‌کنند که راه را می شناسند. فعلاً همه چیز خوب است من هیچ راهی را نمی بینم معذالک جهتی را که پیش گرفته‌ایم به‌نظر درست می آید.

به‌خط مستقیم در جلو خود حرکت می‌کنیم. یکنفر ضابطیّه هفتصد هشتصد متر در جلو به‌راست و به‌چپ می دود. قاطرچیها نمی دانم برای چه بین خود غرغر می‌کنند. گم شده‌ایم. ضابطیّه‌ها و قاطرچیها با هم مجادله می‌کنند و تقصیر را گردن یکدیگر می اندازند و آرام کردن آنها هم کار

۱ــ نوردوس نام این ناحیه کردستان است: این وجه تسمیه نظیر نامگذاری‌های ما در مورد نواحی Beauce, Vexin و غیره است.

مشکلی است. شب کاملاً فرارسیده و هوا تاریک شده است. نه ماه و نه ستاره دیده نمی‌شود. هرچه ممکن است دور هم جمع می‌شویم که مبادا از هم جدا شویم. نمی‌دانیم به کجا می‌رویم. حتی معلوم نیست مرکوبها پای خود را کجا می‌گذارند. گاه‌بگاه از دور روشنائی کوچکی دیده می‌شود. درصدد برمی‌آیند که به‌سمت آن بروند. امّا همین که از پشته‌ای پائین می‌آیند روشنی از نظر ناپدید می‌گردد، بایستی جهت دیگری را پیدا کرد. بطور اُریب



قاطرچیهای ما

از دامنه یک تپه پائین می‌رویم چون شیب خیلی عمودی است. ناگهان اسبی در سرازیری می‌غلتد. آن اسب سفید رنگ است، آنرا می‌بینم که بیست متر با بارش درهم غلتیده به‌طرف سرازیری می‌رود تا اینکه توده‌ای سنگ جلو آنرا می‌گیرد. قطار کاروان متوقف می‌شود؛ هاملن با سیمون و یوآن و یکی از سربازان حیوانات دیگر را نگهمیدارند. من و قاطرچیان می‌رویم پائین. حیوان صدمه‌ای ندیده است، امّا بارش خیلی خراب شده. بیش از یک ساعت لازم است تا آنرا درست کنیم و به‌راه خود ادامه دهیم. مردان

همراه ما همگی بدخُلقی می‌کنند؛ اسبها در گل فرو مانده‌اند و دیگر نمی‌توانند حرکت کنند. اکنون مدت یازده ساعت است که ما به‌راه خود ادامه می‌دهیم. در پیش روی خود سیلگاه دیگری داریم به‌مراتب پُرشیب‌تر از مسیل پیشین. هرکس پیاده شده قدم بر زمین گذاشته دهنهٔ مرکوب خود را در دست می‌گیرد. در زیر پای خود رودخانه‌ای می‌بینیم و از دور آتش چادرنشینان پیداست. از رودخانه عبور می‌کنیم. آب تا بالای سینه‌بند اسبان می‌رسد. سیمون و یکی از ضابطیّه‌ها را جلو می‌فرستم تا به‌بینند که آیا در آن حوالی می‌شود چادر زد. خودمان به‌آهستگی پیش می‌رویم. صداها و فریادهائی می‌شنوم. در وسط یکی از قبایل کُرد غارتگر افتاده‌ایم؛ کاردهای بزرگشان که بر کمر زده‌اند چیز خوبی را پیشگوئی نمی‌کند، چهره‌های سبع آنها که در روشنائی آتش دیده می‌شوند در ما اثر شومی تولید می‌کند. خوب، می‌ترسم که این‌بار به‌بینم، پیشگوئیهای غم‌انگیزی که برای ما می‌کردند تحقق پیدا کند. سیمون را وامی‌دارم که بگوید ما به مِراوِن می‌رویم و راه را گم کرده‌ایم و من قول می‌دهم به‌هرکس که مایل باشد راهنمای ما گردد پاداش خوب بدهیم؛ هیچکس جواب نمی‌دهد، همه با حرکات دست و سر و صورت خود داد می‌زدند. عدهٔ جمعیت زیاد می‌شود؛ زنان که درواقع سلیطه‌هائی هستند داد و فریاد خود را با فریادمردان درآمیخته غوغا را افزایش می‌دهند. خود را نزدیک می‌سازند تا بارها و خورجین‌ها را دست‌مالی کنند. مردان کرد ما را تهدید می‌کنند و زنانشان بما اهانت می‌نمایند. اگر یکی از قاطرچی‌ها یکی از مردان قبیله را نشناخته و به‌او نگفته بود که قنسول ایران او را مسؤل امنیّت ما قرار داده و زن و فرزندان من در وان وثیقهٔ این ماموریت من هستند، نمی‌دانم که چه اتفاقی می‌افتاد. من به‌این فرد پیشنهاد می‌کنم که وی هرچه می‌خواهد به‌او بدهد تا ما را راهنمائی کند. مبلغی را تعیین می‌کند. من قبول می‌کنم؛ بعد دوبرابر آنرا می‌خواهد. موقعیت خیلی حساس است. خشونت یک سرباز و یک قاطرچی ممکن است کشتاری را به‌وجود

آورد. به‌خواسته او موافقت می‌کنم. فریادها و خنده‌ها همچنان افزایش می‌یابد به‌ما توهین می‌کنند، دست به دهنه اسب‌ها و سلاحها و لباسهایمان می‌زنند. آن مرد تقاضای پرداخت فوری پول را می‌کند، این‌بار هم باید تسلیم شد؛ جمعیت همه اینجا هستند و به‌ما فشار می‌آورند، همه در اطراف بارها و خورجین‌ها می‌گردند. به بهانهٔ خود را آماده کردن، آن فرد به چادر خود می‌رود بالاخره پس از چند دقیقه برمی‌گردد. او را وامی‌دارم در جلو بین سربازها حرکت کند. از وسط جمعیت که سعی می‌کنند اسبهای بارکش را منحرف سازند به‌راه خود ادامه می‌دهیم. هامِلن و قاطرچیها و مردان، اطراف آنها هستند. به بهانه اینکه گداری را به‌ما نشان دهند، محلی را نشان می‌دهند که از گداری که قبلاً از آن عبور کردیم خیلی عمیق‌تر است. آب وارد چکمه‌های ما می‌شود. یکی از اسبهای باری از عبور از گدار خودداری می‌کند و می‌بینم چهار نفر درصددند که آنرا به بیراهه بفرستند. درست بموقع برای اتخاذ تصمیم می‌رسم با یک ضربهٔ محکم شلاق اسب را وارد آب می‌کنم و دزدان را متفرق می‌سازم. آنها ما را سنگ‌باران می‌کنند لیکن خوشبختانه دیگر ما را دنبال نمی‌کنند.

ساعت یازده شب است. به‌سختی از کوره راهی با شیب تند بالا می‌رویم. ماه طلوع می‌کند و پس از اینهمه هیجانات بااحساس امنیت جاذبه و فریبندگی مناظر توجه ما را جلب می‌کند. هنوز چادرها و آتشهایش در عمق تنگ به‌نظر می‌رسند. هنوز فریادها و جنجالی که متوقف نشده به گوش می‌رسد. می‌ترسیم که در سر پیچ راهی گرفتار حمله گشته غافلگیر شویم؛ نه، چنین چیزی اتّفاق نیفتاد. راهنمای بومی ما مَی‌گوید که امشب نمی‌توانیم به مراوِن برسیم چه تا آنجا مسافت بسیار زیادی در پیش است. وی اضافه می‌کند که نه‌چندان دور از محلی که هستیم یک دهکدهٔ ارمنی‌نشین است که ما را به‌آنجا هدایت می‌کند. پس از بیش از یک ساعت راه درحقیقت به چند خانهٔ محقر می‌رسیم که به‌شیوهٔ خانه‌های کردی با سنگ ساخته شده

است. تمام دهکده مرکب از مجموعهٔ بسیار بزرگی از خانه‌های بهم‌پیوسته است که هر ضلع آن چهل تا پنجاه متر است. بام همه خانه‌ها یکی است که به‌صورت سکوئی از جنس گِل است و اگر شخص را از وجود آن آگاه نسازند آنرا از سطح زمین تشخیص نمی‌دهد. از داخل یک جای پرپیچ‌وخم ناگشودنی است مرکب از دالانها و اطاقها که در آنها انسان و حیوان داخل هم می‌خوابند و مانند هم زندگی می‌کنند.

وقت از نیمه‌شب گذشته، پس از چهارده ساعت بر پشت اسب وارد می‌شویم. دری را می‌زنیم. کسی در را به‌روی ما باز می‌کند. سراغ کدخدای ده را می‌گیریم. سیمون برای وی توضیح می‌دهد که امشب سرپناهی می‌خواهیم. وی اطاق خود را در اختیار ما قرار می‌دهد. بارها را پیاده می‌کنند و تقریباً در مرکز این لانهٔ موش کور در اطاق اصلی آن مستقر می‌شویم. طرف راست و طرف چپ، روی تخته‌ها، روی زمین در میان لحافها، مردان و زنان و پیرمردان و پیرزنان و بچه‌ها خوابیده‌اند.



دهکدهٔ ارمنی‌نشین کردستان

۲۸ سپتامبر

کودکی بینوا تمام شب گریه کرد و نگذاشت بخوابیم. در ساعت شش روشنی ضعیفی از سوراخ سقف که دود از آنجا خارج می‌شود بدرون می‌تابد. بیدار می‌شویم. مردان قبلاً بیرون رفته‌اند. از هر گوشه‌ای و از زیر تل لحافها می‌بینیم که زنها و پیران و بچه‌ها بیرون می‌آیند. در این اطاق بدون اینکه حیوانات را در نظر گیریم عدهٔ ما باید بیش از چهل نفر باشد. زنان در جلو ما بدون شرم و حیا لباس خود را عوض می‌کنند. سپس به کارهای خانه مشغول می‌شوند. ابتدا در اجاق آتش می‌کنند. این اجاق یا تنور سوراخ بزرگی است که در وسط اطاق تعبیه شده است. در یک لحظه تمام اطاق پر از دود می‌شود. برای تهیه نان آرد را خمیر می‌کنند. سپس به عوض کردن لباس کودکان می‌پردازند.

بعضی از آنها زنان زیبائی هستند. یکی از آنها که از تحکمی که نشان می‌دهد بایستی دختر کدخدا باشد، خوش‌اندام است کمی شبیه یهودیان الجزیره می‌باشد. بزرگ‌منش و گندم‌گون و برنزی است. چشمانش سیاه و زنده، خطوط چهره‌اش منظم و باریک‌اندام است. به‌عنوان لباس قطعاتی از پارچهٔ نخی قرمز را تنگ هم دور اندام خود پیچیده است و پوشش سرش کلاهی بلند است که جلو آن با سکه‌های نقره تزئین یافته.

در حینی که همه برای حرکت خود را آماده می‌سازند، برای معالجه پیش من می‌آیند چون به هر اروپائی که دل به‌دریا زده در این حدود به‌مسافرت پردازد به‌چشم پزشک می‌نگرند، تقریباً همگی مبتلا به چشم‌دردهای موقتی هستند که درنتیجهٔ خنکی هوا در شبهای تابستان که در هوای آزاد بسر می‌برند و هوای آلوده بدود در داخل بنا در زمستان عارض می‌گردد. به آنها دستور می‌دهم که قبل از هر چیز چشمان خود را تمیز نگه دارند سپس آنرا با جوشاندهٔ آویشن بطوریکه حرارت آن برای آنها قابل تحمّل

باشد شستشو دهند. امّا چون پزشک در نظر آنها وقتی پزشک است که به آنها دارو دهد لذا در یک شیشهٔ کوچک چند قطره از عصاره‌های سُرب و گیاه چشم گاو ریخته و به‌آنها توصیه می‌کنم که چند قطره از این دوا را در جوشانده بریزند.

به‌راه می افتیم. از یکی از دهاتیها می خواهم که راهنمای ما باشد. وی اجرت خود را موکول به نظر ضابطیّه‌ها می‌کنند، پس از نیم ساعت این روستائی به بهانهٔ اینکه بیشتر از این، جاده را نمی‌شناسد ما را ترک می‌کند. خوشبختانه در راه به کسی برخورد می‌کنیم که راه را به‌ما نشان می دهد و بدون زحمت وارد **مِراوِن** می شویم.

به‌دیدن قائم‌مقام[1] می رویم. وی طبق معمول بما قهوه تعارف می‌کند و دو نفر ضابطیّه دیگر در اختیار ما قرار می دهد. دهکدهٔ **مِراوِن** اهمیّت چندانی ندارد بجز اینکه پاسگاهی شامل ده نفر سرباز دارد و نشیمن نمایندهٔ دولت است و به‌زحمت از ده دوازده خانه تجاوز می‌کنند. کار اهالی



زنان ارمنی

۱ــ قائم‌مقام نماینده دولت است که معادل شهردار در زبان فرانسه می باشد.

کشاورزی و زمین آن بسیار حاصل‌خیز است.

وقتی در جاده به‌راه افتادیم، از اینکه گندمها را هنوز سبز می بینم تعجب می‌کنم. آیا این حاصل دیررسی است؟ یا اینکه محصول کشت دوم است؟ سیمون جواب سؤال مرا نمی داند. پیش یک کشاورز روستای کوچک دیم که به‌طرز زیبائی بر روی دامنهٔ دره‌ای بر سر یک دوراهی قرار گرفته، توقف می‌کنیم. امروز نمی‌توانیم از اینجا دورتر برویم چه مجبور خواهیم شد که شب را در میان کوههای بسیار مرتفع بگذرانیم که بالنتیجه خطر گم شدن یا منجمد شدن در میان ابرها را دارد.

چون هنوز وقت زیادی داریم، هامِلْن و من با آلات و ادوات خود برای نقشه‌برداری چند نقطه مهم حرکت می‌کنیم. با وجود قطب‌نما خوشبختانه دقت کرده چند نقطه را عقب سر خود نشانه کرده‌ایم. تقریباً سه ساعت راه از روستائی که کاروان ما در آنجا قرار دارد فاصله دارد. شروع می‌کنیم به نقشه‌برداری از محل خود که ناگهان ده دوازده سوار بر سر ما می ریزند. سلاحهای ما در پشت صخره‌ای در حدود صد متر عقب‌تر باقی مانده است. وقت پیدا نکردیم که برویم آنها را برداریم و خود را در وضع دفاعی قرار دهیم. سواران از اسب پائین جَسته ما را گرفته و لخت می‌کنند. حتی ساده‌ترین لباس را برای ما باقی نمی‌گذارند. ابزارهای ما را از روی خشم خرد می‌کنند و بر سر لباسهای ما با هم به‌نزاع می پردازند سپس با غنایم می‌گریزند و ما را کاملاً برهنه رها می سازند.

خوشبختانه بجز نشانه های ضربه هایشان صدمه ای نخورده ایم. چیز زیادی با خود نیاورده بودیم همه چیز را در ده گذاشته بودیم تا دست و پای ما را نگیرد، چون تفنگهای ما را راهزنان ندیده بودند آنها هم نجات پیدا کردند. لیکن ابزارهای مسّاحی و هواسنج که خرد شده چیزی است که فقدان آنها جبران‌ناپذیر است. با پاهای خون‌آلود و ساقهای دریده از خارها و تمشکها با وضعی رقت‌بار شب‌هنگام وارد دهکده می شویم.



زنان کرد

نخواسته بودیم که کسی از مردان و سربازان را با خود ببریم. ضابطیّه‌ها بیشتر به‌نظر می‌رسد که برای نظارت بر ما آمده‌اند تا حفاظت از ما. من نسبت به‌آنها چون جاسوسان مشکوک بودم. دریافته‌ام که زود پس از عزیمت ما یکی از آن دو راه **مراوِن** را در پیش گرفته و تا دیری از شب برنگشته است.

آیا واقعاً ژِرُم علیه ما گزارش داده و این حملهٔ امروز به‌ما توسط دولت ترک دستور داده شده تا ما را از ادامهٔ کارمان باز دارند؟ در وان حرف همه دربارهٔ دو نفر فرانسوی بود که اسباب عکاسی آنها با سرعتی زیاد از مناظر عکسبرداری می‌کند. یک کلمه توانسته است سوءظن غیرواقعی دولت بدگمان را برانگیزد تا به‌ما چون مأموران خطرناک ملل اروپائی نگاه کنند.

ساکنین دهکده مردمی آرام و کارگرند. ظاهراً کشت‌زارهایشان بیشتر از هر چیز آنها را به‌خود مشغول داشته است. در مورد خیش در روستای دیم یک نمونه‌ای دیده‌ام که قبلاً مشاهده نکرده و هرگز هم مانند او ندیده‌ام. این خیش زمین را بسیار عمیقتر از سایر خیشها زیر و رو می‌کند. این خیش که پایهٔ چوبی بزرگی دارد و با یک خاک برگردانی برای برگرداندن کلوخها مجهّز است توسط هشت گاو کشیده می‌شود. در جاهای دیگر و حتی در همین‌جا دهقانان از یک میله سر کج چوبی استفاده می‌کنند.

قسمتی از اهالی در زیر چادر زندگی می‌کنند، بقیه در خانه‌های سنگی شبیه به ساختمانهای کردها به‌سر می‌برند. دهکده بر روی شیب دامنهٔ کوه قرار گرفته و با دو درخت گردو زینت یافته است.

مردان و زنان دارای قامتی متوسط بوده بیشتر زیبا می‌باشند. زنان دارای عادتی خشم‌آور هستند که در پرهٔ بینی خود دکمه یا حلقه‌ای مزین به جواهر معمولاً یک فیروزه قرار دهند این کار آنها را کاملاً از زیبائی می اندازد. زن میزبان ما خوش‌صورت است لیکن شکاف پیراهنش زشت‌ترین پستانهائی را نشان می‌دهد که می‌توان تصور کرد، دو پستان آویزان و صاف مانند دو کیسهٔ خالی. وی آتش را فوت می‌کند و به آشپزی یوآن نگاه می‌نماید، که پخت‌وپز او چیزی به‌جز یک کوکوی ساده و مرغ و برنجی بدون سبزی نیست.

سیمون بسیار افسرده است. غم غربت او را رنج می‌دهد و سفرها و گردشهای ما ابداً در او هیجانی تولید نمی‌کند. سعی می‌کنم روحیه او را قوی سازم؛ ترس او را فراگرفته، وی هرگز از وان خارج نشده سادگی وی باعث گردیده تا خطرات پیش گوئی شده توسط دوستانش هنگام عزیمت، در نظر او بصورت هیولائی درآید.

خیلی زود می‌خوابیم؛ تصمیم گرفته‌ام که فردا ساعت چهار حرکت کنیم؛ اسبها خوب استراحت کرده‌اند اگر مشکلاتی که برای ما پیش آمد از جانب دولت بوجود آمده باید پیش از آنکه فرمانی داده شده باشد هرچه زودتر

عزیمت کنیم.

۲۹ سپتامبر

در ساعت دوونیم شروع می‌کنم به بیدار کردن همه. یکی از دهقانان را برای راهنمائی خود از میان تنگهای کوهستان اجیر و در روشنائی نور ماه حرکت می‌کنیم. چون هوا بسیار تازه و خنک است کمی راه می رویم، امّا در این عرض جغرافیائی بسیار مرتفع (در بیش از ۲۴۰۰ متری بالای سطح دریا قرار گرفته‌ایم) هوای رقیق تنفس را دشوار می سازد و انسان زود از نفس می افتد؛ دوباره سوار اسب می شویم. آفتاب طلوع می‌کند. هنگامیکه به دامنهٔ دیگر درهٔ بسته می رسیم رنگی گُلگون، افق را در نقطه مرتفع عزیمت ما روشن می سازد. زمین کاملاً سفید است و خاک لغزنده. از کنار سراشیبی حرکت می‌کنیم. در طی چند مدت از روی ستیغی حرکت می‌کنیم که دو درهٔ عمیق را از هم جدا می سازد. هوا روشن می شود و تابش آفتاب برفهائی که ما را پوشانده ذوب می‌کند.

پس از توقف هنگام ظهر از گردنه‌ای که آخرین گردنه‌هاست بالا می رویم و در آنجا درهم‌ریختگی کوهها و صخره‌ها و شیبها باز منظرهٔ شکوهمندی را عرضه می دارند. در ارتفاع ۳۰۰۰ متری هستیم. در چنین ارتفاعی مُن‌بلان° هم‌اکنون پوشیده از برف است. از بین صخره‌ها و سنگهای فروریخته که از میان آنها خارهای بیشمار عوسج روئیده است پایین می آئیم. این خارها درحقیقت تشکیل مزرعه‌هائی داده‌اند. کانهای روی را به‌من نشان می دهند که توسط کردها سطحی استخراج می شود. خاک در اینجا باید واقعاً حاصلخیز باشد امّا چگونه می توان از آن بهره‌مند شد؟ این ناحیه را کسی جز دهقانانی بی اطلاع و کاروان‌چیان خشن نمی شناسند.

در دست چپ، در ته دره کوچانس را مشاهده می‌کنیم چنانکه قبلاً گفته‌ام نشیمن مارسیمون اسقف نسطوریان می باشد. این روستای کوچک



منظره جولامرگ

محاط در میان درختان سبز در عمق تنگ کوهی واقع شده که از سوی شرق محدود به صخره‌ای به بلندی هزار متر است و از اطراف دیگر به شیب‌های بسیار تند منتهی می‌گردد.



نقشه درهٔ جولامرگ

راه خود را از وسط سنگها و صخره‌هائی که از نظر شکل بسیار بی‌مانند اندادامه می‌دهیم. همهٔ سنگها بدون استثنا، بزرگ و کوچک بشکل بقایای درخت می‌باشد. گوئی جنگلی عظیم به‌صورت سنگ درآمده است که

درختهای آن توسط طوفانی شدید شکسته و خرد شده. محل شکستگی این سنگها کاملاً شبیه شکستگی های جنگل می باشد. شکستگیهای خارجی اغلب قشر نیم برآمدهٔ درختی را در نظر مجسّم می سازد. مدت بیش از یک‌ساعت از میان این پدیدهٔ بی نظیر حرکت می‌کنیم که گاه‌بگاه در مسافتهای صد متری از بین می روند.

به‌چندین گورستان متروک برمی خوریم. از یک شیب بسیار تند پائین می رویم و سرانجام **جولامرگ** را با بیشه های کوچک و پراکنده‌اش در ته دره مشاهده می‌کنیم. از نزدیک چادرهای چند کُرد ثروتمند عبور می‌کنیم در دیواره های داخلی چادرها، چند اسلحه و قالی بسیار ظریف آویزان است که به چادرها ظاهر مجلل و راحتی می دهد. نظافت چادرها مورد تردید است. چند کودک با لباسهای پاره و کثیف با حیوانات خود را روی زمین می‌کشند.

زنان بی حجابند، پیراهنی نخی به‌رنگ قرمز پوشیده‌اند که تا پای آنها می رسد و آنرا دور کمر گره زده‌اند. این زنان پوشش زیر ندارند. موهایشان را که بطورکلی بد بافته شده روی سرشان پیچیده‌اند.

دیدن جولامرگ برای ما خالی از شور و هیجان نیست. در این شهر بود که **شولتز** و همراهانش کشته شدند. شولتز نخستین اروپائی بود که تحقیق در این نواحی را در نظر گرفته بود.

II

از جولامرگ به عمادیه

دره و دهکدهٔ جولامرگ.ــ انعام فرانسوی و انعام ترکی.ــ ملاقات با حاکم.ــ لباس کردی.ــ گردش در ده.ــ عزیمت.ــ کاروان و همراهان ما.ــ عبور از یک پل.ــ درهٔ تال مزارع و کشاورزی در کوهستان.ــ دهکده‌های کرد.ــ بشرِت و رباط.ــ آنتراد.ــ مقابر سوری.ــ ثوروب.ــ جِسی و برِج.ــ بلاطسو.ــ کارهای هنری متروک.ــ دال.ــ دشمنی اهالی.ــ به زاب بزرگ می‌رسیم.ــ اطراق روی سواحل.ــ شبنم.ــ جنگل بلوط.ــ میوهٔ بلوط.ــ گزانگبین.ــ درهٔ عمادیه.ــ باغهای عمادیه.

جولامرگ در ته یک درهٔ بسته بسیار بزرگ واقع شده است. شهر از سوی جنوب شرقی به کوه عظیم مرتفعی محدود است و اطراف دیگرش را شیب‌های ملایمی فرا گرفته. آبها به‌صورت چهار رودخانهٔ کوچک تند از کوهها سرازیر گشته که از پیوند آنها دو شعبه تولید می‌گردد. این دو شعبه نیز در جنوب دره بهم پیوسته از شکاف یک بریدگی تنگ که در صخره‌های عمودی کوه بریده شده به‌خارج راه می‌یابد. دره جابجا از بیشه‌هائی مستور گشته که چند مسکن در پناه آنها قرار گرفته است.

در گوشهٔ جنوبی دره، بر روی صخره‌ای پُرشیب به طول سیصد متر و عرض هشتاد تا صد متر، شهر به‌معنی اخصّ، نیم‌متروک، مشتمل بر حدود صد خانه برپا ایستاده است. در گذشته قلعه‌ای بر صخره مشرف بوده و نه چندان دور از این محل مسجدی است که آنرا بیشتر می‌توان قلعه نامید تا یک عبادتگاه و شبیه است به آن مسجدی که در مدخل تنگهای برِک دیده بودیم.

به‌مجرد ورود خود را به محل اقامت قائم‌مقام می‌رسانیم؛ وی در خانه نیست لیکن به صاحب‌منصبی که فرمانده یک پاسگاه ده نفری است

برمی‌خورم. می‌گویم به‌او بگویند که فردا صبح به ملاقات حاکم خواهم آمد و فعلاً دنبال کسی می‌گردم که بتواند جائی بما بدهد. وی مرا به محله‌ای هدایت می‌کند که در آن کُردان ارمنی و سوری سکونت دارند. این محله در خارج شهر، در وسط مزارع، روی تپهٔ کوچکی که تقریباً وسط دره را اشغال کرده، واقع شده است. خانه‌ای که قرار است در آن مسکن گزینیم، روی بام مشترک یک مجموعه خانه‌های دیگر بنا گردیده است[1]. مسکن ما مرکب از یک اطاق است که در جلو آن یک ورودی کوچک است که از طریق آن می‌توان به‌کمک نردبانی در خانهٔ زیر آن پائین رفت.



خانه ومیزبانان ما

۱ــ به‌خاطر آورده می‌شود که در همه دهات کردنشین تمام خانه‌ها به یکدیگر متصل است و پوشش همه را یک بام سکومانند مشترک که از گل کوبیده ساخته شده تشکیل می‌دهد.

این اطاق، کوچک و کوتاه و خیلی کثیف است. انواع و اقسام جانوران جونده در اینجا لول می زنند. معذالک در همین جا مستقر می شویم و در حینی که لباسهای خود را که هنوز نمناک است خشک می‌کنیم. یوآن برای ما مرغ



صخرهٔ جولامرگ

و کلم‌پلو درست می‌کند که بوی آن به‌نظر ما خیلی خوشمزه می آید. اکنون مدت پنج روز است که گوشت تازه نخورده‌ایم. امشب دوازدهمین شبی است که با لباس روی تخت‌خوابهای سفری خود می خوابیم. مردم بومی که در اطراف ما هستند لااقل در ظاهر مردمی ملایم و مهربانند.

ضابطیّه‌ها برای گرفتن انعام خود آمده‌اند. آدمهای حاضربه‌خدمتی بوده‌اند لذا انعام خوبی که خیلی بیش از حد معمول است به آنها می دهم؛ امّا مانند همیشه راضی نیستند؛ انعام را پس می دهند و می‌گویند بهتر است که هیچ چیز نگیریم. لحظه‌ای بعد برمی‌گردند تا پول را بگیرند. این مردان معذالک هیچگاه عادت ندارند که مورد چنین رفتاری سخاوتمندانه قرار گیرند. ترکانی که سفر می‌کنند هرچه فکر کنی بیش از آن خسیس‌اند و بدین شیطانهای بیچاره جز ضربهٔ چوب‌دستی چیزی نمی دهند. این حقیقت دارد که این روش بهتر از روش ماست زیرا این انعامهائی که گاه‌بگاه می دهیم نیستند که باعث می شود از ما اطاعت کرده احترام ما را رعایت کنند بلکه بیشتر ضربه‌های شلاق و زخم چوب‌دستی است که این کار را انجام می دهد.

۳۰ سپتامبر

تمام شب باران باریده و سخت‌ترین رگبارهای طوفانی را بوجود آورده است. خوشبختانه بام خانهٔ ما غیر قابل نفوذ است. قاطرچیان برای صاف کردن حساب خود آمده‌اند. سیمون را مأمور می‌کنم ببازار رفته ببیند در آنجا مالدارانی هستند که مایل باشند ما را تا عمادیه ببرند. سیمون بدون اینکه کسی را پیدا کند برمی‌گردد.

حاکم همراه فرماندهٔ ضابطیّه‌ها وارد می شود. آنها را روی تخته‌ای و نمد فرشی می‌نشانیم. وی مانند همهٔ همکارانش تعارفات اغراق‌آمیزی می‌کند. وقتیکه می‌گوئیم برای ادامهٔ سفر خود به تعدادی ضابطیّه احتیاج



تنگه‌های جنوب درهٔ جولامرگ که آبهای آنها به زاب بزرگ می‌ریزد

داریم، می‌گویند: تمام پادگان (ده نفر سوار و بیست نفر پیاده) به‌فرمان شما هستند. اگر خوشایند شما باشد خود ما هم شما را همراهی خواهیم کرد. و نیز از آنها می‌خواهیم تا قاطرچیانی را که می‌شناسند برای ما بفرستند. یوآن چای می‌آورد. سپس این آقایان اجازه گرفته از پیش ما می‌روند.

هوا فوق‌العاده بد است؛ در کلبه خودمان را به مرتب کردن چند کار و آماده ساختن باروبنه و لباسهای خود مشغول می‌سازیم. لباسها و پارچه‌هائی که دیروز خواسته بودم برایم می‌آورند. از دهقانی لباس عیدش را می‌خرم. آنرا از بغداد به فرانسه می‌فرستم ولی متأسفانه توسط مأموران گمرک ترکیه به‌سرقت می‌رود. با این لباس گنجینه‌های دیگری و یک صندوق محتوی جمجمه‌هائی که با خطرات زیادی در شب از یک قبرستان کُرد برداشته و

آنرا به‌مقصد موزهٔ مردم‌شناسی فرستاده بودم از بین رفت.[۱]

از یک لحظه که هوا صاف می‌شود برای گرفتن منظره‌هائی از قسمتهای مختلف دره استفاده کرده، درحالیکه با بیست نفر که می‌خواهند از خطوط درهم پیچیده ما سر درآورند احاطه شده‌ایم، طرح این درهٔ شگفت‌آور را برمی‌داریم.

هنگامیکه یوآن مأیوس از اینکه نتوانسته است گوسفندی پیدا کند برمی‌گردد، با سیمون برای دیدن دهکده خارج می‌شویم. این ده از یک کوچه‌ای که در اطرافش خانه‌های کوچک و کثیف و کوتاه قرار گرفته تشکیل یافته است. مسجدی را می‌بینیم که کاملاً خراب است و بازار یکنوع حیاط مربع شکلی است که در اطراف آن تعدادی طاقچه‌های کوچک است که در آنها سوداگران فقیر دکهٔ خود را برقرار کرده‌اند.

هوا دوباره شروع به‌باریدن می‌کند و ما برای ادای بازدید پیش حاکم می‌رویم. هنگام ورود سربازان برای ما سلام نظامی بجا می‌آورند. قائم‌مقام

۱ــ قسمتهای مختلف لباس کردی به‌شرح زیر است:

چلوار	شلوار
چاپک	جلیقهٔ آستین‌دار
بِلِک	جلیقه‌ایکه آستینهایش شکاف دارد
چاپکین	جلیقهٔ یراق‌دار
کیاسَره	کُت درشتی که تا کمر می‌رسد
تولوکیاسر	کُت درشت از چرم گوسفند و با پشم روی آن
شارک	کمربند
کیولوس	کلاه نمدی مخروطی
آلبی	عمامهٔ اول
آزدوی	عمامهٔ دوم
پُل	کفش
ناشیک	کفش لبه برگشته‌ای که با پشم بافته شده و زیر آن را با صمغ اندوده‌اند

وعده‌های امروز صبح را دوباره تکرار می‌کند، سپس گفتگوها خسته کننده می‌گردد. پس از صرف قهوه‌ایکه نوشیدن آن اجتناب‌ناپذیر است به کلبهٔ خود بازمی‌گردیم.

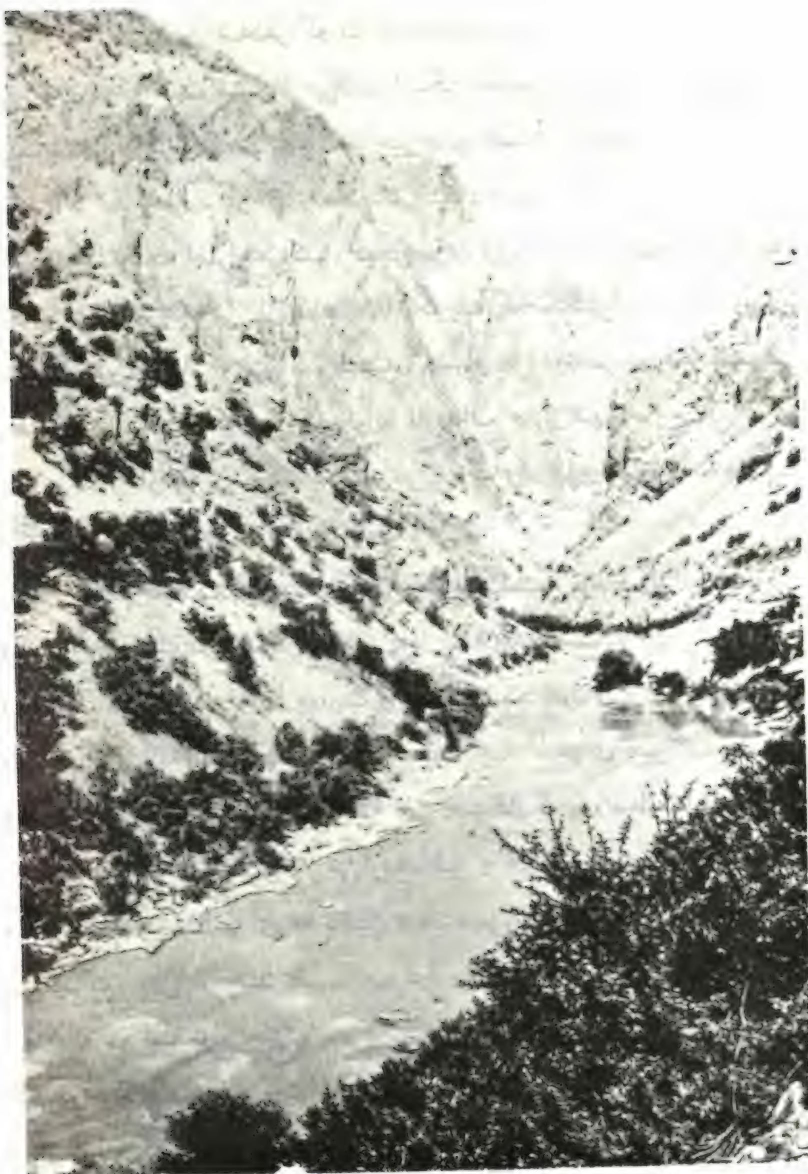
باز هم اهالی برای معالجه می‌آیند. یکی از بیماران می‌گوید در اندرونش درد دارد. از او می‌پرسم دردش در چه قسمت از بدن می‌باشد. با حالتی شگفت‌زده به مترجم نگاه می‌کند و می‌گوید؛ چگونه طبیبی است که خودش نمی‌داند کجای من درد می‌کند. این‌دفعه همه زدیم زیر خنده. علی‌رغم میل خودم دیگر تا این‌حد دکتر نیستم، که فقط با یک معاینه بدانم کجای مریض درد می‌کند.

پس از صرف شام برای عوض کردن کاغذهای عکاسی اطاق را تاریک می‌کنیم و سپس به بسته‌بندی باروبنه می‌پردازیم. فردا صبح ساعت شش قاطرها باید دم در خانهٔ ما حاضر باشند. کاملاً سرحال هستیم و به‌سبب این‌همه خستگی ابداً احساس بی‌حالی و افسردگی نمی‌کنیم؛ به‌علاوه ما در قلب دره‌ای هستیم که برای چند اروپائی نادری که سعی کرده‌اند در آن نفوذ کنند اینقدر نامیمون بوده است، درحالیکه ما توانسته‌ایم از آن اطلاعات زیادی بدست آوریم، از زیبائی منظرهٔ آن درشگفتیم؛ فلسفهٔ ما اکنون دربارهٔ علل ملالت واقعی سفرمان و کندی یأس‌آور ترکان دور می‌زند.

اوّل اکتبر

در ساعت شش صبح قاطرچیها در اینجا هستند. به‌نظر می‌رسد که مایلند ما را خشنود سازند. یک سبد انگور بسیار خوب آورده‌اند. لباسهای جالبی که شخص خوابش را هم نمی‌بیند پوشیده‌اند. لباس آنها لباس واقعی دلقکهای سیرک است: یک کلاه نمدی نوک‌تیز سفید (کیولس) یک کت کوتاه کوچک (کیاسَرِه) و یک شلوار بی‌اندازه گشاد (چلوار).

چگونه می‌توان تعجب نکرد پس از آنهمه وعده‌های قائمقام، هنگامیکه



زاب بزرگ

می بینم برای اسکورت ما دو نفر سرباز مفلوک با لباس مندرس بدون تفنگ وارد می شوند. عیناً مانند گدایان! پیش حاکم می روم می‌گویند مریض

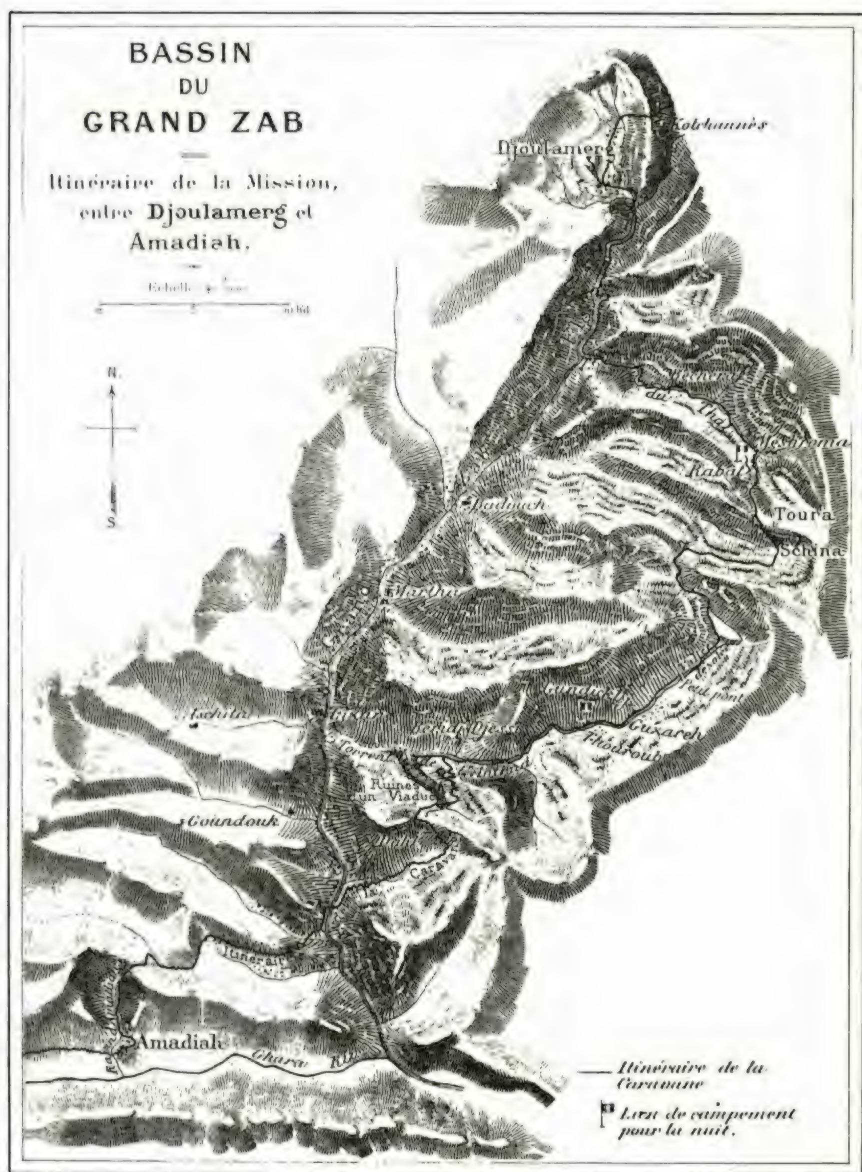
است. به آن حصار محقر که با طمطراق عنوان سربازخانه بخود گرفته، می روم، درخواست سرباز می‌کنم لیکن جوابی غیر از این نمی یابم که می‌گویند: «اگر کردها بخواهند جلو عبور شما را بگیرند، یا شما را غارت کنند، ما نمی توانیم از آنها ممانعت کنیم؛ فایده ندارد که مردان خود را فدا کنیم» چندانکه اصرار می‌کنم، دیگر سربازی را بر آنها اضافه نمی‌کنند. فقط مجبور می شوند به‌یکی از ضابطیّه‌ها بگویند که تفنگش را با خود بردارد ولی فشنگی در اختیار او قرار نمی دهند. همراه این دو سرباز که بیشتر به‌عنوان راهنما و مستخدم بکار ما می خورند تا مدافع ما از شهر خارج می شویم. درهٔ جولامرگ را از طریق تنگ جنوب غربی که راه خروج رودخانه‌هاست ترک می‌گوئیم.

راهی که درحقیقت بصورت پلکانی مارپیچ است توسط زندانیان کُرد که در قیامی زندانی شده بودند در صخره کوه کنده شده است.

قاطرها بالا می روند و با مهارت و زحمت زیاد خود را از ان معبر تنگ عبور می دهند. فریاد قاطرچیها و صدای سقوط آب، سُمهای حیوانات که می لغزند و دوباره خود را درمی یابند، همه این صداها که به‌واسطه بازتاب این تنگ باریک منعکس و پرطنین‌تر می‌گردد، شور و هیجانی مشغول کننده‌ای به‌وجود می‌آورد. بدون حادثه‌ای به پائین صخره می رسیم. و در کنار رودخانه قرار می‌گیریم. پس از چند دقیقه به درهٔ رودخانهٔ زاب بزرگ وارد می شویم. رودخانه در این موقع چیزی بجز یک سیلاب زرد رنگ بعرض چند متر نیست که در میان کوههای بسیار مرتفع در جریان است. از روی رودخانه توسط پلی لرزان که از چوبهای درهم بافته تشکیل شده می‌گذریم. ابتدا یک نفر تنها از روی آن می‌گذرد، سپس دو نفر با هم عبور می‌کنند، پس از آن یک قاطر بدون بار و سرانجام قاطری با بار گذر می‌کند. این مردان روش بی‌مانندی را برای عبور حیوانات از این معابر تنگ اتخاذ می نمایند. یکی سر حیوان و دیگری دم او را می‌گیرد برای اینکه در صورتی که خاکی که حیوان

پای خود را روی آن می‌گذارد به‌واسطه وزنش از زیر پای او در رود قسمت عقب حیوانان را دوباره راست کنند. در ساحل چپ رودخانه یک راه حقیقتاً بزروئی را طی می‌کنیم. در اینجا قاطر برای حفظ خود همهٔ مهارتش را به کار می برد، بدون شک اسب نمی‌تواند این قدرت و مهارت را از خود نشان دهد. اطراف جاده از خس و خاشاک پوشیده شده و یکنوع درخت انگور وحشی می روید که از صخره بالا می رود. در چندین جا به خرچنگهای کوچکی برمی خوریم که عیناً شبیه خرچنگهائی است که بمقدار زیاد در ساحل دریا دیده می شود.

پس از دو ساعت راه‌پیمائی سخت از روی این کناره‌های بلند و شیب‌دار رودخانه،در کمرکش کوه بر روی یک فضای کوچک نسبتاً صاف که برای پیاده کردن بار حیوانات و توقف نیمروز مناسب است درنگ می‌کنیم. درحالیکه من از صندوقها و لنگه های بار مراقبت می‌کنم هاملِن به‌شکار چند کبک می پردازد. باز راه را در پیش می‌گیریم و پس از اینکه بموازات رودخانه حرکت کردیم زاب بزرگ را پشت سر نهاده داخل دره‌ای می شویم که در آن یکی از شعبات رودخانه بنام ثال جریان دارد. گیاه در اینجا بسیار فراوان است. درختان گردو و زبان گنجشک و درختان کم ارتفاع دیگری بصورت بوته‌زار در کنار رودخانه روئیده است. بر سر راه خود به چند روستای کردنشین برمی خوریم. اهالی این روستاها به‌طور آشکارا ابراز دشمنی نمی‌کنند ولی به‌طرزی غیردوستانه به‌ما می‌نگرند. چون می خواهیم از آنها شیرومرغ بخریم امتناع می ورزند. کُردان در پیرامون روستاهای خود به‌طرزی ابتدائی ولی با جدیّت تمام بکار زراعت می پردازند تا میان این زمینهای پر نشیب‌وفراز مزارعی بوجود آورند. بوسیله دیوارهای سنگی، انتهای پشت مزارع زمینهای سبز را حفظ می‌کنند. (نگاه کنید به صفحهٔ ۱۸۵) و بدین‌طریق سطوح مسطحی بدست می‌آورند. در این کشتزارها، برنج و ذرت و ارزن و شاهدانه می کارند. از این شاهدانه‌ها یکنوع نان پهن و نازک درست



حوضهٔ زاب بزرگ ــ خط سیر هیئت بین جولامرگ و عمادیه

می‌کنند که آنرا نیمه خشک می خورند.

از وسط دهی بنام بِشِرَت که بطرزی دلنشین در ساحل راست رودخانه قرار گرفته عبور می‌کنیم (نگاه کنید به صفحهٔ ۲۱۶). اهالی آن به مردم

روستاهای قبلی شبیه نیستند. چند تن از مردان در مسیر ما بلند می شوند و سلام می‌کنند و به‌ما سفر بخیر می‌گویند. این روستا مشتمل است بر تعدادی خانه در حدود سی باب که در دامنهٔ کوه پله‌مانند ساخته شده است به‌طوریکه بام خانهٔ زیرین سکو و مهتابی و کوچهٔ خانه فوقانی را تشکیل می دهد. صخره‌های مرتفع بر این ده مسلط است آنسان که در صورت حدوث ریزشی آنرا در کام خود فرو خواهد برد.

رودخانه در اینجا کاملاً خشک است و در زیر زمین فرو رفته تا دوباره در حدود صد متر بالا دست دهکده در سطح زمین ظاهر شود. در این نقطه به‌نظر می آید که بیش از پنجاه چشمه از خاک بیرون می آید. این آبهای بازیافته بعداً بین مزارع تقسیم می شود. در بلندی صخره، بنای کوچک سفیدی را مشاهده می‌کنیم که در کوه کنده شده است.ظاهراً این بنا کلیسای دهکده است.

دره بهمان نسبت که از آن بالا می رویم آثار گیاهی خود را از دست می دهد. دیگر چیزی جز سنگ و تخته‌سنگ وجود ندارد. دامنهٔ کوهها چیزی بجز زمینی سنگلاخ و بایر نیست. معذالک پس از پیچ جاده در مسافتی دور دهی را مشاهده می‌کنیم که با درختان گردوی زیبا و تبریزی احاطه شده است. این یک دهکدهٔ کردنشین است که **رباط** نام دارد و به قشنگی دهکدهٔ قبلی است و جائی است که فکر می‌کنم باید شب را در آنجا بسر بریم از برکت نفوذ قاطرچیان که هرچند کرد هستند برخلاف قاطرچیان قبلی که آدمهای خشنی بودند، مردمی مهربان و خدمتگزار می باشند، اهالی از ما خوب استقبال می‌کنند. مثل اینکه قاطرچیان فردی را می شناسند که پیش ما آمده و پیشنهاد می‌کند که هم‌منزل او شویم. وی ما را به‌منزل خود می برد که انباری بدون در است. طبق معمول جا می‌گیریم. شبی بسیار خوب است. اهالی هم بسیار خوب هستند. یکی از آنها شمع ما را برمی دارد و مرتب گُل آنرا با انگشتان خود می‌گیرد. همه دوستان میزبان ما آمده‌اند تا ما را به‌بینند،



پل روی رودخانهٔ زاب بزرگ

دایره‌وار اطراف ما نشسته چپق می‌کشند و نظافت کردن ما را تماشا می‌کنند و با کنجکاوی نقشه و یادداشتهای ما را برمی‌دارند-که اگر با این وضع خودمانی بودن آنها عادت نداشتیم ناراحت کننده بود. چند هدیه کوچک باعث جلب محبتهای بی‌ریای آنها می‌گردد. به یکی از آنها قطب‌نمائی می‌دهم که توسط آن می‌تواند رو به‌قبله بایستد و نماز خود را بجا آورد. چند قیچی و سوزن به زنان و مقداری قند به بچه‌ها می‌دهم. به سیمون می‌گویم که از آنها بپرسد آیا در ده لباسها و گلدوزیهائی که توسط زنان در ارمنستان درست شده باشد وجود دارد. چند قطعه از آن نوع لباسها را می‌آورند که من آنها را می‌خرم. یوآن شام می‌کشد. برای اینکه در خوراک تنوعی حاصل شود دستور داده بودم که در کوکو بجای عرق نیشکر عرق بریزند. آنطوریکه به سیمون گفته بودند، اهالی از اینکه ما آتش می‌خوریم تعجب کرده بودند.

۲ اکتبر

پس از معالجه معمولی که یک روز تمام گرفتار آن بودم می‌خواستم از همهٔ مردمی که برای بدرقه ما جمع شده بودند عکس بگیرم. امّا متاسفانه کار راه انداختن دستگاه عکاسی با موفقیت توأم نگردید و اجرای آن صورت نگرفت.

در ساعت هفت حرکت می‌کنیم و پس از طی یک راه سنگلاخ و بسیار سخت از یک جاده پرپیچ، از گردنه‌ای بالا می‌رویم. بر سر آن پشته یک درخت کیالک (گویج) منفرد نسبتاً بزرگ برای اینکه چند لحظه‌ای استراحت کنیم به‌ما پناه می‌دهد. در امتداد ستیغ دره‌ای که آنرا در دست راست خود قرار می‌دهیم حرکت کرده و طولی نمی‌کشد که از یک سراشیبی به‌مراتب تندتر از سربالائی دوباره پائین می‌رویم. برای کمک و نگهداری اسبان خود دهانهٔ آنها را می‌گیریم. به‌محض رسیدن پائین،در سایه یک صخره نزدیک یک روستای متروک توقف می‌کنیم. از این ده بجز خانه‌هائی بدون

سقف چیزی باقی نمانده است. منظرهٔ تازه‌ای در برابر ما قرار گرفته؛ دره اندوهبار است سنگهائی که آنرا می‌پوشانند به‌نظر می‌رسد که از بقایای آتشفشانهای کهن است (جای تعجب نخواهد بود زیرا این زیروروهائی که در این نواحی کوهستانی اتفاق افتاده بر اثر طغیان آتش‌فشانها بوده است). رودخانه در اینجا پیچ می‌خورد. با بالا رفتن از تپه‌ای کوچک آنرا قطع می‌کنیم و داخل درهٔ بایری می‌گردیم که از سنگ و تخته‌سنگ تشکیل یافته است. آب صاف و زلال آن حتی کوچکترین خزه را مشروب نمی‌سازد. این اندوهبارترین بی‌حاصلی است؛ درواقع دره‌ای از جهنم است. تخته‌سنگهای عظیم تشکیل آبشارهائی می‌دهد. دورادور پلهای کوچک سنگی به‌چشم می‌خورد. گفتن اینکه، کی و چگونه و به‌دست کی این پلها ساخته شده بسیار دشوار است. راه بتدریج رنج‌آورتر می‌گردد.

قاطرها با جهیدن از روی این تخته‌سنگها و مانند بز از روی یکی به‌روی دیگری پریدن منتهای مهارت را از خود نشان می‌دهند. دستور می‌دهم که دستگاه عکاسی را یکی از آدمها حمل کند زیرا بر پشت این حیوانات احتمال شکستن دارد.

آنتراد نام این رودخانه است که با پیوستن چند شعبه به‌آن بزرگ گشته و کم کم درهٔ آن از حالت بایری بیرون می‌آید. ابتدا چند گیاه ظاهر می‌شود و بعداً نوبت به درختان تبریزی و گردو می‌رسد. دره پرپیچ و خم است و خیلی دورتر وسعت یافته و چهرهٔ یک بهشت حقیقی را بخود می‌گیرد: درختان میوه، چمن‌زارها، گیاهان، کشت‌زارهای پر محصول، در زیر درختان گردو گردوها سطح زمین را مفروش کرده است. درختان مو تا قلهٔ درختان تبریزی بالا رفته است و شاخه‌های آنها پر از انگورهای عالی است، همه اینها برای چشمان ما تنوعی مطبوع است.

به روستای کُردنشین **گوزارک** که مسافتی در حدود پنجاه متر آنرا از یک روستای سوری بنام **گوندیک** جدا ساخته وارد می‌شویم. هرچند اهالی



درهٔ ثال: دهکدهٔ بشارت

این دو دهکده از لحاظ اخلاق با هم فرق دارند ولی با حسن تفاهم کنار هم زندگی می‌کنند. آب با چنان دقتی جدول‌بندی می‌شود و با چنان فنی در باغها تقسیم می‌گردد که برای رودخانه هنگام خروج از ده دیگر آبی باقی نمی‌ماند. همهٔ آن بخورد زمین رفته است. قاطرچیان برای ما انگور فراهم می‌کنند. مقداری گردو جمع کرده هنگام طی طریق آنها را می خوریم. چند آسیای آبی کوچک را مشاهده می‌کنیم که یک نوع روغن گردوی درشتی می سازند. روستائیان این میوه‌ها را با چوب تکانده شروع به برداشتن محصول می‌کنند. در محل خروج از دهکده قبرستانی یافت می شود که قبور آن نسبتاً بی مانند است؛ گوئی کوره‌های سنگی کوچکی هستند که درهای آنها را مسدود کرده باشند. این نوع ساختمان قبر مختصّ اهالی سوریه است.

هنوز بیش از ساعتی است که طی طریق می‌کنیم. دره بدون اینکه به‌وضع بی حاصلی سابق خود برگردد چندان هم دلپذیر نیست. چند صد متر دورتر باز فریبندگی تازه‌ای، و عصای جادوئی دیگر. بهشت دومی ظاهر می شود این قریهٔ کوچک **ثوروب** است که می خواهم در آنجا شب تقاضای بیتوته کنیم. هنگام دخول به ده از جلو دسته‌ای از مردان رد می شویم که حلقه‌وار دور هم نشسته و به کشیدن دود مشغولند. موی سر خود را بافته‌اند و این نشانه‌ایست که از روی آن سوری بودن شخص تشخیص داده می شود[1].

۱ــ کُردها تقریباً همهٔ موی سر خود را می تراشند.

اغلب مردان جوان را با زنان اشتباه می‌کنند. ظاهراً در پذیرفتن ما شتابی ندارند. با اینهمه **مِلیک** (کشیش) که بالا او را پیدا می‌کنیم بدون شک بیشتر به‌خاطر هدیه‌ای که در مقابل اعمال خیرش نصیب او می‌گردد، نه برای پاداش آسمانی، حاضر می‌شود جائی در یک انبار که کمی محفوظ‌تر از جائی است که شب گذشته در آن بسر بردیم بما بدهد.

مانند همیشه موقعی که مشغول استقرار یافتن در منزل هستیم اهالی دور و بر ما جمع می‌شوند؛ این جشن کوچکی است. چون هوا خنک است در منزل آتش روشن می‌کنند. بوی آشپزی با بوی عفن اهالی اضافه می‌شود: با وجود جریان هوای اطاق که نه پنجره دارد نه درب، عفونت و آلودگی زیاد است. جماعت بر تعدادشان افزوده می‌گردد و از هر روزنه‌ای برای دیدن ما هجوم می‌آورند: تا ساعت ده همهٔ اطراف ما را بومیان فراگرفته‌اند.

۳ اکتبر

در لحظهٔ عزیمت همهٔ مردم دهکده برای دیدن ما گرد آمده‌اند. قاطر من تا حدی چموشی می‌کند. کم مانده که پیش حاضرین نمایش جالبی بدهم. شاید حیوان وزن مرا موافق خود نمی‌یابد، چون به‌زحمت پای چپ را در رکاب گذاشته و پای راست خود را از بالای بستهٔ نسبتاً حجیم بلند می‌کنم که حیوان روی قسمت عقب خود به‌زمین می‌نشیند.

میزبان ما که بدون شک از هدیه‌ای که به‌او داده‌ایم خرسند است به‌مسافت صد متر ما را مشایعت می‌کند درحالیکه وی دهانهٔ قاطر مرا و پسرش دهانه قاطر هاملن را گرفته همراه همهٔ خانوادهٔ او به‌راه می‌افتیم. از میان باغهای فرحبخش دیروز، راه بسیار بدی را طی می‌کنیم. خاکریزهای سنگی که دیوار محافظ مزارع را تشکیل می‌دهند به بار و بنه ما زیاد صدمه می‌زنند؛ قاطرها که خود را از بین آنها می‌کشند ضربه‌های شدید به خرجین‌های بدبخت ما و محتویات آنها می‌خورد. پس از یکساعت راه‌پیمائی سبزه‌زارها



منظرهٔ کوههای کردستان: روستای رباط

تمام می‌شود و رودخانه خشک می‌گردد. دیگر راهی نیست. در عمق دره از میان تخت‌سنگها در یک تنگی که دیوارهای آن عمودی و ارتفاع عظیم آنها غیر قابل دسترس به‌نظر می‌رسد، راه خود را ادامه می‌دهیم. در سمت راست خود به نهری از شعبات رودخانهٔ **آنژاد** برمی‌خوریم. در این نهر آب کمی جاری است. دو روستای کوچک یکی کردنشین دیگری سوری کنار هم قرار گرفته است، تا از زمینهائی که به‌وسیلهٔ این نهر آبیاری می‌گردد برای



یکی از دهات کردستان. کشتزارهای مطبّق

زندگی خود محصولی بدست آورند. ده کردنشین، **جسّه** و ده سوری، **برج** نام دارد. این دو روستا ممکن است روزی از میان بروند. کافی است که به‌علت نامعمولی جلو آب گرفته شود، در این صورت همهٔ کشت‌زارها خشک می‌شود و همه اهالی دهکده مجبور به مهاجرت خواهند شد. چه بسا روستاهائی را که در عرض راه خود دیده‌ایم که به‌همین سرنوشت دچار **شده**

متروک گشته است!

در مدّت دو ساعت بصورت مار پیچ از دامنهٔ چپ دره بالا می رویم در نیمهٔ ارتفاع پُشته، چند درخت بلوط بصورت بوته روئیده است. پس از آن زمین کاملاً عریان می‌گردد. دورنمای منظره تقریباً همانند دورنمای محلی است که پیش از ورودمان به وان دیدیم؛ درهم ریختگی کوهها همانند آنجا است به انضمام اینکه باشکوه‌تر و پرنشیب و فرازتر است. در اینجا انسان احساس گم گشتگی می‌کند. چنانچه شخص از دهی به ده دیگر توسط روستائیان راهنمائی نشود، به‌طرزی اجتناب‌ناپذیر، در این مسیر سردرگم، سرگردان خواهد شد. بر فراز گردنه، منظره عوض می شود. باروری خاک بطورکلی بسیار زیاد است: گیاهان و بوته‌زارها از رنگ خاکستری محیط می‌کاهند. پائین رفتن به‌آسانی بالا رفتن نیست. حتی لازم است که قاطرهای خود را رها سازیم. در زیر به رودخانهٔ دیگری می رسیم که نام آن **بلاط سو** می باشد. هنگام ظهر است. برای استراحت اسبها و خوردن مقداری انگور یعنی تنها چیزی که برای ما باقی مانده در زیر سایه درختی توقف می‌کنیم.

پانصد متر پائین‌تر محلی که در آن قرار گرفته ایم، ساحل راست بلاط سو را دیوارهٔ بسیار بلند کوه فرا گرفته است. در یک مسافت پنجاه متری در امتداد این بدنه کوه ویرانه‌های یک پل هوائی است که پنج یا شش قوس آن باقی مانده. انسان از خود می پرسد چگونه چنین کارهائی این چنین احمقانه توانسته است متروک باقی بماند؟ هدف و آغاز آن چه بوده، به‌چه عصری مربوط می شود؟ در پاسخ این سؤالات به من صد پاسخ مختلف می دهند. فقدان کتیبه بازسازی تاریخ آنرا ناممکن می سازد.

پس از چند لحظه آسایش از دامنهٔ مقابل این درهٔ جدید بالا می رویم. همینکه مدّت یکساعت بالا رفتیم به نخستین باغهای دهکدهٔ **ذال** می رسیم که مرکز نسبتاً مهمتری است و دارای قائم‌مقام و پاسگاه کوچک ضابطیّه می باشد. با بالا رفتن از دامنه شرقی یک بلندی که از سمت راست بر گردنه

مشرف است از دهکده عبور می‌کنیم. خانه‌ها که تعداد آنها در حدود پنجاه باب است فقیرانه به‌نظر می‌رسد. حیاطهای کوچک ده با کاه پر شده است. چند لحظه بعد، پس از عبور از ده، نزدیک چشمه‌ای که در آن قورباغه‌ها بازی می‌کنند متوقف می‌شویم. در ضمنی که زین حیوانات را برمی‌دارند، یوآن سری به خانه‌های ده می‌زند و سعی می‌کند تا مقداری آذوقه بدست آورد.

قائم‌مقام که ما را دیده است کسی را می‌فرستد تا از ما برای دیدن او دعوت کند. از سیمون می‌خواهم که به قائم‌مقام پاسخ دهد که چون عجله دارم نمی‌خواهم جای خود را تغییر دهم چنانچه مایل باشد می‌تواند خود نزد ما بیاید و ضمناً وی را دستور می‌دهم تا از قائم‌مقام دو نفر ضابطیّه دیگر بخواهد. این مرد دلیر که همیشه حرف ما را خوب نمی‌فهمد برعکس می‌گوید که یکنفر ضابطیّه ازین پس برای ما کافی خواهد بود.

کم‌کم اهالی ده همگی برای تماشای ما می‌آیند. نمی‌شود به آنها اعتماد کرد؛ دوروبر اثاث ما می‌پلکند و کنجکاوی بخرج می‌دهند لذا دستور می‌دهم همه دور هم جمع شده مواظب بارها باشند. سپس علامت حرکت می‌دهم. اهالی مایلند که ما را وادار سازند که در اینجا بمانیم؛ می‌گویند عمادیه خیلی دور است. لیکن سیمون که طبق دستور من بدون اینکه متوجه شوند بحرفهای آنها گوش می‌دهد. گزارش می‌دهد که آنها قصد دزدی و غارت چیزهای ما را دارند و دنبال وسیله‌ای می‌گردند که هرچه را دوست دارند پنهان سازند. تا هنگامیکه ابزارها حمل نشده مضطرب هستم. نمی‌دانم چه کسی باعث زحمت شده و در کارهای مقدماتی حرکت ما اخلال می‌کند. سرانجام پس از سه ساعت از دهکده خارج می‌شویم.

همینکه از باغها خارج می‌شویم دره مجدداً بایر و سنگلاج می‌شود. سپس چند درخت زبان گنجشک کوچک که دانه‌های زیادی تولید کرده ظاهر می‌شود. اهالی دانه‌های این درختان را در سبدهای بزرگی چیده

می‌خورند. تنگ فشرده‌تر می‌گردد. از راهی میان خاروخسکها و بوته‌زارهای شاهدانه و بلوطهای کوچک پائین می‌رویم. بالاخره در آن زیر، آبهای سبز و روشن زاب بزرگ را می‌بینیم که به‌صورت رودی با اهمیّت درآمده است؛ ساحل رودخانه سبز است و آبهای زیبای پهناورش منظره‌ای را که در خود منعکس ساخته مطبوع و دلکش می‌سازد. اکنون ساعت پنج است که بر ساحل رود وارد شده‌ایم کناره‌های رودخانه بسیار دلرباست. درحقیقت باغی است مرکب از درختان افرا و الش و کاج که درختان انگور از آنها بالا رفته است.



قبرهای سوریانی

پس از طی تقریباً یک کیلومتر بالاخره به پلی می‌رسیم. نزدیک پل کلبهٔ متروکی است که از شاخ و برگ درست شده و من مایلم شب را در آن بگذرانیم، زیرا برای ادامهٔ راه از میان صخره‌ها هوا خیلی تاریک شده است و خطر کم شدن دارد و ممکن است دست و پای قاطرها بشکنند. قاطرچیها می‌گویند توقف در اینجا دور از احتیاط است، ممکن است مورد حمله قرار



پل کوچک در درّه‌ای حزن‌انگیز

گیریم، بهتر خواهد بود که به طرف دیگر رودخانه برویم. این کار بسیار مشکل است. جان‌پناه پل منحصر به پرچین لرزانی است که فاقد شاخه‌هاست بعلاوه در آن سوراخهائی است که پای حیوان در آن فرو می‌رود. قاطرها مطلقا از عبور روی پل امتناع می‌کنند. برای گذشتن پیاده از آب، آن طرف دیگر رود بسیار عمیق است. مدتی به حرف و بحث می‌گذرد. قاطرچیان ترکی و کلدانی می‌دانند؛ یُوان ترکی و کلدانی بلد است و سیمون فقط ترکی می‌داند. سیمون سخنان ما را برای یوآن ترجمه می‌کند وی آنرا برای قاطرچیان ترجمه می‌نماید.

بالاخره موافقت می‌شود که بارها را روی دست از آب بگذرانند. سپس نوبت به عبور دادن قاطرها خواهد رسید. بارها را پیاده کرده و زین اسب‌ها را برمی‌دارند. با زحمت زیاد کلیه بارها را روی دست به‌آن طرف رودخانه منتقل می‌سازیم مردانی که همراه ما هستند مایلند مادامی که ما روی ساحل دیگر می‌رویم و در همین ساحل بمانند. هرچند بدانها اعتماد دارم ولی ترجیح می‌دهم تا همه را در دسترس خود داشته باشم. چون خیلی می‌ترسند و نمی‌خواهند که با حیوانات خود از آب گذر کنند. لباسهای خود را کنده درحالی که طنابی به کمرم بسته شده درصدد یافتن محل قابل عبوری برمی‌آیم.

همینکه گدار پیدا شد قاطرها را دنبال یکدیگر بسته و دو نفر از ساحل مقابل طنابی را که بسر اولین حیوان بسته شده می‌کشند درحالی که من سوار بر آن آنرا به پیش می‌رانم و قاطرچیان دیگر به کمک چماق گله را به‌داخل آب می‌رانند.

این ورزشهای شبانه بسیار رنج‌آور بود. روشنی ماه در کار نبود و بزحمت چیزی دیده می‌شد. بالاخره ساعت نه‌ونیم کار خاتمه یافت و داشتیم خود را برای مستقر شدن آمده می‌کردیم که ناگاه از دور آتشهائی مشاهده کردم.



زاب بزرگ (منظره‌ای که از روی پل گرفته شده است)

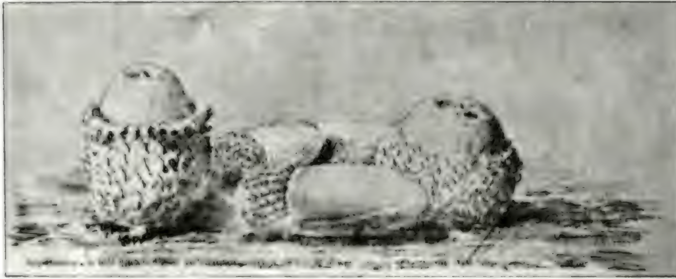
یکی از قاطرچیان را می‌فرستم که مردمی را که اطراف آتشها چادر زده‌اند شناسائی کند. پس از یک ساعت که مشغول خشک کردن و گرم کردن خود بعد از آن حمام هستم و اطراف قاطرها و بارهای روی هم انباشته شده به گردش می‌پردازم. قاطرچی برمی‌گردد و خبر خوشی می‌آورد. در تاریکی قاطرها را بار می‌کنند و به‌راه می‌افتند. پس از گذشت سه ربع ساعت در برابر نیکمبردانی قرار می‌گیریم که نزدیک آتشهای خود جائی به‌ما می‌دهند.

اینان خرده کشاورزان و شبانانی هستند که اطراف محصولات و گله‌هایشان چادر زده و آتشهای بزرگی افروخته‌اند تا محصولات خود را در مقابل گراز و گله‌ها را در برابر خرسهائی که در آن حوالی زیادند، حفظ کنند. تخت‌خوابهای سفری خود را در پناه تودهٔ علوفه‌ای می‌زنیم. یوآن چای درست می‌کند. درحالیکه در لحاف خود قوز کرده و برای بخواب رفتن عجله



پل روی رودخانهٔ زاب بزرگ

دارم، هاملِن را که برای خوردن اشتهای بهتری دارد بحال خود وامی‌گذارم تا برای بدست آوردن آذوقه‌ای در خورجین‌های محتوی اغذیه به کاوش بپردازد.



دانه‌های بلوط (چهاریک اندازهٔ طبیعی)

٤ اکتبر

خوشبختانه دیشب احتیاط لازم را مرعی داشته لحافهای خود را با پالتوهای کائوچوکی پوشانده و چترهای خود را روی سرهایمان باز نگاه داشته بودیم زیرا شبنم به‌حدی فراوان بوده که چون ریزش بارانی همه چیز را خیس کرده است.

کشاورزان بدون در نظر گرفتن خطرات چنین شبهای خیلی خنک و بدون رعایت کوچکترین احتیاط در کنار آتش می خوابیدند. اطفال آنها، که سر و سینه بعضی از آنها برهنه است، روی زمین دراز کشیده در خواب عمیقی فرو رفته‌اند. نباید تعجب کرد که چرا تعداد زیادی از این بچه‌ها از بین می روند و فقط آنانکه از سلامتی نیرومند برخوردارند باقی می مانند.

از سیمون خواهش می‌کنیم تا هامِلَن و من تا پل دوری می زنیم دستور دهد قاطرها را بار کنند. ساعت هفت از گردش خود برگشته راه را در پیش می‌گیریم.

از گدار یکی از شعبات نسبتاً مهم زاب بزرگ که نتوانستم نام آنرا پیدا کنم، گذشته، از شیب دامنهٔ سمت راست، از وسط جنگل بلوط کوچکی، که دانه‌های آن فراوان و بطور غیرعادی درشت است، بالا می رویم. این

دانه های درشت بلوط خوراک گرازهای زیادی راتشکیل می دهد که ردپای تعداد زیادی از آنها را مشاهده می‌کنیم.

تنوع انواع بلوط، در اینجا غیر قابل شمارش است. برگها و دانه های آنها هزاران شکل گوناگون دارد. بر روی درختان بلوط مانند عهد عبرانیان گزانگبین (منّ) می افتد. این ماده بر روی برگها و دانه های بلوط مانند شبنمی از جنس صمغ دیده می شود. با این همه هیچکس ندانسته است که آیا این ماده از خود نبات ترشح می‌کند یا یک نوع شبنم است، زیرا این همان چیزی است که در صحاری بر روی صخره‌ها و در جنگلها فقط بر روی درخت بلوط یافت می شود.

راه مدت دو ساعت ازمیان این جنگل می‌گذرد که ارتفاع بلندترین درخت آن به شش متر نمی رسد، سپس درختان تمام می شود، و در میان صخره‌ها قرار می‌گیریم. به کبکهای زیادی مصادف می شویم.

از ارتفاعات کوه دره‌ای بایر و خشک گسترش می یابد که در آن فقط گیاه ناچیز و خشکی روئیده و تنها یک درخت لخت در وسط دشت بایر ایستاده است. در قسمت پایین درخت توده‌های مو و پشم گله های گوسفند جانشین برگهای آن گشته است. بالاخره این آخرین صعود ماست. همینکه در آن ستیغ دیگر قرار گرفتیم، فلات کوچک عمادیّه را در عمق دورنما مشاهده می‌کنیم که در میان دو کوه مرتفع در یک درهٔ گرفته‌ای که باید از آن بگذریم قرار دارد؛ راه که در سنگ کوه کنده شده بسیار دشوار است. سیمون که می خواست همچنان سواره طی طریق کند با قاطر خود درهم غلتید.

قاطری که حامل دستگاه عکاسی است از دوپای عقب در سراشیبی می لغزد؛ اما با یک مهارت شگفت‌آوری با دوپای جلو خود را محکم به جاده آویزان می‌کند. همینکه قاطرچیان این وضع را می بینند در همان لحظه ای که در شرف افتادن بود، به‌طرف او می دوند دُم او را گرفته حیوان را به‌روی کف جاده می‌کشند.

سرانجام به نخستین خانه‌های باغهای عمادیّه می‌رسیم، لیکن شهر اصلی بر روی فلات واقع شده است. برای رسیدن به‌آن باید از میان تمام باغها از وسط دره گذشته سپس دوباره بالا رفت.

درختان انجیر و انگور و انار بسیار پُربارند، نخستین اناری را که هنگام عبور می‌چینیم بسیار خوشمزه است. در عرض چند روز طی مسافت چقدر تغییر در درجه حرارت و نوع آب و هوا حاصل شده است. اکنون از این پس در منطقهٔ گرم هستیم درحالی بیش از یک درجه جغرافیائی از جولامرگ و یک درجه‌ونیم از وان دورتر قرار نگرفته ایم.

III

از عمادیه به موصل

عمادیه.ــ مدخل شهر.ــ قائم‌مقام: آقای ضیا.ــ اهالی شهر.ــ اشتغالات آنها.ــ گردش از وسط شهر.ــ گفتگو با قائم‌مقام.ــ عزیمت از عمادیه.ــ ارادن؛ شام پیش کشیش.ــ ترجمهٔ سیمون. ترک درهٔ قره.ــ رشاوره.ــ دهوک.ــ جلگه موصول. دهات کشاورزان.ــ کناره‌های دجله.ــ شیطنت اهالی.ــ سقوط و حوادث راه.ــ ورود به موصل.ــ از پذیرفتن ما امتناع می‌کنند.ــ در قنسول‌خانهٔ فرانسه.

عمادیه بر روی یک فلات کوچک که در حدود سیصد چهارصد متر از سطح متوسط دریا ارتفاع دارد قرار گرفته است؛ باغهای آن بسیار فرحناک است. اهالی شهر را ترک کرده در این باغها زندگی می‌کنند. دیگر در شهر که نسبتاً به‌وضع مخروبه فعلی آن، سابقاً یکی از قلاع پراهمیّت بوده به‌جز بازرگانان و یهودیان کسی زندگی نمی‌کند.

اطراف فلات را دیواری محکم فرا گرفته است. فقط از طریق سه دروازه بدان راه می‌یابند. با طی یک راه کنده شده در صخره از دروازه شرقی وارد شهر می‌شویم؛ دست‌یابی دشمن از این طریق بر شهر بسیار دشوار بوده است. یک درگاه طاق‌مانند با در محکم آهنیِ زنگ‌زده و گارد محافظی

مرکب از چند سرباز مفلوک ورودی شهر را تشکیل می دهد. افسر محافظ که نمی داند با چه کسی سروکار دارد، و بدون شک می ترسد که مبادا واردین از مقامات عالیه باشند، به احترام ما دستور سلام نظامی می دهد. به طرف خانهٔ حاکم پیش می رویم.

شهر چیزی به جز یک تپه کوچک مخروبه نیست که در آن جمعیتی مفلوک با بدبختی زندگی می‌کنند. و کاخ حاکم هم به صورت بنائی بزرگ است که در وضع بدی قرار دارد.

سیمون را در بیرون گذاشته تا مراقب کاروان باشد؛ من و هامِلَن به حضور حاکم می رویم با خشنودی درمی یابیم که حاکم فرانسه می داند و نیز بسیار خرسند می شویم که آقای ضیا را که در راه بین باش قلعه و وان بدو برخورده بودیم می شناسیم. وی از بدی راه و خطرات آن بسیار شاکی است. تصور می‌کنم او باید مورد غضب واقع و به اینجا تبعید شده باشد.

بیش از دو روز نیست که به اینجا وارد شده و از عدم تربیت و بی فرهنگی مردم این سامان شدیداً شکایت دارد. مردم با دیده بد بدو می نگرند زیرا فرانسه حرف می زند و لباس اروپائی می پوشد. وی چون مردی متمدن و مهذّب از ما استقبال می‌کند و توصیه می‌کند که برویم در خانه‌ای که متعلق به دومینیکنهاست و در حال حاضر کسی در آنجا نیست منزل کنیم؛ در آنجا تنها و آزاد خواهیم بود. با کسب اجازه از قائم‌مقام به سوی خانهٔ مذکور راه می افتیم. آن خانه در ضلع غربی در حاشیه فلات، مشرف بر درهٔ عمیقی واقع شده است.

خانه در حیاطی بنا گردیده که اطراف آنرا دیوارهائی احاطه کرده است. بار قاطرها را برداشته و ترتیب کار چاروادارها می دهیم و خود را در یکی از اطاقهای طبقهٔ پائین مستقر می سازیم. سپس به دیدن شهر می رویم. اگر شهر را با هزاران خمپاره گلوله‌باران می‌کردند وضع آن از وضع فعلی بدتر نمی شد. بندرت گاه‌بگاه به چند کلبهٔ محقر برمی خوریم که پناهگاه

خانواده‌ای فقیر را تشکیل می‌دهد. مشغله عمومی بافندگی و ریسندگی است. در بازاری به گردش می‌پردازیم که در آنجا دچار مزاحمت یکنوع سرباز دیوانه می‌شویم که مدت ربع ساعت سر راه ما را می‌گیرد. سیمون که گفته‌های او را ترجمه می‌کند شرح می‌دهد که وی دچار تب نوبه است و جوهر گنگنه می‌خواهد.

در شهر علیا کسی به‌جز یهودیان که قسمت اعظم جمعیت را تشکیل می‌دهند زندگی نمی‌کند. اینها حتی با مسلمانان پیوند یافته‌اند؛ لیکن بیشتر زنان یهودی هستند که به‌ازدواج مسلمان درآمده‌اند.

جثه مردان کوچک و خطوط چهره آنها نسبتاً منظم است؛ اما در مورد زنان اختلاط نژاد یهود و نژاد کُرد نتیجهٔ مطلوبی نداده است؛ کوچک اندام و ضعیف و نزارند، صورت آنها زشت نیست لیکن بدن آنها که بر اثر ازدواج زودرس فرسوده گردیده دیگر به‌رشد عادی نژادی خود نمی‌رسد. تا چه حد



عمادیه: کاخ حاکم

وجاهت اینان با زیبائی نژاد زنان آندو یا زنان یهود الجزیره و مراکش فرق دارد!

بازار کوچک شهر با سایه‌بانهائی از شاخه و برگ درختان در مقابل تابش آفتاب حفظ گردیده است. در بین عابرین چند نفر سیاه‌پوست را می بینیم. زنان در جلو در خانهٔ خود در هاون گندم خرد می‌کنند و از روزنه ای که مدخل دخمهٔ آنها را تشکیل می دهد زنان دیگری دیده می شوند که با روشی ابتدائی یک نوع پارچهٔ درشتی می بافند.

سپس برمی‌گردیم و هنگام عبور از سوی شمال غرب، از پهلوی خانهٔ حاکم، داخل یک کاروانسرای قدیمی می شویم که مانند سایر قسمتها ویرانه است و نیز همانند محل سکونت ما در لب فلات پرشیب قرار گرفته است. طراوت هوای بوستانها کاملاً نقطهٔ مقابل این تپه‌های حشک است که چند بیشهٔ کوچک مانند لکه‌هائی روی آنها دیده می شود. گوئی پوست عظیم پلنگی است که دورادور گسترده شده. شب را به مرتب کردن دستگاه عکاسی خود می‌گذرانیم. درحالیکه سیمون با دیدن رؤیاهای بد، خوابی مضطرب دارد یُوان که کمتر اضطراب دارد فراموش کرده تا در دیگ آب بریزد، همه گوشت و کلمها سوخته است. بدون خوردن غذا می خوابیم و بهتر هم خواب می رویم.

۵ اکتبر

به‌دیدار قائم‌مقام می رویم و از او می پرسیم که امکان دارد به‌وساطت وی چاروادارهائی پیدا کنیم مشارٌالیه فوری رئیس ضابطیّه‌ها را در اختیار ما قرار می دهد. در حینی که این شخص اخیر به کار ما می پردازد با آقای ضیا مشغول صحبت می شویم. وی به تلخی از بی مبالاتی رؤسایش دلخور است. چون اخیراً دربارهٔ ذخایر معدنی شنیده و رفته آنها را بازدید کرده و دربارهٔ آن ذخایر به رئیس خود مراجعه کرده است و خاطرنشان کرده که استخراج آن



فلات عمادیه

معادن برای دولت بسیار سودمند است، به‌وی جواب داده‌اند که این کار در حدّ وی نیست و از این پس نباید در این نوع امور مداخله کند. ضیا به فردی که مسؤول پُست بین عمادیه و موصل است اعتمادی ندارد و از ما خواهش می‌کند که دو نامهٔ مخصوص او را به ادارهٔ موصل بدهیم.

با خروج از خانهٔ حاکم رئیس ضابطیّه‌ها را ملاقات می‌کنیم. وی ما را به یک نفر ترک و عرب که نیمی مسلمان و نیمی یهودی است معرفی می‌کند. این کاروان‌چی کرایه هر اسب را تا موصل سه مجیدیه‌ونیم مطالبه می‌کند. این قیمت گزاف است؛ کرایه عادی بیش از سی‌وپنج پیاستر نمی‌باشد به‌علاوه وی نمی‌خواهد همان مسیری را که ما معین کرده‌ایم اتخاذ کند. بالاخره معامله اینطور فیصله می‌یابد که ما به‌قسمت اوّل قرارداد، تن درمی‌دهیم و او هم حاضر به پیروی از مسیر مورد نظر ما می‌شود. رئیس ضابطیّه ضامن اجرای هر دو طرف قرارداد می‌گردد. مبلغ یک لیرهٔ ترک بیعانه به‌این مسلمان پیر می‌پردازم؛ و برای سپاسگزاری از آن صاحب‌منصب دولتی یک قطب‌نمای نقرهٔ مطلاّ که آنرا چون آویزی تزئینی بکار می‌بردم به‌او اهداء می‌کنم. همراه خود حدود بیست عدد از این قطب‌نما داریم و هرگاه بخواهیم حق‌شناسی خود را به شخصیتی که شایسته نیست که پولی به‌او داد یکی از این قطب‌نماها را که به‌صورت آویز است جدا کرده بدو تقدیم می‌داریم و سپس قطب‌نمای دیگری را برای همان مصرف جانشین آن می‌سازیم.

یک ساعت گذشته ولی هنوز قاطرها را نیاورده‌اند. قاطرچی می‌آید تا به‌ما ابلاغ کند که یکی از حیوانهایش ناخوش است، امروز نمی‌توانیم حرکت کنیم. چون بر من مسجّل شده که این دروغی بیش نیست، به‌او جواب می‌دهم که چنانچه ظرف نیم ساعت اسبها و قاطرها حاضر نباشند با رئیس ضابطیّه‌ها سروکار خواهد داشت که باید دست به‌دامن عمامهٔ سفیدش شود و پنجاه ضربهٔ چوب که بخورد به‌او یاد خواهد داد که بر سر قول خود پایدار

باشد. پس از ربع ساعت وی با تمام حیواناتش برمی‌گردد.

در موقع حرکت پیرمرد ترک به‌من می‌گوید که نمی‌توانند از مسیری که انتخاب کرده‌ایم حرکت کنیم. صحنه‌ای جدید و بحثهای تازه پیش می‌آید؛ بالاخره چون حوصله‌ام سر رفته از اسب پیاده می‌شوم و بازوی مردک را گرفته به‌سوی کاخ حاکم روان می‌شوم. آن مرد ترک که در چوب خوردن شکی برایش باقی نمی‌ماند، به‌زودی آدمهای او روی زانوهایم درافتاده دست به‌دامنم می‌شوند، التماس می‌کنند که اربابشان را مجازات نکنم. می‌گویند هر کاری بخواهید می‌کنیم. سرانجام حرکت می‌نمائیم. ساعت دو می‌باشد. با عبور از محله‌های محقری که آنها را وصف کرده‌ام از دروازهٔ غربی شهر خارج می‌شویم. این دروازه بسیار جالب است. طاق خارجی آن که جناغی است با طرح اسلیمی و نقشهای مارپیچی درهم‌بافته تزئین یافته است.

نیمی از جاده در کوه کنده شده، پائین رفتن به‌حدی خطرناک است

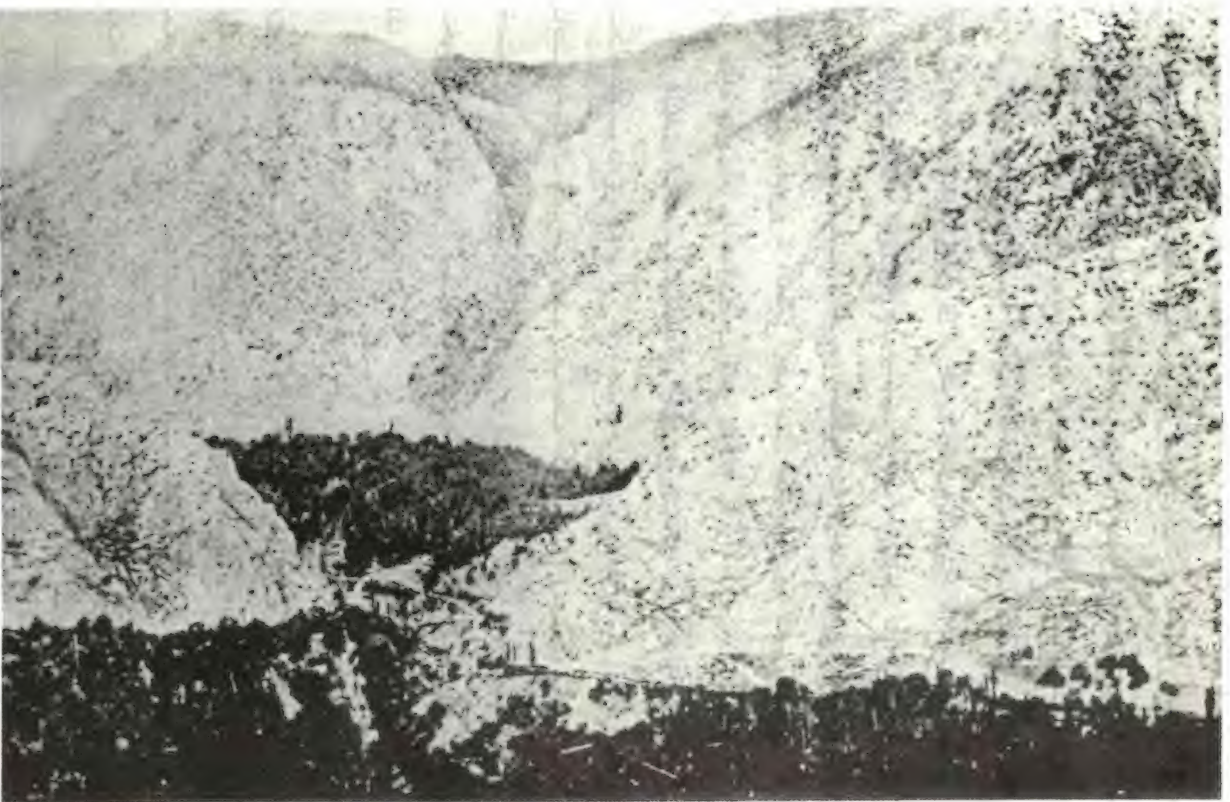


عمادیه

که باید پیاده شویم؛ این راه یک نوع پلکانی است که از نیمه ویران گشته و از تخت‌سنگ‌ها و قلوه‌سنگ‌هائی ترکیب یافته که به‌مرور زمان فرسوده و صاف گردیده است. پس از گذشت بیست دقیقه بالاخره می‌توانیم سوار شویم. اکنون راه از میان بوته‌زارها، انارستانها و خارزار آسان است. بوستانها تمام می‌شود لیکن در همهٔ دیدگاه ما درخت روئیده است. از دامنهٔ چپ (واقع در سمت جنوب) دره‌ای بزرگ که در آن رودخانه **سوسنه شعبهٔ قره** که به‌داخل زاب بزرگ می‌ریزد جاریست حرکت می‌کنیم. با طی طریق از کمر کوه بر عمق دره مشرفیم و شبح باشکوه قلل دامنهٔ مقابل که تشکیل یک سلسلهٔ طولانی داده و تا آنجائی که چشم کار می‌کند به‌خط مستقیم به‌سوی غرب ادامه دارد، ما را به اعجاب وامی دارد.

از بلندی یک تپه منظره‌ای کلی از عمادیه برمی‌دارم. برای اینکه دستگاه عکسبرداری به‌آسانی در اختیار من قرار داشته باشد آنرا بر پشت تنها ضابطیه خودمان سوار می‌کنم. ضابطیه که زوایای دستگاه را بر پشت خود سخت احساس می‌کند شلوار خود را درآورده از آن به‌عنوان متکائی بین استخوانهای شانه‌اش و دستگاه استفاده می‌نماید، بدون اینکه در بند عجیب بودن لباس خود باشد.

هرچند اطراف عمادیه فعلاً امن است ولی چند سال پیش کاملاً در معرض راهزنان قرار داشته و هر روز در اینجا قتل واقع می‌شده است. در تمام طول راه به توده‌های سنگی برمی‌خوریم که یادگار وقایع شوم و ماتم‌باری است. این توده‌های سنگ نشانگر آنست که در آنجا قتل نفسی واقع شده است. هر زمان که انسانی را مرده یافته‌اند در محلی که وی به‌قتل رسیده تودهٔ سنگی برپا می‌کنند و هرکس که از آنجا رد شود سنگی بر آن می‌افزاید. پیش از این جنازه را برنمی‌داشتند و به‌خاک نمی‌سپردند بلکه به‌همین طریق سنگها را روی آن انباشته می‌کردند. همچنین در راه به چهار نفر دزد برمی‌خوریم که آنها را با دستبندهای چوبی به‌هم بسته‌اند و در زیر سایه



باغهای عمادیه

همراه یک دسته پنج نفری سرباز استراحت می‌کنند.

بر روی دامنه کوه تعدادی غار و حفرهٔ طبیعی می‌بینیم که چیز جالبی در بر ندارد و به‌مصرف پناهگاه دزدان و حیوانات می‌رسد و گاهی اوقات کاروانیان شب گیر نیز از آنها استفاده می‌کنند.

سرانجام به **آرادن** دهکدهٔ کلدانی نشین می‌رسیم؛ وارد خانه‌ای که کشیش در آن سکونت دارد می‌شویم. وی از ما استقبال گرمی بعمل می‌آورد و اطاق خودش را به‌ما می‌دهد. او مدتی در مارسیّ و رُم بوده و چند کلمه ایتالیائی می‌داند و همین اندازه برای اینکه مطالب خود را بگوید کافی است. وی حتماً می‌خواهد که اطاقش را که منزل کوچک چهار گوشی است قبول کنیم؛ اثاث اطاق مزبور منحصر به‌یک تختخواب چوبی است و اصرار می‌ورزد که در خوردن شام با وی مشارکت کنیم. بر روی میزی که بیست سانتیمتر ارتفاع دارد چهار بشقاب برنج و مقداری راگو که با گوشت



بازار عمادیه

مرغ و گوسفند فرق دارد می چینند. ما تخت‌خوابهای خود را چون صندلی بکار می بریم، میز را جلو ما قرار می دهند. کشیش روی مبل چوبی بسیار خشن مقابل ما نشسته است و یک قاشق بیشتر ندارد. لحافهای خود را بیرون می آوریم، و سیمون که پهلوی ما نشسته با انگشتان خود غذا می خورد؛ در ابتدا او را وامی داریم که با ما غذا بخورد، امّا طرز ناجور خوردن او باعث می شود که ما از خوردن با وی دست بکشیم. شام با صرف، میوه و انگور و آلو، انار و گردو و هندوانه که همه در روستای **آرادن** به‌عمل می آید خاتمه می یابد.

سیمون که کار ترجمه گفتگو را انجام می دهد، آنچه را که می خواهیم به کشیش بگوئیم بطرز موهنی تغییر ماهیت می دهد. پس از صرف شام چون می بینیم که کشیش چای نمی نوشد علت آنرا جویا می شویم، بعداً آنرا برداشته و با زحمت می نوشد؛ معلوم می‌گردد که سیمون به‌او گفته است که



مناره ومحلهٔ خرابه درعمادیه

اگر چای نخورد ما دل‌آزرده خواهیم شد.

بعد از شام کشیش سه یا چهار کودک را به خواندن سرودی ارمنی که دعائی برای مهمانان است وامی‌دارد. ساعت نه مرد روحانی می‌رود و ما را بحال خود می‌گذارد تا استراحت کنیم. در را بسته‌ایم و چون پنجره‌ای وجود ندارد در مقابل جسارت اهالی در امانیم ولی می‌شنویم که در بیرون صحبت می‌کنند. هرچند مطالب آنها را نمی‌فهمیم ولی به‌آسانی حدس می‌زنیم که گفتگوی آنها دربارهٔ اروپائیان دور می‌زند.

این روستا کوچک و بی‌اهمیت است که تعداد خانه‌های آن به‌زحمت به سی باب می‌رسد. بچه‌ها ملوس و قشنگ و بیشتر آنها بور هستند. زنان بدون حلقه‌ای که در بینی خود دارند خوب می‌باشند. مردان که خلقی ملایم دارند همّ خود را به کارهای مزرعه مصروف داشته به‌نظر می‌رسد که بخردانه زندگی می‌کنند. از دهکدهٔ خود کمتر خارج می‌شوند و در میان آنها کسانی هستند که حتی تا عمادیه هم نرفته‌اند. و از دهکدهٔ خود هرچه را که به کار خوراک و پوشاک آنها می‌خورد به‌دست می‌آورند.

۶ اکتبر

ساعت شش هنگامیکه مقدمات عزیمت خود را فراهم می‌سازیم، کشیش که عازم ادای نماز است برای بیان سفر بخیر نزد ما می‌آید. هدیه‌ای برای نیازمندانش به‌وی تسلیم می‌کنیم. وی تقاضا دارد که کمی گنگنه هم به‌او بدهیم لیکن ذخیرهٔ ما به‌حدی رو به‌اتمام گذاشته که فقط به‌اندازهٔ نیاز خود داریم لذا مجبور می‌شویم که از دادن آن امتناع ورزیم.

ساعت شش دهکده را از راهی که اطراف آن به پرچین محدود و پر از سنگ و ریگ است ترک می‌گوئیم. درحالیکه آهسته از میان تپه‌ها و پشته‌ها طی طریق می‌کنیم از روی نهری که در وسط این دره وسیع جاری است می‌گذریم. از دامنه مقابل بالا می‌رویم و در کمرکش کوه دوباره و برای

آخرین مرتبه فلات عمادیه را از فراز تپه های دیگر مشاهده می‌کنیم. خاک سرخ رنگ است و حاصلی جز بلوطهای کوچک و ناچیزی ندارد که بر روی آنها مازو تقریباً به‌فراوانی دانهِ های بلوط روئیده است.

در ساعت ده نزدیک چشمه ای می رسیم که به‌دقت اطراف آن‌را سنگ‌چین کرده‌اند تا برای گوسفندان آبشخوری بوجود آید. سپس از درهٔ دیگری می‌گذریم که باز هم خاک آن خیلی سرخ‌رنگ است. فقط دامنهٔ راست این دره که در آن براه خود ادامه می دهیم مقداری با درخت بلوط مشجر است؛ همچنین چند درخت کیالک یافت می شود که میوه های آنها خیلی بزرگتر از کیالکهای اروپاست و اندازه آنها بقدر سیب کوچکی می باشد. مزه این میوه که کمی ترش است خیلی مطبوع است. در راه به چادرهای صحرانشینان نیم‌وحشی مصادف می شویم که مردان و زنان و بچه های آنها لخت مادرزاد در نهری به آب‌تنی مشغولند و بدون آنکه از حضور ما ناراحت شوند به کار خویش ادامه می دهند.

کمی دورتر نزدیک چشمه ای، برای صرف ناهار توقف می‌کنیم. از این پس جاده نسبتاً پر رفت‌وآمد می‌گردد، اکنون به جاده داودیه که یکی از دوراهیهای مهّم است، رسیده‌ایم. با رمه‌ های بزرگ اسب و قاطر برمی خوریم که در حرکت با حیوانات بارکش ما مصادف می شوند و به صندوقهای ما حرکت شدیدی می دهند؛ همچنین با گله های عظیم گوسفند روبرو می شویم که دارای پشمهای بلند و ظریف اند؛ سپس نوبت به شبانان و عشایر می رسد. گاهی در جاده نشانه های عملیات جاده‌سازی جدّی مشاهده می شود که بر اثر عدم توجه معیوب گردیده و گاهی دیگر اثری از راه وجود ندارد بطوریکه بیش از دو بار نزدیک بود در میان انبوه درختان راه خود را گم کنیم.

درهٔ رِشَوْره را ترک گفته و متوجّه سمت مغرب می شویم؛ ادامه این مسیر ما را به شک می اندازد و چندین مرتبه از سیمون خواهش می‌کنم که مواظب باشد که قاطرچیها در مسیر صحیح حرکت بکنند وی ادّعا دارد که

آنها راه را خوب می‌شناسند. برای ما غیرممکن است که از حرف قاطرچیها سر درآوریم.

روستای **زویطه** را در سمت چپ پشت سر می‌گذاریم. از اینکه پیوسته بسوی مغرب پیش می‌رویم تعجب من رو به افزایش است. شب به‌وسیله سیمون درمی‌یابم که به‌جای رفتن به‌سمت **الکوش** و صومعهٔ **ربّان هرموز** به‌سوی دهوک حرکت می‌کنیم. این دیگر مسیری نیست که می‌خواستم آنرا طی کنم. قاطرچیان راهی را در پیش گرفته‌اند که برایشان آسان باشد. با کمال خشم از قاطرچی می‌خواهم که اشتباه خود را تصحیح کند و به‌خاطر داشته باشد که برخلاف قرارداد ما عمل کرده است. وی ادّعا دارد که آن جاده امن نیست و صد دلیل غیرموجه دیگر می‌تراشد.

راه را در کمرکش ساحل بلند دره که بسیار پر نشیب و فراز است ادامه می‌دهیم. خرپشته‌های زیادی که از دامنهٔ دره جدا می‌شود ما را به انجام صعود و نزولهای متوالی مجبور می‌سازد. این راه بسیاری از جاده‌هائی را که در **کبیلی*** پیموده‌ام به‌خاطر می‌آورد. از چندصد متری عشایری می‌گذریم که برای حفظ خود در مقابل خرسها و پلنگها آتشهای بزرگی افروخته‌اند. شبح **آنها** که در جلو شعله‌های آتش تکان می‌خورند مشاهده می‌شود. شب کاملاً فرا رسیده است. فقط با صدای زنگهای قاطرهای بارکش است که به‌راه خود ادامه می‌دهیم.

از تنگهائی می‌گذریم و هنگام خروج از آنها آتشهائی را مشاهده می‌کنیم: بلی اینجا **دهوک** است.

به‌سوی کاروانسرائی پیش می‌رویم. **دِهوک** بر سر راه پر رفت‌وآمد **موصل** به **وان** از طریق **بیتلیس** و **سیرت** قرار گرفته است. چون دیر وقت است

---

*ـ Kabylie اصطلاحی است که به‌یک سلسله فلاتهای تل‌الجزیره اطلاق می‌شود. از غرب به شرق کبیلی جورجورا یا کبیلی بزرگ است واقع‌شرق درالجریزه(۲۳۰۸ متر) کبیلی بابُرها و کبیلی کُلو قرار دارد. مترجم

کاروانسرادار با اوقات‌تلخی در را به‌روی ما می‌گشاید. در وسط حیاطی که که مملوّ از اسب و خر است پیاده کردن بار حیوانات و مراقب بودن از اینکه خورجینی از ما کِش نرود کاری پر زحمت است. بار دیگر بر قاطرچیانی که نمی‌توانند راهی را که برای آنها انتخاب کرده‌اند در پیش گیرند لعنت می‌کنیم آری لعنت می‌کنیم بر آنها که پس از اتخاذ مسیر غلط با بی‌بندوباری آنقدر پیش می‌روند که برای افتادن در راه درست دیگر دیر شده است.

فردا عصر، در موصل به خانهٔ دمینیکنها خواهیم رفت که در آنجا با چنان استقبالی روبرو می‌شویم که همهٔ مرارت‌های راه را از خاطر ما می‌برد.

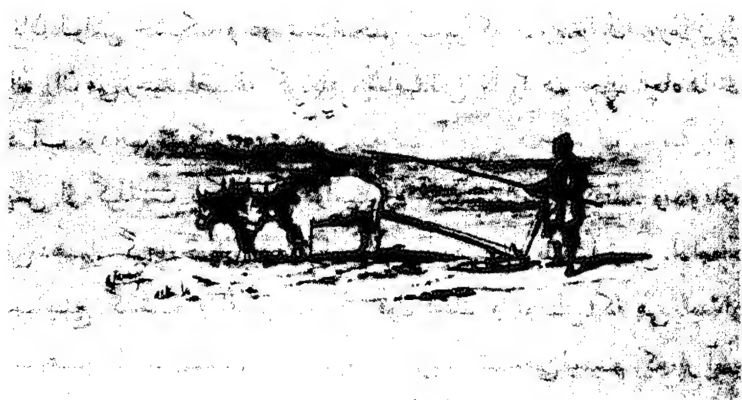
در حال حاضر در طبقه اول در اطاقی مستقر شده‌ایم که از طریق بالکنی بدون نرده، بسیار تنگ و دارای سوراخهائی که آدم می‌تواند از آنها رد شود، به آن اطاق راه می‌یابیم. راه‌پله‌ای که از آن باید بالا رفت دارای پله‌هائی است که هرکدام سی تا چهل سانتیمتر ارتفاع دارد، بالا رفتن از آنها با بارهای سنگین کار حضرت فیل است.

۷ اکتبر

در این سرپناه نسبتاً امن، شب آرامی را گذرانده‌ایم. ساعت چهار همه آدمهایمان را بیدار می‌کنم. مرحلهٔ راه تا موصل طولانی است.

در حیاط کاروانسرا هوا بسیار تاریک است ما که می‌خواهیم اسبها را خودمان زین کنیم آنها را به‌زحمت از هم تشخیص می‌دهیم. دو ساعت طول می‌کشد تا آماده شویم.

دوهوک دهکده‌ایست شامل در حدود شصت خانه و اهمیّت آن متوسط است. حاکم شاهزاده‌ایست که بیست نفر ضابطیّه زیر فرمان دارد. مسکن او را حصار قدیمی مخروبه‌ای تشکیل می‌دهد امّا فعلاً مشغول ساختن مسکنی دیگر است.



یک گاوآهن

هیچ درختی و هیچ گیاهی پهلوی این کلبه‌های فقیرانه گلین نروئیده است. حاصل درو شده، اکنون دانه را از خوشه‌ها جدا می‌سازند. در یک دایره‌ای به‌قطر هشت تا ده متر، در تمام مدت روز، در زیر آفتاب عمودی چند راس اسب که کنار هم بسته‌اند پا بر زمین کوبیده حاصل درو شده را که به‌زیر پای آنها می‌اندازند خرد می‌کنند. دانه‌های گندم را در خانه‌ها انبار می‌کنند. کاه‌های خرد شده را جمع کرده به‌صورت تودهٔ دراز نوک تیزی درآورده روی آنرا با اندودی از گل و آب که با شاش حیوانات مخلوط شده می‌پوشانند.

این منازل فقیرانه معمولاً نزدیک مسیل یا آبکندی قرار گرفته و در آن هنگام باران آبی جریان می‌یابد و مردابی گل‌آلود بجای می‌گذارد. اغلب چاهی نیز حفر می‌گردد که آب ناگواری از آن استخراج می‌شود. نزدیک یکی از این مردابهاست که برای استراحت حیوانات خود درنگ می‌کنیم در تمام عمرم آن ناهار اندوهباری را که در آن روز خوردیم هیچگاه از یاد نخواهم برد. ذخیرهٔ آذوقهٔ ما تمام شده بود و به‌جز یک استخوان ران که چهار روز پیش پخته شده بود و چشمی بسیار تیزبین می‌خواست تا پاره‌ای گوشت روی آن بیابد، برای ما باقی نمانده بود. این پاره‌استخوان در ته خورجین پنهان مانده بود و چند قارچ کوچک هم پیدا شد، و برای تکمیل ناهار یک

قطعه نان لواش خشک و دو عدد تخم آب‌پز که تاریخ آن به‌زمان پختن استخوان ران می‌رسید اضافه گردید. آشامیدنی ما را هم چون چاه‌ها خشک شده بود آب مرداب تشکیل می‌داد.

پس از گذشت یکساعت وامیدارم اسبها را زین کنند و دوباره براه ادامه می‌دهیم. گرما خیلی شدید است موج پست و بلندی زمین ادامه دارد. از ساعت پنج گذشته و آفتاب رو به افول است و موصل که می‌باید از دور دیده شود هنوز ظاهر نیست. بالاخره به‌آخرین تپه می‌رسیم که از آنجا بر دشتی عظیم مشرف هستیم که در آن رود دجله با پیچ و خم‌های خود تا آنجا که چشم کار می‌کند پیش می‌رود و شهر موصل را در نیم‌راه افق مشاهده می‌کنیم.

در آن زمان که نینوا پایتخت بزرگ و درخشان وجود می‌داشت در این محلی که اکنون ما قرار داریم می‌بایستی اقامتگاه موقت سلطانی بوده باشد که می‌خواسته از غوغای شهر مدتی برکنار بوده به‌استراحت بپردازد و چون عقابی از بلندی یک صخرهٔ مجاور، آشیانه خویش را زیر نظر داشته باشد. درحقیقت این تپه پوشیده از بقایای سنگهائی است که از این خاک رستی که از صبح تاکنون آنرا پیموده‌ایم نمی‌بایستی فراهم آمده باشد. پس از اینکه دست بشر به‌ویرانی این بنای مفروض پرداخته طبیعت هم بقایای آنرا به‌صورتهای مختلف به خرابی کشانده است.

دیدن مقصدی که در پی رسیدن بدانیم دوباره به‌ما رشادت می‌بخشید، رشادتی که بدان نیازمندیم زیرا کم کم داشتیم خسته می‌شدیم. بدبختانه حیوانات ما هدف ما را منظور نظر ندارند تا در آنها چنین همتی برانگیزاند. توان آنها به‌آخر رسیده و ضربات مهمیز هم به‌زحمت آنها را به پیش می‌راند.

چون خیلی دیر وقت به موصل خواهیم رسید، سیمون را جلوتر می‌فرستم تا دمینیکنها را از ورود ما مطلع سازد و نامه‌های ما را به‌ایشان نشان دهد و از آنها تقاضا کند که از راه لطف از ما مهمانوازی نمایند. در ساعت هفت،

این ناحیه باید خیلی گرم باشد، بالنتیجه به‌نظر می رسد اهالی قبلاً احتیاطات خود را به‌عمل آورده‌اند. بر روی بام خانه‌های خود کپرهائی با شاخه و برگ برپا ساخته و در آنها منزل گرفته‌اند. روبروی قصر مخروبه خان یک قهوه‌خانه کوچک ترکی از این کپرهای ابتدائی برای مشتریان خود ساخته است. آب و هوای این محل را این گونه می توان توجیه کرد. کوههای بلند در شمال و شرق از وزش بادهای خنک در این ناحیه جلوگیری کرده آنرا در معرض وزش بادهای سوزان عربستان از جانب جنوب غربی قرار داده است.

در عرض چند دقیقه، در خارج شهر قرار داریم و از کنار رودخانه **زَشوره** که چهارپنج متر عرض و در وسط یک متر عمق دارد حرکت می‌کنیم. در کنار این رودخانه نی روئیده و در طرف راست آن دشت عظیمی است که اغلب زیر طغیان آب رودخانه قرار گرفته و در آن گیاهان بلندی می روید که بلافاصله بر اثر تابش خورشید خشک می شود. این گیاهان شامل تمشک و خاروخسک می باشند. در سمت چپ تپه‌ای نسبتاً پرشیب است که جاده از کمرکش آن عبور می‌کند. طغیان پی درپی رودخانه معلوم می دارد که چرا جاده را در این تپه پُر فراز و نشیب ساخته‌اند. زیرا در اینجا از سیل درامان می باشد.

پس از یکساعت‌ونیم بر فراز این تپه می رسیم، آنرا دور زده خود را در بیابانی می یابیم. اینجا دشت موصل است، منتهاالیه شمال شرق جلگه **شنآر** که تاریخ آن به زمان طوفان نوح می رسد زیرا می‌گویند در همین‌جاست که فرزندان نوح مستقر شدند تا زمین زیرو زبر شده دوباره مسکون گردد. تپه‌ماهورهای دراز و نه چندان مرتفع، این ناحیه را پر تموّج کرده است. شخص امید دارد که در پس هریک از این تپه‌ها به دشت گسترده‌ای برخورد ولی همینکه به‌آنجا رسید یک تپه بلندتر را می بینند که دو تا سه کیلومتر به افق پیوسته است. در ته هریک از این پستی و بلندیها رودی کوچک در جریان

است که اگر در کام شن‌زارها فرو نرود امتداد یافته تا به دجله که بفاصله کمی از همین‌جا می‌گذرد بریزد؛ از دور دجله را مشاهده می‌کنیم.

آفتاب سوزان و جادهٔ پُر گردوخاک است. قدمها همیشه یکسان و یک‌نواخت برداشته می‌شود. گاهی به‌نظر می‌آید که افق نزدیک می‌شود و زمانی دور می‌گردد. راهی آغاز شده است که شهرهای **موصل** و **دهوک** و **جزیرهٔ ابن‌عمر** و **سیرت** و **بیتلیس** و **ارزروم** را به‌هم متصل می‌سازد. این جاده به‌صورت سنگ‌فرش باقی مانده، چرخ از آن عبور نمی‌کند، کاروانها از کنار آن عبور می‌کنند. فقط قسمتی از آن ساخته شده بقیه را فقط علامت‌گذاری کرده‌اند. این راه مسیر خط تلگرافی را طی می‌کند و از طریق تل **اوسکُف** و **تل کیف** عبور می‌نماید. ما این جاده را رها کرده راه میانه‌ای را که مستقیم‌تر است بین جاده و دجله در پیش می‌گیریم.

زمین حاصلخیز است و کمی کشت شده[1]، وسعتهای زیادی زمینهای کشت نشده به‌دنبال زمینهای مزروعی قرار گرفته که حاصل آنها را برداشته‌اند و در مسافتهای دور از نظر پنهان می‌گردد. ته‌مانده ساقه‌های علف که با داس بریده شده تنها آثاری است که از زراعت باقی مانده زیرا گاوآهن خشنی که یک چوب سر کج ساده‌ایست به‌حد کافی زمین را برنمی‌گرداند تا شیاری پردوام در زمین بجای گذارد.

به تعدادی خانه در حدود سه تا چهار باب برمی‌خوریم که متعلق به کشاورزانی است که منزوی و تنها در این دشت بی‌سایه زندگی می‌کنند.

۱ــ آنچه هرودوت دربارهٔ این سرزمین می‌گوید تا به امروز نیز صادق است: وی در کتاب تاریخ خود می‌نویسد: «غلات تنها محصول آشور و در همهٔ ازمنه ثروت آنرا تشکیل داده است. از همهٔ کشورهائی که می‌شناسیم آشور حاصلخیزتر است، در اینجا برای غرس درخت کوششی به‌عمل نمی‌آید. نه درخت انجیری و نه درخت زیتونی دیده می‌شود امّا زمین به‌اندازه‌ای برای همه اقسام حبوبات مستعد است که اغلب هر تخمی را که می‌کارند بیش از دویست بار محصول می‌دهد.»

شب کاملاً فرارسیده است.

دجله بسیار پهن و عمیق است و نمی‌توان به‌آب زد و از آن عبور کرد. در اینجا رودخانه به هزاران شاخه کوچک تقسیم می‌شود. برای رسیدن به پل قایقی که بوسیله آن می‌توان به شهر راه یافت، باید یک راه طولانی را دور زد. آنطوریکه در تاریکی شب می‌توانیم قضاوت کنیم ساحل رودخانه حاصلخیز است و در حاشیه آن مساکنِ زیادی است. یک جدول را دنبال می‌کنیم که یکی از اسبهای باری در آن می‌افتد. درحالیکه هامِلَن مراقب بقیه کاروان است به آدمهایمان کمک می‌کنم که اسب را از لجن‌زار بیرون بکشند. قاطرچیان می‌خواهند راه را میان‌بُر بزنند لذا در میان ویرانه‌های بیشماری که خرابه شهر نینوا را احاطه کرده سرگردان می‌شویم و در داخل کاروانهای شتری می‌افتیم که در خوابند، نظم آنها را مختل می‌کنیم و لعنت و نفرین ساربانان را متوجه خود می‌سازیم. برای اینکه از هم متفرق نشویم باید زحمت زیاد کشید. نزدیک چند باب خانه دو سه نفر را می‌بینیم که از آنها جویای راه می‌شویم، در همین اثنا اهالی از خانه‌ها بیرون آمده به‌طرف ما سنگ پرتاب می‌کنند. با تاخت از آنجا فرار می‌کنیم و در اعماق تاریکی شب فرو می‌رویم. به‌واسطه چند تیری که شلیک می‌کنم آنها از تعقیب ما خودداری می‌کنند. اکنون دوباره گم گشته‌ایم. یکی از اسبهای بارکش که پیشاپیش همه در حرکت است که از نزدیک توسط یکی از قاطرچیان که از روی روشنائی موصل پیش می‌رود هدایت می‌شود در خندقی می‌افتد که چهار متر عمق و هفت متر عرض دارد. تمام بارها از همه جدا شده، بست‌ها شکسته و حیوان صدمه دیده است. دوباره نیم ساعت وقت ما با روبراه کردن از این حادثهٔ تلف می‌شود. این گودال که باعث سقوط حیوان گشته بستر خشک حصارچای است. با احتیاط تمام همهٔ حیوانات را در این گودال پائین برده و با پیمودن بستر رودخانه به پل جاده‌ای می‌رسیم که دیر یا زود باید (در ترکیه برای انجام امور شتابی ندارند) به جاده‌ای که در دوهوک آغاز

شده به‌پیوندد.

در امتداد تیرهای تلگراف حرکت می‌کنیم از قسمت گدار یک شاخهٔ کوچک دجله عبور کرده بالاخره به پل موصل می رسیم. اسبها از خستگی نمی توانند خود را نگاهدارند.

شهر در شب بسته است. سیمون را می یابیم که منتظر ماست و وامی دارد که دروازه شهر را برویمان بگشایند.

سیمون وضعی مخصوص داشت. او نیز در دهکده‌ای که نسبت بما بدرفتاری کردند مورد اصابت ضربه‌های سنگ قرار گرفته بود. می‌گوید: به‌در خانه دومینیکنها رفته و از او بطرز بدی استقبال کرده‌اند. پدران روحانی جواب داده‌اند که در شهر کاروانسراهائی وجود دارد که این مسافران شب را در آن بگذرانند تا فردا به‌بینیم چه کاری می توانیم برای آنها انجام دهیم. آیا این ممکن است که دو نفر فرانسوی خسته و مانده وارد شوند درحالیکه نامه‌های معتبری از مؤسسه مذهبی مادر و نامه‌ای از حاکم در اختیار داشته باشند توسط هیئت مذهبی فرانسوی این‌چنین از آنان استقبال گردد؟ فردا صبح دربارهٔ چنین برخورد عجیب توضیح خواهیم خواست. به انتظار فردا نمی توانیم در میدان عمومی موصل بخوابیم. در چند خان (کاروانسرا) را می زنیم، هیچکس نمی خواهد در را باز کند. آنان خیلی خوشحال هستند که دیر بودن وقت را بهانه کرده تا این دوسگ عیسوی را پناه ندهند. هرچند سیمون قبلاً مرا از غیبت دو روزهٔ قنسول آگاه ساخته بود معذالک به‌طرف قنسولگری رواق شدم، چه از آنجاست که باید کار را شروع کنم.

پس از ربع ساعت طی طریق درمیان چنبری از کوچه‌های پرپیچ‌وخم و شبیه هم به قنسولگری وارد می شویم. دربان از پذیرفتن ما کمی تردید می‌کند ولی وقتیکه نام خود را به او می‌گویم بخاطر می آورد که آقای سی اوفی چندین بار راجع به ورود من صحبت داشته و حتی نامه‌هائی را که به آدرس من فرستاده شده کنار گذاشته است. فوراً در را بروی ما باز می‌کند. بارهای

حیوانات را پائین می‌آورند و چون درب همهٔ قسمتهای خانه بسته است، مسکن خود را خالی می‌کنند تا آنرا در اختیار ما قرار دهد و برای ما نان و شراب و پنیر بُز که پیاز کوهی به‌آن زده‌اند می‌آورد. هیچ خوراکی تاکنون آنقدر برای من لذّت‌بخش نبوده است.

خادم نامه‌هایم را به‌دستم می‌دهد که در میان آنها تلگرافی از طرف خواهر جوانم بود که خطاب به‌من می‌گوید آفرین بر همّت تو! سپس در تحت حمایت پرچم فرانسه که به‌دیوار آویزانست خوشحال به‌خواب می‌رویم زیرا سرانجام این سفر طولانی را به پایان آورده‌ایم.



تفنگ و دبهٔ باروت



موصل

فصل هشتم

موصل ــ نینوا ــ خرساباد

از ۸ اکتبر تا ۱۵ اکتبر

در خانهٔ دومینیکنها .ــ جناب آلتمایر .ــ دیوان .ــ قنسول انگلیس .ــ منارهٔ مسیحی .ــ برج ساعت .ــ موصل و شرق میانه؛ احداث آن .ــ حومهٔ موصل؛ نبی یونس .ــ کوچه های موصل. بازارها و قهوه خانه ها .ــ کیف .ــ تخت روان .ــ جناب بن هم نبی .ــ کلکها .ــ چوب در موصل .ــ یک پل در کنار یک رود .ــ گورستانها .ــ مدارس خواهران و پدران روحانی، چاپخانه آنها .ــ ایسترانقلی، زبان سریانی و زبان کلدانی .ــ حصار و خاکریز .ــ تغییر بستر دجله .ــ دکمه موصل .ــ ساختن کلک .ــ ملاقات با مقامات عالیه شهر .ــ پذیرائی بسبک ترکی .ــ سیکارت .ــ ناهار در قنسولگری انگلیس .ــ داستان خرس .ــ سواحل دجله: سبزیکاران ــ شکار و ماهی و منابع گوگردی .ــ مویه گران .ــ بازدید ویرانه های نینوا و خرساباد .ــ تپهٔ کویون جیک بوتا .ــ خرساباد و حفاریها .ــ خانه های کشاورزان .ــ دیواری از آجر منقوش .ــ تپه های حاوی ابوالهول آتشدان سه پایه ای .ــ چگونه ویرانه ها کشف می شود .ــ شالودهٔ کاخ .ــ اطاقها و دیوارها و بامها و روزنها .ــ مجموعهٔ کاخها .ــ سناخریب و سارگن .ــ خط میخی، اقسام الفباهای گوناگون؛ چگونه این الفباها کشف گردید. آقای سی اوفی .ــ مسجد سلطان لولو .ــ صُبّی ها .ــ از موصل تا

مدیترانه.ـــ پالمیر، ویر، سنجارـــ اورفا.ـــ تجار بازار.ـــ فراهم ساختن کلک.ـــ عزیمت از موصل.

همینکه از خواب بیدار شدیم از خادم تقاضا می‌کنیم که آبرا گرم کند. سپس به نظافت خود می‌پردازیم چنان استحمامی که لذّت آنرا فقط کسانی می‌توانند درک کنند که چون ما بیشتر از یک هفته از نعمت آن محروم بوده باشند. اکنون مدت بیست‌ونه روز است که با لباس روی تخت‌خواب سفری خود می‌خوابیم. دیشب، هنگامیکه به‌امید یافتن بستری خود را در وضع حزن‌آوری یافتیم که اجباراً می‌باید رختخواب فقیرانه خود را بگشائیم. به‌چه یأسی دچار شدیم! پس از انجام استحمام بطرف خانهٔ دمینیکنها براه می‌افتیم. یکی از آنها در غیاب قنسول جانشین اوست. خانهٔ آنها در دو قدمی واقع شده. هنگامیکه در آنجا حاضر می‌شویم جاب آلتمایر، کشیش بزرگ کالِسدان و روحانی اعزامی به ناحیه بین‌النهرین عازم بیرون رفتن است. مثل اینکه خیلی عجله دارد و از این بابت از ما پوزش می‌طلبد و ما را پیش پدر روحانی دووال که سمت نظامت دارد می‌فرستد. وی ما را با کمال ادب می‌پذیرد. نیمساعتی با هم به صحبت می‌پردازیم و در این موقع دربارهٔ علت استقبال سردی که دیشب انجام گرفته جویا می‌شویم. درمی‌یابیم که سیمون بر اثر اسب‌دوانی و طی مسافت و سنگهائی که در موصل به‌او زده بودند گیج و مبهوت شده هنگامیکه به خانه پدران می‌رسد مانند مستی به آنها فرمان می‌دهد که دو نفر اروپائی وارد می‌شوند، اطاقی برای آنها آماده کنید و به استقبال آنها بروید. پدران ابتدا یکه خورده سپس تصور کرده بودند که ما را غارت کرده‌اند و سیمون نامه‌های دزدیده شده را آورده. وآنگهی چون دیری از شب گذشته بوده از او می‌خواهند که از آنجا برود. معذالک چنانچه ایشان سیمون را دزدی و قاتلی پنداشته بودند آیا نمی‌بایستی او را نگهمیداشته‌اند تا نسبت به تصور خود اطمینان یابند؟

پدران قدیس‌مآب اطاق بزرگ و خوبی در اختیار ما قرار می دهند که دارای دو تخت‌خوابست. صبح را به مرتب کردن چیزهای خود پرداخته و ظهر ضمن صرف ناهار آشنائی حاصل کرده از همه چیز باخبر می شویم در سفره‌خانه مرا پهلوی جناب آلتمایر و هامِلَن را کنار پدر روحانی ناظم می نشانند.

جناب آلتمایر در شرف عزیمت به بغداد است و سخت در کار حرکت. این کاری کوچک نیست. پنج نفر از خواهران برای ادارهٔ آسایشگاه و دو نفر از منشیان او بنامهای پِر هانری و پِر سگنزُاک و تعدادی اسکورت همراه او هستند. باید دستور دهد تا کلک[1] مخصوصی بسازند. چون راه موصل تا بغداد از طریق دجله هشت تا ده روز و گاهی اوقات یازده و دوازده روز طول می‌کشد. و در این راه هیچ نوع خوراکی یافت نمی شود. می بایستی آذوقه مهمی برای این مدت پیش‌بینی و تهیه کرد. آری دجله از وسط بیابان جاری است.

این آقایان پس از صرف ناهار در دیوان دور هم جمع می شوند و به‌رسم شرقیان صحبت می‌کنند. در این موقع روز، گرما به‌حدی شدید است که نمی‌توانند نه کار کنند و نه بخوانند. قسمتی از ساختمان که آنرا دیوان می نامند جائی بسیار مناسب و مخصوص است که نظیر آن در تمام خانه‌های مرفّه موصل وجود دارد. دیوان بصورت سالن مربع شکل بزرگی است که سقف آن به‌شکل طاق است و در طبقه هم کف قرار گرفته از طرف شمال باز و بدون دیوار می باشد. در اینجا برای کشیدن قلیون[2] (قلیون همان چیزی است

۱ـ کلک همان radau فرانسه است که در مسیر رودخانه حرکت می‌کند.

۲ـ واژه نارگیله از کلمه عربی نارگیل گرفته شده که میوه درخت است.

درحقیقت قلیان‌کشان اولیه به‌جای کوزه قلیان از پوست میوه نارگیل که آنرا خالی کرده بودند استفاده می نمودند. لولهٔ قلیان در آن‌موقع مانند نی قلیان ایرانی بوده است که ساقه‌ایست سخت و مانند امروز لوله‌پیچ نبوده است.



پل قایقی درمدخل موصل

که در فرانسه آنرا نارگیله می‌نامیم) و صحبت جمع می شوند. قلیون را نباید با قلیان اشتباه کرد؛ قلیان که گاهی اوقات چپوق نامیده می شود پیپی است که لولهٔ آن بلند و سخت و تانشو است که معمولاً از چوب یاس درست می شود که سر آن به زمین می رسد و در انتهای دیگر آن تکهٔ بزرگ کهربائی نصب شده که آنرا روی لبها تکیه می دهند و مانند پیپهای کوچک اروپائی آنرا در میان دندانها می فشارند*. تنباکوئی که مصرف می‌کنند ملایم و مطبوع و از تنباکوهای ما معطرتر است؛ لیکن هیچگاه آن بوی مخصوص بی مزه و نفرت‌انگیز توتونهائی را که در پاریس بنام تنباکوی ترک می فروشند ندارد.

در حدود ساعت دو بعدازظهر هنگامیکه آماده بیرون رفتن هستیم قاطرچیان برای تصفیه‌حساب خود آمده‌اند و سیمون تقاضا دارد چند روز بیشتر نزد ما بماند. هرچند وی تاکنون رفتارهای ناهنجاری ابراز داشته، چون ممکن است خدمتی نسبت به‌ما انجام دهد او را نگهمیداریم.

به‌عزم دیدار قنسول انگلیس که همکارش در وان توسط ما پیغامی برای او فرستاده بود می رویم. وی دچار تبهای بدی شده است که نمی تواند از آن نجات یابد و ظاهراً اقامت در موصل چندان موافق طبع او نیست. وی شکار را بسیار دوست دارد و سرگرمی مهم او محسوب می شود. اغلب مدت سه یا چهار روز تنها با یک مستخدم به کوههای اطراف موصل که تا شهر یک روز راه فاصله دارد می رود و این مدت در آنجا بسر می برد. برای خوش‌آمد ما بجای قهوهٔ همیشگی به‌ما آبجو که از انگلستان آورده‌اند می دهد، البته این آبجو در انگلستان خوب بوده ولی حمل آن تا اینجا خاصیّت و مزهٔ آنرا از میان برده است.

در ساعت چهار به‌خانهٔ پدران روحانی برمی‌گردیم و در آنجا به بالای برج ناقوس می رویم چه از آنجا منظره کلی شهر را می توان دید. پدران برای

---

*ـ نویسنده در اینجا واژه قلیون را که شکل شکسته قلیان است و در زبان عامیانه به کار برده می شود اشتباهاً واژه‌ای جداگانه دانسته و قلیان را معادل چپوق پنداشته است.

ساختن این برج ناقوس متحمل زحمت فراوان شده بودند. مسمانان اجازه نمی‌داده‌اند تا این مناره در کنار مناره‌های مساجد اسلامی برپا شود. وقتی که بجای ناقوس ساعت زنگ‌داری در مناره قرار دادند وضع تغییر کرد. چه زنگهای برج، ساعت را اعلام می‌کرد و این تنها طریقه بود که دمینیکنها توانستند صدای آنرا مورد قبول قرار دهند. امروزه اهالی ساعت را چیز سودمندی می دانند و اغلب برای دانستن وقت به‌آن مراجعه می‌کنند و آنرا برج ساعت می نامند. در اینجا اوقات شبانه‌روز را مطابق روش ترکیه حساب می‌کنند. هنگام غروب آفتاب ساعت، یک را اعلام می دارد بنابراین هر سه یا چهار روز باید ساعت تنظیم گردد.

متأسفانه کلیسا در جای گودی از شهر قرار گرفته و جز از بالای برج ناقوس نمی‌تواند دید گسترده‌ای از شهر داشت. از آنجا شخص بر بامهای مسطح خانه‌ها که همه یک‌شکل و بیک ارتفاع و خاکستری رنگند و فقط بنای چند مسجد و مناره آنها از آنها بلندترند، مشرف می‌باشد. یکی از مناره‌های مساجد متمایل گشته است و مسلمانان ادعا دارند که آن مانند مناره‌های دیگر به‌احترام پیغمبر در برابر آن حضرت خود را متمایل ساخته است.

موصل به‌سبب موقعیتش یکی از شهرهای بسیار بااهمیّت بین‌النهرین است. این شهر منزلگاهی بزرگ بر سر راه غرب به شرق است. در تمام طرحهای کم‌وبیش خیالی خطوط آهن که اروپا را به هندوستان[۱] متصل می‌سازد. موصل به‌عنوان یکی از مراکز مواصلاتی بر روی مسیرهای مورد نظر قرار دارد، موصل در محلی از رودخانه قرار گرفته که از آن به‌بعد برای کلکهای نسبتاً مهم قابل کشتی‌رانی است و همچنین کلکهای کوچکتر می‌توانند از سیرت و دیار بکر به‌این شهر بیایند. موصل مرکزی‌است که تمام

۱ــ نگاه کنید به نقشهٔ صفحه ۲۷۲.

کاروانهائی که از شمال و مغرب و مشرق می آیند متوجه آن می شوند و از آنجا کاروانان محمولات خود را از طریق آب به بغداد می فرستند که از آنجا کشتی های بخار آنها را به اروپا می برند. جمعیت این شهر در حدود چهل هزار نفر است. اساس شهر چندان قدیمی نیست و از عهد اسلام است که نخست از لحاظ تجارت و بعدها به خاطر پارچه های[1] بسیار مرغوبی که در آن بافته می شده کسب اهمیت کرده است. امروزه شهرت آن فقط جنبهٔ تاریخی دارد معذالک موقع جغرافیائی آن باعث خواهد شد تا روزی اهمیّت و رونق سابق خود را به‌دست آورد.

در مقابل موصل، در آنسوی دیگر دجله، تپه کویونجیک واقع شده که محل باستانی شهر نینواست. نینوا به‌عنوان پایتخت امپراتوری آشور، مرکز بزرگ جمعیت از موقعیت بسیار خوبی برخوردار بوده است، در منتهی الیه منطقهٔ کوهستانی قرار داشته بطوریکه هرچه از دشت فراهم نمی شده از منطقهٔ کوهستانی به‌دست می آورده و درعین حال بسهولت بر همه مراکز جمعیت نواحی اطراف بین‌النهرین مسلّط بوده است. شکی نیست که این رودخانه مانند تمام رودخانه‌های این منطقه آن اندازه پر آب نبوده است که بتوان چون راه آبی معتبری از آن استفاده نمود.

در کنار تپه کویونجیک که در مورد آن دوباره بحث خواهم کرد دهکدهٔنبی یونس قرار دارد که آن نیز روی تپه کوچکی واقع شده است. در مسجدی می‌گویند جسد یونس قرار گرفته که درخت انجیری بر او گریسته است. تپه‌ای که روی آن قریه قرار گرفته بنا به گفته بوتا و پلاس که آنرا مورد بررسی قرار داده‌اند، آثاری است که اگر به کشف آنها اقدام شود بسیار جالب خواهد بود. لیکن برای انجام خرابیهائی که برای حفاری ضرورت دارد ابتدا باید بر تعصّب مردم و عدم رغبت دولتی نادان فائق آمد.

---

۱ ــ می‌گویند موصل نام خود را به پارچه‌ای داده که در فرانسه می بافند و آنرا mousseline می نامند. این نوع پارچه سابقاً از خارج به فرانسه وارد می شده است.



دیوانی در موصل

بالاخره پس از صحبتها وقت شام می رسد. هنگامیکه هاملن و من بر سر میز می نشینیم نمی توانیم از ردوبدل کردن لب خندی خودداری کنیم. با دیدن شام مختصر انتظار بیهوده ای به ما دست داد. شام منحصراً از سبزی و پنیر ترکیب یافته است. پدران روحانی گاهی اوقات توجّه محبت آمیز نسبت به ما مبذول داشته ظرف تخم مرغی هم برای ما می کشند. پس از صرف شام در دیوان دور هم جمع می شوند و دور میزی که روی آن فانوس[1] بزرگی است چند لحظه ای باز هم به صحبت می پردازند.

پس از گذشت نیم ساعت پدران روحانی برای انجام تکالیف مذهبی خود خارج می شوند و ما هم به اطاق خود می رویم تا پس از بیست ونه روز برای نخستین بار با خوشنودی تمام در میان ملافه های یک بستر واقعی بخواب رویم.

۱ ــ دستگاه بزرگ شیشه ای که چراغی از هر نوع که باشد در آن قرار می دهند.

۹ اکتبر

با وجود اینکه می بایستی دیر از خواب برخیزیم و از استراحت خویش لذّت بریم، برای نوشتن چند نامه صبح زود از خواب برمی خیزیم، چون پیک امروز ساعت ده حرکت می‌کند و حرکت او هم هشت روز یکبار است.

ساعت ده پائین می رویم؛ پدران همگی در دیوان جمع می شوند. عالیجناب ما هم که امشب می باید عزیمت کند در آنجا حاضر می باشد تا همه برای عرض تودیع بملاقات او بیایند.

پس از چند لحظه صحبت، هاملن و من در معیت سیمون و مأموران انتظامی مخصوص[1] قنسولگری خارج می شویم. در این کوچه و پس کوچه های تنگ هوا بسیار گرم است. خانه های یکجور خاکستری رنگ که از خشت خام درست شده حرارت را در خود نگهداشته منعکس می سازند. این کوچه های کوچک نسبتاً تمیزند. تعدادی از آنها با تخته سنگ مفروش گشته است. این کوچه ها یک چنبر پیچ درپیچ واقعی است که شخص باید به‌آن عادت کرده باشد تا هنگام عبور از آنها بتواند راه خود را بیابد. گاهی اوقات کوچه از زیر طاق خانه ای رد می شود که در آن کمی سایه و هوا نسبتاً

۱ــ تصور می‌کنم که قبلاً راجع این واژه Cawas توضیح داده‌ام. اینان سربازانی هستند که آنها را در اختیار مقامات و کارکنان اداری خارجی قرار می دهند. این سربازان پیشاپیش آنها برای متفرق کردن جمعیت و جلوگیری از صدمه رسیدن به آنها حرکت می‌کنند. برای فرد خارجی بسیار مشکل است که بدون همراهی آنها به گردش بپردازد چه جمعیت دوروبر او جمع می شوند. این سربازان هرچند مسلمانند عموماً شریف و وظیفه‌شناس هستند و سربازان مأمور پدران روحانی از این بابت نمونه می باشند. این سربازان را نمی‌توان از میان مسیحیان انتخاب کرد چه آنها گاهی مجبور می شوند که کتک بزنند و اگر مسلمان نباشند چنین اختیاری ندارند. (تصور می رود که واژه‌ای که به‌صورت Cawas نوشته تحریف کلمهٔ عربی خواص باشد که جمع خاصّ یا خاصّه است که به‌معنی مأمور اختصاصی است. در قدیم سلمانیهای خصوصی بزرگان را خاصه‌تراش می‌گفتند. در هر صورت این کلمه به سرباز اختصاصی ترجمه گردید. مترجم)

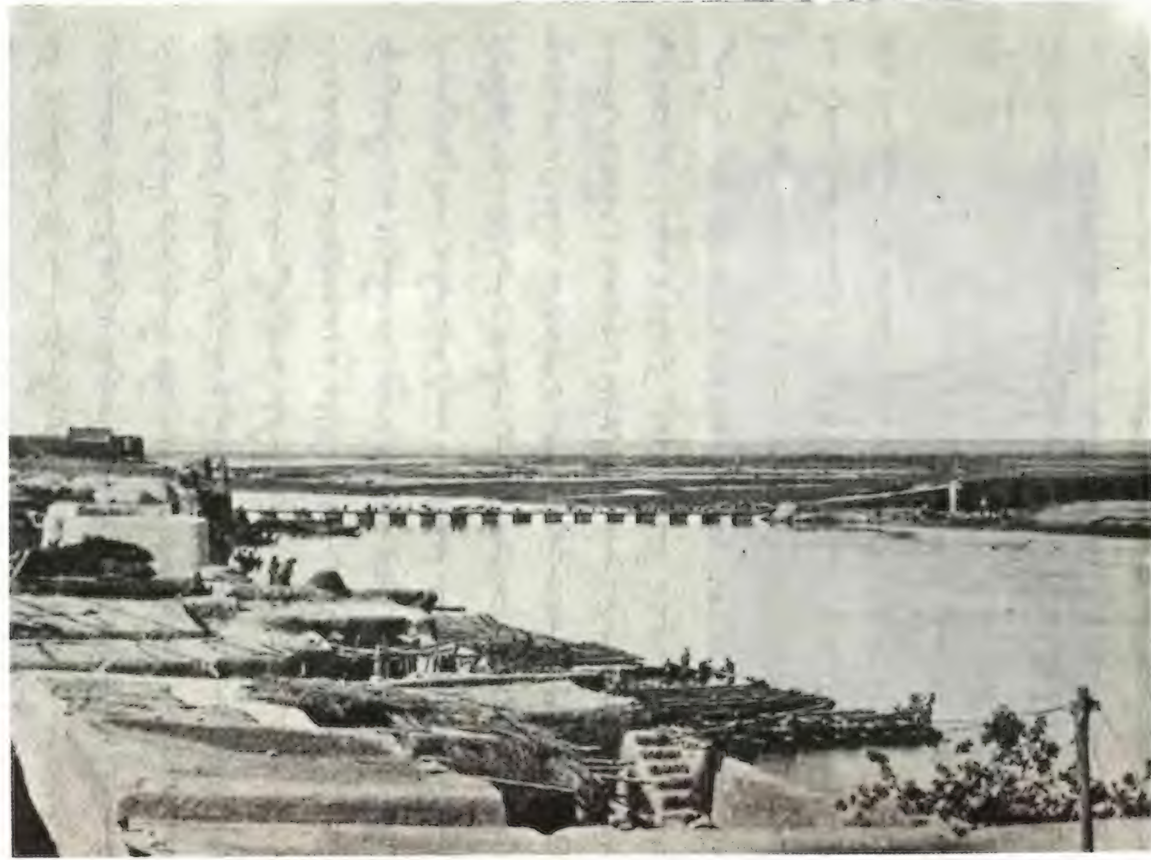
خنک است. چنین طاقی اغلب به‌اندازه‌ای کوتاه است که سوار باید برای عبور از آن از اسب خود پیاده شود: گاه‌بگاه خران کوچکی را می‌بینیم که در زیر بارهای هیزم و یا کاه از دیده پنهان مانده‌اند. در این موقع شخص به‌زحمت خود را به‌دیوار می‌چسباند تا تنه نخورد و لباسش پاره نشود.

در میدان بزرگی سر درمی‌آوریم که در آنجا کاروان شتری وارد شده است؛ همراه خرها و اسبها و شترهائی که حامل بار هستند قاطرهائی دیده می‌شود که تخت‌روانهای مخصوص زنان را می‌کشند. این وسیلهٔ نقلیهٔ غریب شبیه وسیله‌ایست که در زبان فرانسه به‌آن پَلانکَن* می‌گویند. صندوق بزرگ چهار گوشی است که دارای شش دریچهٔ شیشه‌ایست مانند کالسکه‌های چهار اسبهٔ قدیم، که درهای آن کشوئی است و بر روی مالبندهای بزرگی نصب گردیده است. در میان این مالبندها دو راس قاطر یکی در جلو و دیگری در عقب مالبند قرار گرفته تخت روان را می‌برند. این روش نقلیه مجلّلترین وسیلهٔ شناخته شده بین اعراب است. بطورکلی لازم است که همیشه دو حیوان یدکی دیگر را همراه داشت زیرا این صندوق خیلی سنگین است و دو نفر در آن جا می‌گیرند لذا حیواناتی که آنرا حمل می‌کنند نمی‌توانند بیش از نصف روز این کار را انجام دهند.

بنابراین یک گروه مرکب از چهار رأس حیوان همیشه باید تحت نظارت یک فرد بخصوص باشد. این نوع روش حمل‌ونقل بسیار خسته‌کننده‌تر از اسب‌سواری است. حیوانها به‌ندرت می‌توانند با قدمهای هم‌آهنگ راه پیمایند و هیچ نوع فنری وجود ندارد تا تکانها و لگدهای یک حرکت ناهم‌آهنگ و منقطع را خنثی کنند. مالبندها که بدون انعطاف می‌باشند مستقیماً با زنجیر روی پالان اسب اتصال یافته‌اند.

---

* — Palanquin در اصل لغتی هندی است که توسط پرتغالیها به اروپا راه یافته و در مشرق زمین به‌وسیلهٔ نقلیه‌ای گفته می‌شده که مردانی آنرا به‌دوش می‌کشیده‌اند. مترجم



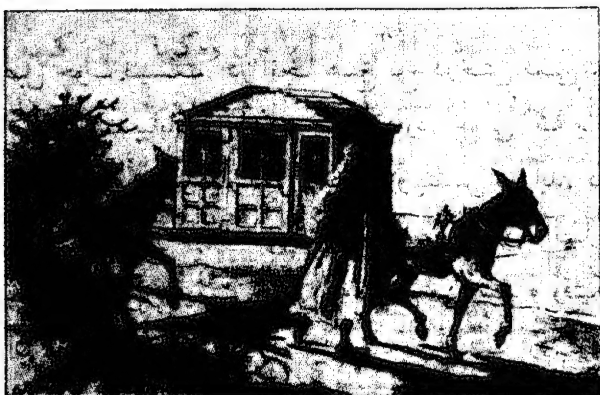
پل قایقی بر روی دجله

وارد بازار می شویم. دکانها کوچک و کوتاهند، بصورت مغازه های کوچک مکعب شکل همانند خانه های قفسه اند که دو طرف کوچهٔ تنگی قرار گرفته اند. وسط بازار جوی دست‌وپا گیری است که حرکت را کند می‌کند زیرا شیب جوی متصل انسان را به‌وسط بازار می‌کشاند. حصیرهای بزرگی این گذر را می پوشاند و آنرا بصورت یک گالری درمی آورد که دارای سایه و خنکی نسبی است. گاه‌بگاه اسبی یا شتری کوچه را کاملاً مسدود می سازد. در این فضای تنگ محوّطه شگرف به‌نظر می رسد. پس از گذشتن به‌ترتیب از راستهٔ مسگران و راسته های کفاشها و پارچه‌فروشان و کوزه‌فروشان و زرگران و قصابان (این راسته به‌واسطه تجمع زیاد مگس و بوی گوشتی که بر اثر گرما در حال فاسد شدن است بسیار هول انگیز است) وارد میدان دیگری می شویم که با میدان اوّلی فرق فاحشی دارد. چه ازدحام و هرج‌ومرجی! چه جنب‌وجوشی! دکه‌ها و مغازه‌های بزرگ از ساعت پنج صبح تاکنون در هیجان است. میوه‌فروشان، و خربوزه و هندوانه‌فروشان و قنادان این محل را با بساط گسترده خود پر کرده‌اند و جمعیت در میان آنها مشغول رفت‌وآمدند. در همهٔ اطراف، قهوه‌خانه و کلبه‌های چوبی و گچی وجود دارد که مشتریان به‌وضع مخصوص شرقیان بر روی نیمکتهائی که با پوشال بافته‌اند نشسته به کشیدن چپوق و قلیان و نوشیدن قهوه مشغول بوده کیف[1] می‌کنند. در اینجا دوطبقه وجود دارد. طبقه همکف لبریز شده و در طبقه اوّل جائی پیدا نمی‌شود.

۱ــ در اروپا نمی‌دانند که کیف کردن یعنی چه. در زبان ما واژه‌ای وجود ندارد که معنی آنرا برساند هر اروپائی که به مشرق زمین وارد شود، بدون آنکه عادت کرده باشد نمی‌تواند کیف کند. این غیر از بیقیدی بی کاران است بلکه یکنوع **فراموشی کامل وارادی است** نسبت به آنچه شخص را به‌زندگی پیوند می دهد. یکنوع خواب خوشی در بیداری است که مملوّ از رؤیاهای مطبوع و دلپذیر است که انسان را از هر مشغله خاطری و هر نوع نگرانی که داشته باشد آزاد می‌سازد. هیچ فرد شرقی پیدا نمی‌شود که اقلاً روزی یک‌بار کیف نکند و این کیف اغلب چهار یا پنج ساعت طول می‌کشد.

هنگام برگشت، به جایگاه خودمان می باشد. از سرباز تقاضا می‌کنیم که کوتاه‌ترین راه را به‌ما نشان دهد. چگونه وی این راه‌ها را می شناسد؟ همه کوچه‌ها مثل هم است. دوروبر همهٔ زوایا و پیچ‌ها و خط‌های مستقیم را دیوارهای بزرگ لختی فرا گرفته است. زندگی در مشرق زمین بسیار درونی است. پنجره‌ها و دریچه‌ها فقط در حیاط داخلی باز می شود. در عقبِ در ورودی خانه دیواری است که هنگامیکه درب باز باشد، نمی‌گذارد عابران آنچه را که در خانه می‌گذرد مشاهده کنند.

هنگامیکه وارد مجمع پدران روحانی می شویم جناب آلتمایر از آنهائیکه آمده‌اند تا نسبت به رفتن او از موصل و ترک آنان ابراز تأسف کنند، پذیرائی می‌کنند. همه بر سر میز می نشینند. هنگام ناهار شیرینی **گزانگبین** بما تعارف می‌کنند. این اولین بار است که من این شیرینی را می خورم و مزهٔ آن در مذاق من حقیقتاً مطبوع می باشد. این شیرینی مخلوطی است از گزانگبین و بادام و شیر و آرد و قند و عسل که با هم آغشته کرده بصورت قرصهای کوچکی درآورده‌اند.



تخت روان

پس از خوراک طبق معمول در دیوان جمع می شوند و ما در آنجا مانده منتظر عزیمت عالیجناب با وی مشغول صحبت می شویم. کشیش اعظم

ارامنه جناب بنهام نبی برای دیدن همکارش آمده و مایل است وی را همراهی کند. این شخص بسیار باهوش و از لیاقت فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

بالاخره ساعت عزیمت فرامی رسد؛ هیئت ملتزمین واقعاً جالب است. شش سرباز با لباس رسمی مارش را افتتاح می‌کنند؛ پس از آنها دو خلیفه یا کشیشان بزرگ حرکت می‌کنند که ما به دنبال آنها در میان هیئت روحانی بین پدر سگونزاک و پدر هانری که در آینده آنها را در بغداد ملاقات خواهیم کرد روان می شویم.

پشت سر ما شاگردان مدارس می آیند. در کمتر از ربع ساعت وارد ساحل بلند رودخانه می شویم که در آنجا خارج از شهر موصل در حومه واقع در جنوب شرقی شهر بیرون از بارو و حصار کلکها وجود دارد. تمام اسباب سفرها را با هم جمع کرده با آذوقه و مستخدمین و سربازان جداگانه بر روی کلکی که از دویست مشک تشکیل یافته قرار می دهند. بر روی کلکی دیگر که دویست‌وبیست مشک دارد چادر کوچکی برافراشته و آنرا به‌دو بخش تقسیم کرده‌اند که یکی به پدران و دیگری به خواهران روحانی اختصاص دارد.

در موصل چوب نیست. در آنجا هیچ نوع درختی نمی روید و تمام صحرای اطراف حالت بیابان بی آب و علفی دارد. چوبی که با آنها کلکها را می سازند از نواحی مجاور دیار بکر و سیرت و بتلیس می آید. در آن نواحی درختان را هرس کرده در دجله می اندازند تا جریان آب آنها را به‌موصل بیاورد. چوب در موصل به‌قیمت خوبی به‌فروش می رسد و وقتیکه به بغداد برسد قیمت آن دوبرابر می شود. تنه درخت را به‌دو قسمت ارّه کرده و به‌وسیله پیچکها و شاخه‌ها به یکدیگر می بندند و در زیر آنها تعدادی مشک باد کرده قرار می دهند. افرادی که عبورومرور را اداره می‌کنند این مشکها را از قرار هر مشکی پنج پیاستر کرایه می دهند.

آخرین تودیع به‌عمل می آید و کلکها توسط کلک‌چیان به‌راه می افتد و

آرام‌آرام به‌طرف وسط رودخانه منحرف می‌گردد. بر پشت‌بام تلگرافخانهٔ اروپائیان که مشرف بر رودخانه و قسمتی از شهر است بالا می رویم و می‌نگریم که کلکها دور می‌شوند. در مقابل ما روستای نبی یونس و طرف چپ پل موصل قرار دارد.

ساکنان شهر بُن
که همه پر از اندیشه و فکرند،
در دو جای رودخانهٔ سُن،
در کار ساختن پلی هستند.

هنگامیکه پیرُن* با شوخی این‌چنین مردم بورگُنی را دست انداخته بوده محققاً تصور نمی‌کرده که مضمون این رباعی به‌خوبی در مورد اهالی موصل نیز صادق بوده است. تصمیم گرفته شده بود تا بر روی دجله در موصل پلی بسازند. تنگ‌ترین جای رودخانه را (رودخانه در این محل یکصدوشصت‌وهشت متر عرض دارد) انتخاب کرده بودند و اما فکر نکرده بودند که برعکس رودخانه در این‌جا عمیق‌ترین محل آنست. بالاخره چون می‌بایست پلی ساخته شود و اهالی آنرا با بوق و کرنا اعلام کرده بودند، چون نتوانستند آنرا بر روی رود بسازند آنرا در کنار رودخانه ساختند. می‌گویند وقتیکه رودخانه طغیان کند این پل بکار خواهد خورد؛ پل قایقی قدیم باقی ماند و در ادامه سدّ مستحکم سنگی قرار گرفت؛ وقتیکه رودخانه طغیان کند جریان آب پل قایقی را می‌کند و مردم مجبور می‌شوند به‌وسیله قایق از رودخانه عبور کنند. نظر به اینکه مردم پیاده شدن روی ساحل را مستقیماً آسانتر می‌یابند و غالباً هنگام طغیان آب از روی سدّ هم عبور می‌کنند لذا پل هرگز بکار گرفته نشده است.

---

* ــ Alesci Piron شاعر فرانسوی، در دیژن(۱۷۷۳ـ۱۶۸۹ م) اشعار نامبرده را که بیشتر به‌صورت طنز و کمدی می‌باشد سروده است. مترجم



منظرهٔ موصل از بالای قلعه



موصل، مقبره‌ای در ساحل دجله

در پشت خانهٔ دُمینیکنها فضائی بزرگ و خالی است که چون یک منطقهٔ نظامی، تا حصار و باروی شهر ادامه دارد. در این فضا که تمام اطراف شهر را فرا گرفته تمام مرده‌ها بدون نظم و ترتیب به‌خاک سپرده شده‌اند که سر همهٔ آنها متوجه مکّه است. هیچ چیزی **عمومی‌**تر از این قبرستان نیست. اینجا یک محل عمومی است. از سنگهای قبر چون نیمکتی استفاده می‌شود و با بی‌خیالی آنها را لگدکوب می‌کنند و حتی خود اروپائیان هم در این کار شرکت دارند. بچه‌ها در میان مقابر به‌بازی می‌پردازند. گله‌های شتر در بین آنها به‌استراحت مشغولند. حیوانات را رها می‌سازند تا از گیاهان ناچیزی که در زوایای سنگها روئیده تغذیه کنند. مسلمانان مرده را زود به‌خاک می‌سپارند. دو ساعت پس از مرگ جسد را حتی اگر مرده تصور شود به‌طرف گورستان می‌برند و خطر زنده بگور شدن هم در میان است. مسمانان عقیده دارند که اگر مرده را زود به‌خاک نسپارند جسد رنج می‌برد.

اکنون کلکها کاملاً ناپدید شده است. مراجعت می‌کنیم و همه مشغول



موصل: باب القوش

چپق کشیدن می‌شویم و درحالی که با پدر **دووال** صحبت می‌کنیم خود را در یک حالت بی‌قیدی به‌سبک شرقیان رها می‌سازیم تا خستگیمان از میان برود.

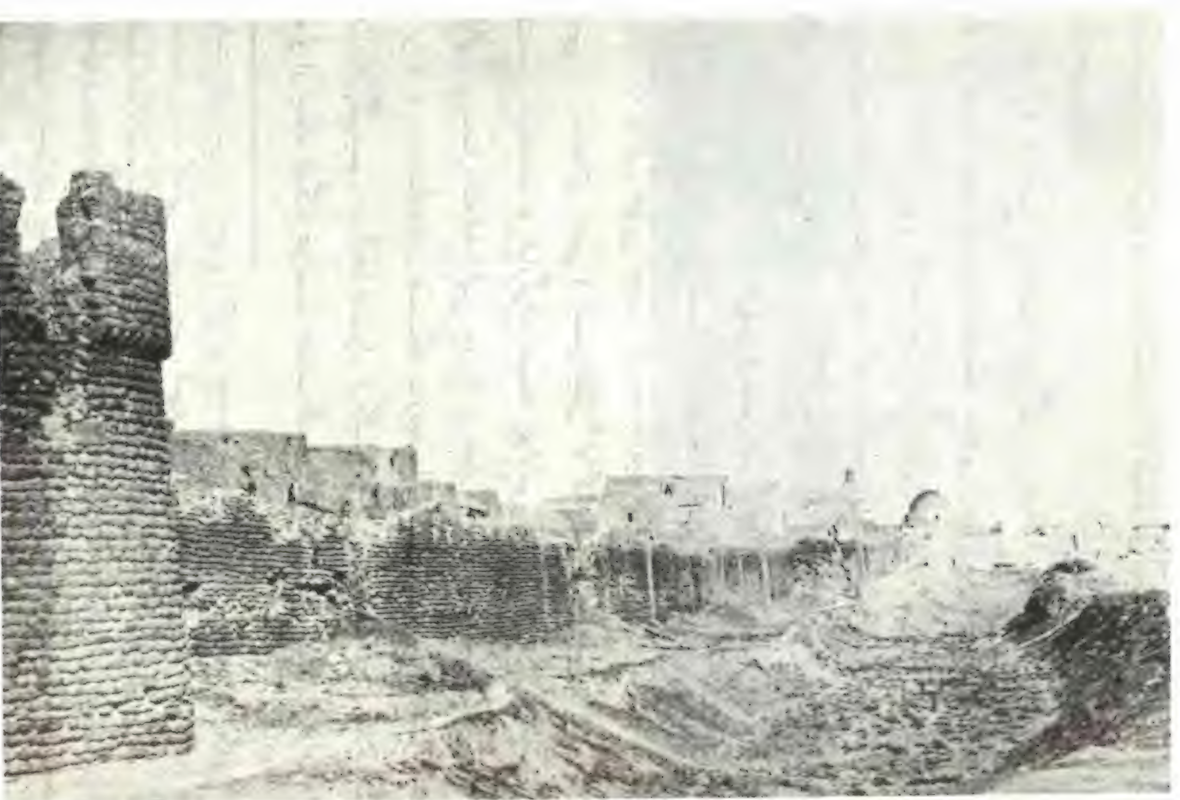
۱۰ اکتبر

صبح را صرف تنظیم یادداشتهای خود می‌کنیم و سپس به‌دیدن خواهران که خانهٔ آنها در همسایگی خانهٔ پدران است می‌رویم. آنان صومعهٔ خود را مشروحاً به‌ما نشان می‌دهند. سپس از بیمارستان و خوابگاه و **پرورشگاه** اطفال دیدن می‌کنیم. به اطفال الفبای فرانسه و عربی می‌آموزند. از تحسین صبر و حوصله خواهران که در امر تربیت کودکان به‌عمل می‌آورند نمی‌توان خودداری کرد. از میان دختران مخصوصاً دختران مسلمان عده‌ای در سنین پائین، پرورشگاه را ترک می‌کنند. چه اغلب در خود پرورشگاه نامزد شده در

حدود ده سالگی ازدواج کرده از پرورشگاه خارج می شوند. پسران پس از اتمام مدرسهٔ خواهران وارد مدرسه پدران شده در آنجا تحصیلات خود را به پایان می رسانند.

وقتیکه به‌مجمع روحانیون برمی‌گردیم پدران نیز به‌نوبهٔ خود ما را برای بازدید از مؤسسه خود می برند. مؤسسه مذهبی آنها روزبروز توسعه می یابد و هر سال بر تعداد آنهائی که به آئین آنها درمی آیند افزوده می شود. پدران هرگز به مسلمانان تکلیف نمی‌کنند که به آئین آنان درآیند زیرا مسلمانان منع شده اند که به‌مذهبی دیگر درآیند. بیچارگانی که تغییر مذهب می دهند از جامعه مسلمانان نفی شده مردود و منفور می‌گردند؛ و در وضع اسف بار طبقه منفور قرار می‌گیرند و حتی ممکن است جان آنان به‌خطر افتد. از مدارس و چاپخانه که به‌طرز خوبی نصب گردیده بازدید می‌کنیم. در این چاپخانه کتب مذهبی به‌زبانهای ارمنی و ایسترانقلی[1] و کلدانی و سُریانی و عربی چاپ می‌کنند. کارمندان و کارگران مطبعه جوانانی هستند که در زیر دست آباء روحانی تربیت یافته اند. این جوانان از مهارت برخوردارند ولی کندی جبلی خود را از دست نداده اند. همینکه بازدید ما خاتمه یافت برای استراحت به دیوان برمی‌گردیم. در آنجا قنسول انگلیس را می یابیم که برای ملاقات ما آمده و از اینکه هنگام عزیمت جناب آلتمایر نتوانسته برای ادای احترام حاضر

۱ــ ایسترانقلی، سریانی یا سوری و کلدانی لهجه‌های مختلف یک زبانند که در زمانهای مختلف به‌نامهای زبان کلدانی، بابلی، ارمنی، آسوری و گاهی اوقات عبرانی که نباید به زبان عبری قدیم اشتباه شود، نامیده می شده است. زبان عبرانی زبانی است که یهودیان پس از بازگشت از اسارت بدان صحبت می‌کرده‌اند. چندین کتاب از عهد جدیَد (انجیل) به زبان سُریانی نوشته شد. زبان ایسترانقلی نسبت به زبان کلدانی که از آن مشتق گردیده یک زبان علمی محسوب می شود. زبان کلدانی که زبان جدید است همان زبان عامیانه می باشد. امروزه به‌زبان سریانی صحبت نمی شود، زبان عمومی مردم سوریه و مرونیهای مسیحی زبان عربی است. بقسمیکه زبان سریانی و ایسترانقلی مانند زبان لاتین نزد ما، زبان مذهبی و کتابهای مقدس می باشد. زبان سریانی نیز زبان علمی مسیحیان سَن‌توماس هندوستان می باشد.



حصار و باروی موصل

شود معذرت می خواهد. وی ما را برای ناهار فردا دعوت می‌کند.

بعدازظهر پدران روحانی چون مدرسه ندارند گردش اطراف برج وباروی شهر را پیشنهاد می‌کنند. باربری ابزار عکاسی ما را برمی دارد. ابتدا به تلگرافخانه می رویم تا از آنجا منظره‌ای از پل معروف شهر برداریم. همانطور که قبلاً اشاره کردم تمام بخش خارجی حصار به قبرستانها اختصاص یافته است. در بهاران، پس از فصل بارندگی این منطقه جائی دلکش است. این دشت خشک و بیابانی که بنظر می آید چیزی بجز شن و خاک خشکیده در آن نیست، مانند مرغزاری از گیاه و گل پوشیده می شود. همهٔ ساکنان شهر در این موقع از شهر بیرون می آیند تا در زیر چادر زندگی کنند درحالیکه حیوانات آنها در پیرامونشان می باشند. زمان فراوانی که در ماه ژانویه آغاز می شود چندان دیری نمی پاید. گیاهان را بزودی مردم و حیوانات تاراج و ضایع می‌کنند و آفتاب هم کوتاهی نکرده به این زمین منظرهٔ بیابانی اندوه‌بار می دهد.

حصار و باروی شهر که از تاریخ آن بیش از نیم قرن نمی‌گذرد در زمان حکومت **احمدپاشا** ساخته شده است. وی می باید در برابر حملات مکرّر و روزافزون قبایل اعراب طیّ از شهر دفاع کند. حصار و بارو اکنون در وضع بسیار بدی قرار گرفته است. حصار که از خشت خام ساخته شده، مصالح آن خندقی را که قبلاً با شن بیابان نیم انباشته شده پر کرده است. این حصار نمی تواند حتی پُست‌های نواقلی را در برابر قاچاقچیانی که در پناه ژاندارمها که هم‌دست آنها هستند و از رخته‌های حصار بالا می روند حفظ کند.

همانطور که راه می رویم به یک مقبرهٔ کوچک خیلی مهم برمی خوریم. در چهار گوشه قبر چهار ستون سنگی برپاست که روی آنها بامی قرار دارد. بچه‌های ولگرد زیادی در اینجا بازی می‌کنند. این محلهٔ عمومی آنهاست. این مقبره که در زاویه شمال شرقی قرار گرفته توسط پدران روحانی به‌یادگار مسلمانی ثروتمند ساخته شده که اعمال نیک مرسلین

مسیحی را پسندیده و به آنان خدمت بزرگی کرده بوده است. اکنون بر روی آخرین جبههٔ حصار یعنی جبههٔ شمالی قرار داریم که سابقاً یکی از شاخه های دجله از کنار آن جاری بوده است.

در جلو دروازهٔ این قسمت شهر است که کلکهائی که از دیار بکر می آمدند پهلو می‌گرفتند. جناب پ. دوال ناظم مؤسسهٔ روحانی که مدت بیش از سی سال است که مقیم بین النهرین می باشد بخاطر می آورد که از همین جا از کلک پیاده شده است. دجله از همهٔ رودخانه ها هوسبازتر است. مانند دون جوان که هردم معشوقه خود را عوض می‌کرده، دجله هم بستر خود را تغییر می دهد. سالهای پرباراني و طغیانی رودخانه از بستر خود که بنظر کاملاً ثابت می رسید، به اندازهٔ یک کیلومتر تغییر مکان می دهد. موصل که هم اکنون در ساحل راست دجله قرار دارد، شاید هنگام احداث بر روی ساحل چپ در محل یکی از حومه های نینوا بنیاد نهاده شده بوده است.

از فراز دروازهٔ شمالی شهر، ناحیهٔ بیابانی واقع بین حصار و خانه ها را تماشا می‌کنیم. می‌گویند در این میدانگاه عظیم زمانی که دشمن به این منطقه حمله‌ور شود، شبانان و طوایف چادرنشین پناه می جویند. استحکامات بطور عمود بر رودخانه ممتد است. در نقطه ای که استحکامات به رودخانه می رسد تپه ای سر برآورده که بر فراز آن ارگی مرتفع عمود بر شطّ با ارتفاع تقریباً پنجاه متر ساخته شده بوده است. بزودی از کنار مقبره‌ای عجیب و بسیار باستانی عبور می‌کنیم. این آرامگاه کلاً از آجر پخته ساخته شده. ظاهراً نمای شمالی، یک کتیبهٔ جالبی در بر دارد. متأسفانه من از آن سر درنمی آورم. لیکن آقای سیوفی قنسول ما که در زبان عربی تبحّر دارد آنرا خوب دانسته و چاپ برگردان آنرا برای من به پاریس فرستاده است. از نظر هنری این قبر بسیار جالب است. در هر طرف درب ورودی مقبره در زیر کتیبه دو اسپر آجری به رنگ طبیعی که قالب گیری شده وجود دارد، طرح این آجرکاری بسیار دلپذیر می باشد که خطوط اصلی آنرا کاشیهائی به‌عرض دو سانتیمتر

به‌رنگ آبی سیر تشکیل می دهد.

هنگام گردش به قیافه‌هائی برمی‌خوریم که اثر زشت زخم یا دانه‌هائی شبیه به دمل یا کورک دارند. این نوع بیماری مخصوص مراکز بزرگ این مناطق گرم است. نام آنرا منسوب به شهری می‌کنند که در آن دچار این بیماری می شوند. مانند دانهٔ حلب، دانهٔ دیار بکر و موصل و بغداد. در الجزیره بیماری شبیه آنرا دیده‌ام که به‌آن میخچهٔ بیسکرا گویند. این دانه که علت آنرا تاکنون تشخیص نداده‌اند ابتدا بصورت نقطهٔ کوچک قرمزی ظاهر شده سپس بزرگ شده به اندازهٔ یک میخچهٔ بزرگ می‌گردد. ابتدا چرکین شده و پس از یکسال ناپدید می شود و از خود اثر بد قهوه‌ای رنگ بجای می‌گذارد. چندین نفر از پزشکان به بغداد آمدند تا مخصوصاً این بیماری را مورد بررسی و مطالعه قرار دهند. آنان بجز اینکه بیماری را حساستر سازند و باعث شوند که جای زخم زشت‌تری باقی بماند نتوانستند کاری از پیش برد. بجز در شهرهای نسبتاً مهم در جاهای دیگر از وجود چنین بیماری گزارشی نشده است. این بیماری در موصل وجود دارد ولی در روستای کوچک نبی یونس که دقیقاً در همان منطقه و وضع بهداشتی قرار گرفته هرگز ظاهر نشده است. مردم پاکیزه و محتاط بیشتر از کسانی که در کثافت دائمی بسر می برند درامان نیستند. بر روی خط بزرگی که از حلب و دیار بکر و موصل و بغداد کشیده شده در دهات بینابین آنها این بیماری ظاهر نمی شود. عجیب آنکه این نوع دانه عموماً در صورت مردم بومی پدیدار می‌گردد درحالی که خارجیان در ناحیه بازو و دست مورد هجوم بیماری قرار می‌گیرند. امّا این یک قاعدهٔ کلی نیست. معلوم نیست که چگونه میکروب آن وارد بدن انسان می شود. از مسافرانی گزارش شده که به‌این مرض مبتلا شده‌اند درحالی که چند روزی بیش در شهر نمانده‌اند، و بعضی از آنها پس از آنکه چند ماه وارد کشور خود گشته‌اند تازه نقطه سرخ رنگ ظاهر شده است. تقریباً همه اعضاء هیئتهای مذهبی به آن مبتلا گشته‌اند. این باجی است که باید آنرا پرداخت. در این لحظه یکی

از آقایان از یکی از این دانه رنج می برد که بر گونه او برآمده است. در بغداد دو نوع از این بیماری را تشخیص می دهند: دانهٔ نر که تنها درمی آید و دانهٔ ماده که خودبخود تکثیر پیداً می‌کند. این دانه ماده کمی کوچکتر از دانهٔ نر است ولی از آن خطرناکتر می باشد. هیچ فردی را ذکر نمی‌کنند که تا سی سالگی دانه‌ای درآورده باشد. یکنفر دمینیکن که مدت بیش از شش سال در موصل زندگی کرده بود بدون اینکه به چنین بیماری مبتلا شده باشد پس از سه سال که از بازگشتش به فرانسه می‌گذشت، مشاهده کرد که یک دانهٔ ناراحت کننده در شقیقه او درآمده است. وی احتیاط کرده برای جلوگیری آن هیچ اقدامی بعمل نیاورد. سپس دانه ناپدید شد. مشهور است کسانی که درصدد برمی آیند بمعالجه این بیماری بپردازند بدترین نشانه آنرا همیشه با خود خواهند داشت*.

مشغول فراهم ساختن کلک برای مسافرت می شویم. چند تن از پدران روحانی که اغلب همان مسیری را که ما در نظر داریم پیموده‌اند از روی کمال محبت حاصل تجربیات خود را در اختیار ما قرار می دهند. نجّار مجمع خیمه کوچکی از چوب که روی آنرا با چلوار و پارچه‌های پنبه‌ای می پوشانند برای ما درست می‌کند و مباشر هیئت مذهبی مأمور خرید آذوقه و مواد مورد احتیاج ما می‌گردد. موقع سفر در چهار یا پنج روز در ماه‌های مارس و آوریل در نظر گرفته می شود چه در این ایّام سطح آب رودخانه بالا است و این پرآبی در حدود ده دوازده روز طول می‌کشد و ضمناً خشکترین ایّام سال است. مدت این سفر برای ما بیش از یک سفر ماوراءبحار از بندر **لوهاور** فرانسه تا **نیویورک** طول می‌کشد. شط از وسط یک بیابان بی آب و علف عبور می‌کند چنانچه آذوقه و وسائل زندگی قبل از حرکت مهیّا نگردد انسان از گرسنگی در راه خواهد مرد. سواحل عریان رودخانه حتی قادر نیست تا هیزم آشپزخانه را تامین کند.

آقای سیوفی هنوز از سفر برنگشته است. غیبت او فوق‌العاده باعث تأسف ماست زیرا توسط اوست که ما می خواهیم به مقامات محلّ معرفی شویم. پدر روحانی دووال حکام شهر و ولایت را مطلع می سازد که ما به ملاقات آنها می رویم. وقتی که به اطاق خود برمی‌گردیم ملاحظه می‌کنیم که خواهران روحانی لباسهای زیر ما را تمیز و مرمّت کرده‌اند. این خدمت آنان قدردانی ناپذیر است زیرا فقط در تهران است که چمدانهای محتوی لباسهای یدکی خود را بدست می آوریم.

۱۱ اکتبر

برای ملاقات مقامات حکومتی باید سواره رفت چه رفتن پیاده پیش آنان از ادب دور و برخلاف آداب است. ابتدا به دیدار حاکم کل ولایت تاشیم پاشا می رویم که در خارج شهر در بنای بزرگی که بعنوان سربازخانه هم از آن استفاده می شود و از بالای عمارت تلگرافخانه دیده می شود، مسکن دارد. با اسکورت سربازان مخصوص و دو نفر مستخدم که هنگام ملاقات اسبهای ما را نگهمیدارند از وسط شهر عبور می‌کنیم. سپس از دروازهٔ قوش بیرون می رویم. خیابانی دراز که پس از منطقهٔ قبرستان آغاز شده به سرای می رسد. در دو طرف این خیابان دو ردیف درخت است که کاملاً بیمارند و یا خشک شده‌اند. نزدیک قصر هیچ نوع اثری از درختکاری وجود ندارد. چرا اینقدر درخت اوکالیپتوس و نارون و بلوط باید کاشت که با این آب و هوا سازگار نیست درحالیکه غرس دو ردیف درخت نخل محققاً خیابان زیبائی بوجود می آورد؟

هنگامیکه وارد زیر پیشخان سرپوشیده می شویم، سربازان کشیک بیرون آمده دسته‌ای در جلو و دسته‌ای در عقب برای ما سلام نظامی بجای می آورند. اسبها را در حیاط گذاشته وارد دستگاه اوّل می شویم که در آنجا سربازان کشیک خانه دوم همان مراسم را به افتخار ما انجام می دهند. ما را



موصل بازار مال فروشان

وارد تالار کوچکی می‌کنند که حاکم در آنجا نشیمن دارد. وی با سر و وضع خوبی یک سرداری اروپائی در بر دارد و به زبان فرانسه صحبت می‌کند و ما را با کمال ادب استقبال می‌کند. این تالار کوچک در جبهه‌ای قرار گرفته که مشرف بر شط است. از وسط پنجره‌های مشبک منظرهٔ زیبای صحرا و دجله و دهکده نمایان است. سخنان پاشا طبق معمول مشحون از تعارفات و پیشنهادهای اغراق‌آمیز است که محققاً اگر پذیرفته شود به‌آن وفا نخواهد شد. معذالک حاکم قول می دهد که برای مسافرت چند نفر ضابطیّه در اختیار ما قرار دهد. سواحل رود دجله محل آمد و رفت اعراب راهزن است که در همین چند روز اخیر چندین کلک را لخت کرده‌اند. لذا نباید بی احتیاطی کرده بدون سرباز سوار آنها شد. پس از گذشت ربع ساعت از این دیدار و صرف اجباری شربت و قهوه از خدمت تاشیم پاشا اجازه مرخصی یافته و از نیّات دوستانه وی سپاسگزاری می‌کنیم. با گذشتن از برابر همان رشته سلامهای نظامی قصر را برای دیدار حمدی بِی حاکم شهر ترک می‌گوئیم. تنبلی و لاقیدی شرقی آنسان در من اثر گذاشته است که اجازه می دهم اسبم را دو نفر نوکر که هریک از سوئی دهانهٔ آنرا گرفته‌اند هدایت کنند.

مسکن حمدی بی پهلوی قنسولخانهٔ فرانسه است. پذیرائی بسیار خودمانی است. دم درب سرباز وجود ندارد. حاکم در خانه خود می باشد و لباس ساده خانه پوشیده است پیراهنی در بر دارد که دکمهٔ آنرا باز کرده است و شلوار وی از جنس کتان اروپائی است، بر روی نیمکتی نشسته و پای خود را که با جورابی کوتاه پوشانده در دست گرفته. با ورود ما پای خود را رها می سازد تا با ما دست بدهد. چند نفر اروپائی هم اِطراف او هستند. یکی از آنها مهندسی اطریشی است که مسؤول کارهای جاده‌سازی موصل می باشد. منشی او که مدت یک‌سال در پاریس مانده است فقط اسم محلهٔ بِردا و بولیه و بولوار سن میشل* را بخاطر دارد. از آن بالا است که وی اشتیاق خود

* Bréda, Bullier, bulevard Sait-Michel

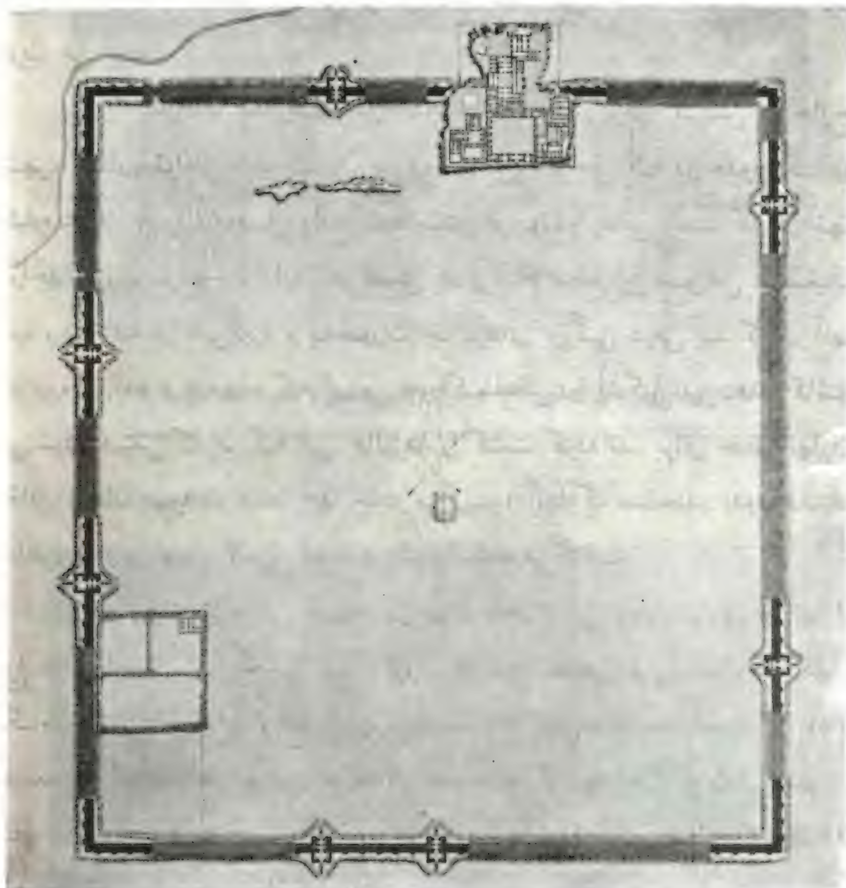
را برای نخستین شهر دنیا بنیاد نهاده است. حمدی بی که پاریس را نشناخته بسیار آرزومند رفتن آنجاست. آیا وصف ما از آن شهر که برای وی تعریف می‌کنیم و یا شرحهای شگفتِ انگیز اوست که او را بفکر پاریس انداخته است؟ وی بهتر از مافوق خود فرانسه را صحبت می‌کند چون جنبهٔ رسمی آن کمتر است سخن گفتن آسانتر است. پس از چند لحظه به‌ما قهوه و سیگار سنتی می دهد.

شایسته است از این نوع سیگار توصیفی به‌عمل آورم. چون عرضه کردن آن راحت‌تر و آسانتر است در پذیرائیها سیگار جانشین چپق گشته است. امّا برای یک فرد ترک یاد گرفتن پیچیدن آن کار بزرگی است. تجّاری که در بازار مستقرند کاغذ سیگاری بشکل کله‌قند تهیه کرده آنرا خالی می فروشند. آنها را در خانه با توتونی که بسیار خشک و تقریباً بشکل پودر است پر می‌کنند و بدین طریق سیگار درست می شود. اما این سیگار یک اشکال مهمی دارد و آن اینکه چون توتون سیگار قوام ندارد قسمت ملتهب آن می افتد و باعث سوختن قالی و مبل می‌گردد. معذالک احتیاط به‌عمل آورده برای هر نفر یک حقهٔ مسین می آورند تا خاکستر سیگار را در آن بریزند.

از حضور حمدی بی مرخص گشته به خانه قنسول انگلیس می رویم که در انتظار ما می باشد نزدیک ظهر به‌آنجا می رسیم. ناهار در دیوانی شبیه دیوان‌خانهٔ پدران روحانی صرف می شود. دربارهٔ ندرتِ مسافر صحبت می شود. مدت شش سال است که یک نفر انگلیسی به موصل نیامده است. سپس صحبت دربارهٔ شکار که قنسول دوستدار آن است دور می زند. وی اظهار تأسف می‌کند که رفیقی ندارد تا همراه او کوهها را برای شکار گراز و خرس زیر پا گذارد.

خرس که اغلب به رمه و گله‌ها حمله می‌کنند از ساکنان آبادیها وحشت دارد. دربارهٔ آن افسانه‌های عجیبی شایع است. روزی در یکی از روستاهای کوچک زنی که خرسی او را ربوده بود، ناپدید گردید. شوهر زن

با ناامیدی در همه جا به جستجوی زن خویش پرداخت. بالاخره او را در غار خرسی یافتند و از او خواستند که بیرون آید وی از بیرون آمدن خودداری کرده گفت که «مصاحبی مهربانتر از شوهرم پیدا کرده‌ام. برایم عسل و میوه می‌آورد. شبها بی‌نهایت مهربان و حساس است. پاهایم را می‌لیسد و مرا در



نقشهٔ کاخ و حریم خُرساباد

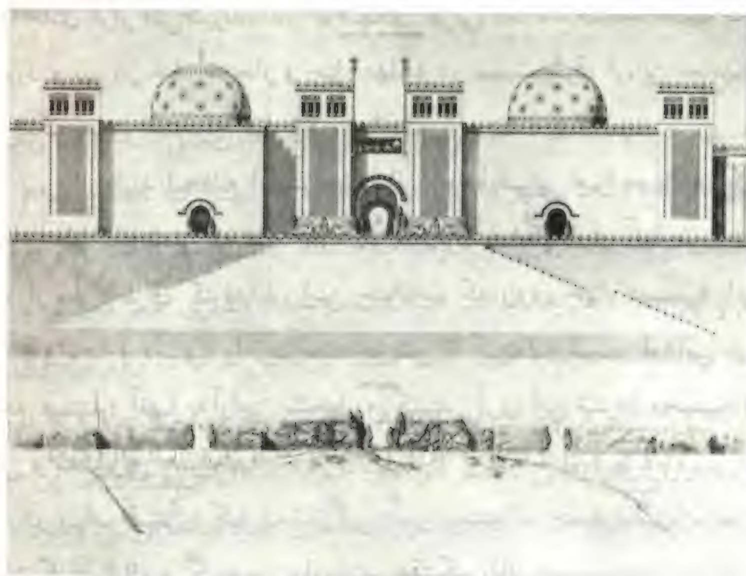
آغوش می‌گیرد و هرگز مرا نمی‌زند.» چون مذهب اسلام چنین ازدواجی را جایز نمی‌شمارد، خرس را می‌کشند و زن را به خانهٔ شوهر بازمی‌گردانند. شوهر مالک پوست رقیب خود می‌شود. در حدود ساعت دو نزد پدران روحانی

برمی‌گردیم. چون می‌بینند مراجعت آقای سیوفی دیر شده است مضطرب هستند. وی برای پیشواز خانمش تا شهر سنجار رفته است زیرا زوجهٔ او از دمشق از راه بیابان از طریق تدمِر (پالمیر سابق) و دیر (یا دهر) وارد می‌شود. این راه سخت و رنج‌آور است. در این مسیر گاهی اوقات شخص سه روز راه می‌پیماید بدون اینکه به چاهی برخورد، و اغلب مورد حمله دسته‌های راهزن عرب می‌شوند.

برای گذراندن بعدازظهر در حدود ساعت چهار برای گردش در خارج شهر، کنار سواحل شط بیرون می‌رویم. این سواحل که در حدود یک دو کیلومتر در جنوب موصل واقع شده مستور از بوته‌زارهائی است که در آنها درّاجهای زیادی وجود دارد. در فصل بهار تمام سطح این سواحل را طغیان آب رودخانه فرا می‌گیرد و به‌صورت جالیزهای بزرگی درمی‌آید که در آنها خربوزه و کدو و هندوانه که اساس خوراک اهالی را تشکیل می‌دهد، کاشته می‌شود. صیفی کاران که این جالیزها را کشت کرده‌اند، برای حفظ آنها در مقابل دزدان میوه در وسط آنها چادر می‌زنند؛ آنها که مسلحند، بدون دغدغه خاطر، بر روی اولین کسی که ظاهر شود اسلحه می‌گشایند.

دجله رودی پر ماهی است، در میان ماهیان این رود بسیاری از آنها از نوع عالی است. از اینجا تا بغداد بزرگترین نوع، ماهی توبی است که اغلب یک‌مترونیم طول دارد و قطر آن برابر بیست تا چهل سانتیمتر است. از بغداد به بعد به کوسه‌ماهی برمی‌خورند لذا بدون رعایت احتیاط لازم شنا کردن در شط بسیار خطرناک است. کوسه‌ماهی را دیده‌اند که در رودخانه کارون (از شعبات شط) تا شوشتر بالا می‌رود.

بر روی ساحل دجله در چند فرسنگی موصل چشمه‌های گوگردی فوران می‌زنند که بوی عجیب و وحشتناکی منتشر و آبها را آلوده می‌سازند. چندین نقطه از رودخانه از برکت خواص این چشمه‌ها، برای معالجه امراض خونی که در بین اعراب شدید و شایع است شهرت یافته‌اند. در اینجا بیماران تحت



جبهه و ورودي اصليِ كاخ خُرساباد (پلاس: نينوا و آشور، جلد سوم)



بازسازی کاخ خرساباد (طرح هندسی محل: نینوا و آشور، جلد سوم)

درمان جدّی قرار می‌گیرند. در کوههای غربی معادن متعدد نفت به‌چشم می‌خورد و نیز در جبل سنجار و جبل مهلبیه در سمت شرق از این معادن وجود دارد، لیکن مورد استخراج قرار نگرفته است.

پس از چند لحظه استراحت از دروازهٔ غربی مراجعت می‌کنیم. قطارهای طولانی شتر که فقط یک نفر ساربان به نگهداری آنها می‌پردازد در خارج از شهر اطراق کرده‌اند. این حیوانات که روی چهار دست و پای خود نشسته و پاها و دستها را زیر بدن خویش تا کرده‌اند شبیه قوهائی بر روی دریاچه هستند؛ آنها به‌آرامی نشخوار می‌کنند. آری این شترها مجسمهٔ واقعی آرامش و شکیبائی هستند.

در برابر قبری که به‌تازگی آنرا بسته‌اند چند نفر زن مویه‌گر حُق‌حُق‌کنان ناله و گریه سر داده‌اند. وقتیکه زنان دوست مرده نخواهند خود مسئولیت شاقّ گریه و زاری را به‌عهده گیرند به زنان مویه‌گر پول می‌دهند که در موقع مقرر به‌یادبود و احترام متوفیٰ به زاری پردازند. این صحنهٔ مضحک که ممکن است در چند روز پس از مرگ متوفی انجام گیرد، روز جمعه بعد از روز درگذشت اجرا می‌گردد زیرا در اعتقادات مسلمین فقط روز جمعه درهای آسمان گشاده می‌گردد. سعادت بزرگی است که انسان روز جمعه بمیرد و اغلب به‌همین بهانه مرگ بیمار را جلو می‌اندازند.°

هنگام مراجعت به مجمع روحانی متوجه شدیم که مباشر مؤسسه یکنفر را که اسب کرایه می‌دهد برای ما آورده است. وی ما را به **نینوا** و **خُرساباد** می‌برد. می‌خواهیم ساعت شش صبح (مطابق اوقات ترکی ساعت دوازده) هنگام طلوع آفتاب حرکت کنیم.

°ـ نظرات نویسندهٔ کتاب دربارهٔ عقاید و مراسم دینی مسلمانان اغلب سطحی و از روی بی‌اطلاعی برپایهٔ گفته‌های اهالی غیرمسلمان شهرها و نقاط مورد بازدید او ابراز گردیده است. مترجم

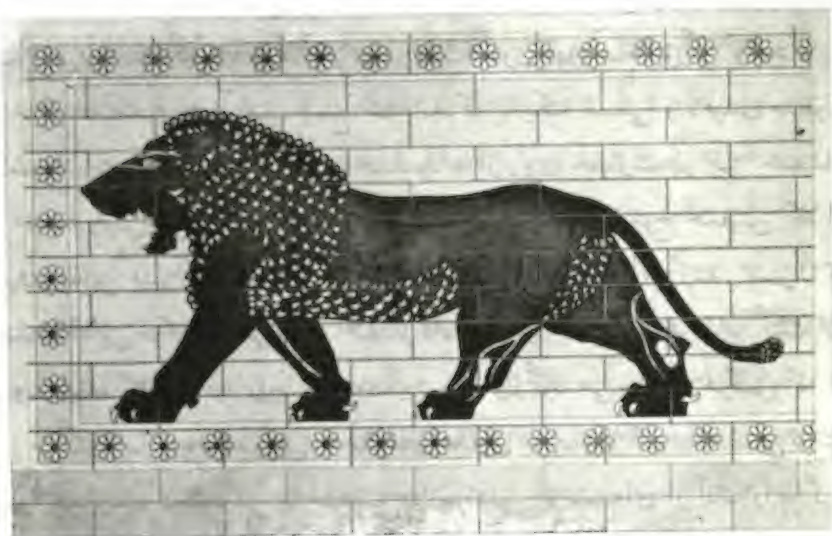
۱۲ اکتبر

اسبها در موعد مقرر حاضرند. در دو لنگه خورجینی که اسب راهنما آنرا حمل می‌کند ناهار ظهر ما قرار دارد. از وسط شهر که هنگام صبح آرام است عبور می‌کنیم. بازار از خواب برخاسته کسبه مغازه‌های خود را باز می‌کنند. قهوه‌خانه‌ها به نظافت مشغولند و چند مشتری هم دارند. به پل می‌رسیم. چون شب دروازه شهر بسته است در اولین ساعات روز بر روی پل ازدحام زیاد است. و این ازدحام به‌حدی است که ورود و خروج به نوبت صورت می‌گیرد تا از تصادفاتی که بر اثر عبور حیوانات بارکش و بارهای پر حجم پیش می‌آید جلوگیری شود. بالای دروازه سکوی قهوه‌خانهٔ بزرگی وجود دارد که در آن مشتریان آرامی جمع شده‌اند که با یک تنبلی و لاقیدی مشغول کشیدن دود هستند و با نظری فیلسوفانه از روی حقارت بر این جمعیت پرجنب‌وجوش می‌نگرند. مجبور هستیم منتظر بایستیم تا موج جمعیتی که از طرف مقابل می‌آید کاملاً بگذرد. حیوانات بارکش تنه می‌زنند. شتران با چشمان بی‌حرکت خیره‌شان که از داد و فریاد جمعیت هراسان گشته‌اند بدون دیدن الاغها آنها را با جثه سنگین خود واژگون می‌سازند. هرکس که از پل می‌گذرد باید پول سیاهی به‌عنوان راهداری بپردازد، کسانیکه نمی‌توانند آنرا بپردازند، دستمالی یا مندیلی یا پیراهنی یا بسته‌ای از آنان را به گرو برمی‌دارند و عصر آنها را به‌حراج می‌گذارند چنانچه صاحب آن نیاید و راهداری خود را نپردازد آن اشیاء را به‌فروش می‌رسانند.

قنسول انگلیس، به بهانه اینکه می‌خواهد کاری کند که تپهٔ **کویونجیک** را به‌بینیم امّا در حقیقت برای اینکه بداند بعَزم چه کاری می‌رویم سرباز مخصوص خود را همراه ما می‌فرستد. انگلیسها تمام افتخار کشفیاتی که در نینوا و روی مسیر دجله انجام گرفته به‌خود نسبت می‌دهند. امّا اگر آنان در اثر دقت و توجه **لایارد** و **لفتوس** کارهای بزرگی کرده بقایای شهرهای بزرگی را از

زیر خاک آشکار ساخته اند درحقیقت **بوتا** یکنفر فرانسوی بود که برای نخستین بار آنها را حدس زده کشف کرد.

در سال ۱۸۴۲ که **بوتا** هنگام بازگشت از ایران از موصل می‌گذشت، با مشاهدهٔ آجرهائی که اهالی به او نشان دادند و از یک تپه ای واقع در آن سوی دجله به دست آمده بود، به وسوسه افتاد و از دولت فرانسه تقاضا کرد که برای وی پست قنسولی در موصل فراهم کنند تا بتواند در آنجا حفریاتی به عمل آورد. پُست قنسولی فراهم شد و کاوشها آغاز گردید امّا نتیجهٔ زیادی بدست نیامد.



خرساباد، افریز آجر لعابدار از حرمسرای سارگن

روستائیان خرساباد که فهمیده بودند یکنفر فرانسوی آجرهای قدیمی را جمع آوری می‌کند آجرهائی برای **اوآورده** ادعا می‌کردند که آنها را در مزرعه خود پیدا کرده اند و می‌گفتند که باز هم آجرهای بسیاری در آنجا هست. آقای **بوتا** به خرساباد انتقال یافت و در آنجا به اثراتی بی‌نهایت روشن‌تر از **کویونجیک** برخورد. چون بودجه کافی در اختیار نداشت تا هردو محل را با

هم حفاری کند، تپه کویونجیک را رها ساخته کار را بر روی محل جدید به‌عهده گرفت. نظر به‌اینکه دهکدهٔ **خُرساباد** بر روی ویرانه‌های باستانی قرار گرفته بود به هزینه **بوتا** محلی جدید برای دهکده در نظر گرفته شد و آنرا به‌آن محل منتقل ساختند که همین دهکدهٔ فعلی باشد؛ سپس حفاری آغاز گردید. ویرانه‌های کاخ **سارگن** از همهٔ ویرانه‌های بین‌النهرین کاملتر و دقیقتر مورد حفاری و اکتشاف قرار گرفته است. محوّطه کاخ بسیار وسیع بود. سطح زیر آن که مورد حفاری قرار گرفته نزدیک به ده هکتار را اشغال کرده است. از همین کاخ است که گاوهای بالدار با سر انسان که در موزه لوور است بدست آمده. بسیاری اشیاء جالب دیگر که به مقصدموزه‌های ما فرستاده شد به‌فرانسه نرسید. این اشیاء را که با زحمت زیاد تا دجله حمل کرده بودند، بسیاری از آنها در کام شطّ فرو رفت. **پلاس** نیز توده‌های خرده‌آهن بقایای اسلحه و ابزار و آلات آهنی گوناگونی از زیر خاک بیرون آورد.[۱]

به نینوا و به بازدید خود برگردیم. هرچند بخش کوچکی از تپه بطور جدّی حفاری شده و تپه‌های زیاد دیگری در انتظار حفاری قرار گرفته است تا اسرار امپراطوری بزرگی را که ناپدید شده آشکار سازد عملیات حفاری به‌فرمان دولتی که نه خود درصدد برمی‌آید تا به اکتشاف این ثروتهای فرهنگی برای خویش بپردازد و نه به دیگران اجازهٔ چنین کاری می‌دهد، متوقف گردید. **بابعالی** از اجرای فرمان قبلی که برای پیشگرفتن حفاریها لازم است خودداری و امتناع می‌کند و چنانچه موافقت هم کند مشروط بر آنستکه تمام اشیاء هنری مکشوفه متعلق به دولت باشد. و در ازاء همه زحمات دانشمندان و محققین پر حوصله فقط می‌توانند طرح و نقشه محل حفاری و تعدادی نقاشی و عکس را مالک باشند. بنابراین این دانشمندان دلسرد شده

۱ــ منابعی که باید به آنها رجوع کرد:

Perrot et Chipiez, Histoire deL'art dans L'antiquité.
Place, Ninive.— Beulé, Fouilles et decouvertes.

کار را رها می سازند. معذالک انگلیسها برای آنکه حقوق خود را بر روی تپه نینوا از دست ندهند در آن محل کلبهٔ محقری به اندازهٔ شش پای مربع از گل کوبیده بدون سقف برپا ساخته که محتوی تعدادی سفال شکسته و آجر است. آنها را مانند زباله در گوشه‌ای ریخته و بدان عنوان پرطمطراق موزه بریطانیائی داده‌اند.

آنچه تاکنون کشف گردیده از نقطه‌نظر تاریخ هیچگونه اهمیتی ندارد. حتی از این نقطه‌نظر، چنانچه دانشمندان ما می‌توانستند با روشی مطمئن کتیبه‌های بیشماری را که دیوارها و مجسمه‌ها را پوشانده، بخوانند این کشفیات بسیار ذیقیمت می‌گردید؛ آنچه را که تصور می‌کنند می دانند از غیر قابل بحث بودن بدور است. با وجود کتیبه‌های سه‌زبانه مکشوف در **وان** و **بیستون** که به‌آنها اینقدر کمک کرده، هنوز کتیبه‌های زیادی به‌خط میخی وجود دارد که ناخوانده باقی مانده است.

اطاقهای داخلی این کاخها در همه اطراف با لوحه‌های مرمرین و سنگهای حجاری شده زیور یافته است. حجاریهای روی سنگ، صحنه‌های شکار و ماهیگیری را به‌نمایش گذاشته است و دجله با ماهیهایش و واحه‌های اطراف آن که پر از نخلستان است نموده شده. کتیبه‌های طولانی حتی بر روی نقشهای حجاری دیده می‌شود. قطعاتی از مجسمه‌های ابوالهول و شیر و گاوهای عظیم بالدار هنوز یافت می‌گردد که بر روی آنها خطوطی نقر گردیده که ظاهراً از یک واقعهٔ جالب تاریخی حکایت می‌کند. آجرهای پخته‌ای که بدان برمی خورند به‌نظر می رسد که بیشتر به‌عنوان لوحه‌ها و کتابهائی مصرف می‌شده تا مصالح ساختمانی. پس از گذشت دو ساعت دوباره سوار اسب شده در امتداد نهر کوچکی به **خُرساباد** می رویم. صحرا زیر کشت است. مزارع گندم و جو و گندم سفید از هم تشخیص داده نمی‌شود مگر وقتیکه بحد ساقه برسد. به چند مزرعه پنبه کم‌پشت در کنار زمینهای خشخاش و شقایق برمی‌خوریم. خانه‌های روستائی قلعه‌های کوچک واقعی هستند به‌شکل

مربع، که پهنای آن به سه تا چهار متر می رسد و ارتفاع آنها هم در همین حدود است. به‌جز درب تنها روزنه‌های این خانه‌ها دریچه‌های کوچکی است شبیه مزغل. مردی روی بام چون قراولی گردش می‌کند، البته این خطای باصره است.

به خرساباد وارد می شویم، برشها و چاه‌های حفاری تاکنون کاملاً انباشته شده است و دهقانان در آنجا به شخم و برداشت محصول گندم می پردازند؛ یعنی در همانجا که چند سال پیش بوتا و پلاس کشفیات خود را به‌عمل می آوردند. آنچه که از خرساباد یعنی ورسای یک لوئی چهاردهم آشوری باقی مانده دوباره در زیر خاک پنهان مانده است. برخورد پای من به لبهٔ گودالی باعث شد که تودهٔ خاکی که یک دیوار مرکب از آجرهائی منقوش را می پوشاند فرو ریزد. نقش مکرّر* این آجرها (که در این مورد یک حاشیه است) همه یک موضوع را بر روی هشت قطعه آجر منعکس می سازند. متجاوز از دو ساعت صرف شد تا با چاقوی شکاری خود این آثار را جدا سازم؛ گرمای هوا بسیار طاقت‌فرسا بود و در آن گودال هوا وجود نداشت و زحمت من بی‌نهایت بود. مسؤولیت حمل آنها را به‌موصل به دهقانی واگذار کردم و بدو وعده دادم چنانچه این محصول کار پر زحمت مرا سالم برساند پاداش خوبی به‌او می دهم.

دوباره براه می افتیم. از کنار تپه کوچکی می‌گذریم. در جبههٔ این تپه که روبروی موصل است حفاری مختصری به‌عمل آورده‌اند که سر گاو بالدار عظیمی نمایان گردیده، به بهانه اینکه این سند خیلی شبیه به اسناد پیشین است و نباید برای تحقیقات علمی حمل گردد، حفاری را متوقف ساخته‌اند. معذالک این هیولاهای بالدار همیشه بر روی سطح مستوی که قسمت خالی بین پاها را تقلید کرده لوحه‌هائی پوشیده از کتیبه در بر دارند. از بالای تپه‌ای

---

*ـ واژهٔ فرانسوی Motif به نقش مکرّر ترجمه شده. مترجم

که ما بر فراز آن قرار گرفته ایم، در همان مسیر، تپه های دیگر که از حیث شکل و اندازه شبیه هم است دیده می شود. احتمال دارد که هریک از این تپه ها محتوی حیوانی از همین نوع باشد که در قدیم الایّام به عنوان حدود میدانی و یا نشانه های راه از آنها استفاده می شده است.

راهی را که برای بازآمدن در پیش می‌گیریم، همان راهی نیست که از آن آمده ایم. از دهکدهٔ بایبو می‌گذریم که در آنجا میز کوچکی را به شکل میز سه پایه ای می بینیم که نسبتاً جالب است. این میز از یک قطعه سنگ یک پارچه تراشیده شده است. صفحهٔ میز گرد است و قطر آن هشتاد سانتیمتر می باشد و بر روی ضخامت آن که در حدود شش سانتیمتر است یک کتیبهٔ میخی نقر گردیده؛ پایه میز که با صفحهٔ آن یک پارچه است منشور توپُرِ سه ضلعی است که در خط الرأس سطوح آن کمی گود تراشیده شده و در بیست سانتیمتری از قاعده میز پنجه های چهار انگشتی شیر مجسم گردیده است. مدتی با تاخت حرکت کرده ایم و اکنون روی کمرکش تپه ها هستیم که دیوارهای نینوا را می پوشاند. به موصل بازمی‌گردیم.

خوشبختانه ویرانه ها در زیر خاک های‌رس بدون اینکه ضایع شود پنهان باقی مانده است. همین خاکهای چسبنده که آنها را پوشانده، آنها را در برابر انقلابات جوی حفظ می‌کند. آنچه بیشتر موجب شگفتی است این است که کاخها ظاهراً بر روی شالوده بنا گردیده است. کار ساختمان را اینطور شروع می‌کردند که ابتدا بر روی زمین یک مهتابی بسیار بزرگ با آجر و قلوه سنگ به ارتفاع دو تا سه متر برپا می‌کردند که روی آن بنا ساخته می شد. در کاوشهائی که در خُرساباد انجام گرفته بنظر می رسد که سکوی کاخ خیلی مرتفعتر از این بوده است. مطابق عقیده پلاس ارتفاع سکو به ارتفاع دیوارها می رسیده. مطابق حسابهای او این دیوارها نزدیک به هیجده متر ارتفاع داشته است. ضخامت دیوارها در قاعده به بیست‌وچهارمتربالغ می شده است. این پهنای دیوارها صحت گفته دیودور سیسیلی را ثابت می نماید که روایت

می‌کند چندین گردونه سینه به سینه هم بر فراز دیوارها حرکت می‌کرده اند[1]. سنگهای بنا با قیر به‌یکدیگر متصل می شده که هنوز اثر قیر را مشاهده می‌کنیم.[2]

اطاقها می بایستی برافراشته بوده باشند. در داخل در همهٔ اطراف آنها لوحه های مرمرین بر روی دیوارهای خشتی نصب شده بود. این لوحه ها به‌ندرت ارتفاعی بیش از چهار متر داشته، چند تا از این لوحه ها که در **نمرود** پیدا شده بیش از سه متر بلندی ندارد. شیرها و گاوهای بالدار با سر انسان که درب‌های ورودی را تشکیل می داد، پنج متر یا بیشتر ارتفاع داشته است. بلندی این حیوانات هنوز به سقف اطاق که دیوار آن اغلب یک متر بلند بوده است نمی رسیده. این قسمت فوقانی دیوار یا با آجرهای پختهٔ منقوش که صورتهائی و یا تزئینات زیادی را در بر داشته و یا با خشت مستور بوده که روی آن قشر نازکی از گچ منقوش بکار برده بودند؛ این قشر گچی منقوش را دیده اند، زیرا پس از آنکه فرو ریخته در زیر خاک محفوظ بجای مانده بوده است[3]. **لایارد** مدتها بر آن بود که بامهای اطاقها نمی توانست از بیمها و یا تیرهائی تشکیل شده باشد که روی آن را با قشری از گِل خمیر در آب پوشانده باشند. وی عقیده خود را بر کمی عرض اطاقها و اینکه اثری از طاق در بقایای فرو ریخته دیده نشده متکی کرده بود.

پلاس و همکارش اُژِن فلاندن، برعکس ثابت کردند که آشوریها طاق را زیاد بکار می برده‌اند و روی طاق بوده است که سقف بام را متکی

۱ــ جلد دوم بخش ۷ از کتاب دیودور سیسیلی.

۲ــ اکنون به ساختن آجر و پختن آن بپردازیم. پس به‌جای سنگ آجر داشته‌اند و قیر جای ملاط را می‌گرفته (سفر پیدایش XI، ۳)ــ و نیز نظر اندازید به هرودوت کتاب اول ۱۷۹.

۳ــ رجوع شود به:

Botta. Monument de . place, Ninive et L'Assyrie
Perrot et Chipiez, Histoire de L'Art dáns L'antiquité

می‌کرده‌اند. این طاقها را با خمیر ورزیده گل که احیاناً در بین آنها شاخه‌های درخت قرار می دادند می ساختند. قطر زیاد این طاقها برای جلوگیری از حرارت شدید بوده است. احتمالاً آجرهای پخته قسمت داخلی آنها را تکمیل می‌کرده ولی این نکته را نمی‌توان روشن ساخت. آنچه از دیوارها باقی مانده (بجز یک درب در خرساباد) بالا تر از پای قوس نمی رسد. هنگامیکه کاخ متروک می‌گشت و یا اینکه دشمنی که آنرا تسخیر می‌کرد آنرا به آتش می‌کشید طاقها و همچنین قسمت خشتی دیوار که بالا تر از اسپرهای حجاری بود فرو می ریخت. بر اثر همین انهدام است که حجاریها بطور کامل در زیر خاک پنهان گشته، حفظ آنها مدیون همین امر است. چنانچه این حجاریها این همه مدت در برابر هوا قرار گرفته بود و فقط رسوب خاک و شن تدریجی روی آنها را می پوشاند، هرگز نمی توانست این چنین سالم باقی بماند. ضخامت سقف و بام کمبود مصالح سنگی، مخصوصاً احتیاج به حفاظت در مقابل گرما را می رساند. اطاقهای مرتفع و دراز مانند دالانهای بزرگ که در آنها هوا بسهولت به جریان می افتد و دیوارهای ستبر و بدون پنجره و یا با روزنه‌های کوچک که به‌روی حیاطی باز می شد که برج آنرا بامی مدور در پناه گرفته بود به یک دهلیز شباهت داشت، همه اینها ظاهراً برای جلوگیری از گرمای شدید بوده است.

در هر کاخی یک حیاط بزرگ اصلی وجود داشته که در آن مجالس پذیرائی های بزرگ انجام می‌گرفته است. در این حیاط کمتر اثری از حجاری دیده می شود. تصور می رود روی این حیاط را هنگام مراسم بزرگ با پرده‌های عظیم می پوشانده‌اند بنابراین می توان تصور نمود که حیواناتی برنزی[1] نصب در سنگ‌فرشها وجود داشته که روی پشت آنها حلقه‌های عظیمی تعبیه

۱ــ در اطاقها تعدادی حیوانات شبیه بهم پیدا کرده‌اند؛ تعداد آنها بسیار زیاد و به‌اندازه‌های مختلف بوده است. تصور می‌کنند آنها وزنه باشند. لایارد هم آنها را جزء وزنه‌ها به‌شمار آورده است.

کرده بودند تا طنابها و زنجیرها را از آنها بگذرانند.

این کاخها بناهای ملی بزرگی به‌شمار می‌رفته که بر سطوح آن تاریخ امپراطوری را نقر کرده و وقایع شکوهمند را با حجاری به‌نمایش می‌گذاشتند. کسی که وارد قصر می‌شد بدین‌سان تاریخ ملت را که موضوعهای آن حجاری شده بود مشروحاً به‌طریقی زنده دنبال می‌کرد. شاه نیز پیوسته کارهای بزرگ نیاکان خود و حمد و ثنای خدایان را در مدّ نظر داشت.



نقش برجسته که مجلس بزمی را نشان می‌دهد

به‌نظر می‌آید که ورودی اصلی کاخ **کویونجیک** در ضلع شرقی روبروی شط قرار داشته و در آنجاست که گاوهای بزرگ که وقایع زمان



نقش برجسته که شکاری را نشان می‌دهد

سناخریب بر روی آن حک گردیده و ایجاد این بنای مجلل را به‌او نسبت

۱ــ جلد سوم Place: Ninive et L'Assyrie

می دهد نصب گردیده بود. سناخریب فرزند شاهی بوده که خرساباد را ساخته بود. بر روی کتیبه‌های پشت سر گاوها بخش جنوب غربی **نمرود** و بر روی کتیبه‌های آجری و بقایای دیگر این ویرانه‌ها و ویرانه‌های خرساباد او را چنین نام برده است.

می دانستند که شاه **خرساباد** پیش از آنکه قرابتش با شاه نینوا برقرار شود سارگن نامیده می شد. **رالینسون** ادعا دارد که این شاه سالمانازار[1] نام داشته که تحت این نام **یهودیان بهتر او را** شناخته بودند. به‌نظر می رسد که کتیبه‌های خرساباد هویت سالمانازار و سارگن را **مشخص** می‌کند. هنگام فتح اعراب جای ویرانه‌های **خرساباد تحت** نام تپهٔ ساگن شهرت داشته است.

در استخر بود که نخستین بار در سال ۱۶۰۲ خطوط میخی توسط **پیترو دَل‌واله** و سپس به‌وسیلهٔ **شاردن** مورد شناسائی قرار گرفت. تا سال ۱۸۰۰ این خطوط خوانده نشده بود. **هاگِر** در سال ۱۸۰۱ مایل شد که در این خطوط حروفی تشخیص دهد که اصولاً جنبهٔ تصویری و اندیشه‌نگاری دارد و عقیدهٔ خود را بر وجود حروفی متکی می‌کرد که شباهت به بعضی حروف خط هیروگلیف مصری داشت. در سال ۱۸۰۲ **گِروتفِند** فرضیهٔ حقیقی الفبا را پیدا کرد و بعداً که کتیبه‌های بیستون که توسط **رالینسون** کشف گردید و سه زبان مختلف را کنار هم داشت گفته‌های **گِروتفِند** را کامل کرد.

دو نوع الفبای میخی کاملاً متمایز از یکدیگر وجود دارد. الفبای آشوری که مخلوطی است از حروف صدادار و حروف تصویری (این همان خطی است که در نینوا و خرساباد و نمرود و بابل وجود دارد) و الفبای ایرانی

۱ــ به‌این مرحله رسیده‌اند که در خواندن کتیبه‌هائی که همراه بعضی پیکرهای شاهان و خدایان بوده به بعضی از حروف که مانند امضاء یا طغرائی به کار رفته یک ارزش سمبولیک اختیاری بدهند که مانند حروف الفبائی ارزشی کاملاً متفاوت دارند. علّت عقاید مختلف همین امر می باشد.

مکشوف در تخت‌جمشید که حروف آن از عناصر شبیه به خطوط دسته اوّل ترکیب یافته ولی با آنها ارتباطی ندارد. الفبای آشوری را نیز می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: بابلی قدیم و بابلی هخامنشی یا آشوری.

الفبای قدیم بر روی آجرها و سیلندرها و لوحه‌هائی که از ویرانه‌های بابل و حوالی آن بدست آمده دیده می‌شود. بابلی هخامنشی در کتیبه‌های سه زبانه تخت‌جمشید و بیستون می‌باشد.

خط میخی بابلی از همه انواع خطوط میخی تحلیل‌ناپذیرتر است. به‌نظر می‌رسد آنهائی که آنرا بکار می‌برده‌اند سعی داشته‌اند تا اشکال سادهٔ حروف آشوری را پیچیده‌تر سازند. هنگامی که حروف الفبای آشوری را با حروف بابلی مقایسه می‌کنند ابتدا مشاهده می‌شود که تفاوت آنها غالباً ناشی از طریقه تشکیل عنصری است که گوشهٔ حرف را تشکیل می‌دهد. بدین طریق می‌شود ؛ حرف آشوری همان حرفی است که در الفبای بابلی تکرار می‌گردد.

شکل ابتدائی حروف احتمالاً خط‌های ساده‌ای بوده است، این امر را کتیبه‌هائی که روی یک دیوار کاخ جنوب غربی توسط لایارد کشف شده ثابت می‌کنند.

اگر میخ، نقطه سر تیر یا ویرگول را جانشین این خط‌ها می‌کردند حروف شبیه حروف بناهای اولیه آشوری می‌شد. روی آجرهای بابل اغلب علائم، جانشین خط‌های ساده شده است. بدین‌نحو بجای یا برای نمایش حرف آشوری مذکور در بالا.

گاهی حرف شکل چکش بخود گرفته است:

به‌نظر می‌آید که شکل سه گوش ویرگول به‌علت این اتخاذ شده است که اثر طبیعی زاویهٔ یک قلم حکاکی را روی مادهٔ نرمی داشته؛ ظاهراً این شکل مقدّس هم بوده و روی محرابی چون علامتی مذهبی نموده شده است.[۱]

یک نوع الفبای دیگر نیز یافت می شده است یعنی خط شکسته یا خط مذهبی که معمولاً برای مصارف روزانه، در اسناد خصوصی یا کارهای کم اهمیّت‌تر به کار می رفته است. این خط بدون شک بر روی اوراق و قطعات چرم به کار می رفته و با قلم‌نی نوشته می شده است. این نوع نوشته همانند خط فینیقیها و پالمیری‌ها و یهودیان بوده و برخلاف خطوط میخی از راست به‌چپ نوشته می شده است. فعلاً از این خط شکسته درگذریم و به‌خط نخستین یعنی خط میخی برگردیم که از دیدگاه تاریخ مهمترین خط می باشد. گروتفِند پس از بررسیهای طولانی موفق شد تا قواعد مشروحه زیر را دربارهٔ خط میخی محقق سازد:

حروف خط میخی تخت‌جمشید تصویری و اندیشه‌نگاری نبوده بلکه حروف الفبائی است.ـ اینها حروف هجائی نیستند.ـ این الفبا شامل چهل علامت است که حروف مصوّته بلند و کوتاه را در بر دارد. این عقیده بر روی شباهت آن‌با زندِمتکی است.ـ خط را باید از چپ به‌راست خواند. وی تائید می‌کند که کتیبه‌های تخت‌جمشید به‌زبان زند° نوشته شده و تاریخ آن از زمان کوروش تا اسکندر است.

در اینجا بیان روش و اسلوبی که گروتفِند به‌کار برده بسیار طولانی خواهد شد. معذالک به‌اندازه‌ای ساده است که به‌نظر من می توان آنرا در چند

۱ـ این رسم جالب در پاریس، در کتابخانه ملی یافت می‌شود که بر روی سنگی به‌نام ... Caillou de Michaud حک گردیده است.

°ـ این نکته امروزه محقق است که کتیبه‌های تخت‌جمشید و سایر بناهای دوران هخامنشی به‌زبان پارسی باستان است نه به‌زبان زند که زبان اوستا و تفسیرهای آن باشد. مترجم

کلمه خلاصه کرد. وی ابتدا تصور می‌کرد کتیبه‌هائی که تصاویر شاهان را همراه داشت اسامی و عناوین آنها را ذکر کرده است. او آنها را اسم با اسم، حرف با حرف امتحان نمود و فرضیه‌های خود را با نوشته‌های تاریخ مقایسه کرد تا اینکه یک سلسله نسبت متوالی رضایت‌بخش از اسامی خاص به‌دست آورد. وی تصور کرد نامهائیکه کتیبه‌ها به‌دست داده اسامی شاهان سلسله هخامنشی است وی این اسامی را با برگشت به عقب، با اسامی که هردوت پس از کوروش روایت کرده مقایسه نمود. اسامی نخستین که با حروف مختلف شروع می‌شد و معذالک طول آنها به‌یک اندازه بود، یعنی توالی کوروش، کمبوجیه، سیهس و اردشیر غیرممکن می‌نمود. چون دریافت که نخستین اسم کتیبه از هشت حرف ترکیب یافته آنرا با کلمهٔ عبری داریاوش یا داریوش مقایسه کرد.

او به این حروف یک ارزش فرضی داد:

٠ ش او آ اِ ه ر آ د

به‌نظر او رسید که نام خشایارشا مانند اسم پیش، از حروف زیر تشکیل یافته است:

٠ آ ر آ ه ش خ

چون ارزش حروف بدین طریق محرز گردید در بین عبارات به جستجو پرداخت تا کلمه‌ای به‌معنی شاه است پیدا کند؛ حروف این کلمه عبارت بود از خ ش آ ه؛ وی این حروف را با زبانِ زند که سابق بر این در کشور بدان سخن می‌گفتند مطابقت کرد:

٠ ه أ اِی ه آ ش خ

او بالاخره به‌این نتیجه رسید که واژه‌ای که پیش از کلمهٔ شاه بود **یک**

لقب افتخارآمیز بوده با مقایسه حروف این کلمه با حروف اسم داریوش، در زیر این علائم حروف ذیل را قرار داد.

. اِ ر ق اِ

با مراجعه به زبان زند دید که کلمه اِقرا به‌معنای بزرگ است. بنابراین این سیستم را اتخاذ کرد و به‌تدریج الفبا را به کمک کلمات شناخته شده و حروفی که قبلاً کشف گردیده بود حدس زد.

کشف گروتفِند درحقیقت چیزی به‌جز یک فرضیه نبود. در سال ۱۸۳۶ کارهای **بورنوف** به این فرضیه اساسی محکمتر بخشید.

سرهنگ **رالینسون** وابستهٔ سفارت انگلیس در ایران که کاملاً از کارهای **بورنوف** در فرانسه و **لاسِن** در آلمان بی اطلاع بود کتیبه های بیستون (بهستون) را کشف کرد و به‌همان روش گروتفِند به الفبائی پی برد که شبیه الفبای لاسن با تقریب یک و دو حرف بود.

اکنون لازم بود برای کشف رمز وقایع تاریخی آشور وسیله‌ای پیدا کرد؛ امّا اگر در کتیبه‌های ایرانی چهل حرف مختلف کشف کرده بودند، در کتیبه های آشوری بیش از ششصد حرف پیدا شد[1]. کتیبهٔ بیستون که سرهنگ **رالینسون** سیستم آشوریش را از آن استخراج کرد، شامل حدود صد اسم خاص بود که می توانست آنها را در بخشی که با خط میخی ایرانی نوشته شده بود بخواند. وی مشاهده کرد که بسیاری از علامات می بایستی با هم توافق داشته باشد، زیرا میان آنها اختلافات بسیار کم اهمیّت بود[2]، وی بدین فکر

۱ــ بوتا در این کتیبه‌ها ششصدوچهل حرف ملاحظه کرده بود.

۲ ــ نام سناخریب، همچنین نام بسیاری از شاهان و شهرها به‌وسیله حروف نوشته نشده بلکه توسط طغراها و علائمی نموده شده بود که خواندن آن احتیاج به روش مخصوصی دارد. قسمت اعظم اسامی آشوری به‌نظر می‌رسد که از یک عنوان و یک لغت و اسم یکی از خدایان همراه کلمات تابعی مانند از... بخششِ... محبوبِ (مانند آنچه نزد یونانیان بود چون تئوفیل، ایزیدور؛
←

نیز بود که وجود نظیرهای ایرانیان، مادها، و سکاها را با نظیرهای فعلی اعراب و ایرانیان و ترکان مقایسه کنند تا از این راه به شباهت بین زبانها برسد.

وقتیکه مهمترین کلمات ثابت و معین گردید در آن زبان شباهت بزرگی با زبان عبری و کلدانی قدیم یافتند. کتیبه‌های خرساباد هرگز روی جبهه‌های خارجی کاخ پیدا نشده است. همه آنها در داخل است در طول بدنهٔ دیوارها، روی بدن و دامن تصاویر، میان پاهای حیوانات می‌باشد. همچنین قسمتهای نوشته شده به بهترین وجه محفوظ باقی مانده است. بقیه این آثار و همچنین کتیبه‌های نینوا نیز همین وضع را دارند. مهندسان آشوری که مسؤول برپا ساختن این کتیبه‌ها بوده‌اند نیز دقت مخصوصی برای پردوام ساختن و حفظ آنها در برابر انقلابات جوی، مبذول داشته‌اند. کتیبه‌های بیستون و وان را بر روی بدنه صاف شده صخره‌ها عریان و در یک فرورفتگی به‌عمق ده تا پانزده سانتیمتر نقر کرده‌اند. در درهٔ باویان حجاریها و کتیبه‌ها را بر روی قسمتهائی از صخره‌ها که عمیقاً جاری شده کنده‌اند. برای حفظ دائمی لوحه‌های یادبودی که شامل اسامی شاهانی است که عمارات را برپا داشته‌اند، مهندسان آنها را در زیر تخته‌سنگهای ایوان و در داخل ضخامت دیوارها قرار داده‌اند.

با عبور و طی کردن چنین سرزمینی که مشحون از کارهای افسانه‌آمیز و حیرت‌انگیز تاریخ اعصار اوّلیه است، نمی‌توان از احساس عواطف مذهبی

→

و نزد اعراب، عبدالله، عبدالرحمن). نام خدا معمولاً با یک واژهٔ طغرامانند نشان داده می‌شد. پس در ابتدا باید دانست که چنین علامتی نشانهٔ نام خداست. بنابراین درنام سناخریب: [illegible] (سین_ آخِه_ ارب) دومین حرف معرف خدائی‌است که هیچ ارزش صوتی بدان مترتب نیست. حرف دوم خدای آشور سین را معین می‌کند. به همان طریق اسارّهدون [illegible] (آسور_ هَد_ دُن)... سارداناپال [illegible] (آسور_ بانـ_ اپال) که کلمه اوّل علائمی است که شاه خدایان، آسور را نمایش می‌دهد.

برکنار بود. در مخیّله انسان با چنان سهولتی صحنه‌های کتاب مقدس بازسازی می شود که مردمی که هم اکنون در برابر ما حرکت می‌کنند به‌نظر می رسد که همان نژاد و همان البسه و اخلاق مردم روزگار تورات و انجیل را حفظ کرده‌اند. ابراهیم و یعقوب و خدمتکاران و شبانان آنها نمی باید به‌زندگانی دیگری غیر از این ادامه می داده‌اند. لباده بزرگ از پشم سفید که درشت بافته شده، روپوش بزرگی از همان نوع پارچه که روی سر با دسته‌ای از ریسمان پشمی گره خورده و از بالای لباده روی پشت افتاده نبایستی با لباس عهد کهن تفاوت داشته باشد. آری این همان نوع زندگی ساده و آرام بوده است.

به مؤسسه مذهبی برمی‌گردیم. ما را آگاه می سازند که آقا و خانم سیوفی وارد شده‌اند. معذالک از اینکه بلافاصله به دیدن آنها برویم خودداری می‌کنیم. بی شک بر اثر سفر پر زحمتشان خسته هستند و این دلیل بی ملاحظه گری ما خواهد بود که در این موقع که احتیاج به استراحت دارند مزاحمشان شویم.

۱۳ اکتبر

زود از خانه بیرون می رویم. علی رغم جمعیت کنجکاوی که دور و بر ما را احاطه می‌کنند عکس چند منظره از موصل را برمی داریم. همینکه برگشتیم بلافاصله به خانه آقای سیوفی می رویم. مشارالیه همانطور که انتظار می رفت پذیرائی گرمی از ما به‌عمل می آورد. آقای سیوفی که اصلاً از اهل دمشق است مدتها مترجم شیخ عبدالقادر، دوست او بوده است. وی در زبان عربی بسیار تبحر دارد و مجموعه‌ای مرکب از مدالهای جالب جمع‌آوری کرده است.

سری به جناب بنهام‌بنی کشیش بزرگ سوری می زنیم، وی همراه ما به

خانهٔ پدران روحانی می آید. این آقایان نسبت به سفر ما ابراز علاقه‌می‌کنند و گفتگو حول مسیر بین بغداد و موصل دور می زند.



نقش برجسته یکی از خدایان آشوری را مجسم می سازد.

بعدازظهر همراه آقای سیوفی بیرون می رویم. وی ما را برای دیدن مسجد جالبی می برد که سلطان لولو در آن به‌خاک سپرده شده است. سردر مسجد مُحقّر است لیکن درب برنزی آن ساخت زیبائی دارد. سازنده نام خود را به‌صورت برجسته وسط یکی از لنگه‌های درب نقش کرده است. در داخل مسجد روی قبر صندوقی منبّت‌کاری قرار دارد که پارچه‌ای سبز آنرا پوشانده است. دیوارها برهنه و عاری از تزئین است بجز یک حاشیهٔ مرمری بفاصله یک متر در تمام اطراف دیوار که در بالای آن حاشیه دیگری به‌عرض بیست تا بیست‌وپنج سانتیمتر از جنس مرمر سیاه است که در آن آیاتی از قران با مرمر سفید بطور معرّق ترصیع یافته است.

به قنسولخانه برمی‌گردیم که در آنجا آقای سیوفی ما را برای ناهار نگهمیدارد. وی با اهداء لطف‌آمیز کتاب خود که دربارهٔ مذهب صُبّی ها یا صابئین نوشته مرا مورد احترام قرار می دهد.

این طایفه یا بهتر بگوئیم این فرقهٔ مذهبی در مشرق زمین به‌نام پیروان یحیی، تعمیدی، حمیری سبا و مخصوصاً به‌نام مسیحیان پیرو حضرت یحیی خوانده می شوند، زیرا آنها مدعی هستند که از نسل پیروان حضرت یحیی تعمیددهنده می باشند. این طایفه در ساحل دجله بین بصره و کوة العماره مسکن دارند و پس از اینکه مسلمانان آنها را از فلسطین بیرون راندند به‌این سرزمین آمده‌اند. مذهب صُبّی ها مخلوط نامتجانسی است از اندیشه‌های عرفانی و مراسم مسیحی؛ معذالک با مسیحیت مخالف است چونکه گفتار و کردار مسیح را به یحیی تعمیددهنده نسبت می دهند.

درحقیقت این آئین آمیخته‌ایست از آئین یهود و عقاید مسیحیّت کلدانی. یهودیان و مسیحیان و صابئین پیروان سه مذهبی هستند که اسلام آنها را تحمل کرده مورد احترام قرار می دهد. صُبّی ها دقیقاً دستورها و اعمال سخت مذهبشان را رعایت می‌کنند. ختنه را انجام می دهند، تعمید را قبول دارند لیکن فقط به‌نام خدا زیرا به ابن و روح‌القدس قائل نیستند.

ازدواج در همه وقت با نزدیکترین خویشان می تواند صورت گیرد. همه با طمطراق بسیار به کنار رودخانه منتقل می شوند که در مقابل آن همهٔ مراسم اجرا می شود. ملا ملبّس به لباسهای روحانی خود، انگشتری در انگشت و عصای چوب زیتون خویش را در دست گرفته به خواندن ادعیهٔ مطلوب مشغول می شود. وی سپس عروس جوان را وامی دارد که در آب غوطه‌ور شود و سه بار این کار را انجام دهد سپس او را وامی دارد که از میان پاهای نامزد خود عبور کند. بدین‌وسیله ازدواج کامل ناگسستنی اعلام می شود. در نزد مسلمانان، فردای روز عروسی فقط دو زوج لازم است که به حمام روند. اما در نزد صبّی ها، همه افراد خانه و تمام کسانی که در آنجا خوابیده‌اند و همه

آنهائی که داماد و عروس را لمس کرده‌اند واجب است به رودخانه بروند و به‌وسیله استحمام خود را طاهر سازند. همچنین هرگاه مردی صُبّی با زن خویش نزدیک شود باید به‌حمام برود.

صریحاً لمس بدن مرده ممنوع شده است. آنها نه مرده را می‌شویند و نه او را به‌خاک می‌سپارند. برای تطبیق احترام به قانون و اجرای آنچه ضرورت دارد، در مورد دفن مردگان به چنین عمل وحشتناکی متوسل می‌شوند. بدین‌طریق که وقتیکه تصور می‌کنند شخص مشرف به موت به دقایق آخرش نزدیک می‌شود؛ او را برهنه ساخته به شستشوی او می‌پردازند، سپس بهترین لباسهایش را به‌او می‌پوشانند و او را در آخرین کفنش می‌پیچند؛ بعد او را در گودالی که قبلاً برای او کنده‌اند می‌گذارند تا بمیرد. خویشان و دوستان مرده در اطراف او تا هنگامیکه جان به جان‌آفرین تسلیم کند به ادای نماز و فریضه و گریه و زاری مشغول می‌شوند. سپس سر قبر را می‌پوشانند و هرکس بدنبال کار خود می‌رود.ــ مطابق عقیده صُبّی‌ها چهل روز طول می‌کشد تا روح در محضر خداوند حاضر شود. در طول تمام این مدت، صبح و عصر خوراکی در خانهٔ متوفیٰ تهیه می‌گردد که تمام اعضاء خانواده و دوستان صمیمی به‌یادبود او شرکت می‌کنند. خط صبّی‌ها خط سریانی و جلیلی است. زبان آنها یعنی زبان صابئین نوعی از زبان سُریانی است که به کلمات ایرانی و زبان قدیم کلدانی آمیخته شده است.[1]

بیش از این راجع به این فرقه که تعداد آنها به‌زحمت به بیست‌وپنج تا



سیلندرهایی که بعنوان تعویذ و مُهر بکار می‌رفته

۱ــ نگاه کنید به کتاب Siouffi, Etude sur les Soûbbas

سی هزار خانوار می رسد سخن نخواهم گفت.

خانم سیوفی هرچند دمشقی است همه تکالیف قنسولگری را مانند یک نفر فرانسوی خالص انجام می دهد. شام به همان اندازه که از منابع موجود در کشور خودمان به دور است، بسیار شایسته و لایق است. فقط شراب فرانسه را کم دارد. آن نوع شراب را در اینجا نمی توان از انگور تازه درست کرد زیرا زود تغییر کرده ترش می شود؛ لذا آنرا از انگور خشک درست می‌کنند آنهم در خانه، هرکس به اندازهٔ مصرف خود می سازد.

در اثنای شام تلگرافی را از پاریس دریافت می‌کنم که وصول آن سه روز طول کشیده است. از هر چهار کلمه، دو کلمهٔ آن غیر قابل فهم است و چون این کلمات قسمتهای اساسی عبارت را تشکیل می دهند، نمی توان از آن چیزی دریافت. این نوع مخابرهٔ تلگراف زیاد اتفاق می افتد. تلگرافخانه فقط مصرف منفردی دارد. نرخ باید به پول فرانسه آنهم سکه طلای معروف به ناپلئون پرداخت شود. می‌گویند کارمندان اینجا فرانک را مانند ین پول ژاپن و دلار امریکا نمی شناسند. و تسعیر آنها با پیاستر پول رایج دشوار است. آنها هرگز فرانک نقره را ندیده‌اند و آنرا قبول نمی‌کنند. حتی در پذیرفتن لیره ترک که پول رایج است به‌جای سکهٔ ناپلئون اشکال تراشی می‌کنند. معلوم نیست چرا دولت ترک پول مخصوص خود را بکار نمی برد.

۱۴ اکتبر

صبح را با صحبت کردن با پدران می‌گذرانیم؛ چند نفر دیگر هم به ملاقات آنان آمده‌اند که از آنجمله جناب بنهام-بنی است که چون از عزیمت ما آگاه گشته دو قاز عالی برای ما فرستاده تا آنها را در جوف مرغهائی که در قفسی چوبی حمل خواهیم کرد قرار دهیم.

آقای سیوفی آمده است تا ما را همراه پدر دووال برای ناهار در قنسولخانه دعوت کند. راجع به سفر خانم سیوفی که از دمشق وارد می شود

سخن می‌گوئیم. وی در این سفر همراه برادرش آقای دُمینیک بوده است. جاده از وسط بیابان طولانی و خطرناک می‌گذرد. بنابراین لازم است که همراه اسکورت سفر کرد. در این بیابان تا چشم کار می‌کند آب به‌ندرت یافت می شود. این بیابان را بادیة‌الشام گویند. دو سه روز بدون برخورد با آب باید طی طریق کرد. این راه درعین‌حال بسیار جالب است. ابتدا از تَدْمُر نزدیک خرابه های پالمیر می‌گذرند.[۱]

هنوز می توان به‌آسانی ناپدید شدن تدریجی آب را در اینجا ثابت کرد. نویسندگان باستان آبهای جاری پالمیر، باغها و بوستانها را ستوده‌اند. اکنون جویها و باغها و شهر از میان رفته است. در حریم عظیم معبد آفتاب با هزار ستونش که از آنها به‌زحمت صد ستون باقی مانده چند باب خانه و روستائی کوچک است که اهالی آن برای دفاع از خود در برابر اعراب بدوی در ویرانه‌های شهر باستانی سنگربندی کرده‌اند. اینست تمام آنچه از شکوه نامدار شهر زنوبی* باقی مانده است.

این سرزمین به‌حدی خشک و بی‌آب است که برای رسیدن به دیر که در کنار فرات قرار گرفته مجبورند که ذخیره آب خود را از چاه‌های کم‌آب تدمر فراهم سازند؛ دیر یک مکان نظامی دولت ترک است. این شهر نسبتاً بزرگ است. در اینجا برنج و پنبه زراعت می‌کنند. از دیر به سنجار می رسند که از آنجا تا موصل یک روز راه است؛ در این شهر است که آقای سیوفی برای آوردن خانمش رفته است. این راه همان راهی است که از طریق آن از

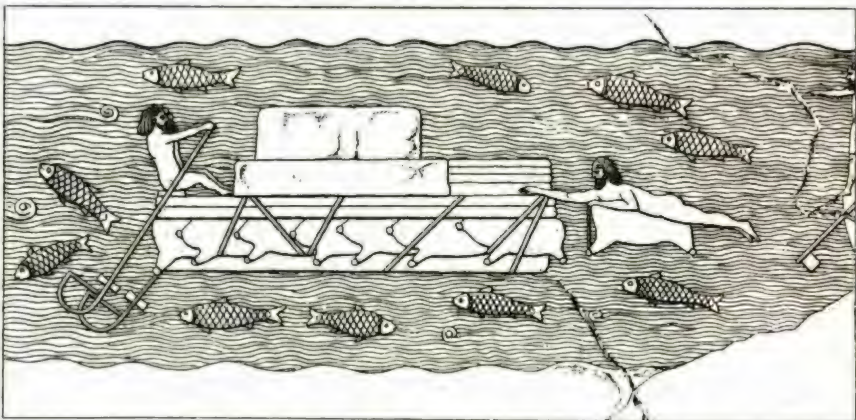
۱ــ کتیبه‌هائی مربوط به خط مخصوصی در پالمیر کشف گردید. این نوشته به خط پالمیری معروف است. این کتیبه‌ها که آکین و رُوبر (Awkin, Robert) گزارش آنرا دادند توسط آبه‌بارتلمی خوانده شد. عناصر الفبای خط از عبری گرفته شده و از راست به چپ نوشته می شود.

*ــ زنوبی یا زینب زن اذنیه ملکه شهر پالمیر یا پالمور، دست‌نشانده رومیان و معاصر شاپور اوّل پادشاه ساسانی بوده است. مترجم

موصل به بندر بیروت می روند. امّا کسانیکه از اروپا می آیند ترجیح می دهند در بندر اسکندرون پیاده شوند تا اینکه بیابان را از طریق **بئیرجیک** و **اورفا** که در آنجا یک دریاچهٔ مصنوعی دلپذیری به‌نام چشمهٔ ابراهیم وجود دارد، طی کنند. می‌گویند در قدیم الایام ابراهیم که از یک لشکرکشی برمی‌گشت، چون نمی دانست که با لشکریانش چه کند از خداوند خواست تا مشکل او را حل نماید. باری‌تعالی لشکریان را به ماهی سیم تبدیل کرد و دریاچه‌ای به‌وجود آورد تا آنها را در آن قرار دهد.

پس از صرف ناهار همراه آقای **دُمینیک** برای گردشی در بازارها از خانه خارج می شویم. کسبه جلو دکهٔ کوچک کوتاه و تاریک خود به کار مشغولند یا به‌آرامش در میان ازدحام و جنب‌وجوش عابران به‌انتظار مشتری نشسته اند. یکی پارچه را گلدوزی می‌کند. دیگری چوب چپق و نی قلیان سوراخ می نماید و سومی اجاقهای گلی را قالب می زند تا شب آنها را بپزد.

یک راسته پر از کفشدوزر است که همه کفشهای قرمز درست می‌کنند. دورتر، دکان کوزه‌فروشی است بعداً جائی است که در آن پارچه عرضه می شود و بیشتر پارچه‌ها ساخت اروپاست. راستهٔ دیگر قصابان هستند؛ تعداد



حمل بار بر روی کَلَک (اقتباس از یک نقش برجسته)

مگسها به‌حدی است که به‌نظر می رسد که گوشتها با لکه‌های سیاهی پوشیده شده‌اند. خیلی دورتر در کوچهٔ دیگری زرگران هستند که جلو کوره‌های کوچک خود چمباتمه زده و در نای خود می دمند و ورقه‌های طلا و نقره خود را چکش کاری می‌کنند.

قدم‌زنان به خانه تاجری به‌نام **عبدالله شِکِر** می رویم، نامبرده به ضمانت آقای سیوفی برات ما را به‌مبلغ هزار فرانک که باید در بغداد پرداخت شود با تنزیل می پردازد.

این صراف محترم پس از کسر تنزیل پول را با لیرهٔ ترک و روپیه هندی که در اینجا بسیار رواج دارد و یک سکه بسیار عجیب دیگری که صورت **ماری ترز** روی آن نقشه بسته و معادل تقریباً پنج فرانک است در وجه ما کارسازی می نماید. این سکه‌ها در اروپا از دور خارج گشته است معذالک هنوز در تمام جنوب از ماداگاسکار و زنگبار و عدن و ساحل مصر و عربستان



چرخ نخریسی و گهواره

و بغداد گرفته تا موصل رواج دارد. حتی آنها را در اطریش هنوز برای رواج در این نواحی ضرب می زنند.

همینکه برگشتیم چون متوجه می شویم که فردا پیکی از راه زمین عازم بغداد می شود و پیش از ما به آن شهر می رسد، هرچند که تاکنون آقای سارزک قنسول فرانسه باید قبلاً توسط جناب آلتامایر و توسط دوستان من در پاریس که او را می شناسند از ورود ما مسبوق شده باشد نامه ای توسط آن پیک به او می نویسم، و می خواهم از وضع غافلگیرانه ای مانند آنچه در مورد خانهٔ پدران روحانی برای ما اتّفاق افتاد پرهیز کنم. از آقای زارک تقاضا می‌کنم که به طرف صرّاف ما، در آنجا چنانچه در مورد اعتبار ما اطلاعاتی بخواهد اطمینان لازم را به وی بدهند و چون نمی خواهم مستقیماً از وی تقاضای پذیرائی کنیم درخواست می‌کنم که خانه ای برای اقامت ما هنگام ورودمان کرایه کند.

۱۵ اکتبر

به مجردی که از خواب برخاستیم برای دیدن کلکی می رویم که به نجّار پدران روحانی گفته بودیم تا روی آن پناه گاه کوچکی برای ما نصب کند. پس از مراجعت به مؤسسه به کار تهیه آذوقه و مقدمات حرکت خود مشغول می شویم.

بر روی کلک همه چیز وجود دارد: میوه جات، سبزیجات، زغال، اجاق، قفس برای مرغان و غاز، نان، برنج، چای، تعدادی فانوس و شمع و فشنگ و غیره. معذالک هنوز چیزهائی است که باید آنها را فراهم ساخت وانگهی ساختمان کلک هنوز تمام نشده است. می ترسیم که امشب نتوانیم حرکت کرد. این فکر کمی ما را اذیت می‌کند. فردا جمعه است و مسلمانان هیچگاه راضی نمی شوند که در این روز مقدس که در نظر آنها مانند یکشنبه ماست مسافرت کنند. آقای سیوفی ما را مطمئن ساخته که ضابطیّه ها سر وقت حاضر خواهند بود. پدر دووال، برای ما دو نفر کلک چی استخدام کرده

است. این کلک‌چیان مأمور پارو زدن و هدایت کلک و مواظبت از آن وسط شط و در جریان تند آب می‌باشند. حداکثر دقت را در بسته‌بندی مجموعهٔ اشیاء که شامل جمجمه و لباس و ابزار و وسائل خانه است معمول می‌دارم، چه امیدوارم آنها را از بغداد به‌مقصد موزه‌های فرانسه بفرستم. امّا در مورد چیزهای شخصی خود آنها را همینطور در موقع حرکت روی هم می‌ریزیم.

پس از صرف ناهار موقعی که مشغول کشیدن دود هستیم چند نفر برای خداحافظی و تودیع پیش ما می‌آیند که میان آنان آقای شِستِر مهندس باواری است که برای ساختن جاده به موصل اعزام گشته است. این بیچاره مدت هفت تا هشت ماه اینجاست. هنگام شروع کار از آنجائی که آدمی باوجدان و فعّال است درصدد برمی‌آید تا مأموریتی را که به‌وی محوّل شده به‌نحوِ خوبی انجام دهد. نامه‌ها و تلگرافهائی به قسطنطنیه ارسال می‌دارد تا لوازم کار را برای او بفرستند، امّا هیچ پاسخی دریافت نمی‌کند. اکنون یکی از دوستانش به‌او اندرز داده که اگر دولت را به ستوه آورد باعث برکناریش از کار خواهد شد. آن دوست به وی گفته «تو اینجا آمده‌ای که فقط خودت را نشان بدهی. دولت ترک فقط از تو می‌خواهد که وانمود کنی که به کار مشغول می‌باشی. مواجب خودت را بگیر و دولت را راحت بگذار. این کاری که وسواس انجام آنرا داری قبلاً کارگزاران دولت اسناد آنرا امضاء کرده پول آنرا گرفته‌اند.»[1]. از آن موقع به‌بعد دیگر جرأت حرف زدن ندارد.

۱ــ این وضع با مقایسه با امانت و درستی ادارات اروپائی می‌تواند غیرعادی به‌نظر رسد. در اینجا دو مطلبی است که من از شرح مسافرت آقای دیولافوا اقتباس کرده‌ام: «یکی از کارکنان کوچک دولت با سازش با رؤسای خود یک بنای دولتی را که اصلاً وجود نداشته، ساخته و آتش زده دوباره تجدید ساختمان کرده و مجدداً مورد حریق قرار گرفته است». رؤسای نظامی در این مورد از آنها دست کمی ندارند.: «اخیراً آنها دسته‌ای ازنظامیان را که هرگز از بغداد خارج نشده بودند، در یک جنگ غافلگیرانه به‌کلی از بین برده‌اند. این شکست تخیلی را پیش کشیده بودند تا صورت حساب ناقصی را صاف کرده و فروش غیر قانونی اسلحه و مهمات را لوث نمایند.

دو نفر از آباء دومینیکن ما را تا قایق بدرقه می‌کنند. مدت تقریباً بیست دقیقه طول می‌کشد تا از شهر گذشته و به لب شط که قایق کلکی در آنجاست برسیم. یک پرچم کوچک کشور فرانسه در فراز چادر قایق در اهتزاز است. باید همه چیز را در آن فضای کوچک چید و مرتّب کرد. ساعت شش ساحل را ترک می‌گوئیم.

برای آخرین بار به قنسولخانه می رویم تا نسبت به خانم سیوفی ادای احترام کرده و از قنسول وظیفه‌شناس خود سپاسگزاری کنیم. ساعت پنج بعدازظهر به محل اقامت خود برمی‌گردیم، همهٔ کارها تقریباً به انجام رسیده است. برای حمل ونقل همه آذوقه‌ها و صندوقها و لوازم دیگر به قایق بیست نفر باربر لازم داریم. سربازان خاص قنسولخانه و مجمع روحانی، جلو مستخدمین ما راه را باز می‌کنند و ضابطیّه‌ها مواظب حمالان عجیب و غریبی که بارهای گوناگون و مضحک ما را به پشت دارند می باشند.



شیئ سه‌پایه



کَلَکِ ما

فصل نهم

از موصل تا بغداد

از ۱۵ تا ۲۵ اکتبر

کلک.ــ ترتیب آن.ــ جاده زمینی از موصل به بغداد.ــ منابع نفت.ــ حمام علی.ــ نمرود.ــ اکتشافات حفاری، کاخهای حفاری شده.ــ آرایش مردانه.ــ خنکی هوای شب.ــ عبور از یک آبشار.ــ مترجم جدید ما.ــ مصب زاب بزرگ.ــ سربازان آشپز.ــ حملهٔ شبانه.ــ کلات شرگت.ــ ده میل عقب‌نشینی.ــ مزارع روی ساحل دجله.ــ چگونه از حاصل نگهداری می‌شود.ــ جبل حَمْرین. کشتی بخار به‌شن نشسته.ــ تکریت.ــ قیمت یک گوسفند.ــ امام دور.ــ ساترا.ــ کوفه.ــ قافلهٔ ایرانی.ــ نخستین نخلستانها.ــ تل مَحَسّی.ــ سیندیا.ــ هویش.ــ جرثقیل.ــ کاظمین.ــ ورود به بغداد.

سوار شدن بر قایق بکُندی صورت می‌گیرد؛ فقط جریان آب ما را می‌برد، کشش آب ضعیف است. باد ملایم مخالفی که بر چادر می‌خورد باز هم حرکت را به‌عقب می‌اندازد.ــ پاروزنان به‌جز اینکه کلک را در مسیر

جریان آب قرار دهند کاری از دستشان برنمی آید. ضربات پارو هم قایق را به‌جلو نمی راند. در عرض یکساعت به‌زحمت یک کیلومتر راه طی کرده‌ایم. شب هم اکنون فرا رسیده است، امّا روشنائی ماه اجازه می دهد هنوز مدتی طیّ طریق کنیم. چون به‌سبب صخره‌های همسطح آب و آبشارها و جریانات سریع آب، در شب نمی توان بدون خطر کشتی رانی کرد، باید بر روی ساحل شط به‌انتظار روز توقف کرد. من مایل بودم که هرچه ممکن است دورتر از حوالی نامطمئن شهر اطراق کنیم. هرچند که اکنون از حملات اعراب بیم داریم.

کلک ما مستطیل شکل است که طول آن هشت متر و بیست سانتیمتر و عرض آن پنج متر و چهل سانتیمتر می باشد. آن از دو ردیف تنه‌های درخت که به‌دو نیم شده با بستها و شاخه‌وبرگ درخت صلیب‌وار به‌هم اتصال یافته ترکیب شده است. از زیر پنجاه مشک پُر از هوای متصل بهم قرار گرفته تا این سطحهٔ چوب را بر زبر آب نگهدارد. در وسط، چادر کوچکی است که دستور داده بودیم آنرا بر روی کلک نصب کنند. وسعت چادر سه متروبیست در دو متروچهل‌وپنج است و عبارت است از یک اِسکِلت چوبی که کف آن نمد گسترده شده و روی آنرا با پارچه پوشانده‌اند. قسمت فوقانی آن دریچه‌ای دارد که برای تهویه می توان آنرا باز کرد و در ورودی آن در ضلعی است که در جهت مخالف فضائی که کارگران و مردان در آن به‌سر می برند، واقع شده است.

در داخل چادر میز کوچکی قرار داده‌ایم که در اطراف آن تخت‌خوابهای سفری خود را زده‌ایم. همه چمدانها دوروبرمان می باشد؛ به‌جز صندوقها که آنها را بیرون به ترتیب چیده‌اند. مردان در پشت چادر هستند. پاروزنها روی گونی ها نشسته‌اند. سربازان چمباتمه زده وقت خود را به رؤیا و دود کشیدن می‌گذرانند و به‌اصطلاح مردم این سامان کیف می‌کنند. اجاق را نزدیک آب در گوشه چپ کلک نصب کرده‌اند. این اجاق عبارت است

از یک صندوق ساده آهنی که عرض و عمق آن بیست و طول آن چهل سانتیمتر است. ته آن را سوراخ، سوراخ نکرده‌اند که مبادا آتش روی کلک افتاده مشکها را بسوزاند.

پاروها چیزی نیستند مگر یک چوب دستی بلند و صاف، مانند چوب داربست بنایان که یک سر آن نازک شده که آنرا در دست می‌گیرند؛ در سر دیگر آن به‌جای تختهٔ پارو قطعات نی را به‌طول بیست سانتیمتر از میان دو نیمه کرده به‌اندازه یک متر در عرض چوب دستی قرار داده بهم متصل ساخته‌اند.

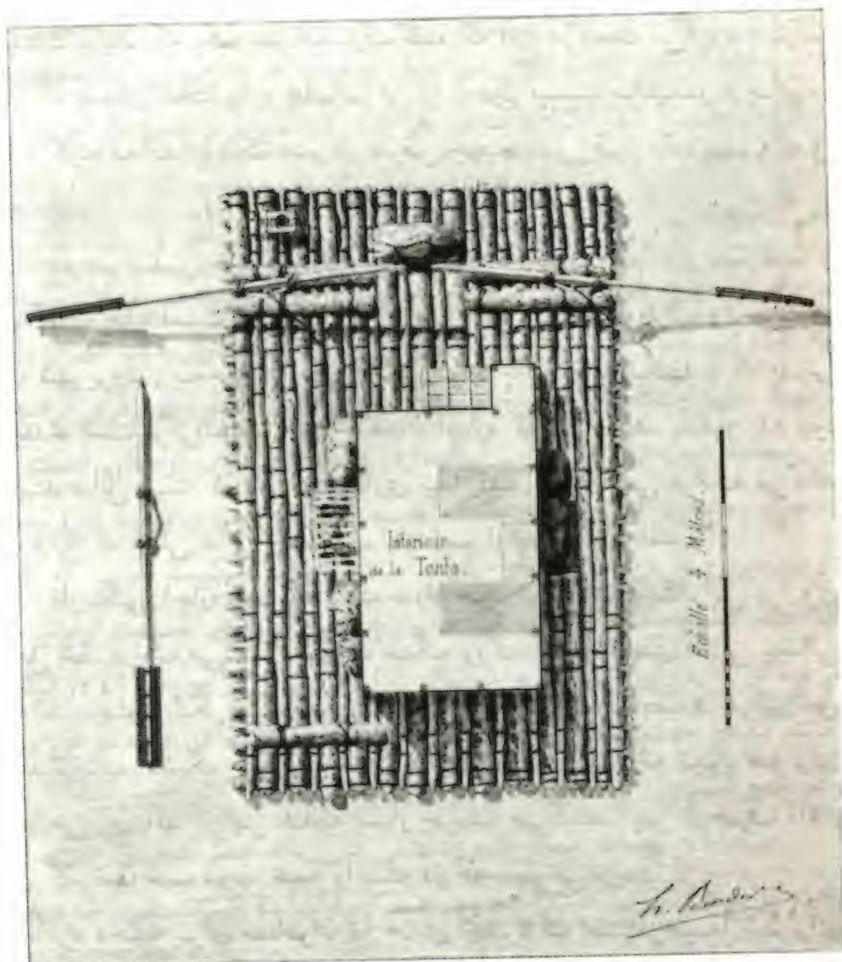
مترجم پیشین خود سیمون را در موصل جا گذاشته‌ایم. وی همراه ما تا پای کلک آمده است وی می‌باید با اولین کاروان که به‌طرف وان می‌رود به‌آن شهر برود[1]. به‌جای او یکی از کارگران چاپخانهٔ دمونیکنها را که پدرش در بغداد است برگزیده‌ایم. وی به‌همان اندازه که می‌خواهد پدیدآورنده خود را ببیند مایل است که در آنجا کاری پیدا کند. چون کمی فرانسه می‌داند امید دارد که شغلی عالی جستجو نماید. اسم او پِطرُس می‌باشد.

تاریکی اجازه نمی‌دهد که به‌راه خود ادامه دهیم بنابراین بر روی ساحل شط درنگ می‌کنیم. از یک سنگ بزرگ که در انتهای طنابی پوشالی بسته‌اند به‌عنوان لنگر استفاده می‌کنند. اجازه می‌دهم ضابطیّه‌ها هرطور خود مایلند ترتیب کشیک خود را بدهند. علاوه بر برنج و هندوانه توتون هم برای آنها می‌برم. آنها از این هدیه بسیار خرسند می‌گردند. پس از صرف ناهار برای گذراندن شب درب خیمه را بسته در آن به‌سر می‌بریم.

راه دجله برای مسافران تا حدی خطرناک است. طبعاً شط برای

۱ــ پس از بازگشتم از این مترجم بیچاره خودمان نامه‌ای دریافت کرده‌ام: نوشته است که همان موقع با کاروانی که از راه سیرت و دیار بکر می‌رفته به‌طرف وان عزیمت کرده است. در شهر سیرت او را به‌عنوان جاسوس روسیه گرفته مدت سه روز در زندان انداخته‌اند. با زحمت زیاد توانست هویت خود را روشن ساخته از زندان رهائی یابد.

صحراگردان و غارتگران میعادگاهی است. آنها در اینجا آب ضروری و شکار فراوان به‌دست می‌آورند. بدا بحال کلکی که محافظ و کشیک نداشته باشد. اعراب مشکهای آنرا سوراخ می‌کنند تا غرق شود و به‌غارت اشیاء آن مشغول شوند.



نقشهٔ کلک ما

جاده زمینی موصل به بغداد نه بهتر و نه امن‌تر است. این راه از درهٔ شط دور می‌شود و برای اینکه از مسیر اعراب یاغی بیابانگرد احتراز جوید از

دامنهٔ کوههای کردستان عبور می‌کند. این راه را غالباً نهرهائی که هنگام ذوب برف طغیان می نماید قطع می‌کنند و در مواقع طغیان چندین روز کاروانها از ادامه حرکت باز می مانند. بعلاوه بر اثر عدم مراقبت دولت ترکیه این راه نیز بسیار خطرناک است. بسیاری از روستاها که سابق بر این به مسافران پناه داده احتیاجات آنها را برآورده می ساختند هم اکنون متروک باقی مانده‌اند[1]. یک قانون ترک، یک قانونی که مورد احترام و رعایت همهٔ اقوام تاتار است، حاکم هر محل را مسؤول دزدیهای مسلحانه‌ای قرار می داد که در راه‌های ارتباطی حوزه حکومتی او صورت می‌گرفت. اکنون این مسؤولیت برداشته شده است و از طرف دولت ترک هیچ عملی بکار نمی رود تا از مسافر و تاجر محلی حمایت کند. برخلاف عقل سلیم است که انسان علیه طوایف بیابانگردی که حکم سلطان را نمی‌خوانند و در غالب موارد در اعمال نامشروع خود با قضات و دولت همکاری دارند به محکمهٔ عدالت دولت شکایت نمود.

راه از طریق بیابان طولانی نیست و به‌مراتب بهتر است. برای امنیت آن کافی است که فقط چند پادگان نظامی کنار شط برقرار کرد. یک راه ارابه‌رو خشن برپا نمود و طوایف زراعت‌پیشه‌ای را که می خواهند در کنار شط سکنی گزینند تشویق نمود. عدم امنیّت و سوءنیّت دربار بابعالی و رویهٔ خصومت‌آمیزی که نسبت به‌هر نوع پیشرفت و ترقی پیش گرفته‌اند باعث می شود تا شرکتهای خارجی نتوانند یک راه خط آهن که به‌سرعت مسافران را به هندوستان می رساند بسازند؛ خلیج‌فارس برای عبور کشتی ها کاملاً امن است. یک خط آهن به‌آسانی می تواند خلیجَ را از طریق بصره و بغداد و

۱ــ این جاده فقط مورد استفاده کاروانهائی قرار می‌گیرد که عازم شمال هستند، زیرا دجله رو به‌سمت شمال قابل کشتی‌رانی نیست. پیکهای قاصد نیز این راه را مورد استفاده قرار می دهند زیرا از راه خشکی سریعتر می توان رفت. راه از اربیل (آربِل یونانیان) آلتون کُپری و کرکوک و کِفری و بعقوبه می‌گذرد.

موصل و حلب به بندر اسکندرون برساند. چند کشتی بخاری کوشش کرده از شط فرات بالا روند ولی مجبور شده‌اند از این کار دست بکشند.

جمعه ۱۶ اکتبر

بسیار خوشحال هستیم که آفتاب ساعت شش طلوع می‌کند زیرا دیشب هوا بسیار خنک بود و ما ناچار شدیم به پالتوهای خود متوسل شویم. امروز صبح درجه گرما تا ۴°+ پائین آمد: هنگام روز از ۳۰°+ هم متجاوز می شود.

دجله در مسیر خود در بین النهرین در جاهای متعددی به چشمه های نفت برمی خورد که نزدیک ساحل آن ظاهر می شوند، بیشتر این چشمه ها گوگردزا هستند و چند عدد از آنها هم برای معالجه امراض شهرت یافته اند. **حمام علی** که در ساعت نه به‌آن می رسیم یک دهکدهٔ کوچکی است که دقیقاً نام خود را از همین چشمه ها اتخاذ کرده است. برای دیدنآن توقف می‌کنیم. در همین هنگام **یُوان** آشپز ما، در محوطه حیوانات اهلی، کشتار براه می اندازد. دهکده کاملاً ویرانه است و مرکب از چند کوچه است که خانه های اطراف آن خراب شده و بدون سقف می باشند. فقط آثاری از تنهٔ دیوارها به‌جای مانده که سنگهائی است که بدون ملاط آنها را روی هم چیده‌اند، در وسط این دیوارهاست که بیماران در فصل معمولی چادر می زنند. به سر چشمه می رسیم که از صخره‌ای بیرون می آید و قطره قطره در حوضی سیاه‌رنگ می ریزد. این حوض که نور بطرزی نفرت‌انگیز در آن منعکس می شود، چندین بیمار بیچاره در آن استحمام می‌کنند یکی از آنها بطرز وحشتناکی به مرحله آخر خنازیر مبتلا می باشد. از بدن او اسکلتی بیش نمانده که روی آن پوستی کشیده شده که سراسر آنرا زخمهای آکنه فرا گرفته است. دستها و پاهای او از شکل خود برگشته است. ضابطیّه که همراه ماست ما را دعوت می‌کند که آب را لمس نمائیم تا درجه حرارت آنرا دریابیم. بیفایده خواهد بود که بگوئیم از این کار خودداری می‌کنیم. منظره‌ای

راکه زیر نظر داریم بسیار وحشتناک است.

همانطور که راه می پیمائیم، در طرف راست خود تپهٔ کوچکی را مشاهده می‌کنیم که به‌نظر می رسد روی آن عملیات حفاری آغاز کرده‌اند. امّا آثار هیچ نوع ویرانه‌ای دیده نمی شود. عجله می‌کنیم تا زودتر به قایق برسیم زیرا ضابطیّه‌ها که مأمور حفظ آن هستند به‌زحمت می توانند از چند نفر که می خواهند سوار آن شوند جلوگیری کنند.

ساحل رودخانه مسطح و یک‌نواخت است؛ از چپ و از راست بیابان است؛ معذالک چند تپهٔ کوچک مانند تپه‌های نینوا و خُرساباد وجود دارد. درحالیکه آرام روی تخت‌خواب خود دراز کشیده به دود کشیدن مشغولیم خود را به‌دست این بیکاری و عدم فعالیت لذّت‌بخش می سپاریم و می‌گذاریم تا جریان آب ما را با خود ببرد. پس از یک‌ساعت به‌روستای کوچکی می رسیم که از آنجا به نمرود و ویرانه‌های کاخ سارداناپال می روند.

یوان، سربازان و دو نفر کلکچی را بر روی کلک گذاشته همراه هامِلَن و پطروس و یکنفر ضابطیّه به‌طرف دهکده می رویم. تصور می‌کنم اسلحه خود را که آشکارا همراه داریم یک نوع ترس مقدس در اهالی که به‌نظر می رسد با ما نظر خوبی ندارند ایجاد کند. معذالک موفق می شویم که تعدادی اسب به ما عاریت دهند تا ما را به نمرود ببرند. این فاصله کوتاه است هزار تا هزاروپانصد متر لیکن گرما بسیار طاقت‌فرساست.

همانطور که پیش از این گفته‌ایم دجله یکی از لجام گسیخته‌ترین رودخانه‌هاست. غالباً بستر خود را دو تا سه کیلومترَ جابجا کرده است. در آن موقع که کاخ آباد و مسکون بوده محققاً رودخانه از پای تپه‌ای می‌گذشته که آثار کاخ ویرانه را در دل خود پنهان دارد.

از وسط تپه‌های کوچک گل که قبلاً محل حفاریهای متروک را پوشانده بود می‌گذریم. از تپهٔ بزرگ شمال‌غربی که تصور می‌کنند گور

سارداناپال[۱] باشد شروع می‌کنیم.

در تونلها و تراشه‌هائی که از قسمت به قسمت گور می‌گذرد دیوارهای آجری مشخص می‌شود که ضخامت آنها ناشنیدنی و شگفت‌آور است، فاصله به‌فاصله در این دیوارها درهای ورودی دهلیزهائی باز شده که در اینجا سر درمی‌آورند ولی کسی از آنها بازدیدی به‌عمل نیاورده است. ازفرازتپه‌ای



نقشهٔ فرضی خط آهن در خاورمیانه

کوچک که نسبتاً مرتفع است شخص تمام آثار ویرانه را در مدّ نظر دارد. این آثار وسعتی را به‌طول ششصدوپنجاه متر طول از شمال به جنوب در سیصدوپنجاه متر عرض از شرق به غرب پوشانده. در این فضا سکوئی برپا شده بوده که از آجر و گل ساخته و دورادور آنرا با سنگ مستحکم کرده بوده‌اند. در اینجا بقایای نه ساختمان مختلف را می‌توان تشخیص داد. در پای مقبره دو معبد کوچک بنام خدایان آشور بنا گردیده است.

با خروج از مقبره و دنبال کردن جبههٔ غرب از یک درهٔ گودال‌ماندی عبور می‌کنیم این گودال به‌نظر می‌رسد که جای پلکانی یا سطح سرازیری بوده که به کنار شط منتهی می‌شده است. بالاخره به ویرانه‌های کاخ اصلی

۱ــ خواننده به‌سهولت گردش ما را روی نقشهٔ صفحهٔ ۳۲۱ دنبال خواهد کرد.

می رسیم که می بایستی بر روی سکوئی مشرف بر دجله بنا شده باشد. ورودی بزرگ این کاخ مطابق گفتهٔ لایارد مقابل مقبره یعنی رو به سمت شمال قرار داشته و در گذشته همانند کاخ کویونجیک با ابولهولها و گاوهای بالدار مزین بوده است. بخشی از این آثار باشکوه ضایع گردیده است؛ قطعاتی را توانسته اند به لندن منتقل سازند.

این خرابی وضع بخصوصی را آشکار می سازد. به سنگها که دست می زنند می شکنند و بصورت گرد درمی آید مثل اینکه تحت تاثیر عمل آتش یا آب مداوم قرار گرفته بوده اند. همین منظره هم به چشم می خورد؛ در بیشتر جاها به نظر می رسد عمل تخریب به حدّی شدید بوده است که فقط اثر حروف پدیدار است. هنوز بر روی زمین سنگهائی دیده می شود که بدون شک در سوراخهای آنها طارمیهای آهنی فرو می رفته و در گوشه ها نشانه های قلابهائی است که آنها را بهم متصل می ساخته است. زوایای راست گوشه ها اغلب از یک سنگ تراشیدهٔ گونیا شده تشکیل می گردد. ظاهراً حجاریهای متعددی عمداً شکسته شده است. این اعمال وحشیانه توسط اقوام نامتمدن بی فرهنگ صورت نگرفته بلکه خود انگلیسها مرتکب آن گشته این خرابی را هنگام حفاریهایشان انجام داده اند. چون نتوانسته اند تمام آنچه را که از زیر خاک بیرون آورده اند با خود ببرند بیشتر ترجیح داده اند یک شئ جالب را خرد کنند تا اجازه ندهند دیگری از آن بهره مند شود[1]. انگلیسی کار هنری را نمی شناسد و

۱ــ آقای de Rivoyere در سفرش به بابل همین اعمال وحشیانه را خاطرنشان ساخته می گوید «وقتی که در حله (بابل) درنتیجهٔ حفاری چند افریز بسیار سنگین کشف شد، چون این نقشهای برجسته برای حمل آنها با کشتی به مقصد لندن زیاد از حد پرحجم بوده است می دانید چه پیش آمدی کرد؟ کاری بسیار ساده! رقبای با التفات ما که پیوسته از مالیخولیای رقابتهای همسایگی و برتری های اتفاقی پر شده اند از بیم آنکه مبادا کسان دیگری که در کار استادتر هستند بر آنها دست بیابند بدون نگرانی آنها را آماج ضربه های پُتک قرار داده خرد کردند. بدین طریق جان بول (یعنی انگلیس) هرچه را نداشته باشد کسی دیگر هم نمی تواند آنرا داشته باشد...» (D. de Rivoyere, Les Vrais Arabes et leur pays.)

قدر آنرا نمی داند. اگر درصدد است تا موزه‌های خود را پر کند صرفاً از روی



نقشهٔ جریان دجله و ویرانه‌های باستانی آشور بین خُرساباد و نمرود

تقلید و زادهٔ غرور و نخوت آنهاست.

راه خود را در همان جهت ادامه می‌دهیم به گودالی شبیه به گودال

قبلی برمی‌خوریم که آن نیز می‌بایستی یکی از حدود و کناره‌های سکوی بزرگ باشد. باز هم اثر دیگری از پلکان یا سطح مورّب می‌باشد؛ اکنون در گوشهٔ جنوب‌غربی هستیم که در آن کاخ **اِسارهَدُن** برپا بوده است. آتش آنرا چنان ویران ساخته که بسیار دشوار بوده تا بتوان خطوط اساسی آنرا یافته و از روی آنها نقشه آنرا بازسازی کرد. کاخ **اسارهَدُن** از کاخ نوه‌اش که در جنوب شرقی واقع بوده و هنوز ویرانه‌های آن آنچنان ظاهر نشده کوتاه‌تر بوده است. این دو توسط گودال دیگری، یعنی سطح مورب، یا پلکانی بزرگتر از پلکان دیگر که می‌بایستی ورودی اصلی سکوی عمومی بوده باشد، از هم جدا شده است.

روبروی این ورودی، باز هم چند ویرانهٔ یک عمارت منسوب به **تیگلات پلاسر** وجود دارد. مطابق روایت **لایارد** این عمارت می‌بایستی توسط اِسارهَدُن ویران شده باشد که می‌خواسته مصالح آن را در بنای کاخ مخصوص خود بکار برد.

در اضلاع شمالی، آثار هیچ نوع استحکامات و حصار دیده نمی‌شود[1]. بناها از این سوی باید بدون دفاع بوده باشد. در خاکریز و حصارهائی که دیوار حریم نمرود را تشکیل می‌داده هنوز آثار در حدود پنجاه برج در جبههٔ شمالی و همان اندازه در جبههٔ شرقی دیده می‌شود، امّا آثار آنها چندان نمایان نیست. در سمت جنوب، حصار تقریباً از میان رفته است؛ لیکن چون سطح حریم خیلی مرتفع است بعید نبوده که در سابق این قسمت در کنار آبهای دجله قرار داشته و یک خندق عمیقی که با آب پر می‌شده به‌عنوان وسیلهٔ دفاعیه به کار می‌رفته است.

به تپهٔ اصلی مقبرهٔ **سارداناپال** برمی‌گردیم. هنگامیکه در معبد کوچک واقع در پائین سمت شرق تپه به گردش مشغول بودیم ریزش خاک سنگی را

---

۱ ــ به‌نظر می‌رسد درنمای شرقی فقط یک ورودی وجود داشته است.

آشکار ساخت که به‌نظر من خیلی جالب می‌باشد. ابعاد آن هفتاد سانتیمتر طول در پنجاه سانتیمتر عرض است. روی این سنگ نقش برجسته مذبحی حجاری شده که به‌شکل سه‌پایه است و بر فراز آن علامت اُلوهیت نمودار است. در هر طرف مذبح دو نفر که بدون تردید روحانی هستند یک ماهی را گرفته‌اند، و در زیر، چهار یا پنج خط با حروف میخی حجاری گردیده است. سنگ صرف‌نظر از حجاریهای برجسته در حدود هشت سانتیمتر ضخامت دارد. جنس سنگ نسبتاً ظریف و حجاریها بسیار پاکیزه است. با برگرداندن این سنگ می‌بینیم که آن‌طرف دیگر آن نیز حکاکی شده است. سطر نخستین آن از طغراهای بیضی شکل ترکیب یافته که در داخل آن حروفی است که جنبهٔ جادوئی دارد و گود نقر گردیده و در زیر آن سطری است که شخصیاتی را مجسم می‌سازد و در حدود ده دوازده سطر کتیبه که از حروف آن‌سوی سنگ بسیار ظریفتر است در زیر آن نقر گردیده. مدت تقریباً یک ساعت مشغول پاک کردن این سنگ هستیم. کدخدای دهکده در ابتدا می‌خواست از بردن آن سنگ جلوگیری کند، لیکن چند هدیه بزودی ناراحتی وجدان او را مرتفع ساخت* و اظهار داشت تا موقعیکه به کلمهٔ محمد دست نزنی بتو کمک خواهم کرد. حمل و بارگیری آن دشوار بود. می‌بایستی با زحمت زیاد سورتمه‌ای درست کرد و آنرا توسط ده نفر تا نزدیک قایق کلکی روی زمین کشید. اکنون این قطعه سنگ را در موزه‌ای تماشا می‌کنیم و فارغ از دولت ترکیه و سوءنیت‌ها و ریاکاری کارکنان دولتِ بغداد هستیم.

از تپه تا شط بقایای جاده‌هائی یافت می‌شود؛ در چندین جا آثار اندودی شبیه قیر وجود دارد لیکن خیلی سخت‌تر است. آیا این بندی و سدی

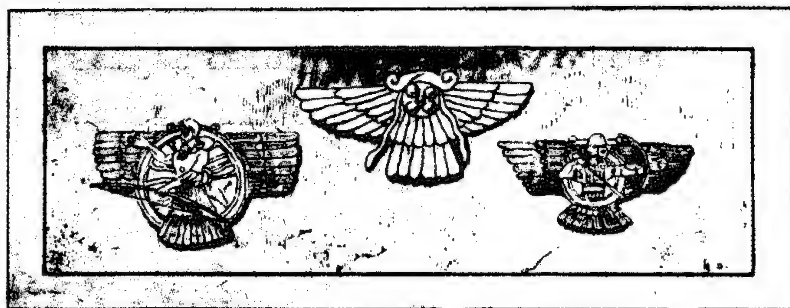
---

*ـ این اروپائیان که خود را بسیار متمدن دانسته و به شرقیان نسبت توحش می‌دهند، مثل اینکه همه چیز آنان را ملک طلق خود می‌دانند و در بردن و غارت آنها از هیچ وسیله‌ای نامشروع دریغ نداشته و ندارند. جهل و خودخواهی حکام مشرق زمین هم به این امر کمک نموده است. مترجم

یا باراندازی بوده است؟

نیمی از جمعیت دهکده پیاده و سواره ما را مشایعت می‌کنند. از چند کلبهٔ گلی قریه می‌گذریم. جلو در یکی از این کلبه‌ها زن و شوهری که هنوز جوان هستند روی زمین مقابل یکدیگر نشسته‌اند. تغاری پر از یکنوع آب صابون در میان آن دو نفر قرار گرفته است. شوهر که تا کمر برهنه است سر خود را بالای تغار خم می‌کند و زنش موههای او را با دقتی تمام می شوید. مردان موههای خود را می‌گذارند بلند شود تا آنها را در پشت گردن لوله کرده به‌پیچند. بعضی ها نیز از آن دو گیسو بافته آنها را دوباره به‌طرف جلو آورده از پائین گردن روی شانه‌ها می اندازند.

وقتیکه دوباره به راه می افتیم دیروقت است. برای اینکه از خستگی به‌در آئیم همانطور که قایق روان است به استحمام می پردازیم. پس از صرف شام به کشیدن قلیون مشغول می شویم. شب آرام است ستارگان می درخشند. هیچ چیز آرامش صحرا را بهم نمی زند. ساعت نه توقف می‌کنیم.



مجموعهٔ مظاهر خدایان

شنبه ۱۷ اکتبر

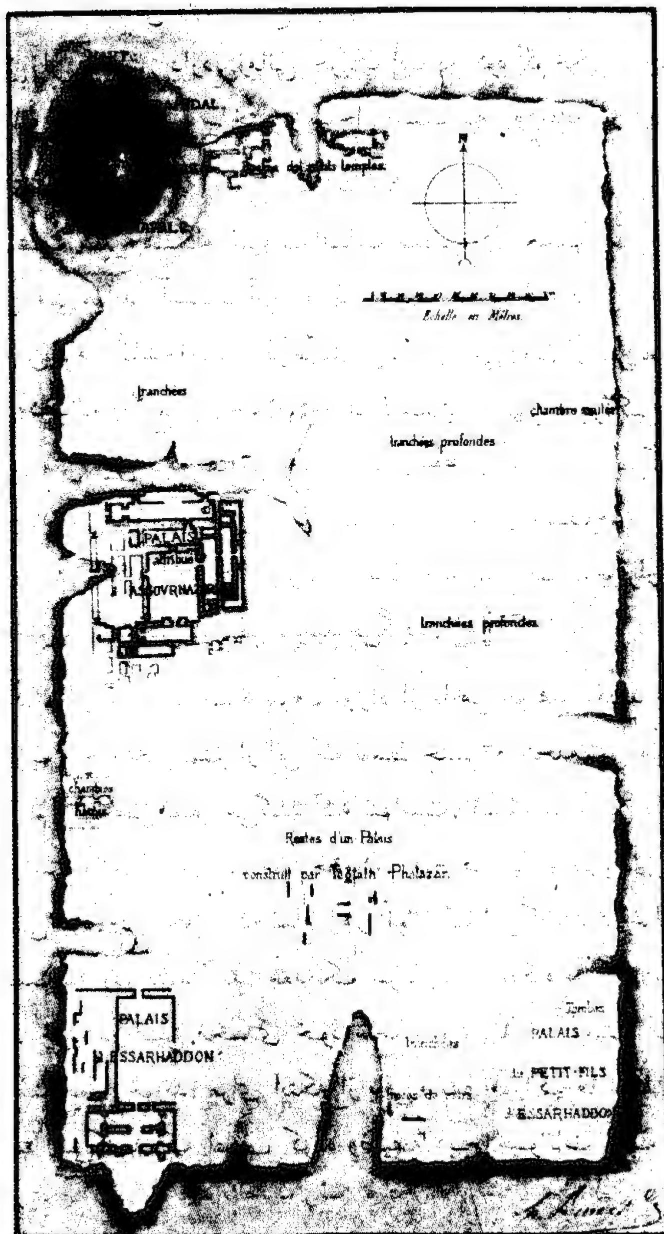
شب باز هم سرد بود. ساعت چهار صبح درجهٔ گرمای هوا به $+3°$ رسید. کسانیکه بیرون از چادر می خوابند نبایستی گرمشان باشد. در ساعت

هشت از آبشار کوچکی عبور می‌کنیم که ارتفاع ریزش آن به پنجاه سانتیمتر می رسد. بدون شک این آبشار یکی از سدهای ویران‌شدهٔ باستانی می باشد. با سهولت می توان با چند فشنگ دینامیت در این مسیر خطرناک معبر گود راحتی به‌وجود آورد. لیکن برای هر کار سودمندی باید احتیاط کرد. هنگام عبور تمام مواد و چمدانها در چادر گذاشته می شود. جریان آب ما را پیش می برد؛ اکنون ما روی مانع قرار داریم. کلک، سرازیر می شود و ناله می‌کند، به‌نظر می رسد که تمام کلک قرچ قرچ می‌کند. خرده ریزها واژگون می‌گردد آن گوشه کلک که کج شده ظاهراً به کف رودخانه رسیده است. از مانع گذشته‌ایم. کلک از صورت مستطیل به شکل لوزی درآمده، چند تا از بستها شکسته و تعدادی مشک پاره شده است لیکن همچنان شناور هستیم. خود را به نزدیکترین ساحل می رسانیم. کلکچی‌ها ساعتی را به ترمیم خرابیها می‌گذرانند و در این مدت در ساحل به گردش می پردازیم.

تمام مدت روز به پرسه زدن و دود کشیدن صرف می شود. مترجم جدید تا حدی رضایت ما را فراهم می سازد. وی ملایم و مهربان است. با بی آلایشی مانند سگ بزرگی چشم از ما برنداشته پیوسته مراقب ماست، با روشی تحسین‌آمیز قلیون را که ما از زحمت تهیه آن احتراز داریم، چاق می‌کند. وی شخصی تمیز و دلسوز است.

ساعت ده از جلو مصبّ زاب بزرگ رد می شویم. آب آبی رنگ و ناب آن که از کوهستان می آید پیش از آنکه به آبهای دجله درآمیزد، آنرا که خاکستری و زرد رنگ است مرمری می سازد. رود زاب بزرگ با دو شاخه وارد دجله می شود. یکی از آن دو شعبه در این موقع سال خشک است. پس از گذشت ساعتی گرماسنج °۳۱+ را نشان می دهد یعنی در عرض نه ساعت اختلاف درجه حرارت به °۲۷ می رسد.

گاه‌بگاه از جلو چند روستای کوچک که اهالی آنها با کنجکاوی به چادر سفید ما که بر روی آب شناور است می نگرند. سگها پارس می‌کنند.



نقشهٔ کلی تپه و کاخهای نمرود

گاهی اوقات ساحل رود مسطح است و تا آنجا که چشم کار می‌کند در بیابان شن‌زار گسترش دارد. زمانی جریان آب به کوه کوچکی برخورد می‌کند که جریان آنرا منحرف ساخته و ساحل نسبت به رودخانه در ارتفاعی بلند قرار می‌گیرد.

ساعت شش هنگام غروب آفتاب منظره‌ای تحسین‌آمیز در برابر ما خودنمائی می‌نماید. آسمان آبی خالص است که بر اثر آخرین اشعه خورشید کمی زرین‌فام گشته است. کوچکترین بادی نمی‌وزد تا آرامش هوا را مشوش سازد. رودخانهٔ وسیع و پرجلال، بدون کمترین چین و چروکی در جریان است. در متن این پردهٔ نقاشی قطار شتری که از گدار شط می‌گذرد به این منظره جان می‌بخشد. فریاد ساربانان شترهای مضطرب را به حرکت درمی‌آورد. همینکه آخرین حیوان از شط گذشت سکوت برقرار می‌شود و کاروان شتر به آهستگی در افق ناپدید می‌گردد.

یوآن ما را از عالم خلسه بیرون آورده از ما می‌خواهد به‌قصد خوردن شام حاضر شویم. چه چیز بهتر از این که توسط چنین مستخدمینی مورد پذیرائی قرار گیریم! شخص تصور می‌کند که تنهاست. مسلمان از این بابت کامل است: از سربازان، پاروزنان، مستخدمان، هیچ صدائی و فریادی و خنده‌ای شنیده نمی‌شود. در محلی که تمام روز آنرا ترک نمی‌گویند در عالم خواب و خیال چمباتمه زده نشسته‌اند. معذالک سربازان گاه‌بگاه به کار آشپزی یاری می‌دهند. چون در آئین محمدی خود سخت استوارند از گوشتی که خود ذبح نکرده باشند نمی‌خورند؛ برای اینکه از باقی‌ماندهٔ خوراک ما استفاده کنند از ما تقاضا می‌کنند که لطف کرده وظیفهٔ ذبح حیوانات را به‌عهدهٔ آنها واگذاریم.

ساعت هشت شب فرا می‌رسد. نزدیک ساحل متوقف شده‌ایم؛ درحالیکه در بسته در چادر نشسته‌ایم به خواندن چند جزوه که از موصل

آورده ام مشغول می شوم.[1]

به‌زحمت دو ساعت خوابیده بودیم، شاید در حدود ساعت یازده بود که صدای تکان خوردن و حرف زدن را می شنوم سپس پطروس مانند دیوانه‌ای وارد می شود. هاملن و من به‌طرف تفنگهایمان که همیشه پُر است پریده به‌خارج سرازیر می شویم. در حدود پانزده نفر عرب دادوفریاد کرده و بازوی خود را حرکت می دهند. سه چهار نفر از آنها کاردهائی به دندانهای خود گرفته برای پاره کردن مشکها خود را در آب می اندازند. یکی از ضابطیّه‌ها طنابی را که ما را به زمین متصل کرده بود قطع می‌کند. متأسفانه ما به ساحل خیلی نزدیک شده بودیم. کلک بر روی شن کشیده بود. من تصور می‌کردم که نمی‌توانیم خود را جاکن کنیم. معذالک با کوششی سخت از ساحل خود را دور می سازیم. چند نفر از راهزنان دست به‌کار شنا می‌شوند. سربازان بر روی آنها تیر می‌گشایند و من نیز خود تمام فشنگهای اسلحه کمری وینچستر خویش را خالی می‌کنم. چون شناگران از شلیک تیرها ترسیده‌اند دوباره به ساحل برمی‌گردند و ما با احتیاط به راه خود ادامه می دهیم. چون نباید گذاشت که در جای کم‌عمق به شن نشینیم. دستهٔ راهزنان روی ساحل ما را دنبال می‌کنند. دوباره اسلحه خود را پر کرده و چند تیری شلیک می‌کنم. سپس چون دیگر چیزی دیده نمی‌شود، دستور می دهم که در ساحل مقابل اطراق کنند. یکی از سربازان به‌عنوان نگهبان روی خشکی قرار می‌گیرد بطوریکه بتوان از دور همه چیز را به‌بیند. دیگران و پاروزنان و یوآن بر روی

۱ــ در بین کتابهائی که می‌خوانیم کتابی است به‌زبانِ انگلیسی. هنگامیکه در شهر وین به‌گردش مشغول بودیم در یکی از کتابفروشی ها کتابی دیده بودیم به‌نام «راهنمای ترکیه آسیا و ارمنستان و ایران». این راهنما به‌جز خطوط اصلی سیاحان بدون تفسیری سودمند چیزی در بر نداشت لیکن یکی از نخستین عبارات او این مطلب است: «هیچ کتابی دربارهٔ سفرهای بین‌النهرین و کردستان نوشته نشده و تابحال هیچ اثری در این‌باره بهتر از بازگشت ده هزار نفری گزنفون وجود ندارد؛ به خواننده توصیه می‌شود که به آن مراجعه شود.»

شط مخصوصاً بالادست آن به کشیک می‌پردازند. زیرا برای اینکه بدکاران بدون سروصدا شنا کنند، عادت دارند خود را روی مشک باد کرده‌ای انداخته و خود را به جریان آب بسپارند. به چادر خود برمی‌گردیم و به‌زودی خواب ما را از این آماده‌باش بیرون می‌آورد.

۱۸ اکتبر

ساعت شش وقتیکه پاسی از روز گذشته حرکت می‌کنیم زیرا در فاصلهٔ کمی چند آبشار وجود دارد که عبور از آنها دشوار است. پس از گذشت نیم‌ساعت، درحقیقت به محلی می‌رسیم که صخره‌های بزرگ خطرناکی هم‌سطح آب در وسط جریان سریع وجود دارد.

در حدود ساعت ده از کنار یک قریهٔ عرب‌نشینی حرکت می‌کنیم. چند مرد و زن برهنه که لباسهای خود را روی سر خود انداخته‌اند از شط عبور می‌کنند. مشک بادکرده‌ای بین بازوهای خود قرار داده بر آن تکیه کرده‌اند، فقط با پاها شنا می‌کنند.

در ساعت چهار از نزدیک یک تپه کوچک برجسته‌ای در ساحل راست عبور می‌کنیم. این تپهٔ کلات شرکت است که در زیر آن ویرانه‌های کاخهای آشوری مدفون می‌باشد. این بزرگترین تپهٔ شناخته شده است. محیط سکوی اصلی آن چهار کیلومتر می‌باشد. تپه نامبرده محل یکی از قدیمترین شهرهای آشوری است. لایارد بر روی آثار آن و آجرهایش نام شاهی را پیدا کرده که بر روی گاوهای مدخلهای مرکزی نمرود نیز حک گردیده است. وی تصور می‌کند که در محل این خرابه‌ها می‌باید کالاه (chalah) یکی از چهار شهر نخستین که در سفر پیدایش ذکر آن رفته است، برپا شده باشد. بعضی دیگر عقیده دارند که اور شهر ابراهیم نیز در این محل احداث گشته بوده است. آنچه که محقق است اینست که این جایگاه محل Coenes، شهر مفقودی است که گزنفون روایت می‌کند ده هزار نفر یونانی هنگامیکه کوروش نزدیک



آبشار دجله نزدیک نمرود

بابل درگذشت از کنار دجله گذشته بازگشت خویش را عملی ساختند.[۱]

اکنون در اینجا بستر شط خیلی وسیعتر از بستر آن در موصل است. شعباتی که از سوی ساحل چپ بدان می ریزد از کوههای کردستان می آید و به‌طور محسوس آنرا بزرگتر می سازد. نزدیک عصر بر روی ساحل راست رودخانه دسته‌های بزرگ کبک دیده می شود. گاه‌بگاه چشمه‌های آب گوگردی بوی نامطبوع تخم‌مرغ گندیده را در فضا پراکنده می‌کند. منظرهٔ شامگاهی مانند دیروز زیباست. اکنون مطبوع‌ترین قسمت روز است.

یک ساعت پس از شام روی ساحل مقابل در روستای کوچکی که در



سواحل دجله

۱ــ خیلی دورتر آنها در اطراف ابوشیطه به زاب بزرگ می رسند؛ در آنجا از رودخانه گذشته به لاریس (نمرود) و مسپیله (نینوا) می رسند. در تل کیف استراحت کرده نزدیک زاخو از خابور گذشته به کردستان (کشور کارنوکها) می رسند. با ادامهٔ راه خود از میان کوهها از تِیله بوآس شعبهٔ فرات گذشته از رود فاس (ارس) عبور کرده به‌طرف شرق پراکنده می شوند. با عبور از هارپاس به‌طرف غرب بازگشته به طرابوزان وارد می شوند از آنجا از کنار ساحل دریای سیاه خود را به وطن می رسانند.

آن جالیزهای بزرگ خربوزه کاشته‌اند توقف می‌کنیم. در تمام مدت شب صدای شلیک گلوله و پارس سگها شنیده می‌شود. بدین‌وسیله اهالی روستا گرازها را متواری می‌سازند. این حیوانات که در آن حوالی به کثرت وجود دارد شبها به طرف جالیزها آمده زیانهای فراوانی به بار می‌آورند.

۱۹ اکتبر

چهارمین روز کشتی‌رانی است ــ یکی از کلک‌چیان ما که سخت به بیماری نفس تنگ مبتلاست از من داروی ضدسرفه می‌خواهد. از من کاری



ساحل رودخانه درتکریت

ساخته نیست به‌جز اینکه به‌وی توصیه کنم که شغل خود را عوض کند. با چنین وضع ناگواری که دارد تمام مدت روزرا بر روی آب گذرانده درحالیکه اغلب تا نیم‌تنه برای دمیدن در مشکها خود را در آب غوطه‌ور ساخته به‌سرعت برخلاف خواست خداوند به‌طرف قبر حرکت می‌کند.

در ساحل راست شط چند مزرعه ارزن و شاهدانه است. در زیر تابش آفتاب، در وسط این مزارع چند کودک مجهز با فلاخن بالای تلواره‌ای از

حصیر که با چهار میخ چوبی استوار گشته قرار گرفته با پرتاب کردن سنگ به‌سوی پرندگان آنها را می رانند. گاه‌بگاه گروه‌های انبوهی از گنجشک که تعداد آنها را هزاران می توان به‌شمار آورد دیده می شود. در ساعت ده از جلو مصب زاب کوچک عبور می‌کنیم. بعدازظهر سروکله مگسها پیدا می شود. این حشرات بسیار موذی هستند. در سایه، در زیر چادر گرما ۳۵° است.

در ساعت پنج عبور ما از مقابل خم بزرگ جبال حمرین است که تقریباً تا پشتکوه در لرستان ایران ادامه دارد. باز هم به چشمه‌های گوگردی برمی خوریم که هوا را مسموم می سازد.

پس از صرف شام با قرار دادن دو تختخواب سفری روی هم و پوششی از لحافها تاریک‌خانه‌ای برای تعویض کاغذهای حساس شاسی عکاس درست می‌کنیم. در چنین فضای تنگی که خود را در آن محبوس کرده‌ام مدت ربع ساعت با فانوسی که شیشهٔ قرمز دارد و این خود بر گرمای فضا می افزاید از گرما خفه می شوم.

از برابر خیمه‌های اعراب که آتشهای بزرگی افروخته‌اند عبور می‌کنیم. آب خیلی کم‌عمق است. در بعضی جاها می شنویم که مشکها بر روی قلوه‌سنگها می خورند. هنگام عزیمت صدوپنجاه مشک داشته‌ایم، هنگام ورود به‌زحمت صد مشک خواهیم داشت.

ساعت هشت‌ونیم نزدیک ساحلی توقف می‌کنیم که کمی بلند و پوشیده از بوتهٔ خار است: آثار روباه و گراز و مار در اینجا بی شمار است. مردان ما که خود را در اینجا بهتر بر روی خشکی می‌یابند آتش بزرگی می افروزند. مواظب هستم که همیشه نگهبانی بر روی کلک ناظر بر شط و نگهبان دیگر بر روی خشکی مراقب صحرا باشد.

۲۰ اکتبر

امروز چیز مهم و برجسته‌ای در میان نیست.ــ پیش از ظهر هزاران

گنجشک مهاجر را می بینم که دسته دسته هجرت می‌کنند. ساعت یازده به بقایای یک کشتی کوچک بخار انگلیسی که به شن نشسته برمی خوریم این کشتی بخار بدون اینکه قبلاً عمق‌یابی کرده باشد جسورانه کوشیده است که در دجله بالا رود. سواحل شط صاف و یکنواخت است. ساعت ده شب وارد تکریت می شویم.

۲۱ اکتبر

تکریت را چون واحه‌ای به‌حساب می آورند. لیکن در اینجا بیش از چهار نخلستان وجود ندارد. دیشب ماه هنگام ورود ما یکی از این نخلستانها را که در وسط میدان کوچکی محصور در خانه های کوتاه، در مقابل شط قرار داشت روشن کرده بود. اما امروز صبح نظرانداز عمومی به زیبائی شب نیست.

نخستین کار ما تجدید و تهیه وسائل و آذوقه است. چند مرغ و یک گوسفند می خریم که ضابطیّه ها مأمور ذبح و فراهم ساختن آنها می شوند و ضمناً ما هم در شهر به گردش مشغول می شویم. گوسفند برای ما بیست‌وهفت پیاستر معادل (۵ فرانک و ۴۰ سانت) تمام می شود و سود پوست آنرا که باید فی المجلس دوباره بفروشیم به ضابطیّه ها واگذار می‌کنیم. قیمت پوست پنج پیاستر یعنی یک فرانک می شود. گوسفند برای ما از یک نفر بومی گرانتر تمام می شود بعلاوه آشپز نیز حق العملی دریافت می‌کند.

در شهر **تکریت** بود که سلطان صلاح الدین مشهور در زمان جنگهای صلیبی دورهٔ سوم به‌دنیا آمده بود. جنگهای او علیه مسیحیان باعث شهرت وی گشته است، چه با سخاوت و جسارت می جنگید. صلاح الدین ریشارد شیردل را شکست داد. قلعهٔ مخروبهٔ کنار شهر کهنه به زمان امیر تیمور می رسد. شاپور در برابر دیوارهای این شهر شکست خورد. اکنون شهر شکوه گذشته خود را از دست داده است. در میدانی که جلو آن لنگر انداخته ایم،

میدانی است شن‌زار بصورت پلاژ ــ خربوزه و هندوانه‌فروشان کالای خود را گسترده و صبورانه در انتظار مشتری نشسته‌اند. در طرف دیگر قصابان که گوسفندی را کشته‌اند آنرا از یک پا از قلاب آویخته و هر عابری که گوشت بخواهد قطعه‌ای از آنرا بریده باو می دهند.

شهر، صرف‌نظر از خرابه‌های عظیمی که در قسمت عقب آن به‌صورت حومهٔ متروک و ویرانی به‌جای مانده شامل دو هزار خانه است. در سمت جنوب در دویست متری پائین محلی که ما لنگر انداخته‌ایم تپه‌ای مرتفع قد برافراشته است. در سمت شمال ارتفاع ساحل به‌مراتب کمتر است. شهر به‌طور خفیفی بین این دو تپه به‌صورت آمفی تئآتری قرار گرفته است. از کوچه‌های کوچک تکریت که با گردوخاک سفید رنگی پوشیده شده عبور می‌کنیم. این گردوخاکها رسوب دیوارهای خانه‌ها است که از گل سادهٔ خشک



اعراب درتکریت

ساخته شده و در برابر آفتاب از هم متلاشی می‌گردد. پس از ورود به منتهاالیه شهر فعلی بر تمام گستردهٔ شهر قدیم که از آن شهر جدید مانند ماری که هنگام پوست انداختن از پوست خود خارج می شود بیرون آمده، مُشرف هستیم.

از مقابل یک انحنای مختصر قلعه به‌سمت جنوب عبور می‌کنیم. این قطعه چیزی نیست مگر تودهٔ بی شکلی از بقایای دیوارهائی که با یک شفتهٔ خشن سنگ ریزه ساخته شده است. خیلی دور از ویرانه‌ها قبرستانهائی است که وسط آنها به‌طور برجسته در افق دو یا سه مسجد و مقبرهٔ پاشاها و یا مسلمانان ثروتمند خودنمائی می‌کنند. بقایای یک درب ورودی، جرزهای بزرگ ساخته شده با شفتهٔ سنگ ریزه که نیمی از آنها خراب شده گویا از طرف شمال به قلعه دیگری که بر تپه مشرف بوده راه می یافته است. هیچ اثر حجاری در آن دیده نمی شود.

از کنار ساحل عبور کرده به‌طرف کلک برگشته سوار می شویم. دجله وسیع و ساحلهای آن کوتاه است. از هر طرف که نظر می اندازیم تا هرکجا



نخلستان در حُویض

که چشم کار می‌کند زمین مسطح است. آفتاب سوزان است. مگسها غیر قابل تحملند. گرماسنج تا ۳۸° بالا می رود. به‌خواب قیلوله می پردازیم. ساعت سه از مقابل امام‌دور می‌گذریم. مقبره‌ای مربع شکل در پانصد متری ساحل برپا ایستاده است. گنبد بنا که به‌شیوهٔ عربی ساخته شده بسیار زیبا است.

هنگام غروب آفتاب منظره همان منظرهٔ عادی روزهای پیش است. آرامشی است که جان و تن را آسایش می بخشد. شط بسیار پهن است. جریان آن بسیار یک‌دست و آرام و با دشتهای عظیمی که اطرافش را فرا گرفته هماهنگ است.

ساعت هشت شب نزدیک خیمه‌گاه کوچک اعراب کشاورز توقف می‌کنیم. هرچند آنان خوش‌نیت به‌نظر می رسند، در ساحل مقابل اطراق می نمائیم. دو یا سه نفر با شنا از شط گذشته روی سر خود برای ما هندوانه و شیر می آورند.

۲۲ اکتبر

پیش‌ازظهر از برابر سامره و مسجد معروف آن می‌گذریم. سامره در زمان حکومت خلفاء شهر بزرگ پررونقی بود. این شهر محل اقامت مورد علاقه معتصم بالله هشتمین خلیفه عباسی بود که سروصدا و هیاهوی ساکنان بغداد باعث شد تا وی محل حکومت را تغییر دهد. اکنون سامره فقط شهرک بی‌اهمیتی است. برج سامره را به‌همان سبکی که برج بابل را اغلب توصیف می‌کنند ساخته‌اند: راهی دایره‌وار به‌صورت مارپیچ حول محور مرکزی بالا می رود. مسجد محل زیارتی برای شیعیان است. اینجا محلی است که آخرین امام از اعقاب علی را به‌خاک سپرده و در همین‌جاست که مهدی دوازدهمین امام از نظرها پنهان گشته و روزی مانند مسیحی دیگر ظهور خواهد کرد.

ساعت هشت به کاروانی که همه ایرانی هستند و از شط عبور می‌کنند

برمی خوریم. چند خانه‌ای که روی ساحل است مسکن قایقرانانی است که در اینجا که جاده را رودخانه قطع می‌کند برای نقل مسافران مستقر شده‌اند. کشتی ها خیلی جالب است. این کشتی ها آشیانه‌های بزرگی است که از جگن بافته شده و با قیر پوشیده گشته است و آنها را قفّه می نامند. این یک نمونه کشتی است که در این ناحیه همه جا آنرا به کار می برند؛ ظاهراً فن کشتی رانی از زمان آشوریها تابحال پیشرفت نکرده است؛ در ویرانه های نمرود و نینوا نقش های برجسته‌ای یافته‌اند که بر روی آنها همین نوع کشتی که توسط همین نوع پاروهائی که با چرخاندن کشتی آنرا به‌سمت جلو می رانند نموده شده است (نگاه کنید به صفحه ۳۴۵)، در کنار این کشتی ها مردانی را حجاری کرده‌اند که بر روی مشکهای باد کرده همچون اسب سوار شده‌اند. همانطور که امروزه هم همین منظره را مشاهده می‌کنیم. اسبابهای سفر را شبیه اثاثیهٔ کولیهای اروپا مخلوط با زنان و کودکان روی هم انباشته‌اند. بعضیها اسبهایشان را داخل کشتی کرده‌اند و بعضی ها آنها را با شنا از شط می‌گذرانند. تعدادی از زنان از گروه مسافران جدا گشته در رودخانه طهارت می‌گیرند. یکی از زنان به‌استحمام مشغول است درحالیکه دیگران چادرهای خود را برای پوشاندن او از نظر نامحرمان حائل قرار می دهند. چند نخلستان به ساحل منظرهٔ جدیدی می دهند. درجه گرما تا ۳۹ بالا می رود. تعداد مگسها بسیار زیاد است. شب هنگام آنها جای خود را به پروانه‌های کوچکی شبیه بید پارچه می دهند. پشهٔ مالاریا به‌ندرت دیده می شود. تاکنون به نیش آن گرفتار نشده‌ایم.

ساعت یازده تل مَهَسی را مشاهده می‌کنیم که شامل مسجد بزرگ چهار گوش و کاروانسرای عظیمی می باشد که باشکوه تمام بر دشت مسلط است. چون در خم شط قرار گرفته مدت سه ساعت با گشتن اطراف آن را مشاهده می‌کنیم.

کلک کم کم مختل و از هم جدا می شود، بسته‌های جگنی در چند



تكريت

جا شکسته شده و تعدادی مشک سوراخ و یا بی باد گردیده و به زحمت می توان آنرا بدون خراب شدن به حرکت درآورد. مرتباً بر روی سنگها و صخره‌ها مالیده می شود. آبشار روز دوم قبلاً آنرا تا حدی غوطه‌ور ساخته است؛ در جریان مسافرت از کار خواهد افتاد. گوشت گوسفند دارد فاسد می شود؛ علی رغم تاثر مردان ما که بدون شک شامه آنها به تیزی شامهٔ ما نیست و به بوی بد توجهی ندارند، دستور دادم قسمتی از آن را دور اندازند.

هنگام غروب آفتاب از نزدیک چادرهای دسته‌ای از عشایر عبور می‌کنیم. کودکان میان مرغها و خرها و گاوها می لولند درحالی که زنها در جلو کلبه‌های چوبی خوراک شب (جوشاندهٔ شیر و شاهدانه) را تهیه می‌کنند و مردان سرپا نشسته با سکوت آنها را تماشا می نماید. جریان آب آرام و شط بسیار عمیق است. نور ماه عالی است. امشب درنگ نمی‌کنیم و در تمام طول شب خود را به دست جریان آب سپرده پیش می رویم.

۲۳ اکتبر

امروز هشتمین روز کشتی رانی است. از سرعت آب کم کم کاسته می شود. حرکت ما با چنین آهستگی صورت می‌گیرد که به‌نظر می رسد تقریباً بی حرکت هستیم فقط بعد از گذشت چهار ساعت امروز صبح به سندیا می رسیم که فکر می‌کردیم که دیروز به آنجا می رسیم. در ساعت سه به **هُویش** می رسیم که در آنجا نخلستانهای نسبتاً بااهمیتی را مشاهده می‌کنیم. در ساعت پنج روستای کوچک **جُدَیده** نمودار می‌گردد.

در هر سوی شط چفته‌های چوبی بسیار ابتدائی جهت کشیدن آب از شط به‌وسیله مشک نصب شده است. این وسیلهٔ آب کشی بسیار استادانه است. گاوهائی که توسط کودکی هدایت می شود مشک را که در شط از آب پر شده است می‌کشند وقتیکه به ساحل می رسد خود در حوضچه‌ای خالی می شود و از آنجا آب در هزاران نهر جهت آبیاری مزارع به جریان می افتد.

ناله مداوم چرخهای چوبی تحمل‌ناپذیر است. این صدا درحالیکه پیوسته افزایش می‌یابد تا بغداد ما را دنبال می‌کند.

۲۴ اکتبر

امروز به بغداد خواهیم رسید. ساعت شش در کاظمین که شهرکی در چند کیلومتری بغداد است هستیم. این محل از نظر زیارت شیعیان مشهور است.

چند نفر کشتی‌بان قصد می‌کنند با عبور از کنار ما با قفه‌های خود تنه زده آنرا واژگون سازند. نزدیک است یکی از صندوقهای ما در شط سقوط کند. آنها از این بازی که سر ما آورده‌اند شادمانند. من تفنگ خود را در دست دارم. دو تیر کمی در زیر خط شناور به‌طرف کشتی آنها شلیک می‌کنم.

نزدیک کاظمین یک پل قایقی وجود دارد. درست به‌موقع سر ساعت باز شدن آن وارد می‌شویم. جنگلهائی از درختان خرما ساحل شط را پوشانده و در اینجا رودخانه پهن و کاملاً جالب و باشکوه گشته است. این محل از زیبائی کامل برخوردار است. همه اثاثیه خود را که پراکنده شده بسته‌بندی می‌کنیم. لباس‌های شلختگی خود را رها کرده تا لباسی درست بپوشیم.

شط در اینجا پیچی دارد. بالاخره اینجا بغداد است. از هرسوی دجله کاخهای باشکوه که دیوارهای بلند آجری آنها، آبهای شط را لمس می‌کند باشکوه تمام برپا ایستاده است. درختان خرما از میان بامهای منازل سر برآورده بر فراز آبها پیش می‌روند یا کاکلهای سبز آنها بر خانه‌ها مشرف می‌گردد. در آن دورها شهر با توده‌های بیشمار هزاران خانه قرار دارد. دورادور گنبدی زیبا، بنائی تاریخی، برجی یا مناره‌ای پوشیده با کاشیهای درخشان از فراز باغها و شهر سر برافراشته نیمرخ رعنای آنها بر روی سطحهٔ لاجوردی آسمان برجسته و نمایان جلوه می‌کند. آفتابی درخشان این صحنهٔ نورانی و

جاندار را زیبا و شهر را سحرآمیز کرده است. بیابانی که آنرا احاطه کرده نور را منعکس ساخته چون حلقهٔ نورانی هاله‌ای، گوئی شهر را از سایر جهان جدا کرده است. این درست شهر بغداد، شهر هزارویک شب است.

در مشرق‌زمین باید از سر بزرگ دوربین نگاه کرد. در اینجا فقط طبیعت کمال مطلوب است. وقتی نزدیک می‌شویم می‌بینیم که این قصرها فقط ویرانه‌هائی است که در وسط آنها کلبه‌های چوبین مفلوکی نصب گردیده است. بقایای دیوارها که بعضاً در شط فرو ریخته از آجر و ساروج محکم و ضخیم بنا شده است. ضخامت آنها نزدیک یک متر است. هنگام ورود به‌شهر در ساحل چپ کنار سطحه‌ای شنی لنگر می‌اندازیم.



ظروف عربی



قفّه در بغداد

فصل دهم

بغداد

از ۲٤ تا ۳۰ اکتبر

ورود به قنسولخانه.ــ هتل اروپا.ــ ننی نوری.ــ حنا.ــ اروپائیان بغداد.ــ ر. پ کارم‌ها.ــ رنگ ناقوس و قرآن.ــ برج بابل.ــ بغداد.ــ پیرامون شهر.ــ برج و بارو و حصار.ــ مقابر و مساجد عمده.ــ دیداری از کاظمین.ــ تراموای.ــ مسجد امام موسی.ــ تعصّب عامه.ــ صرف شام در خانه آقای اصفر.ــ پیک از راه بیابان.ــ اعراب شمّر و حماوان.ــ ارسال بسته‌ها: اشکالات.ــ بازدید شاه ایران از بغداد.ــ امتناع حاکم از دادن ضابطیّه.ــ مجموعه‌های مسروقهٔ ما.ــ عزیمت از بغداد.

کلک را تحت مراقبت یوآن و پاروزنان و سربازان قرار داده عازم قنسولخانه می شویم. یکی از ضابطیّه‌ها و پطرس ما را همراهی می‌کنند. راه

نسبتاً طولانی است ـ نخست از میدان پُر آفتابی عبور می‌کنیم. اطراف میدان را همه قسم کسبه‌ای احاطه کرده‌اند؛ سپس با عبور از توپخانه که با یک نوع توپ درشت برنزی قدیمی زینت یافته راسته‌های بازار را پیموده به محلهٔ مسیحیان می‌رسیم و برای رسیدن به این محله از یک رشته کوچه‌های پرپیچ وخمی که عموماً تقریباً با شط موازی است می‌گذریم.

وارد قنسولخانه می‌شویم. آقای سازِرک[1] ظاهراً عجله دارد به ییلاق برود. وی در مرخصی است و خارج از شهر به‌سر می‌برد ولی ورود جناب آلتامایر وی را مجبور ساخته که برای چند روزی ییلاق را ترک گوید. مشارالیه نتوانسته است برای پیدا کردن خانه‌ای جهت اقامت ما اقدام کند لذا به ما می‌گوید در اینجا هتلی است که یکنفر یونانی آنرا اداره می‌کند. دستور می‌دهم شما را به آنجا راهنمائی کنند. نامه‌هائی را که برای ما رسیده در اختیار ما قرار می‌دهد و بعداً به تهیه مقدمات عزیمت خود می‌پردازد. برای اینکه مبادا مزاحم وی شویم پس از چند دقیقه دیدار خداحافظی می‌کنیم. از یکی از سربازان خاصّ خواهش می‌کنم تا ما را همراهی کند و هنگام عزیمت قنسول می‌گوید: «چنانچه احتیاج به توصیه پیش مقامات حکومتی داشته باشید روی من به‌عنوان واسطه هیچ حساب نکنید. میانهٔ من با حاکم و نایب حاکم و کارکنان حکومتی خوب نیست. سعی کنید کار و مشکلات خود را به‌وسیلهٔ انعام حل نمائید.» اکنون بدون اصرار برمی‌گردیم لیکن از چنین استقبالی در شگفت هستیم. در هیچ شهر و کشوری تابحال این‌چنین سرد با استقبال هم‌وطنان خود مواجه نشده بودم.

۱ـ آقای سازِرک در مقام قنسولی بغداد جانشین آقای پِرتیه شده است. وی در حوالی بابل در تِل‌حو کندوکاوهائی به‌عمل آورده شناسائی آن محل و ارائه آن توسط یکی از اهالی انجام گرفته که بدین وسیله به‌خاطر خدمتی که به‌او شده بوده حق‌شناسی خود را ابراز داشته. این حفاریها اشیائی بسیار جالبی را آشکار ساخت که کتیبه‌های هیروگلیفی را در بر دارد که مقدم بر کتیبه‌های میخی است.

خود را به هتل مشهور که طبیعتاً عنوان هتل اروپا به خود گرفته می رسانیم. صاحب هتل زبانی غیر از یونانی و عربی نمی داند. آنچه توانستیم به او بفهمانیم اینست که ساعت یک است و گرسنه هستیم وی خود را با کمال محبت در اختیار ما گذاشت و بهترین اطاقهایش را به ما داد.

یکنفر کلدانی پیش ما آمده تقاضا دارد که تا تهران راهنما و مترجم ما باشد و کارت قنسول را که این کلمات روی آن نوشته شده به ما می دهد. «آقای سارزِک حامل این کارت موسوم به ننو نوری را به آقایان بَندِر و هاملِن چنانچه احتیاج به مترجم داشته باشند توصیه می نماید.» در گفتگوی کوتاهی که با آقای سارزک داشته بودیم درحقیقت راجع به این مرد که ادعا دارد در خدمت آقای گوتیه بوده صحبت کرده بود. آقای گوتیه مسافر جوانی از اهل لیون است که دومینیکنهای موصل دربارهٔ او به ما گفته بودند. آقای گوتیه شیفتهٔ او گشته حتی هنگامیکه او را رها ساخته اسبی هم به او می دهد. فقط یک نکته مورد تردید است و آن اینکه چرا این مسافر که به مسافرت در همان کشور ادامه می داده چنین مترجم خوبی را نگه نداشته است؟ ننو می‌گوید مریض بوده است. در بغداد نباید خیلی سخت گرفت! ننو را از همین امروز نگاه می داریم و برای عبور اشیاء خود از گمرک بغداد روی کمک او حساب می‌کنیم.

مسافرت این آقایان تا بغداد دو روز بیشتر از مسافرت ما طول کشیده است. مدت سی وشش ساعت گرفتار باد بسیار شدیدی شده بودند که آنها را مجبور ساخته بود در انتظار فرونشستن آن در ساحل توقف نمایند. سپس به خانهٔ آقای کوری رئیس دبیرخانهٔ قنسولخانهٔ می رویم. وی با رفتاری بسیار خوب از ما استقبال می‌کند. او در دمشق به دنیا آمده و از خویشان آقای سیوفی است. از پُست نمایندگی فرانسه در زنگبار که در آنجا مورد احترام سلطان بوده بازگشته است.

به سوی کلک خود برمی‌گردیم. درحالیکه مجدداً از بازارها عبور می‌کنیم



بغداد

دور مختصری زده تا با اصغرصرّاف ارتباط یافته و وی را خبردار سازیم که فردا برای دریافت قسمتی از حواله خود نزد او خواهیم آمد. این مسافت را سوار بر الاغهای سفیدی طی می‌کنیم که با نقشهای عجیبی بدن آنها را با حنا رنگ‌آمیزی کرده‌اند.[1] این نوع الاغها را با مبلغ کمی کرایه می‌کنند. این حیوانات برای شهر بغداد در حکم درشکه می باشند. درحالیکه با قدمهای کوتاه و ملایمی یورتمه رفته و با یکدیگر تنه می زنند ما را به پای کلک می برند. در آنجا قیمتی‌ترین اشیاء را با خود برمی داریم و کلک را تحت مراقبت یوآن پطروس و سربازان به پائین شط می فرستیم. آنها خیلی دورتر بر روی پلاژ شنی کوچکی، در وسط شهر پهلو می‌گیرند و ما در آنجا به آنها خواهیم رسید. کار گمرک در پل قایقی صورت می‌گیرد ننوخود را به آنجا رسانده و برای جلوگیری از اشکالات و مزاحمتها انعامهای ضروری را می پردازد.

مجدداً سوار بر الاغها از سربازخانه ها که در آنها دسته های نظامی به سبک فرانسه مشق می‌کنند عبور می‌کنیم. این سربازخانه ها بزرگند و خوب ساخته شده اند و مشرف بر دجله می باشند. بیمارستان نظامی هم در کنار آن قرار گرفته. به‌نظر می رسد که مجموعهٔ بنا استادانه طرح‌ریزی شده است. در موعدی که قرار شده بود خود را به کلک می رسانیم. چند نفر حمال بسته های ما را به هتل حمل می‌کنند. ما هم در همان موقع شام می خوریم که مدیر هتل و مشتریان شبانه‌روزیش شام می خورند. اینها دو یا سه نفر از اروپائیان مفلوکی هستند که کسی از ملیّت آنها اطلاع ندارد و در اینجا زندگی مضطری را بسر می برند. تنها سه نفر فرانسوی در بغدادند که یکی از آنها آقای

۱ــ خضاب حنا یک نوع زیور و طنازی کاملاً شرقی است. زنان دستهای خود را بدان رنگ می‌کنند و روی صورت و بدن خویش نقشهائی می اندازند. مردان با حنا موهای سر و ریش و ناخونهای خویش را رنگ می‌کنند. حتی حیوانات نیز با این خضاب رنگ‌آمیزی می شوند که رنگ قرمز آن غالباً زیباست.

موزل مهندس برجستهٔ معادن و وابسته در خدمت دولت ترک است. دیگر کارگاه پارچه‌بافی نظامی را اداره می‌کند سومی یک فرمانده قدیمی کشتی است.

۲۵ اکتبر

محققاً مناسبات اخلاقی محیط هتل اروپا رضایت‌بخش نیست. در تمام طول شب به قمار مشغولند. در ساعت شش هنگام خروج از اطاق خود از میان کرکره نیم‌باز یکی از پنجره‌ها که روی بالکن باز می‌شود، شش نفر را می‌بینیم که نور یک شمع دودی آنها را روشن کرده و در اطراف قالی سبزی در کنار میز نشسته‌اند. مدیر هتل هم در میان جمع بازی‌کنان است. وی تبعهٔ یونان است.

پیش ازظهر برای ملاقات پدران مقدس فرقه کارمها* که جانشین چند کاپوسن** ایتالیائی شده‌اند بیرون می رویم. این پدران روحانی برای ما از دشواریهائی که هنگام تاسیس کلیسائی برایشان پیش آمده بود سخن می‌گویند و مخصوصاً موقعی که می خواسته‌اند ناقوسی در مناره کلیسا قرار دهند این اشکال رخ داده بود. در قران ذکر شده است که هرگاه ناقوسها در بغداد به‌صدا درآید زمان آخر اسلام فرا می رسد***.

پس از خروج از خانهٔ کارمها وارد کلیسای آنها می شویم که در آنجا به ادای نماز مشغولند. تا پشت محراب صندلی وجود ندارد. قسمت اعظم فضای کلیسا تا جلو نردهٔ محراب با حصیر فرش شده است که مؤمنین بر روی آن دو زانو نشسته‌اند. مردان در سمت راست و زنان در سمت چپ. زنان در

*ـ Carme فرقهٔ مذهبی است منسوب به Carmel که آداب آن در سال ۱۲۱۵ میلادی به تصویب رسید و توسط سن جان دولا کروا در سال ۱۵۹۳ اصلاح شد. مترجم

**ـ کاپوسن‌ها فرقه‌ای مذهبی از فرق مسیحی هستند که پیروسن فرانسوا می‌باشند. مترجم

***ـ این مطلب صحّت ندارد و از جعلیات مخالفان اسلام است. مترجم

صفهای منظم می‌نشینند دیدن منظره آنها جالب است. چادرهای بزرگی به‌رنگهای زنده پوشیده‌اند که اشعه خورشید از خلال پنجره‌ها بر آنها تابیده درخشش آنها را بیشتر می‌سازد.

در میان کارمهائی که در بغداد سکونت دارند، چندین تن آنها ارزش



نقش برجسته که قفّه را نشان می‌دهد

واقعی کسب کرده‌اند و وقتیکه به پاریس می‌آیند با قریحه‌ای تمام به‌موعظه می‌پردازند. روایت می‌کنند یکی از آنها که در کلیسای **نوتردام- دویکتوار** سخن می‌گفت چنان وعظ شایان توجهی دربارهٔ اختلاط زبانها و ادیان مردمی که در حوالی برج بابل سکنی دارند ایراد نمود که هیئت کشیشان یک مجسمهٔ حضرت مریم را بدو اهداء کردند. آن پدر روحانی نذر کرد که این مجسمه را بر فراز تپه‌ای که آنرا پایهٔ برج بابل می‌دانند نصب کند. به‌مجرد بازگشت به بغداد با زحمت بیحد و حتی با گذراندن خطراتی به اجرای نذر خود پرداخت.

پس از چند سال مردم آن سامان پیش قنسول فرانسه آمده تا به اطلاع او برسانند که شئ بسیار جالب و عجیبی را روی تپه برج بابل کشف کرده‌اند. قنسول وعده داد به کسیکه آن شئ مورد بحث را بیاورد انعامی خواهد داد. مجسمه را پیش او آوردند وی سرگذشت آنرا بخاطر آورد. او آن پدر روحانی را که هنوز در بغداد می زیست به شام دعوت کرده و بدو گفته بود که پس از صرف خوراک شئ ایکه از نظر مذهبی جالب و روی تپه برج بابل پیدا شده به‌وی نشان خواهد داد. مرد بیچاره مجسمهٔ خود را بازشناخت ولی دیگر آن توانائی و چالاکی سابق را نداشت که بتواند دوباره آنرا در محل خود نصب کند.

در توصیف بغداد پافشاری نمی‌کنم. این کار در سال ۱۸۸٤[1] توسط آقای دوریووار به‌طرزی کامل انجام گرفته و همین سال وصفی از این شهر در نشریهٔ سفر دور دنیا (tour du Monde) به‌قلم مادام دیولافوا که دو سال پیش از من از این شهر دیدار کرده بود چاپ شده است. خانم دیولافوا این خوشبختی را داشته که هنگام قنسولی آقای پرتیه که با زن و دخترانش در بغداد زندگی می‌کرده در این شهر بوده باشد و به‌وسیله آنها آگاهی و اطلاعات مورد نظر خود را به‌دست آورده است. من در اینجا فقط مختصراً به شرح گردشهای خویش اکتفاء خواهم کرد.

بغداد مرکز بزرگ تدارکات و تهیه آذوقه کاروانها و ایستگاه خط کشتی رانی بخاری است که بر روی دجله آمدورفت دارند. دولت ترکیه آنرا بصورت پایتخت دوم خود درآورده و ادارهٔ آن با حکومت نظامی مخصوصی است که فقط وابسته به وزیر جنگ است.

بغداد از نظر مرکزیت و وسعت اطراف و شهریت با قسطنطنیه قابل مقایسه نیست. این واحه‌ای بزرگ و جنگلی باشکوه مرکب از درختان خرمائی است که در بیابان در دو طرف دجله روئیده است. به‌مسافت چندین روز راه پیرامون آنرا شن فراگرفته است. در شمال و غرب آن بیابان است، در جنوب

آن باطلاقهای شط العرب قرار گرفته؛ از سوی شرق به‌مسافتی زیاد کوههای لرستان قرار گرفته است.

پس از گذشتن از دیوارهای گلی که نخلستانها و انارستانها و درختان میوهٔ دیگر را احاطه کرده توسط دروازهٔ کوچکی که توسط پادگانی مرکب از چند نظامی حفاظت می شود از حصار و استحکامات شهر خارج می شویم. همینکه به‌سمت چپ بگردیم در امتداد جبههٔ خارجی دیوار حصار شهر قرار می‌گیریم. این حصارها از حیّز انتفاع دفاعی افتاده است. دیوارهای گلی و آجری در خندقهائی که نیم انباشته شده فروریخته است. امّا آنچه باقی مانده اهمیّت شهر را هنگام جلال و شکوهش بازگو می‌کند. زوایای عمده حصار دارای برجهای بلندی است که بسیاری از آنها را کتیبه‌های برجسته‌ای از آیات قرآن زینت می دهد. فضای خالی بزرگی چون میدان بزرگی جهت اسلحه در عقب این حصار و خاکریز وجود دارد. اینجا و آنجا در بین چند درخت خرما مسجدی کوچک یا مقبره‌ای پناه گرفته است. با این همه گورستانها بیرون از شهر قرار دارد. هنگام خروج از شهر از میان یکی از این قبرستانهای وسیع عبور کرده‌ایم.

جلو دروازه مشهور طالیم می رسیم که از آنجا مراد چهارم فاتحانه وارد بغداد شد. این دروازه را با آجر بالا آورده‌اند. رسم بر این جاری بوده است که سلطان فاتح از هر دروازه‌ای که وارد شهری مستحکم می شده آن دروازه را با دیوار مسدود می‌کرده‌اند.

از دور در داخل شهر گنبد کوتاه مقبرهٔ **عبدالقادر** که مراد چهارم پس از تسخیر بغداد آنرا بازسازی کرده مشاهده می شود. باز دورتر مسجد **شیخ عمر** و مسجد **زبیده خاتون** زوجه محبوب **هارون الرشید** که برمزاج این خلیفه مقتدرنفوذی بسیار داشته قرار گرفته است. همینطور که از کنار استحکامات شهر می‌گذریم از سربازخانه‌های بزرگ سواره‌نظام عبور کرده از دروازه شمالی باز می‌گردیم. اکنون درصدد برمی آئیم که از مساجد بازدید نمائیم یا لااقل از مدخل درون



دجله بين كاظمين وبغداد

آنها را تماشا کنیم زیرا دخول درون آنها برای ما ناممکن است. به‌ترتیب از مساجد **عبدالقادر** و **عبدالرحمان** و **شیخ یوسف** رد می شویم.

این مساجد را با آجر ساخته و روی آنها را با کاشیهای چهارگوش آبی و سیاه و زرد و سفید که غالباً طرحهای زیبائی را بوجود می آورند پوشانده‌اند. این نقشها به مناره‌ها جلوه‌ای ظریف و دلربا می بخشد.

۲۶ اکتبر

از دیدن بابل صرف‌نظر می‌کنیم. برای این کار باید کاروان مخصوصی ترتیب داد و وقتی را که در آنجا صرف خواهیم کرد ما را مجبور خواهد ساخت تا قسمتی‌ازسفر خود را در کردستان فدای آن کنیم. در بازارها به گردش می پردازیم ولیکن قیمتها را برای ما چنان بالا می برند که فقط به تماشای چیزهائی می‌پردازیم که میل داشتیم به ثلث قیمت خریده ارسال داریم. در موصل جهودی که با وی در مورد یک لباس قلابدوزی شده چانه می زدم به مترجم ما جواب داد: «می دانم که این لباس به‌اندازهٔ آن مبلغی که مطالبه می‌کنم نمی ارزد امّا چون این آقایان خواهان آن هستند قیمت آنرا دو برابر می‌کنم.»

هنگام مراجعت به هتل، هتلدار را خشمگین می بینم. امروز صبح، چون برای برداشتن چیزی که آنرا فراموش کرده بودم به اطاق خود برگشتم دو نفر از مستخدمان را دیدم که اشیاء را کندوکاو می‌کنند. آنها را با لگد از اطاق بیرون کردم. آنها به مدیر خود شکایت برده بودند که من آنها را بدون جهت زده‌ام. خوشبختانه آقای **کوری** که همان موقع که ما برگشته بودیم برای دیدن ما آمده بود توانست حقیقت را توضیح دهد. اکنون نوبت ما شد که ترحم کرده برای آن شیاطین فقیر شفاعت کنیم.

امشب می باید برای صرف شام به خانهٔ آقای اصغر صرّاف خود برویم. بعدازظهر خود را به دیدن کاظمین و مقبرهٔ امام موسی اختصاص می دهیم.



خیابانی دربغداد

پس از صرف ناهار، همراه ننو از روی پلی قایقی از روی شط عبور کرده و پس از چند قدم از وسط کوچه‌های کثیف ساحل راست به میدان کوچکی وارد می‌شویم که در آن تراموای قرار دارد. این وسیله نقلیّه فقیرانه شبیه واگنهای کهنه‌ایست که پس از خارج شدن از خط در کنار جاده قرار

گرفته و در آنها چند نفر فقیر بیچاره مسکن گرفته‌اند. در و شیشه‌ای دیگر وجود ندارد. اشعه خورشید از خلال تخته‌های شکستهٔ کرکره‌ها به داخل می تابد. فنرها نیمه شکسته است.

هر نیم ساعتی دو اسب به کالسکه بسته شده و یکنفر درشکه‌چی که درست نمی‌تواند هدایت کند آنها را سوق می دهد. بلیط فروش درصدد برمی‌آید که پول تقلبی بما بدهد. خط تراموای مدتی از یک خیابان نسبتاً شلوغی عبور کرده سپس از کنار دیوارهای گلی باغها می‌گذرد.

اکنون از بغداد خارج می شوند و داخل دشتی سوزان می‌گردند که پیش‌درآمد بیابانی است که تا چشم کار می‌کند ادامه دارد. دو بار خواهش می‌کنند پیاده شویم زیرا خط‌ها بر روی یک مسافت ده متری شکسته شده و کالسکه طوری در جای چرخها فرورفته که محور چرخها روی زمین کشیده می شود. اکنون مدت شش ماه است یعنی از هنگام طوفان ماه مه گذشته که جاده در چنین وضعی قرار دارد. دستگاه اداری پیاده کردن مردم را در قسمتهای دشوار آسانتر از تعمیر جاده یافته است. دورتر از اینجا این بار خط است که از یک طرف در گل فرورفته و دسته‌ی را در آنجا قرار داده‌اند تا وسیلهٔ نقلیه را از واژگون شدن حفظ کند.

طول خط چهار کیلومتر است و راه با وجود این دو توقف در مدت بیست‌وپنج دقیقه طی می‌گردد، چه در بقیه وقت بدون نگرانی از تکان، سورچی با قوت هرچه تمامتر اسبها را شلاق می زند. کمی پیش از رسیدن به کاظمین از حاشیه دجله گذشته از وسط نخلستانهای دل انگیزی عبور می‌کنند در آنجا چرخهای چوبی با نالهٔ جهنمی خود توسط گاوان و اسبان در جنبش هستند.

تراموای همینکه به مدخل قریه می رسد متوقف می شود. ما برای رسیدن به مقبرهٔ مقدّس از آن پیاده می شویم. امام موسی که معتقدند در اینجا به‌خاک سپرده شده نخستین امامی است که شیعیان بدان اعتقاد دارند؛

دوازده امام پیشین مورد اعتقاد سنیان می باشد*. کاظمین یکی از امکنه مقدسه‌ای است که ایرانیان به زیارت آن می آیند. جمعیت این قریه تقریباً منحصراً از ایرانیان تشکیل یافته است. در اینجا به چند نفر یهودی هم برمی خورند. هیچ ایرانی نیست که به کربلا برود بدون اینکه به زیارت کاظمین مشرف گردد.

مسجد* مورد بزرگترین احترام و تقدیس است و به اعتقاد شیعیان حتی نگاه یکنفر اروپائی آنرا ملوث خواهد ساخت. همینکه در آستانه ایستاده و این بنای زیبا را مورد تحسین قرار می دادیم چون به مدخل نزدیک می شویم سخنان بدخواهانه‌ای را می شنویم. به‌آسانی معلوم شد که این کلمات خطاب بما بود. پس از چند لحظه هیاهو افزایش می یابد و دورو بر ما جمع می شوند. در این موقع دنبال ننو می‌گردم. او فرار کرده است. همینکه دانستیم که تعصب مسلمانی ممکن است به کجا منجر شود خود را از معرکه دور ساخته و به‌زحمت از تنه زدن جمعیت احتراز می‌کنیم.

بنای مسجد بسیار دل انگیز و خوش‌منظره است همه جا با کاشیهای رنگارنگ آبی و سیاه و سفید و صورتی پوشیده شده که نقش گل به‌نمایش گذاشته است. بنا با گنبدها و مناره‌های زرین تزئین یافته است. عمارت ساختمانی مربع شکل است که در عقب حیاطی قرار گرفته که با رواقهائی احاطه شده و دیوارهای حریم حیاط یا صحن با دیوارهای ساختمان در انتها با هم درمی آمیزد. بر فراز بام ساختمان دو گنبد طلائی بزرگ به شکل قارچ است. در چهار گوشهٔ بنا چهار مناره است که قسمت علیای آنها طلائی است. این مجموعه زیبا و پر تزئین و رنگها ظریف و ملایم و دلچسب می باشد. در من همان اثر را می‌گذارد که آثار زیبای هند گذاشته است.

---

*ـ مطالبی که توسط نویسنده دربارهٔ امام موسی کاظم علیه‌السلام امام هفتم شیعیان بیان داشته از روی کمال بی اطلاعی نسبت به عقاید شیعه و اهل تسنن بوده معلوم نیست که چگونه جرأت کرده که به‌ایراد چنین مطالبی که اساسی ندارد بپردازد. مترجم

وقتی که به ترامواي مي رسيم قطار حركت كرده بود و يک ساعت طول خواهد كشيد كه قطار ديگر از كاظمين خارج شود. چون خركچيانی در مقابل ايستگاه هستند كه خر كرايه مي دهند سه رأس خر كوچک كرايه می‌كنيم تا ما را به بغداد بازگردانند. سه ربع ساعت صرف اين كار مي شود. سوار شدن بر روى اين زينهای پهن از جنس قالی بدون ركاب درحاليكه پاها آويزان است چندان بد نيست. همينكه به دروازه قريه مي رسيم از خرهای خود پياده مي شويم. نگهبانان كوچک و فقير اين حيوانات در طول راه با شوق به دنبال ما مي دوند. برای عبور از شط و رسيدن به ساحل كه نزديک هتل ما قرار دارد سوار بر قفه مي شويم.

چون لباس زياد نداريم پس از نظافت مختصری به خانهٔ اصفر مي رويم. فقط پسرش به‌فرانسه صحبت می‌كند. وی از راه محبت و توجه آقای لازار، پزشک اطريشی را كه كمی به‌زبان ما آشنا است دعوت كرده است. شام را به‌سبک اروپائی تهيه كرده بودند، خوراكهای بيشماری به دنبال يكديگر مي آمد كه همراه شرابهائی مانند شراب بردو و شراب شامپانی يا آب‌جو بود. مدتی هاملَن و من از اينكه بايد خود را جدّی گرفته باوقار رفتار كنيم در عذاب بوديم. مستخدم از بی‌توجهی در جام من كه كمی آبجو در آن باقی مانده بود شراب ريخت. چون ديد كه از شيشهٔ اشتباهی ريخته، محتويات جام مرا در شيشهٔ شراب ريخت و لحظهٔ بعد اين شراب را برای مهمانان ريخت. شام با يک آش مخصوصی شروع شد و بعد از آن آبگوشت و سه نوع كباب (مرغ و كبک و قرقاول)آوردند؛ سپس نوبت كتلت و ساردين رسيد. هنگام صرف دِسِر هركس بشقاب بزرگی از كرم سفيد شيرين كه مزهٔ loch* مي داد و در ابتدای شام در جلو او گذاشته بودند صرف كرد. ميوه‌ها عبارت بود از خربوزه و هندوانه و خيار و انار و سيب ليكن خرما در كار نبود

*ـ مترجم نتوانست نام اين خوراک فرانسوی را پيدا كند. تصور مي رود مقصود از كرم سفيد شيرين فرنی باشد.

این میوهٔ بسیار معمولی است معذالک ما امید داشتیم مقداری خرمای خوب بخوریم. پس از این سور مفصل به دیوان می رویم که در آنجا در ظرفهای قهوه خوری قهوه می دهند.

آقای اصفر برای ما تعریف کرد که چگونه مورد کلاه برداری آقای دوفورتوی مشهور قرار گرفته که از اروپائیان زیادی در آسیای صغیر و ایران بهره برداریهای نامشروع کرده است. وی اضافه کرد که بنا به توصیهٔ قنسول که او را مسکن داده بود، به وی مبلغی وام داده بود.

۲۷ اکتبر

پیش از ظهر به پستخانه می رویم و از اینکه جواب تلگرافهائی را که چهار روز پیش فرستاده ایم دریافت نکرده ایم تعجب می‌کنیم. برای ارسال نامه به اروپا دو طریق وجود دارد: پیک ترک و پیک انگلیسی. هریک از آنها راه بیابان را در پیش می‌گیرند. آنها خود را به هیت در کنار فرات می رسانند و از آنجا سوار بر شترهائی تندرو از بیابان عبور کرده و در مدت دوازده روز به دمشق می رسند. این دو پیک که از همه سریعترند اخبار نسبتاً تازه را با خود می برند؛ لیکن راه خطرناک است و پیک چیزهای قیمتی را تضمین نمی‌کند. سرکوب راهزنان غیرممکن است از طرف دیگر دولت بهیچ‌وجه دربند این نیست که یک مؤسسه اروپائی را تحت حمایت خود قرار دهد. همراه کیسه های اخبار و نامه ها، حیوان آذوقه پیک و خود را حمل می‌کند. خوراک شتر عبارت از نواله های بزرگ خمیر است که در حال حرکت می بلعد و نشخوار می‌کند.

پیک دیگری از بغداد حرکت کرده از موصل از طریق دیار بکر و موش به ارزروم و طرابوزان می رسد. این پیک داخلی و محلی است. باقی می ماند طریقه چهارمی و آن عبارت است از کشتی های انگلیسی که از همهٔ راه‌ها برای ارسال چیزهای پر قیمت مطمئن‌تر است؛ امّا مالیات آن دوبرابر گران‌تر

از نرخ پُست ترک است که باید تعرفه‌های کنوانسیون پستی را بپذیرد.

پس از صرف ناهار علی رغم هوای نامساعد باز هم از وسط شهر و بازارها به گردش پرداختیم. آقای موژل، مهندس فرانسوی، در بغداد نیست و از این بابت متأسفیم. درعوض از ملاقات آقای اِبرهارت قنسول روسیه مشعوفیم. وی با یک نفر دکتر و کاردار امور داخلی در دیوان خود می باشد. وی به‌ما توصیه می‌کند که در مراحل اولیه مسافرتمان هنگام خروج از بغداد مراقب خود باشیم. طوایف عرب شمّر و حماوان پیوسته در تاخت‌وتازند و به کاروانها حمله می‌کنند و هر مسافری در این نواحی باید اطراف خود را با احتیاط و مراقبت کامل بنگرد. رؤسای این دسته‌های راهزن در شهرهای مرزی خانیقین و قصرشیرین آماده‌اند تا به‌مجرد احساس خطر از ایران به ترکیه بروند. برادر کاردار امور داخلی که مجبور بوده در این نواحی که محل آمدورفت این قبایل است (کرمانشاه، سلیمانیه و کرکوک) مسافرت کند با یکی از این رؤسا آشنائی حاصل کرد. وی خطراتی را که ممکن بود متحمل شود از او پنهان نساخته و به‌عنوان نوکر پسرک چهارده ساله‌ای را در اختیار او گذاشت که حامل پیغام رئیس خود بوده است. آن پسرک از طریق جاده حرکت نمی‌کرده بلکه با تاخت از روی ارتفاعاتی که در اطراف جاده بود راه خود را طی می‌کرده است. بدین‌طریق کاروان دچار اضطراب نگردید. آقایان به ما توصیه می‌کنند که به‌شرط آنکه تعداد گروه راهزنان خیلی زیاد نباشد اگر تیراندازی کنیم، راهزنان فرار خواهند کرد.

هنگامیکه می خواهیم از خدمت آقای ابرهارت مرخص شویم از ما می پرسد چه موقع می تواند در قنسولگری به دیدن ما آید. پس از اینکه درمی یابد که در هتل مسکن داریم نه در قنسولگری تعجب می‌کند. در مقابل بومیان اینجا هیچ چیز بدتر از این نیست که شخص تحت حمایت نمایندهٔ دولتش نباشد. آنها او را با سوءظن می نگرند و برای درستی وی اعتباری قائل نمی شوند.

شب هنگام در بغداد کاری نیست که بکنند. در خانه می مانند صحبت می‌کنند و دود می‌کشند.

۲۸ اکتبر

امشب با صدائی جهنمی از خواب می پریم. یکی از موشهای بی شماری که مانند همهٔ خانه های بغداد، در هتل می لولند، در تله ای که روی مبلی قرار داده‌اند گرفته می شود. حیوان با تقلاهای خود اسباب شکنجهٔ خود را روی زمین انداخته و همچنان دست‌وپا می زند.

پیش از ظهر خود را با نجاری می‌گذرانیم که برای ما صندوقهائی جهت بسته‌بندی اشیاء مجموعه‌ای که در طی مسافرت خود به‌دست آورده‌ایم می سازد. بعداً به سراغ آقای اصفر می رویم تا از وی خواهش کنیم که لطف کرده بسته های ما را از گمرک گذرانده آنها را ارسال دارد. زیرا نامبرده غالباً مرسله هائی را برای تجارتخانه اصفر و برادران در شهر مارسی به اروپا می فرستد. این بسته ها محتوی اشیاء مجموعه های جالبی است و چنانچه مشاهده می‌کنم که به‌فرانسه نرسند بسیار باعث تشویش خاطر من خواهد شد. وی قاعدتاً می باید یکی از منشیان خود را مسؤول این کار قرار داده و انعامهای ضرری را بپردازد لیکن آقای اصنر در این خدمت کمال بی لطفی را در حق ما بجای آورد. هرچند وی مسیحی است ولی ذاتاً ترک است و خود را موظف نمی داند که به‌یک نفر فرنگی خدمت کند. صندوقها را به خانهٔ او می فرستیم.

امّا در مورد صندوقهائی که محتوی جمجمه های درهٔ زاب بزرگ و کتیبه های نمرود بود اینست آنچه بر سر آنها آمده. فردای روز ورودمان به بغداد با بسته ها به گمرک می روم. اولین دربان آنجا با دریافت انعامی اطمینان می دهد که وی می تواند بدون بازدید مجدد، آنها را رد کند؛ امّا رئیس او که از بخشش من اطلاع پیدا کرده بود بسته ها را متوقف می سازد تا

او هم سودی حاصل کند، پس از اینکه مرا مطمئن می‌کند که فردا بسته‌ها در کشتی خواهد بود او نیز هدیه‌ای دریافت می‌کند. فردا همین کارمند به‌من اطلاع می دهد، بدون اینکه بتوانم از سخنان مبهم او چیزی درک کنم، که دولت صندوقها را مصادره کرده تقاضای باز کردن آنها را دارد. معذالک در گفته های او که مملوّ از سکوت و ابهام است درمی‌یابم که در عوض انعام مجددّی می‌توانم صندوقها را ببینم. وعده می دهم چنانچه آنها را به‌بینم به‌شرط آنکه صندوقها روی کشتی قرار گیرند پاداش بدهم.

فردای آن روز و روزهای بعد، سر موقع در گمرک حضور نیافته و ندانستن زبان باعث سرگردانی بزرگی برای من می شود.

در روز عزیمت ما، آن کارمند گمرکی که در صورت حمل صندوق‌ها در کشتی به‌او وعده پاداش خوبی داده بودم آمد که به‌من اطلاع دهد که آنها روی اسکله آمادهٔ حمل می باشد. برای حصول اطمینان به‌آنجا می روم. آنها درحقیقت صندوقهای من است. می خواستم پاداش او را بدهم که به‌خاطرم خطور کرد که دستور دهم آنها را باز کنند. اکنون می بینم که مردک درصدد جیم شدن است. بازوهایش را محکم می‌گیرم، مانند بید می لرزد— صندوقها باز می شود مشاهده می‌کنم که تمام جمجمه‌ها و سنگها و همهٔ اشیاء جالب من با خرده گچ تعویض گشته است. تصور می‌کنم اگر هامِلِن نبود تا جلو مرا بگیرد آن دزد را کشته بودم.

هیچ مرجعی وجود نداشت. هر نوع ادعائی مزاحمت جدیدی و کلاهبرداری تازه‌ای بدون امید موفقیتی متوجه من می ساخت. قنسول به‌من گفته بود که روی او هیچ حسابی نکنم، بهتر بود که از آن دست برداریم. هامِلِن می‌گفت، خواست خداوند است نباید علیه او مبارزه کرد.

۱— این صندوقها شش ماه بعد به فرانسه می‌رسد درحالیکه به‌طرز شرم‌آوری درهم ریخته و تاراج گردیده است. اشیاء قیمتی را مانند پارچه‌های قلابدوزی شده و میناکاریها و جواهرات و قطعات کهربا کش رفته بودند.

هنگامیکه نَتو مشغول سازمان دادن به کاروان ما هست، قنسول روس و مترجم او به دیدن ما می آیند. این شخص اخیر (مترجم قنسول روس) هنگام اقامت شاه ایران در بغداد مأمور خدمت او شده بویژه مسؤولیت مخابرات



در بازار بغداد

تلگرافی او را داشته است. وقتیکه شاه خود را آماده ترک بغداد می‌کرد وی صورت حساب خدمات پستی را تقدیم شاه نمود لیکن او از پرداخت آن

خودداری کرد. هرچه اصرار می شود او احتجاج می نماید که صندوقهای او قبلاً فرستاده شده و همراه وی تا مرز بیایند در آنجا حساب خود را تصفیه خواهد نمود. نمایندهٔ دولت چمدانهای شاه را توقیف می‌کند. شاه اصرار می ورزد که حساب خود را در قلمرو خود خواهد پرداخت. نماینده می‌گوید «اعلیحضرت ممکن نیست که مطابق میل شما اقدام نمود. در آنطرف مرز من هیچ وسیله‌ای ندارم تا شما را مقیّد به‌پرداختن نمایم.» شاه چکی بحواله کرد تهران ارائه می دهد. نماینده آنرا قبول نمی‌کند. در این موقع شاه تصمیم می‌گیرد چکی بحواله کرد بغداد بدهد. چک را به تاجر ایرانی که بنام او صادر شده است می دهند. او هم نمی خواهد قبول کند می‌گوید من تاکنون پول نسبتاً زیاد به شاه مساعده داده‌ام. من از این پرداختها خسته شده‌ام، به شاه بدهی ندارم.»

مترجم به دولت شکایت کرد. تاجر را احضار نمودند. وی باز هم از پرداخت وجه امتناع کرد. معذالک تاجر پس از تفکری سنجیده فردای آن روز با سیصد لیره ترک برگشت و ترجیح داد پول خود را از دست بدهد ولی مورد بی مهری واقع نشود. ظاهراً شاه عادت دارد که در کشورهای بیگانه از اتباع متمول خود استفاده کند آنان مجبور به اطاعت هستند چه در صورت امتناع می ترسند که چون به وطن خود بازگردند مبادا در معرض قصاص و انتقام قرار گیرند.

۲۹ اکتبر

حساب کرده بودیم که امروز حرکت می‌کنیم. در آخرین لحظه، قاطرچیان که به‌نظر می رسید با آنها موافقت کامل حاصل شده است، پی درپی اشکال تراشی می‌کنند. ابتدا اسبی اضافی به‌خرج ما برای حمل پالانهای اسبهائی که زینهای ما را حمل می‌کنند می خواهند. بعلاوه آنها نمی توانند مخارج بازگشت را هم به‌عهده بگیرند. این شرائط را می پذیرم،



شنل شاهزاده خانم کلدانی از جنس مخمل که زردوزی شده است

سپس تقاضای یک لیره علاوه بر پیش‌پرداخت و بعداً دو لیره می خواهند. این را هم قبول می‌کنم. حالا می خواهند که قیمت مورد توافق از هر اسبی سی قران رابه‌سی وپنج بالا برند که اختلاف سی وسه درصد می شود. این بار معامله را بهم می زنم و مساعده‌هائی که داده‌ام پس می‌گیرم و فوراً ننو را به بازار می فرستم تا پیش از اینکه این ناراضیان موضوع را به همکاران خود برسانند، قاطرچیان دیگری را پیدا کند.

در این بین به صرف ناهار مشغول می شویم و ننو با جواب مساعدی برمی‌گیرد. وی را پیش حاکم می فرستم تا تقاضای چند نفر ضابطیّه کند که تا مرز همراه ما باشند ولی پس از دو ساعت برمی‌گردد. حاکم از دادن سرباز خودداری می‌کند و می‌گوید «راه بسیار خطرناک و مورد تاخت‌وتاز راهزنان است. طایفه حماوان شورش کرده‌اند. اگر مسؤولیت همراهی این آقایان را به‌عهده گیرم، خود را مسؤول امنیّت آنها قرار داده‌ام. بهتر است راه دیگری را در پیش گیرند!» این راه کدام است؟ با این همه ما نمی توانیم از طریق بصره و بوشهر و شیراز برویم! این راه از خط سیر ما بسیار دور است. تصمیم می‌گیریم به فکر خود کار کنیم. چون حاکم نمی خواهد بما سرباز بدهد. تنها و از همان راهی که تصمیم گرفته‌ایم عبور خواهیم کرد. گذشته از آن ممکن است آنچه که حاکم بما گفته دروغ باشد. شاید سعی می‌کند با ما مخالفت کرده مانع نقشه های ما باشد. برای رسیدن به مرز ایران سه روز بیشتر وقت لازم نیست و پس از رسیدن بدانجا در امنیت خواهیم بود و بالاخره از این قلمرو دولت ترک که هزاران بار پست‌تر و دغل کارتر و فاسدتر از ایران است خارج خواهیم شد.

برای دیدن آقای کوری مترجم قنسولگری می رویم. ناراحتی های خود را برای او تعریف کرده و از تصمیم خویش وی را باخبر می سازیم. بالاخره وی نیز عقیده ما را تصدیق می‌کند که نباید تحت تأثیر آنچه که دیگران می‌گویند قرار گرفت. هنگام این دیدار وی یک مجموعهٔ عالی مرکب از نیزه و

سپر و سلاحهای مختلفی که در زنگبار جمع‌آوری کرده به‌ما نشان می دهد و از اینکه مقام خود را در آنجا ترک گفته متأسف می باشد.

وقتیکه به هتل برمی‌گَردیم به‌نظر می آید که همه چیز برای عزیمتمان آماده و مرتّب است. با **دیمیتری فیروس** حساب هتل را تسویه می‌کنیم. بطورکلی هتل او چندان احترام‌آمیز و راحت نیست. ولی خود او آدم خوبی است و از ما خوب پذیرائی کرده است.

آقای کوری لطف کرده پس از صرف شام به‌دیدن ما می آید. چون همهٔ اسبابهای سفر آماده است در انتظار ساعت حرکت می خوابیم.



جهود بغدادی



خیمه گاه اعراب نزدیک بغداد

فصل یازدهم

از بغداد تا کرمانشاه

از ۳۰ اکتبر تا ۵ نوامبر

حرکت از بغداد.ــ بیابان.ــ سراب.ــ خان بنی سعد.ــ دیاله.ــ بعقوبه.ــ قهوه خانه.ــ کاروانسر.ــ عزیمت از بعقوبه.ــ شراباد.ــ ننو به بغداد برمی‌گردد.ــ یک خانواده ایرانی در سفر.ــ حرکت در ساعتی از بامداد.ــ حرکت در شب.ــ قزل رباط.ــ سخنرانی به زبان ترکی.ــ قائم مقام.ــ اخطار غلط.ــ خانقین.ــ ساحل رود.ــ دکتر سعد.ــ مرز ایران.ــ کاروان مردگان.ــ قصرشیرین.ــ حاکم؛ ادای احترام.ــ خشم قاطرچی.ــ شاه خسرو.ــ افسانهٔ شیرین و فرهاد.ــ سرپل.ــ اندرون کرد.ــ کاروان بزرگ.ــ دروازه‌های زاگرس.ــ کرند.ــ هارون آباد.ــ گردنه چادزوار.ــ ماهیدشت.

از ننو خواسته بودم که ساعت سه صبح در هتل حاضر باشد؛ می بایستی در همان موقع همراه کاروان دیگری حرکت کنیم. ساعت پنج ونیم است او هنوز نیامده و مدتی است که قاطرچیان اینجا هستند. مجبور شده‌ام تا کسی

را به‌دنبال او بفرستم. این هم یکی از کسانی است که آسایش خود را دوست داشته می‌خواهد سر فرصت بدون عجله سفر کند. آیا در این روزهای آخر به‌این فکر نبوده است که ما را وادار سازد تا یوآن باوفای خود را روانه کنیم؟ تصور می‌کنم که منظور واقعی او از این کار این بوده که او را زیاد از حد درستکار یافته بود و این درستکاری او ویرا رنج می داده است.

فقط ساعت شش است که شروع به بار کردن اسبها می‌کنند این کار در این کوچهٔ تنگ چندان آسان نیست. ننو به‌طرز خنده‌آوری با اثاث سفر انباشته شده است. بدون حمل بارهائی که همراه اوست فقط برای حمل خودش یک رأس قاطر لازم است. وی از وسائل اروپائی ما نخواسته استفاده کند. داربستی از لحافها برای خود درست کرده و بر روی آنها سوار شده است. از خود می پرسم چگونه خویشتن را روی این همه چیز نگاه می دارد.

سرانجام، ساعت هفت کاروان به‌حرکت آمد. آقای کوری نسبت به‌ما لطف فرموده دو نفر از سربازان خاص قنسولگری را برای تسهیل عبور ما از بازار فرستاده تا ما را مشایعت کنند. از میان مسیر بزرگ بازارها که در بدو ورودمان از آن گذشته بودیم عبور می‌کنیم. از جلو سربازخانهٔ پیاده‌نظام گذشته حیاط ساختمان توپخانه را طی می‌کنیم. بعداً به‌جای اینکه به‌سمت چپ بسوی شط متمایل شویم در سمت راست کوچهٔ نسبتاً عریضی را که دو سوی آن مغازه‌های کسبه است پیش می‌گیریم و به‌دروازهٔ شهر که دو نفر سرباز از آن حراست می‌کنند وارد می شویم.

سربازان قنسولگری از ما جدا می شوند و ما داخل بیابان می شویم. دشت عظیمی تا آنجا که چشم کار می‌کند ادامه دارد. کاری نداریم جز اینکه راست در امتداد تیرهای تلگراف که روی خطی بدون انحراف که در افق ناپدید می شود، ادامه دارد، حرکت کنیم. پس از گذشت ساعتی مشاهده می‌کنیم که ضابطیه‌ای در دنبال ماست، محققاً برای جاسوسی ما فرستاده شده است. والی باید از اینکه ما به نصایح او گوش نداده‌ایم و بدون اطلاع او

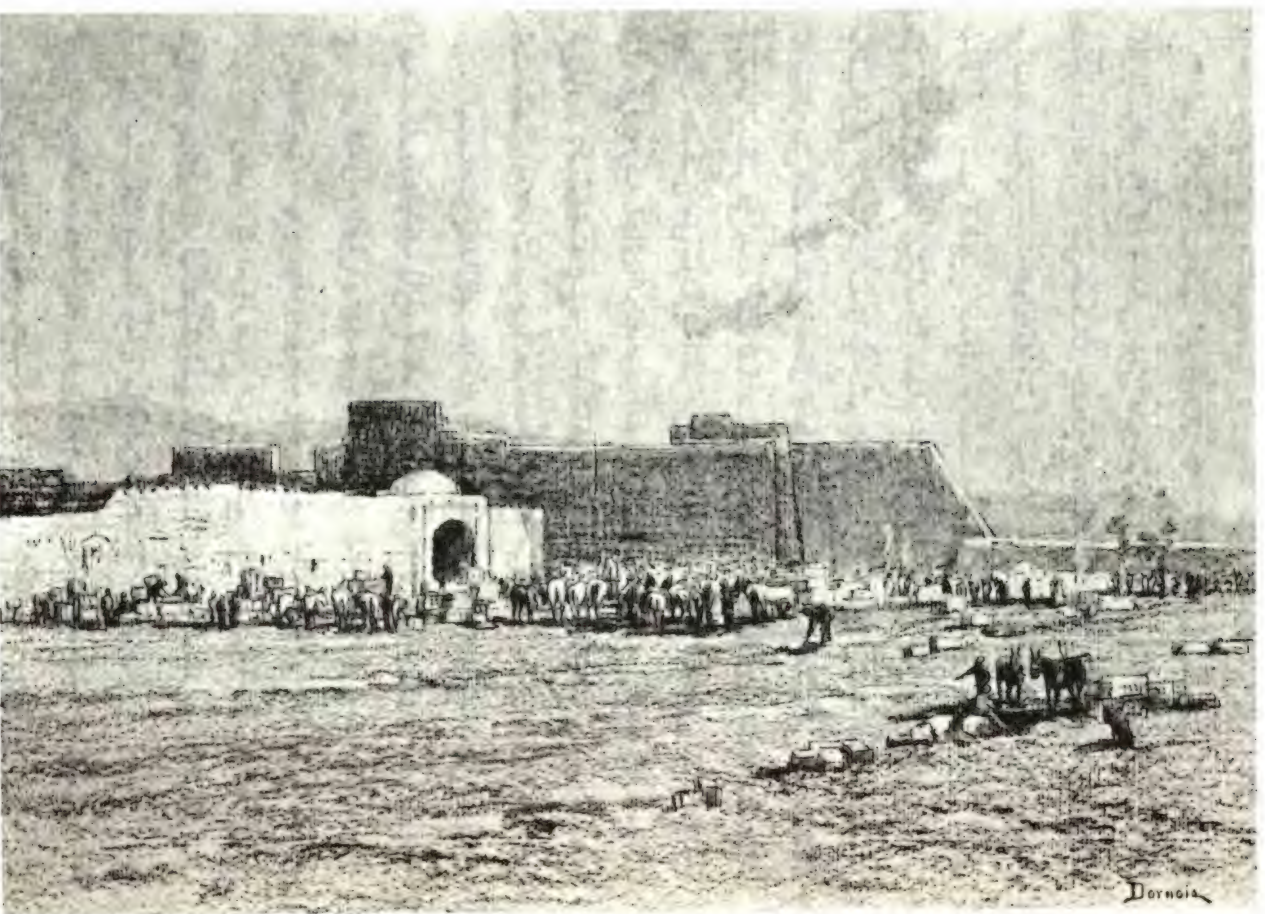
از حوزهٔ ولایت او به‌مسافرت می پردازیم ناراضی باشد.

پس از سه ساعت راه در پانزده یا شانزده کیلومتری بغداد به کاروانسرای ویرانه قدیمی برمی خوریم که در آن چوپانان اطراق کرده‌اند. نه‌چندان دور از این مکان جدولی است که چند نفر عرب در آن کار می‌کنند. عرض این جدول دو متر و عمق آن در حدود بیست سانتیمتر است. به‌نظر می رسد که این جدول از سمت چپ و راست در داخل شن از بین می رود. اکنون بیابان با تمام خشکی و بایری خود نمودار می‌گردد. جالب‌ترین اثرات سراب را به‌چشم خود می بینیم. در دویست متری پیشاپیش ما به‌نظر می رسد که دریاچه ای و دریائی و جزایری به‌چشم می خورد. پشت سرمان به‌نظر می رسد که بغداد از آب خارج می‌گردد؛ این نخلستانها در سراب منعکس می شود. به‌نظر می رسد که درختان و بناها در میان دریاچه قرار گرفته که آبهای آن تصویر آنها را معکوس جلوه می دهد. راه همچنان شن‌زار و یک‌نواخت است. گاه‌گاهی گروههائی از کلاغان بر سر لاشه‌ها و استخوانهای حیوانات مرده با هم جنگیده نزاع می‌کنند.

نیم‌ساعت بعدازظهر به کاروانسرای بزرگی به‌نام بنی‌سعد می رسیم که اغلب کاروانها شب را در عرض راه بین بغداد و بعقوبه در آن بسر می برند. چند نفر هندوانه‌فروش و قهوه‌چی بساط خود را در آن حوالی گسترده‌اند. چون می خواهیم امشب به بعقوبه برسیم بیش از نیم ساعت استراحت نمی‌کنیم.

کاروانی که امروز صبح می خواستیم بدان ملحق شویم توقف کرده و در آنجا برای شب ماندن ترتیب کار را داده است. تعداد این کاروان زیاد است و بیشتر از دویست رأس اسب ترکیب یافته.

اسبابهای سفر در وسط روی هم چیده شده و اسبها بصورت چهار گوش منظم در کنار هم قرار گرفته درحالیکه روی آنها به‌طرف خارج است و جلو آنها علوفه و کیسه‌های جو گذاشته‌اند. بدون‌تردیداز کاروان به‌عنوان وسیله حمل‌ونقل به‌خاطر سرعت کمش شکایت می شود که کاروانها کند هستند و در



خان بنی سعد

کار آنها عجله نیست؛ لیکن اداره کاروان شغلی سخت و خستگی آور است. اغلب یک نفر از ده دوازده اسب نگهداری و راهنمائی می‌کند. کاروانهائی دیده‌ام که شامل چهل نفر شتر است که فقط سه نفر آنها را هدایت می‌کنند. این افراد هنگام رسیدن به‌هر منزل بار تمام حیوانات را پیاده کرده به تغذیه و مواظبت آنها می پردازند. فقط در لحظه های آخر است که بخود می پردازند. سپس در تمام مدت روز که گرمای آفتاب به پنجاه درجه می رسد یا باران می آید و برف می بارد یا یخبندان می شود این افراد بیچاره با همان لباس طی طریق کرده فقط با هندوانه یا چای تغذیه می‌کنند.

هوا اگرچه گرم است ولیکن بسیار مطبوع می باشد. جهت حرکت ما به‌سوی شمال شرقی است. بادی از طرف شمال می وزد که ما را تروتازه می سازد و خاک را بدون اینکه عقب کاروان را ناراحت کند به‌یک سو می راند.

نمی توان تصور نمود که انسان در تخمین مسافتها چقدر دچار اشتباه می شود. پس از یک ساعت و بعد از لحظه ایکه بنی سعد را ترک گفته ایم، بعقوبه از دور مشاهده می شد و تصور می‌کردیم که سه ساعت راه بیشتر نیست ولی فقط پس از طی هفت ساعت به مدخل قریه رسیدیم. مسافت بین بغداد و بعقوبه باید اقلاً در حدود شصت تا هفتاد کیلومتر باشد.[1]

پیش از ورود به **بعقوبه** مدتی در کنار **دیاله** شعبه دجله که واحه‌ای شامل نخلستانها و باغهای انار مشهوری را مشروب می سازد حرکت می‌کنیم. این باغها بر روی ساحل مقابل ما همچنان ادامه دارد. در تمام مدت روز به قطارهای الاغ برخورده‌ایم که بار آنها میوه های این واحه است که به بغداد

۱ــ این مسافت را هشت فرسخ می دانند. اگر هر فرسخ را اقلاً هشت کیلومتر تخمین بزنند، این هشت فرسخ اشتباه می باشد. این مسافت را با قدمهای خوب با اسبهای تازه نفس درمدت یازده ساعت طی کرده‌ایم. راه بسیار عالی و در خطی مستقیم بدون پستی و بلندی بود. گرمای هوا هم چندان زیاد نبود، حداقل حرکت ما نباید کمتر از شش کیلومتر در ساعت بوده باشد.

حمل می‌کنند.

پس از طی مسافتی طولانی در شن، دیدن این سواحل سرسبز باعث خوشحالی است. رودخانه در این فصل سال آب زیاد ندارد. سواحل بلند و برافراشته نشانه‌هائی از فروریختگی دربر دارد و بر اثر بارانهای سیل‌آسا و ذوب برفهای بهاری، شکافهای عمیقی در خاک حفر گردیده است. هنگامیکه به پل قایقی که به‌منظور عبور از روی رودخانه ساخته شده می‌رسیم تقریباً شب فرارسیده است. در طرف دیگر رودخانه یک خانه کوچک سنگی وجود دارد که برای ادامه راه باید از مقابل آن گذشت. این خانه محل اخذ راهداری است. متصدی آن سه بار سکه‌های خوب را پس می‌دهد ولی سعی می‌کند که پولهای بد را به‌جای پول خرد بما بدهد. کوچه‌ای را که از میان دیوار باغها می‌گذرد دنبال می‌کنیم. ماه که از خلال درختان خرما می‌درخشد اثر جالبی به منظره می‌بخشد. بالاخره با صدای سی‌ودو زنگوله اسبان و قاطرهای خود به شهر رسیده داخل بازارها می‌شویم. قاطرچیان این زنگها را بر روی یراق حیوانها نصب می‌کنند. صدای آنها برای ما غیر قابل تحمل است ولی آنها آنرا دوست می‌دارند. احساس می‌کنند که صدای زنگها به آنها لالائی می‌گوید.

تصور نمی‌کردم بازارهای شهر به‌این بزرگی باشند. شهر بعقوبه از اهمیّت ویژه‌ای برخوردار است و جمعیت آن در حدود چهار تا پنج هزار نفر است. بیشتر دکانها بسته است. معذالک بنکداران و میوه‌فروشان که دکانهای آنها با شمعهای دودکننده در شیشه‌های رنگین یا فانوسهای ابتدائی روشن گشته اجناس خود را به عابرینی که دیر آمده‌اند می‌فروشند. و نیز قهوه‌خانه‌های بزرگی را می‌بینیم که پر از مشتریانی است که با خونسردی قلیان می‌کشند و کیف می‌کنند. آنها بر روی دیوانهائی که کنار هم قرار گرفته و از پوشال بافته شده لمیده‌اند. عبور از میان آنها دشوار است، فانوسها و چند چراغ نفتی آنها را نیم‌روشن کرده است. این توده‌های سفید رنگ بی‌حرکت مانند

عروسکهائی خاموشند یا با صدائی آهسته در میان ابری از دود با هم صحبت می‌کنند. این صحنه به‌خوبی تصویر زندگی شرقی را منعکس می سازد. این مردان بدون اینکه آرامش خود را بهم زنند، مانند گاوهای چراگاه که چریدن را لحظه‌ای متوقف می سازند تا عابری را نگاه کنند، بما می نگرند. چند نفر



شتر طایفهٔ حماوان

کودک به دنبال ما افتاده‌اند.

مدتی در این محیط بیگانه می‌گردیم، زیرا پیش از اینکه بتوانیم کاروانسرائی پیدا کنیم که ما را در خود مسکن دهد در چند کاروانسرا را می‌زنیم؛ یکی جا ندارد؛ دیگری مسیحیان را نمی‌پذیرد. سرانجام کاروانسرائی را پیدا می‌کنیم که می‌توانیم در طبقه اوّل آن اطاق بزرگ و نسبتاً راحتی بدست آوریم. روزن بزرگی که دارای پنجرهٔ چوبی است رو به‌سمت کوچه باز می‌شود. در آن تقریباً بسته می‌شود و حصیری مناسب کف آنرا مفروش می‌کند.

کاروانسرادار خوش‌برخورد است. وی بما کمک می‌کند تا زین اسبهای خود را برداشته و اشیائی که ممکن است در حیاط در معرض خطر واقع شوند به اطاق برده شود. به قهوه‌چی که در آن همسایگی است خبر می‌دهد و او سماوری آورده برای ما چای درست می‌کند. در همین اثنا یوآن با سیب‌زمینی و مرغی و مقداری انار که فراهم ساخته برای ما شام تهیه می‌نماید.

یک‌نفر که کُتی با تکمه‌های طلائی در بر دارد آمده که از طرف قائم‌مقام دربارهٔ مسافران اروپائی که در بازار دیده شده‌اند اطلاعاتی کسب کند. پس از دریافت این اطلاعات به کندوکاو اثاثیه می‌پردازد. فوراً و با خشونت او را از در بیرون کرده مشغول پانسمان پای هامِلَن می‌شوم که زیاد درد می‌کند. قوزک پایش خیلی متورم شده و به‌زحمت می‌تواند راه برود. آیا این ورم بر اثر گزیدگی یا دررفتگی می‌باشد. دیروز بدون نتیجه آنرا مالش داده‌ایم. اکنون روی آن ضماد بکار می‌بریم.

آن شخص تکمه طلائی برمی‌گردد و می‌گوید قائم‌مقام می‌خواهد ما را و گذرنامهٔ ما را به‌ببیند. نتّو را مأمور می‌کنم که بگوید من وقت این کار را ندارم لیکن اگر مایل باشد قائم‌مقام می‌تواند شخصاً بیاید و با من صحبت کند. پس از صرف شام با صدای کرکنندهٔ هزاران زنگوله به گردن حیواناتی که در

حیاط بسته‌اند به‌خواب می رویم.

۳۱ اکتبر

امروز و فردا باید خطرناک‌ترین دو قسمت راه بغداد به کرمانشاه را طی کنیم. این دو قسمت بین بعقوبه و مرز ترکیه است که طوایف شَمّر و حماوان اغلب دنبالهٔ کاروانها را مورد دستبرد و چپاول قرار می دهند.

زیاد به نتّو سفارش کرده‌ام که با یوان در یکی از این حجره‌های طبقه هم‌کف بخوابد تا در همان موقع که تجار ایرانی که شب را در آنجا می‌گذرانند حرکت می‌کنند ما را بیدار کنند تا بتوانیم همراه آنها عزیمت کنیم. وی که در لحافها و تشکها و بالشهائی که همراه خود آورده قوز کرده بیدار نمی شود منهم فقط با صدای تجّار که هنگام عزیمت راه انداخته‌اند بیدار می شوم. فوراً پائین می آیم لیکن بیش از یک ساعت وقت لازم است که خود را مجهّز سازیم. هنوز شب تاریک است. روشنی ماه و ستارگان که در آسمان می درخشند چندان جلو ما را روشن نمی سازد. همهٔ کارها را باید با کورمالی انجام داد. پای هاملن به‌شدت درد می‌کند و او به‌سختی می تواند فقط کار خود را راه اندازد. هنگامیکه از کاروانسرا خارج می شویم ساعت چهار است. تنها عزیمت می‌کنیم.

شب درخشان است؛ مثل دیروز تقریباً ربع ساعت در امتداد دیوارهای باغهای بعقوبه در طرف دیگر شهر راه می پیمائیم. پیش از ظهر هوا خنک است مدتی افسار اسبهای خود را در دست گرفته پیاده می رویم. در حدود ساعت ده، پس از اینکه از مقابل ویرانه های کاراستِل رد شدیم به کاروانهای بزرگی برمی خوریم که حامل قالی و عدلهای پنبه و غیره هستند. از دور چند آبادی دیده می شود و زمین مزروع به‌نظر می رسد. عده‌ای با خیش‌های خشن چوبی مزرعه‌ای را شخم می زنند.

از کنار جدولی که در کنار آن تپه‌های بلندی است که با گیاه و

بوته‌های خار پوشیده شده حرکت می‌کنیم. جویهای عمیقی که به مزارع آب می‌رساند مداوم جاده را قطع کرده و حلهائی به وجود می‌آورد. عبور از آن خطر سقوط در چاله را دارد. این خطر برای یکی از اسبهای باری اتفاق افتاد.

شراباد را که شب باید در آن توقف کرد، مشاهده می‌کنیم. جاده در اینجا پیچ بزرگی دارد. زمین تشکیل پستی و بلندیهائی می‌دهد که به‌زحمت محسوس است. چوبهای تلگراف خط مستقیمی را دنبال می‌کند. نمی‌توانم وضع زمین را پیش خود جز از طریق وضع طبیعی آن توضیح دهم زیرا چهرهٔ سیاه‌رنگ خاک مرا وامی‌دارد که تصور نمایم که در بهار در فصل بارندگی همهٔ این نواحی تبدیل به مردابهای خطرناکی می‌گردد. در مسافتی دور، سلسلهٔ **جبل حمرین** واقع شده که نزدیک **کلات شرکت** دجله را قطع می‌کند.

نتّو از روی قاطرش می‌افتد. این حادثه می‌باید رخ بدهد. وی که بر فراز تشکی و خورجین‌ها و لحافهایش جای گرفته بود و نمی‌توانست تعادل خود را حفظ کند مگر اینکه قاطری بی‌حرکت سریع آهسته رود لیکن ناگهان مار بزرگی از زیر بوتهٔ خاری تقریباً زیر پای قاطر بیرون جست و حیوان که متوحش گشته بود با تاخت بدر رفت و **نتّو** با خورجین‌ها و پالانش بر زمین نقش بست. درضمنیکه قاطرچی به دنبال قاطر متوحش می‌دود منهم به کمک آن شیطان بیچاره می‌شتابم. بد جوری زمین خورده است. قنداق سلاح کمری او در پهلویش نشسته و می‌گوید خیلی درد دارد. سرش چند خراش برداشته. دوباره سوار قاطرش می‌شود. و ما براه خود ادامه می‌دهیم. بیش از یکساعت سپری شده و هوا بسیار گرم است و عجله داریم که زودتر برسیم.

سرانجام به **شرآباد** که سابقاً محصور در باغهای دلفریبی بوده ولی اکنون به‌واسطه هجوم ملخ ویران گشته، می‌رسیم. کاروانسرا کاملاً پر شده تمام تجاری که پیش از ما عزیمت کرده در آن مسکن گرفته‌اند. به‌جز در اطاق متوسطی که در آن مستقر می‌شویم جائی پیدا نمی‌کنیم. هامِلَن به‌محض

ورود دراز می‌کشد. ننّو مانند بچه گریه می‌کند دیگر رمقی برای او باقی نمانده است.

تمام اطراف ما را تجّار یهود و عرب و ترک و ایرانی فرا گرفته‌اند. به‌نظر می رسد بسیاری از آنان مرفّه هستند. روی قالیهای قشنگی نشسته با قلیانهای قیمتی دود می‌کشند درحالیکه به کیف کردن مشغولند با طمأنینه بما نگاه می‌کنند. چند نفری از آنان انگشتری‌های قیمتی در دست دارند لیکن از این بابت تکبّری نداشته ونسبت به زیردستان خود یا بیچارگان افاده ندارند و نسبت به ژنده‌پوشان و ثروتمندان با ادب رفتار می‌کنند.



نمای بیرونی یک کاروانسرا (اقتباس از طرح فلاندن)

در کنار ما یک نفر یهودی است؛ ریش و موها و ابروهای او با رنگ قرمز خوشرنگ حنا خضاب شده؛ معذالک چند تار خاکستری در میان ریش او دیده می شود. وی پیر و زشت است و زنش هرچند مواظبت می‌کند خود را بپوشاند بالاخره او را دیدم، جوان خیلی خوش‌منظره‌ایست. رنگی قشنگ و برنزه و چشمان سیاه زنده‌ای دارد؛ دندانهایش زیبا و منظم است. متبسم و در

حرکاتش با لطف می باشد. درحالیکه رو به دیوار نشسته وقت خود را صرف قلیان کشیدن و آشپزی برای آقا و مولای خود می‌کند.

هاملّن همچنان رنجور است. مترجم حالش خوب نیست و درحالیکه در بستر خود می غلتد ناله می‌کند. ساعت پنج به‌من می‌گوید که ترجیح می دهد که به بغداد برگردد تا اینکه راه را با ما ادامه دهد. این امر مرا تا حدّی مکدر کرد امّا از سوی دیگر ناراحت نیستم که اقبال خود را بیازمایم و بدون یاری مترجم به تنهائی گلیم خود را از آب درآورم. حساب ننّو را تصفیه می‌کنم درصورتیکه بدون اینکه خدمت بزرگی برای ما انجام داده باشد از فروش بقایای کلک ما سود خوبی برده و بما بدهکار است.

صحنه‌ای از نوع دیگر پیش می آید و فکر ما را عوض می‌کند. یوآن از یک پسرک دو مُرغ به‌قیمت چهار پیاستر (۱۵٪ فرانک) خریده بود؛ وقتیکه پسرک ساده‌لوح می فهمند که مرغها را برای اروپائیان خریده می خواسته معامله را بهم زده و آنها را به قیمت شش پیاستر بفروشد.

اوّل نوامبر

امروز عید اوّل ماه نوامبر است* چه روز سخت و دشواری! نَنّو دیروز رفته است. پس از ساعت نه‌ونیم شب برای ما خوابیدن ناممکن است.

مورد هجوم یک دسته گربه قرار گرفته‌ایم که برای هجوم به آذوقهٔ ما تا در زیر تخت‌خوابهای سفری آمده و همهٔ اسباب و اثاب ما را بهم زده‌اند.

قرار بر این گذاشته بودیم که نصف‌شب به اسبها جو داده و پس از یک‌ساعت حرکت کنیم. نصف‌شب کاروان‌چیها در خواب عمیق هستند. درصدد هستم که آنها را بیدار کنم، مقصود مرا نمی فهمند یا وانمود می‌کنند که نمی فهمند. یوآن برای درک مقصود من علاقهٔ بیشتری از خود نشان می دهد لیکن او هم چیزی نمی فهمد. مدت سه‌ربع ساعت در برابر روشنی

*ــ مسیحیان این روز را به‌افتخار تمام قدیسین عید می‌گیرند. مترجم

غم انگیز فانوسی صرف می‌کنم تا از فرهنگ فرانسه-ترکی خود چند جمله را که بتواند نیازمندی ما را رفع کند پیدا کنم. ترجمهٔ به‌زبان ترکی در چنین موقع پس از دو روز مسافرت سواره بر اسب چگونه می شود!

یوان قدری بهتر حرف مرا می فهمد. پس از یکساعت درمی یابم که قاطرچیان بلند شده و به حیوانات جو می دهند. در ساعت دو هنوز در کاروانسرا جنبشی وجود ندارد. کم کم داریم آماده می شویم. ناگهان مثل اینکه نشاطی همه جا را فرا می‌گیرد، در هر حجره‌ای مسافران برخاسته حیوانات را آماده می سازند. وضع تغییر کرده همه در عرض ده دقیقه حاضرند و این حیاط خاموش که در آن به‌جز حرکت حیوانات چیزی نمی شنیدند با سروصدا و هیاهوی حرکت جان گرفته است.

امشب از دیشب هوا تاریک‌تر است. با نور فانوس باید اسبها را زین و پالان کرد. هرچند از همه زودتر شروع کرده‌ایم ولی از نخستین کسانی نیستیم که آماده شده باشیم. معذالک برای اینکه از گردوخاک دیگران اجتناب کنیم خود را در راس کاروان قرار می دهیم. اکنون کاملاً در بیابان هستیم. وقتیکه هوا تاریک است کمتر حرف می زنند. به‌جز صدای پای حیوانات و زمزمه‌های آهسته چیزی شنیده نمی شود.

هوا خنک است برای اینکه خود را گرم کنم مدتی پیاده می روم ولی خوابم می‌گیرد دوباره سوار اسب می شویم زیرا بی خوابی شب، مرا از پای درآورده است. این شکنجه مدت سه ساعت طول می‌کشد همینکه از سمت مشرق آسمان رنگین می شود گیجی من از میان می رود روشنی هوا مرا بیدار می‌کند و خستگی من زایل می شود.

در ساعت هفت، از جبل حمرین، بلندیهای کم اهمیت این سرزمین عبور می‌کنیم که بایر و منظرهٔ متروکی دارد، سپس دشتی طولانی و سنگلاخ ظاهر می شود که به‌دنبال آن صحراهای مزروعی قرار دارد. کاروان وارد دهکدهٔ قزل رباط می‌گردد. نهری از وسط قریه گذشته و در بیابان ناپدید

می‌گردد. با عبور از کنار شهر توسط دروازه‌ای سنگی که در وسط بازاری به طول صد متر و به‌شکل نیم دایره قرار گرفته وارد دهکده می‌شویم. پس از پنج دقیقه به کاروانسرائی می‌رسیم که در انتهای دیگر ده واقع شده است.

ساعت نه‌ونیم است و ترجیح می‌دهیم از اینجا رد شده مسافتی دیگر طی طریق کنیم تا اینکه یک روز خود را در این کلبه‌های بزرگ بیهوده بگذرانیم. قاطرچیان علاقه به حرکت ندارند، می‌گویند جاده بد و خطرناک است. می‌پرسم که آیا کسی در دهکده پیدا می‌شود که به‌یکی از زبانهای اروپائی حرف بزند. مرا به تلگرافخانه هدایت می‌کنند در این اثنا هاملَن از بقیه کاروان مراقبت می‌کند.

تلگراف‌چی از زبان ما به‌جز حرف الفبا چیزی نمی‌داند. پس به‌ضرب کتاب لغت است که از او سؤالاتی می‌کنم که به آنها فقط با کلمات آری یا نه جواب می‌گوید. نتیجهٔ این سؤال و جواب اینست که راه چندان اطمینان‌بخش نبوده امّا وی مرا پیش قائم‌مقام می‌برد تا اینکه سربازانی در اختیار من قرار دهد. پیاده همراه شاگرد **ولتا*** تا خانهٔ گِلی قائم‌مقام می‌روم. وی را در زیر طاق درب ورودیش که آنرا دیوان خود قرار داده می‌یابیم. تمام سرشناسان دهکده که در حدود پانزده نفرند پیرامون او نشسته‌اند.

حضور من در آن جمع آنچنان شگفتی و عدم خویشتن‌داری را برمی‌انگیزاند که کمتر از تحسین و اعجابی نیست که **فرینه*** در برابر دادگاه جنائی آتن برانگیخت. آنها مرا دستمالی و وارسی می‌کنند یکی به کلاه من و دیگری به چکمه‌ام نگاه می‌کنند سومی تفنگم را ورانداز می‌نماید. قائم‌مقام خواهش می‌کند بنشینم و دستور می‌دهد برای من قهوه بیاورند. جلسه

---

*ـ اشاره به اِلیساندرو ولتا (۱۸۲۷ـ۱۷۴۵ م) فیزیکدان ایتالیائی است. مترجم

*ـ Phryné زن معروفهٔ یونانی اهل تِسپی (سده چهارم پیش از میلاد) که مجسمه‌ساز یونانی Paaxitèle آنرا مدل مجسمه‌های افرودیت خود قرار می‌داده است. وی متهم به بی‌عفتی شده بود امّا قضات دادگاه به‌خاطر زیبائیش او را تبرئه کردند. مترجم

سرگرم کننده و نسبتاً طولانی می شود. به کمک کتاب لغت خود توضیح می دهم و با حرکات دست بیان می‌کنم که مترجم در راه مانده و من به ایران مراجعت می‌کنم و تعدادی سرباز می خواهم که به‌علت خطرناک بودن جاده مرا همراهی کنند. تلگرافچی در کتاب لغات دنبال کلمه‌ای ترکی می‌گردد تا به‌من جوابی بدهد. آن کلمه را با انگشت به‌من نشان می دهد. درمی یابم که نه فقط چند نفر ضابطیّه خواهم داشت بلکه سربازان[1] حقیقی در اختیار من قرار می دهند. با ابراز تشکر می‌گذارم مدتی مرا وارسی و تماشا کنند. سلاح کمتری وینچستر خود را نشان می دهم که طرز کار و سرعت تیراندازی آن موجب شگفتی حضار می‌گردد. کاروان‌دار من که می ترسد مبادا از او شکایت کنم، با قیافه خندان آمده زانوها و پاهای مرا در آغوش می‌گیرد. قائم‌مقام که می بیند من عجله دارم همراه من تا پادگان آمده که در اعزام فوری سربازان اقدام کند.

هنگامیکه به‌راه می افتیم ساعت یازده است. طراوت جدول آب و سایه درختان خرما را پشت سر می‌گذاریم. آفتاب سوزان است و سرزمین حرارتی را که صورت و دستها را می‌پزد، بر روی ما منعکس می سازد. اسبها جو نخورده‌اند. خودمان هم از ساعت یک صبح تابحال به‌جز یک فنجان قهوه چیزی نخورده‌ایم. برای متصدیان کاروان چند هندوانه می خرم و خودمان هم سواره سه قرص گز و دو گیلاس عرق می خوریم. پس از دو ساعت راه در شنهای دشت به پای لوطی باغچه فلات بزرگی را که وسط آنرا دره‌ای حفر کرده می رسیم. برای خروج آبهای بارانی که هم‌اکنون وارد کانی خند می شود این دره باید در جنوب شرقی منفذی داشته باشد.

۱ــ اسکورت سرباز بیشتر از اسکورت ضابطیّه ارزش دارد. علاوه بر اینکه سرباز بهتر از ضابطیّه مسلح می باشد به‌مجرد اینکه مورد حمله قرار گیرد می تواند تفنگ خود را به کار برد. امّا ضابطیّه فقط با اسلحهٔ شبیه اسلحهٔ مهاجم می‌تواند جواب حمله را بدهد مانند چماق و سنگ یا کارد، او نمی‌تواند تفنگ خود را بکار برد مگر اینکه دشمن نیز سلاح آتشین داشته باشد.

با رسیدن به نخستین ستیغ کوه با وحشت گسترش این دشت خشک و بی‌حاصل را مشاهده می‌کنیم. در نیمه راه به دو نفر ایرانی برمی‌خوریم که همراه چند رأس الاغ در کنارِ جاده نشسته اند. اینان مردی را سوار بر اسب و چند نفر پیاده را در مدخل تنگی که ما از آن خارج می شدیم دیده بودند که به این طرف و آن طرف پرسه می زنند و منتظر کاروانی بودند تا با آن همراه شوند چه در این معبر کوهستانی و تپه‌زارها خطر غافلگیر شدن زیاد است. هنوز به پای تپه نرسیده‌ایم که در پانصد متری روی دامنه مردی را سوار بر اسب می بینیم که به‌منظور دیده‌بانی گشت می زند. سربازان تفنگهای خود را پر کرده به‌طرف او تاخت می آورند. منهم در رأس کاروان خودمان قرار می‌گیرم. ولی به‌زودی خاطرجمع می شویم. این یکنفر ضابطیّه است که کاروانی را که از جهت مخالف می آید همراهی می‌کند و با تجسس ارتفاعات مجاور جاده به کار دیده‌وری مشغول است.

وقتیکه به بلندی گردنه می رسیم تمام درهٔ آب الوند شعبهٔ دیاله در برابر ما گسترده است. آبادی خانقین در کنار رودخانه ظاهر می شود، لیکن هرقدر از بلندی به‌پائین سرازیر می شویم آبادی در پشت تپهٔ مجاور رودخانه ناپدید می‌گردد و دوساعت‌ونیم طول می‌کشد که به پائین برسیم. از آن بالا دهکده را مشاهده می‌کنیم که در زیر پای ما گسترده است. همچنان پیش می رویم و طولی نمی‌کشد که به باغهای انار و مساکن مردم می رسیم که شبیه کلاه‌فرنگیهای کوچکی است. دهکده که در دو طرف رودخانه گسترده شده با آخرین اشعه خورشید روشن گردیده است. در دست راست ما رودخانهٔ سیلابی و جوشان آب الوند که در حدود سی متر عرض دارد، به‌صورت جنگلی از درختان خرما میان دو ساحل مرتفع در جریان است. درختان درهم پیچیدهٔ خرما کاکلهای زمردین زیبای خود را از فراز آب رودخانه بالا آورده‌اند که در میان آنها خوشه‌های خرما چون خوشه‌های طلا آویزانند. خرابه‌های پل کوچکی که پایه‌های آن در رودخانه فرو ریخته به‌نظر می رسد

که با غرقاب دست‌وپنجه نرم می‌کنند. روبروی ما آب الوند ناگهان پهن و آبهای خروشان آن آرام گشته است. بر روی ساحل دیگر درختان مختلف‌النوع چون آنار و انجیر و مرکبات درهم آمیخته با گیاهان خزنده و تمشک وحشی تا نزدیک آبهای رودخانه به‌فاصله حاشیه کوچکی پیش می روند. در سمت چپ ما، کمی دورتر باز هم بر روی همان ساحل صحنه‌ای دلکش در کنار رود قرار دارد: خانه‌هائی طبقه‌طبقه روی شیبی ملایم، ردیفی از ستون که آب رودخانه آنها را فراگرفته بقایای معبدی کوچک یا حمامی، آثار سدّی یا اسکلهٔ کوچکی دیده می شود. آخر روز است و هرکس به‌انجام کار خود مشغول می باشد. چند نفر زن آب می برند. عده‌ای دیگر به رختشوئی مشغولند درحالیکه بچه‌ها در کنار آنها آب‌تنی می‌کنند. تنی چند از مردان اسبها و گاوها و خرها و شتران را برای آب دادن آورده‌اند. همه پس از گرمای روزانه نزدیک رودخانه گرد آمده‌اند.

باید از رودخانه گذشت. گدار خیلی عمیق است. نمی خواهیم اثاث سفرمان در این موقع که می خواهیم از آنها استفاده کنیم خیس شود. چون نمی شود از کنار ساحل عبور کرد از یکی از کوچه‌های دهکده عبور کرده به لب رودخانه می رسیم بلکه محلی که گدار آسانتری داشته باشد پیدا کنیم. مردم اینجا از فرنگیها خوششان نمی آید. زنان به‌ما توهین می‌کنند بچه‌ها به‌سوی ما شن پرتاب می‌نمایند. گداری پیدا نمی‌کنیم، دوباره به‌محل اوّلیه خود برمی‌گردیم در آنجا قفه‌ای به حمل‌ونقل می پردازد. تمام اثاث خود را در آن می‌گذاریم. اسبها از آب می‌گذرند درحالیکه آب تا سینهٔ آنها می رسد در ساحل دیگر دوباره خورجین‌ها را بار کرده در عرض چند دقیقه به کاروانسرا می رسیم.

هامِلَن بیشتر از پیش از درد رنج می برد. اطلاع پیدا می‌کنم که در اینجا هم مانند همه شهرهای مرزی دکتری فرنگی وجود دارد. این دکتر آلمانی است و تحصیلات خود را در دوک‌نشین **اُولدنبورگ** انجام داده و اسم او مسیو

ساب است. باید از جمله محاسن او بگوییم که کمال همراهی و خدمت گزاری را بجا آورده است و برای هم‌وطن خود نیز بیش از این دوستی و مهربانی نمی‌کرد.



اندرون یک کاروانسرا

وقتی که به حضور او رسیدم ساعت هشت بود و از شام دست کشیده بود. مرا به‌داخل دعوت کرد و ابتدا جام شرابی به‌من داد. مدت پانزده ساعت بود که سوار بر اسب به‌جز یک قرص گز و جام عرقی خوراکی نخورده بودم لذا این ظرف شراب برای من در حکم مائده آسمانی بود. با هم به کاروانسرا برمی‌گردیم در آنجا هامِلَن را معاینه می‌کند. می‌گوید امکان دملی در قوزک پایش می‌باشد. ادامه به کار بردن ضماد را تجویز و توصیه می‌کند حتی المقدور از راه رفتن خودداری شود. در صورت راه رفتن بهتر است که پا را با پارچه ضخیم بست.

دکتر مدت یکسال است که در خانقین می‌باشد و خیلی احساس تنهائی می‌کند. اهالی فوق‌العاده متعصب هستند. علی رغم کوششهای

بهداشتی که اغلب به‌صورت رایگان انجام داده هنوز موفق نشده که محبت آنها را جلب کند.وی نمی‌تواند بدون سلاح تنها به گردش بپردازد. چندین بار هنگام بازگشت از عیادت بیماران نزدیک بوده به‌قتل برسد. هنگامیکه شب فرامی‌رسد وی نمی‌تواند بیرون رود مگر سوار بر اسب و همراه دو نفر مستخدم. موقعی که به‌شکار می رود علاوه بر نوکرها دو نفر سرباز هم او را همراهی می‌کنند.

۲ نوامبر

ساعت سه از خواب برمی‌خیزیم و ساعت پنج حرکت می‌کنیم. چهار نفر سرباز که یکی از آنها سرجوخه است تحت فرمان ما هستند. دکتر سعد محبت کرده اقدامات لازم را جهت فراهم ساختن اسکورت برای ما به‌عمل آورده و حتی برای اینکه مطمئن شود کمبودی نداریم یکی از نوکرانش را با ما می‌فرستد. شب به‌زودی به‌پایان می رسد. منظرهٔ اطراف چیز بخصوصی را ارائه نمی دهد. همچنان کویر در پیش است ولی زمین به‌صورت جلگه نیست. از نخستین برآمدگیهای توده بزرگ کردستان ایران عبور می‌کنیم.

ساعت هشت در مرز قرار داریم. مرز را پست ضابطیّه و گمرچیها حفظ می‌کنند. این پست در قلعهٔ کوچکی قرار دارد. این نوع پستهای مرزی بر روی گسترده‌ای معین به‌مساحت پانصد متر در پانصد متر برای جلوگیری از عبور دسته‌های قاچاقچی رده‌بندی شده است. در اینجا گارد محافظ ما برمی‌گردد و ما تنها به‌راه خود ادامه می دهیم. زمین بایر و بی حاصل، تلهای سنگی صحرائی و جاده سنگلاخ است. در دوردست کوهها منظرهٔ جالبی دارد که مرکب از طبقات موازی است به‌رنگهای گوناگون از صورتی گرفته تا سبز. به آب الوند می رسیم که مقابل روستاهای کوچکی مرکب چند خانه پوشالی و نئین است.

ناگهان از بوی بد دهشتناکی مشمئز می شویم که هرچه پیشتر

می رویم بر شدّت آن افزوده می‌گردد. طولی نمی‌کشد که در وسط کاروان عظیم مردگان قرار می‌گیریم. ایرانیان خیال می‌کنند که برای دخول در بهشت کافی است که نزدیک قبر یکی از امامان، حسین(ع) یا علی(ع) به خاک سپرده شوند. بدکارترین مردم، چنانچه بتواند، پس از مرگش خرج مسافرتش را فراهم کند، مانند شریفترین انسانی که در سرزمین خود به خاک سپرده شده با اطمینان کامل وارد بهشت می‌گردد. به منظور حمل جنازه‌ها هزاران کاروان تشکیل یافته از دورافتاده‌ترین نقاط ایران روان می‌گردند. اجساد را یا در تابوتهای چوبی کوچک گذاشته یا فقط آن را در پوشال یا فرش پیچیده هردو، سه یا چهار جسد بهم بسته بر پشت اسب حمل می‌کنند. در زیر این آفتاب سوزان بوی غیرقابل تحملی که از این اجساد جدا می‌گردد در طیّ یک سفر چندین هفته ای شنیده می شود. چون بسته های بار این لاشه ها را در هر منزل پیاده کرده و دوباره بار می‌کنند این کاروانهای مرده معمولاً در پنج یا شش کیلومتری دهات اطراق می‌کنند ولی با وجود بر این هوای آنها را مسموم می سازند در هرجا که توقف کنند آن مکان تاشب متعفن می‌گردد.

ساعت یازده وارد قصرشیرین می شویم. چنانچه کاروانسرا کثیف نمی بود در آن به استراحت می پرداختیم. چون هنوز زود بود تصمیم گرفتیم یک منزل دیگر به راه خود ادامه دهیم.

اکنون در خاک ایران هستیم، اگرچه ساکنین اینجا کرد هستند امّا کشور از امنیت نسبی برخوردار است. اهالی اخلاقی خشن و حالت جنگجوئی دارند لیکن مردمی درستکار هستند. به همان اندازه که کردهای شمال غربی یعنی کردهای کشور ترکیه خشن و ستمگر می باشند به همان اندازه کردان ایران ملایم و بُردبارند. بیشتر کُردان ایران از فرقه علی الّهی هستند. اگر آنها را در انجام کارهایشان آزاد گذارند آنها هم در کار دیگران مداخله نمی‌کنند. حسن احترام به عقیدهٔ مذهبی دیگران در نزد ایشان بسیار زیاد است. معذالک نسبت به فرنگیان بسیار بدگمان هستند. در این شهر

مرزی، در دو قدمی دولت ترک، هنوز بیشتر از سایر نواحی ایران این کینهٔ مزمن ریشه دار را در دل دارند. اهالی با نظر شفقت بما نمی‌نگرند؛ حالت تمسخری دارند که انسانرا عصبانی می‌کند.

در اثنائی که هاملن در کاروانسرا یعنی جائی که حیوانات استراحت می‌کنند، می باشد. من به‌خانهٔ حاکم می روم بر روی یک بلندی در جنوب شرقی که مشرف به شهر است حاکم خانهٔ جدیدی ساخته است. این خانه از لحاظ شکل و مصالح یعنی سنگ خاکستری رنگ همانند همان نوع خانه‌هائی است که تاکنون در کردستان ترکیه در میان حکیاریها مشاهده کرده‌ایم. این بنا ساختمانی مربع شکل است که حدود بیست متر طول و ده تا پانزده متر عرض دارد فقط یک درب ورودی دارد و به‌جای پنجره تعدادی روزنه در دیوار تعبیه گردیده است. بام آن مسطح و در داخل بنا حیاطی وجود دارد. این قلعه‌ها و خانه‌ها خان نام دارد. خانهٔ حاکم از موقعیتی خوب و عالی برای دفاع در مقابل راهزنان برخوردار است. به‌طرزی محکم در بلندی کوچک شیب‌داری که عبور از آن دشوار است بنا گردیده.

حاکم با دیدن نامه‌های من، که تصور می‌کنم نتوانسته است آنرا بخواند، و فقط مهرهای دولتی روی آنرا شناخته، از من استقبال گرمی به‌عمل آورده و نسبت به‌آنچه توسط یوآن و با کمک کتاب لغت فرانسه و ترکی از وی درخواست می‌کنم موافقت می نماید. بایستی این منظرهٔ جالبی باشد که مرا به‌بینند که دهنه اسب را گرفته‌ام و درحالی که سلاحها و شلاقم دست و پای مرا تنگ کرده کتاب لغت را ورق می زنم تا لغتی را پیدا کنم که غالباً معنای موردنظر را در بر نداشته است.

به کاروانسرا برمی‌گردم. چند لحظه بعد یک سینی محتوی میوه و پنیر سفید و شیر و چند نان لواش را که حاکم فرستاده دریافت می‌کنم. با ابراز تشکر بلافاصله کارت خود و چند هدیه شامل یک عدد کارد و یک قطب‌نما و چند تصویر از کلیسای اپینال برای او می فرستم. حاکم یک نفر سرباز در

اختیار ما می‌گذارد تا ما را همراهی کند.

فرمان عزیمت می دهم. سرقاطرچی از زین کردن اسب من خودداری می‌کند و می خواهد در همین‌جا بماند. خوب! به یوان می‌گویم تا حیوان را زین کند. به‌زحمت زین را بر روی اسب گذاشته که قاطرچی آنرا از روی اسب کنده با خشم بر زمین می زند سپس چون حیوانی سبع کارد خود را کشیده می خواهد شکم اسب خویش را پاره کند تا ما از حرکت بازایستیم. دیگر فرصتی ندارم جز اینکه فوراً روی آن بپرم تا او را از این عمل احمقانه بازدارم. با یک ضربهٔ مشت اورا غلطان برروی زمین می اندازم. صحنه ای زننده درست می شود. مردم دور ما جمع می شوند. بازوی مرد را گرفته او را به‌سوی خانهٔ حاکم می‌کشم. بیچاره چون برگ بید می رزد چون می داند که از این ماجرا کمتر از چشیدن بیست‌وپنج ضربهٔ چوب رها نخواهد شد. صد قدم نرفته‌ایم که زانو می زند و روی پاهای من می افتد و تقاضای عفو می‌کند. بر سر رحم می آیم. به کاروانسرا برمی‌گردیم در عرض ده دقیقه همه چیز آماده است و ما به‌راه می افتیم.

با گذشتن از کوچه‌های دهکده به اسبی خوش‌اندام برمی خوریم که تابوتی زیبا در عرض بر روی آن گذاشته‌اند. سوارانی که لباسهای قیمتی در بر دارند و چند نفر سرباز آنرا مشایعت می‌کنند. این جسد شخصیتی بلندمرتبه است که دوستاش پس از مرگ او را به کربلا می برند تا طبق وصیتش به‌خاک سپارند. چند نفر دوست را در فرانسه می توان یافت که رفیق خود را تا گورستان مشایعت کنند تا چه رسد به‌اینکه برای رسیدن بدان قبرستان لازم باشد سفری را بیش از یکماه سوار بر اسب در پیش گرفت!

قصرشیرین قریهٔ حقیر مرزی ایران است. هرچند آب الوند از آن می‌گذرد غم‌انگیز و بیحاصل است. در آن هیچ نوع گیاهی دیده نمی شود. هنگام خروج از شهر آثار قدیم را که شیرین شاهزاده زیبا و زن شاه ساسانی

خسروپرویز فرمان ساختمان آنرا داده مشاهده می‌کنیم. خسروپرویز از ۵۹۰ تا ۶۲۸ پس ازمیلاد حکومت می‌کرده است. این کاخ می بایدوسعت قابل ملاحظه ای داشته و با شکوهمندی بسیار ساخته شده باشد[1]. مخلوطی از سنگهای متمایل به‌رنگ آبی که در کوههای مجاور عمومیت دارد، و آجر و سنگهای سیاه و سفید، بدان خصلت ویژه‌ای بخشیده است. طاقها و دیوارها فروریخته و به‌ندرت می توان نظم وترتیب اطاقها و قسمتهای اصلی را تشخیص داد. ویرانه های[1] شهر کمی دورتر است و همه تا نیمه در زیر خاک مدفون گشته، گیاه و بوته های خار تخته سنگها و دیوارهای فروریخته را پوشانده است. بقایای سینهٔ دو دیوار را می بینیم که از سایر دیوارها بلندتر و استوارتر است احتمالاً این آثار دروازه شهر را تشکیل می داده؛ در طرف راست و چپ آثار حصار شهر قدیم گسترده است؛ قسمت عمده کاروان خود را به جلو می فرستیم هامِلَن و من برای اینکه نظری کوتاه بر ویرانهٔ یک آبراه باستانی که آب الوند را به شهر می رساند بیاندازیم توقف می‌کنیم. چیز زیادی از این بنا باقی نمانده است. بر روی دیواری به‌ضخامت دو متر که یک سطح متمایل را بر روی زمینی ناهموار تشکیل می دهد که راه آبی مربع شکل طولانی در تخته‌سنگهای بزرگی از همان نوع سنگ آبی رنگ که در ساختمان کاخ به کار رفته حفر کرده بوده‌اند. تمام تخته‌سنگها با دقت بسیار در یکدیگر جفت شده و تشکیل یک جدول بندی شگفت انگیزی را می داده است. یکی

۱ــ طبق روایات سنتی خسرو شاهی بود شکوهمند که گنجهای بسیار عظیم داشت. در سرای او دوازده هزار زن بود. در حدود پانزده هزار موسیقی‌دان را نگهداری می‌کرد که در رأس آنها باربد معروف قرار داشت. تعداد اسبهای او پنجاه هزار رأس بود. بیش از هزارودویست فیل در اختیار داشت. سواره بیرون نمی رفت مگر اینکه دویست نفر حامل مجمرهائی بودند که در آنها بوی خوش می سوخت. اشعار شرقی پیوسته به وصف زیبائیهای شیرین که خسرو دیوانهٔ عشق او بوده پرداخته است. وی برای معشوقه خود تجملی بی نظیر فراهم ساخته و تا آنجا که هوسبازی او اجازه می داد کاخهائی بساخت. (سفر در ایران De Lycklama, Voyage en Perse)

از دشوارترین کارهای این اقدام بزرگ حفر کوه بوده که از وسط آن آبراهه می‌بایست بگذرد. دربارهٔ این کار، افسانهٔ شگفت‌آوری حکایت می‌کنند.

حجاری معروف بنام فرهاد مفتون و شیفته شیرین بوده است. در معماری و حجاری او شهرت عالمگیر داشت. امروزه عجیب نیست که این صفت را بدو نسبت می دهند. نام فرهاد در ایران افسانه‌آمیز باقی مانده است. وی هر روز به قصر می‌آمد تا چیز جدیدی را پیشنهاد کند. در آنجا شیرین زیبا محبوبهٔ شاه را دیده از خود بی‌خود گشته عاشق وی گردید. خسرو برای اینکه فرهاد را دور سازد او را مأمور ساختن آبراههٔ قصرشیرین کرد. معمار تیره‌بخت افسرده چون خود را برای همیشه از محبوب خویش جدا دید، به شاه پاسخ داد این اقدام بزرگ را به‌عهده خواهد گرفت درصورتیکه



روستایی حوالی کرمانشاه

وعده دهد که پس از اتمام آن شیرین را به‌او بخشد. شاه وعده داد.

خسرو دو هزار کارگر در اختیار مهندس قرار داد که عده‌ای از آنان خاک زمین را برمی داشتند و بقیه به تراشیدن سنگهای آبی رنگ می پرداختند. فرهاد پر از عشق شیرین بر روی کوه بلند که مشرف بر صحنهٔ کارش بود، تصویر شیرین و خود را بر صفحه‌ای صیقلی حجاری کرده بود. آبراهه ساخته می شد ولی رخنه‌ای که آب باید از آن بگذرد حفر نمی‌گردید. به‌نظر می رسید که کوه که از سنگ خارا بود در برابر کوششهای او مقاومت می‌کرد. فرهاد که از کار عاجز می شد نظری بر تصویر شیرین می انداخت و قوای از دست رفته را دوباره بازمی یافت. با اینهمه با نیروی صبر و شکیبائی کار به‌انجام خود نزدیک می‌گشت. خسرو که اندیشهٔ از دست دادن معشوق او را اندوهگین ساخته بود، همهٔ وزیران و موبدان را گرد آورد تا برای عدول از وعده‌ایکه داده بود راهی بیابد. یکی از زنان او که به زیبائی شیرین رشک می برد وی را اندرز داد تا آوازهٔ مرگ شیرین را منتشر سازد. طولی نکشید که همه به ماتم شیرین نشستند، و حتی بر حیوانات خاکستر عزا پاشیدند. فرهاد چون دید که همای سعادت از چنگش به‌در رفته و بر خاک مذلت نشسته تیشهٔ خود را به بالای سر پرتاب کرد. تیشه بر سرش فرود آمده او را بکشت.

هنگامیکه از قصرشیرین خارج می شویم ساعت دو بعدازظهر است. چند مسافر منفرد برای اینکه تنها نباشند به دستهٔ ما می پیوندند. از صبح تابحال نخلستانهای زیادی دیده می شود ولی اکنون دیگر چیزی از آنها را در راه نمی بینیم. جاده خاکی است باد خفیفی که از پشت سر ما می وزد افزایش می یابد، و بالای سر ما ابری ضخیم از گردوخاک که از پای اسبها برمی خیزد فراهم می شود؛ دیگر جائی دیده‌نمی شودو نفسها تنگ می‌گردد. آبی که از کاروانسرا برای ما آورده‌اند به‌حدی بد است (سگ نمی خواهد آنرا بیاشامد) که یوان توصیه می‌کند آنرا ننوشیم. چند لحظه‌ای در کنار آب الوند توقف و با لذتی بی‌پایان تشنگی خود را برطرف می‌کنیم. در راه به



کاروان مردگان

تعداد زیادی خر و گاو برمی خوریم که بار آنها نی هائی است که به‌تازگی از کنار رودخانه بریده‌اند آنها را برای ساختن کلبه‌ها بکار می برند. خلق خوش قاطرچیان به کندی می‌گراید؛ و عقب می مانند. سربازان برعکس خوش‌خدمتند و آنها را دنبال می‌کنند مانند سگان شکاری به چپ و راست می دوند. بر روی تپه ماهور می پرند و با فشنگهای دولتی تیراندازی می‌کنند. اینان اسبان خوبی دارند و تجهیزات آنها از سربازان اطراف تبریز بهتر است.

فقط ساعت هفت‌ونیم است که سرپل را مشاهده می‌کنیم. برای گذشتن از چندین گدار نهرهایی که از کوههای سمت چپ جاده سرازیر می شود دچار زحمت می شویم.

دهکدهٔ سرپل کوچک است معذالک دارای کاروانسرای بزرگ خوبی است. درب آنرا به‌روی ما می‌گشایند. پر از جمعیت است. یک حجرهٔ خالی وجود ندارد. حیوانات در حیاط کاروانسرا ازدحام کرده‌اند. از سربازان می‌پرسم که کسی را نمی‌شناسد که به‌ما جا دهد. یکی از آنها مخصوصاً در اینجا قوم و خویشی دارد. وی ما را از میان کلبه‌های نئین به خانهٔ او می برد. این یک خانهٔ گلی است که سه اطاق دارد. در اطاق اوّل همهٔ افراد خانواده هستند که آنرا برای ما خالی می‌کنند. تیری در وسط، سقف‌نئین را که روی آن گل‌اندود کرده‌اند نگاهمیدارد. گهوارهٔ کودکی از جنس چوب که با پارچه و خز تزئین شده به‌وسیله دو طناب از یک طرف به‌دیوار و سوی دیگر به تیر آویزان گشته است؛ بدین‌طریق گهواره در دسترس مادر که در مقابل آتش چمباتمه زده قرار گرفته است. بخاری در وسط دیوار به‌وسیله دو نوار گلی مشخص شده در بالا، سوراخی در سقف تعبیه گردیده تا دود از آن خارج شود. در طرف راست اطاق دیگری است که افراد خانواده که اطاق خود را به‌ما واگذار کرده‌اند در آنجا رفته خود را روی کاه و نی مستقر می سازند. در ته اطاقی که ما در آن هستیم در مقابل در ورودی دهانه‌ایست که به‌اطاق سومی راه می یابد که به‌صورت طویله است و سربازان و اسبهای

آنها در آن مستقر می شوند. درضمنیکه ما استقرار می یابیم زن خانه مشغول پختن نان لواش است. در عرض چند دقیقه آرد را خمیر کرده و نواله های نان را بر روی تابه داغ گذاشته است.

۳ نوامبر

سربازانی که همراه ما بودند فقط امروز صبح به قصرشیرین برمی‌گردند. آنها به راه انداختن قاطرچیان که همیشه در براه افتادن شتابی ندارند به‌ما کمک می‌کنند. در ساعت هفت سرپل را ترک می‌گوئیم. دهکده بر روی پشتهٔ کوتاهی در پای تپه‌ای بایر و شیب‌دار قرار گرفته است. هنگام خروج از آن از روی پل کوچکی بر روی رودخانه که در مقابل آن کاروانها اطراق می‌کنند، عبور می‌کنیم. زنان حجاب ندارند. خطوط چهرهٔ بسیاری از آنها زیباست. راه ما از پای تپهٔ سراشیب که دامنهٔ راست رودخانه را تشکیل می دهد ادامه می یابد. این بلندی شکافته شده معبری را بوجود آورده که چون رخنه‌ای عظیم، با تیشهٔ تراشیده شده و راه به درهٔ مجاور داده، آب الوند از آن عبور می‌کند.

به کاروانهای عظیم هفتصد هشتصد نفری عشایر برمی خوریم که با چادر و حیوانات و اثاث خانهٔ خود کوچ می‌کنند. اینها از سرمای زمستان گریزانند و درصدد یافتن آب و هوای ملایمتر و چراگاه‌های تازه‌ای برای رمهٔ خود می باشند. چند کاروان دیگر مرکب از زوّار است که مرده‌های خود را نیز در تابوتهائی که درست بسته نشده و یا در ضمن سفر شکسته است با خود حمل می‌کنند و بوی عفنی در پشت سر خود بجای می‌گذارند.

در ساعت نه خود را در پای محلی می یابیم که باید از کوه بالا رفت. به‌نظر می آید که دامنهٔ کوه با چنگالی عظیم پاره شده و از عرض کوره راهی سراشیب در حاشیه پرتگاه‌ها در میان تخته‌سنگهاست که این صعود باشکوه

انجام می‌گیرد. این معبرها دروازه‌های مشهور سلسله‌جبال زاگرس است[۱]. از اینجاست که بالمره از دشتهای اعراب گذشته وارد فلاتهایِ مرتفع ایران می‌شوند. روستائی که امشب در آن وارد خواهیم شد هزار متر بلندتر از روستائی است که امروز صبح از آن بیرون آمدیم.

در پائین بلندی روستائی است که پیرامون آن چند ویرانهٔ باستانی است. کاروانسرای آن شبیه دژ کوچکی است. این روستا را پای‌طاق نامند.

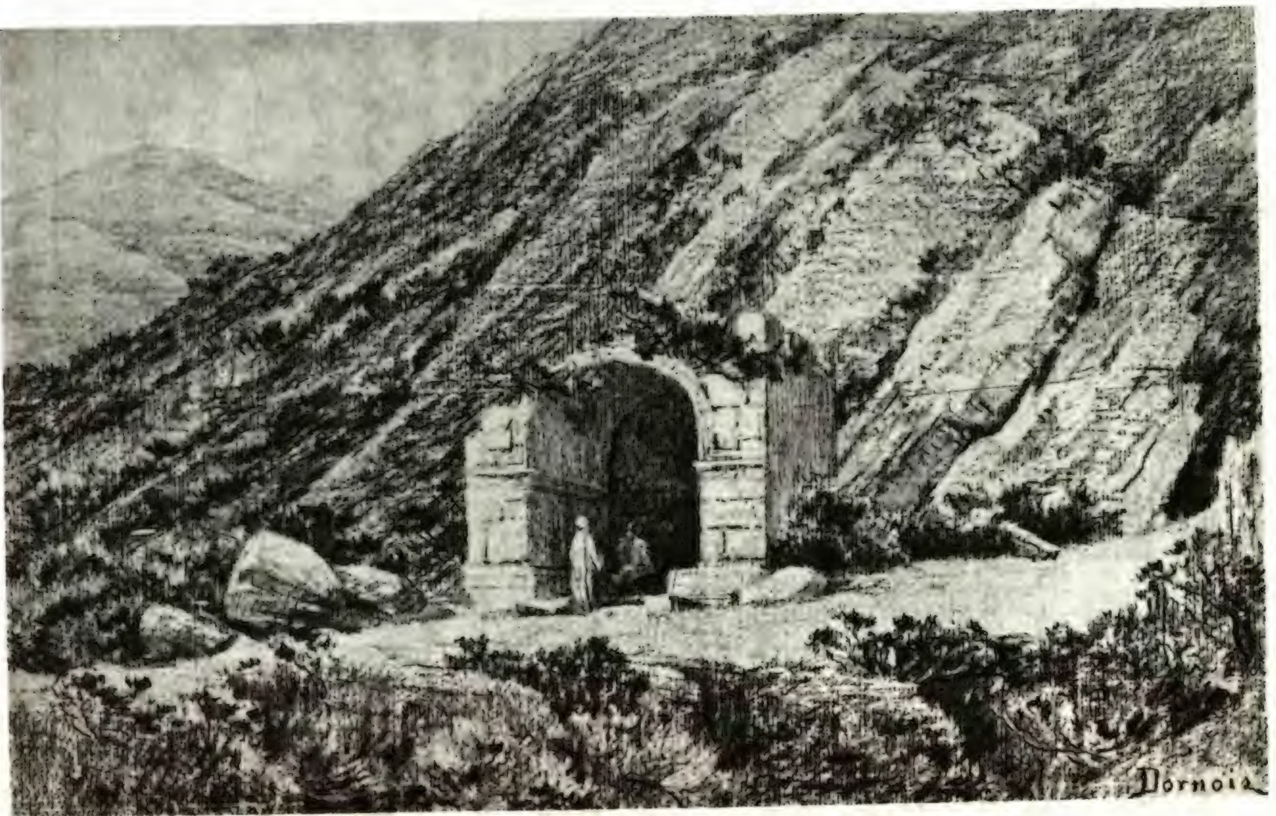
به‌وسیله راه باریک دشواری صعودی پرزحمت را آغاز می‌کنیم. مسیر ما پر از سنگهایی است که در زیر پا لغزیده باعث سکندری خوردن اسبها می‌گردد.

چندین بار باید پیاده شد و دهنه اسب را گرفته آنرا عبور داد. تمشکهای وحشی و سنگهای بزرگ که بارهای حیوانات به آنها برخورد می‌کند باز هم بر اشکال کار می‌افزاید. تقریباً در کمر کوه در جائی که راه مسطح می‌گردد بنای کوچکی خودنمائی می‌کند که به‌نظر می‌رسد معبدی یونانی باشد. هرچند چیز بخصوصی جنبهٔ مذهبی را برای آن نشان نمی‌دهد لیکن ظاهراً باید برای یک هدف دینی ساخته شده باشد. باعث تعجب است که بر روی دو یا سه تخته‌سنگ که قسمت عقب بنا را تشکیل می‌دهد هیچ نوع محراب یا مذبح، طاقچه یا علامتی دیده نمی‌شود. این معبد فقط از یک طاق ساده تشکیل یافته که از سنگهائی که منظم تراشیده شده بنا گردیده است.

بر روی گیلوئی تزئیناتی که کاملاً ضایع شده حجاری گردیده است لیکن نقش‌های زیبای آن تشخیص داده می‌شود. در درون طاق نواری است که بر روی آن گلهائی به‌سبک ساده که حاکی از ذوق هنرمند آنست نموده شده است.

۱ــ ظاهراً کوه غیرقابل عبور بوده و سمیرامیس اوّل بوده است که این راه را برای عبور سپاهش احداث کرده است.

(دیودور سیسیل جلد دوم ۱۳)



اثری به شیوهٔ یونانی در گردنه های زاگرس

از این نقطه شخص بر تمام تنگ و دره مشرف است. پس از نیم ساعت راه داخل جنگل کوچکی مرکب از درخت بلوط می‌شویم که شبیه به آنچه است که بین جولامرگ و عمادیه و موصل بدان برخورده‌ایم. اسبهای معتاد به‌راه رفتن در دشت، در زیر درختان به راست و چپ سرگردان می‌شوند، بارها را شاخه‌های کوتاه درختان از جا می‌کَنند.

حدود ساعت دو به روستای کوچکی می‌رسیم که نام آن میان تنگ است. خانه‌های آن در میان درختان پراکنده است. پیوسته راه خود را در درهٔ آب الوند از میان درختان بلوط و آلش و انجیر وحشی ادامه می‌دهیم، دسته‌های بیشماری کبک در جلو ما در پروازند. به چند گرگ نیز برمی‌خوریم لیکن آنها جرأت نزدیک شدن ندارند.

چند صد متر دیگر پیش می‌رویم و به گردنه‌ای می‌رسیم که در آنجا از درهٔ آب الوند گذشته وارد درهٔ آب کرند می‌شویم. جنگل خاتمه می‌یابد، دشتهای وسیع از یکنوع زمین باطلاقی پوشیده با گیاه در دنبال آن قرار دارد. متن هوا خنک است. در سطح بسیار مرتفعی حرکت می‌کنیم، ارتفاع‌سنج، ارتفاع ۱۷۰۰ متری بالای سطح دریا را نشان می‌دهد. در طرف چپ ما روستاهای کوچکی بر روی دامنهٔ کوه در مدخل دره‌های کوچک فرعی ساخته شده است. با دنبال کردن سرازیری آبرو درهٔ جدید بالاخره به کرند می‌رسیم. در اینجا کاملاً در فصل پاییز هستیم درختان عاری از برگ هستند. برگهای مرده بر روی زمین ریخته. شاخه‌های درختان انگور لاغر و برهنه هستند. چقدر دور از نخلستانهای خانقین هستیم. باغهای کوچک اینجا با موستانهایشان که دیوارهای آنها از سنگهای بدون ملاط که روی هم چیده شده تشکیل یافته شبیه باغهای کشور خودمان می‌باشد. ساکنین محل مهربان و خدمتگزار به‌نظر می‌رسند. راه دهکده را به‌ما نشان می‌دهند.

به‌محض ورود نخستین وظیفه ما اینست که سراغ قائم‌مقام را بگیریم. امّا کسی حرف ما را نمی‌فهمد. قائم‌مقام یک اصطلاح ترکی است. چنین

مقامی در ایران وجود ندارد. چون نمی دانم چگونه مطلب خود را بفهمانم دل به دریا زده نامهٔ والی تبریز را نشان می دهم. یکی از حضار اشاره می‌کند که مقصود مرا فهمیده است. هامِلَن در حیاط خانهٔ یکی از اهالی که از من پذیرائی کرده توقف می‌کند و من به دیدن رئیس قریه می روم. مادامیکه او نامه هائی را که حامل آن هستم می خواند، سواره در خانهٔ او می مانم، بعداً او مرا به‌داخل خانه دعوت می‌کند. وی در ته اطاقی روی حصیر نشسته و کارکنانش نیز اطراف او نشسته اند. تقاضا می‌کند که پهلوی او بنشینم. چون به تنهائی نمی توانم چکمه های خود را درآورم دو نفر سرباز در این کار مرا یاری می دهند. و من پیوسته به کمک کتاب لغت می خواهم چند کلمه با وی حرف بزنم. باعث تأسف است که نمی توانم به‌سهولت حرف بزنم زیرا وی کاملاً آمادهٔ شنیدن است. وی دستور می دهد سه کبک و یک کیسهٔ کوچک برنج به‌من اهداء کنند. چون نمی خواهم در ابراز ادب عقب بمانم قطب‌نمائی که آویزان داشتم به‌وی تقدیم می‌کنم سپس خداحافظی کرده به دنبال هامِلن می روم.

کردی که از ما پذیرائی کرده منتهای مهربانی را بجا آورده در کار مستقر شدن بما کمک می‌کند.

در اطراف حیاط نسبتاً کوچک طویله‌ای قرار دارد. در طرف راست انتهای حیاط پلکانی است که به بام منتهی می‌گردد؛ روی این بام محل سکونت ساخته شده است. این محل اطاقی است که نمای آن دیواری ندارد. در عقب اطاق در هر طرف دو باب در است که به دو اطاق تاریک کوچک راه می یابد. در وسط دیوار سمت راست یک بخاری بنا گردیده است. کف مسکن از گل کوبیده تشکیل یافته؛ ظاهر اطاق تمیز است و گردوخاک و تار عنکبوت وجود ندارد. همه افراد خانه برای اینکه مسکن خود را در اختیار ما قرار دهند، روی پشت‌بام خواهند خوابید.

شهر کرند نسبتاً بااهمیّت است؛ تقریباً هزارودویست خانه دارد که در

طبقات مختلف‌السطح در دو سوی شکافی در کوه، مثل اینکه با تبری عظیم آنرا شکافته، کنار هم قرار گرفته‌اند. سنگ بدنه چپ کوه خاکستری یک‌دست است و منظرهٔ گیرائی دارد. روی قلهٔ کوه چشمه‌ای روشن و زلال از زمین بیرون جسته داخل حوضچه‌ای طبیعی گشته و از وسط شکاف کوه برای مشروب ساختن شهر سرازیر می‌شود. شیب کوه بسیار زیاد است. پایه یک خانه همسطح خانهٔ زیرین قرار گرفته است. یکی از مرتفعترین خانه‌هائی که بر روی دامنهٔ مقابل، از مسکن خود می‌بینیم با گچ و آهک سفیدکاری شده یک طبقه بالای آن واقع شده که بر روی چند ستون و شش طاق قرار گرفته است. جلو پنجره‌های آن بالکنهایی به رنگ سبز است.

٤ نوامبر

ساعت شش، قریه را ترک می‌کنیم. سربازانی را که تقاضا کرده بودم هنوز نیامده‌اند. بدنبال آنها می‌فرستم؛ باز هم نمی‌آیند؛ شاید مقصود مرا نمی‌فهمند. تنها به‌راه می‌افتیم. جاده در ابتدا از میان دشتها و مراتع می‌گذرد. ساعت نه به روستای **خسروآباد** می‌رسیم که به‌زحمت از ده دوازده خانه تجاوز می‌کند. اطراف خانه‌ها را باغهای کوچکی احاطه کرده که برگهای زرد آنها بر روی زمین ریخته بوی پائیز را منتشر می‌سازد. اکنون از وسط زمینی سنگلاخ حرکت می‌کنیم. چند نفر دهاتی در میان تخته‌سنگها حرکت کرده در پناه محافظهای کوتاهی خود را مخفی می‌سازند و بدین‌طریق کبکهائی را که نزدیک آنها حرکت می‌کنند شکار می‌نمایند. ظهر به **هارون‌آباد** می‌رسیم. دهکده به‌زحمت از دور نمایان است. کلبه‌های کوچک روی صخره‌های خاکستری رنگ با خورده‌سنگهائی از همان نوع ساخته شده است. بر روی یک تپه بلند مصنوعی خاکی که ده متر ارتفاع دارد برجی واقع شده است. سربازی برای نگهبانی از برج بالا رفته است یا بهتر بگویم ساکت پالتواش را دور خود پیچیده در انتظار سرباز دیگری که می‌آید تا

جای او را بگیرد، خوابیده است. خانهٔ سفیدی که مجزا از خانه های دیگر است محل اقامت حاکم شهر است. طاقهائی در طبقه هم کف که یک یا دو پا از زمین بلندتر است حامل ساختمانی است که پنجره هائی به طرف بیرون دارد. در منتهی الیه قریه ویرانه های یک قصر دژمانند، کاخی یا لااقل ساختمان مهمی وجود دارد. خانه های مدخل قریه گلین است. اهالی نزد ما آمده می خواهند ما را در خانه های خود مسکن دهند و با اصرار مسکن خویش را بما ارائه می دهند و تاکنون به چنین رفتاری برخورد نکرده بودیم.

هنوز درست از شهر خارج نشده بودیم که هوا را ابر می پوشاند و بارانی تند فرو می ریزد. جاده ناگهان می پیچد. از دنبال کردن راه کنار رودخانه خودداری کرده از این دشت بزرگ باطلاقی خارج شده وارد یک درهٔ حاصلخیز مزروع می‌گردیم. در امتداد تیرهای تلگرافی که خط آن تقریباً به‌موازات جاده است براه خود ادامه می دهیم. بهرحال این راه مطمئناً به سوی کرمانشاه می رود.

پس از خروج از قریه **هارون آباد** راه تبدیل به جادهٔ باریک دشواری می‌گردد از وسط تخته سنگها و سنگ ریزه ها عبور می‌کند. با رسیدن به قلهٔ کوه باید از جادهٔ باز هم مشکلتری پائین برویم و داخل دره‌ای پر از تخته سنگهای فروریخته شویم. از ستیغ کوه دورنما بر روی یک فرورفتگی عظیمی به شکل اسپریس بسیار بزرگی گسترده است که باید آنرا طی کرد. اثر راه کاروانهای قبلی سبزی مرغزار را به رنگ خاکستری درآورده است. در انتهای این قسمت کوه شکاف عظیمی که بسیار منظم کوه را بریده که گوئی دست بشر آنرا تراشیده است. نزول از بلندی بسیار صعب است و مدت سه ربع ساعت طول می‌کشد. ازوسط دشت نهری کوچک جاری است که در کنار آن روستائی مرکب از چند کلبه واقع شده است. طی این دشت برای ما بیش از دو ساعت طول می‌کشد. بعلاوه راهی که از میان تخته سنگها عبور می‌کند نیز از صعود فعلی مشکلتر است. در ارتفاع گردنه (گردنهٔ چازوار) دورنمای

دشت بزرگ ماهیدشت نمایان می‌گردد. این روستای کوچک که منزل بعدی ما را تشکیل می دهد از دور فقط بصورت نقطهٔ سفیدی به‌چشم می خورد.

شب فرا می رسد، در این شب تاریک بدون ماه می ترسم که مبادا گم شویم. نمی دانیم که بر سر قاطرچیان که عقب مانده‌اند چه آمده است. هنگام گذشتن از نزدیک دسته‌ای از چند خانه که خارج از تنگ قرار دارد، می‌پرسم آیا کسی می خواهد که راهنمای ما شود. همینکه کلمه انعام را به‌زبان آوردم دو یا سه نفر داوطلب می شوند. از میان آنها کدخدای ده یکی را برای ما انتخاب می‌کند.

فرود از کوه بسیار دشوار است. در ساعت شش‌ونیم شب به‌حدی تاریک است که نمی‌توان سواری که جلو ما در حرکت است تشخیص داد. جاده صاف است. زمینهٔ دشت مرطوب و باطلاقی است. از برکه و گودال بزرگ آبی عبور می‌کنیم. اسبهای خسته دوسه بار سکندری خورده در گل می افتند. برای بلند کردن و میزان کردن بارها باید فانوس را روشن کرد. باران به باریدن ادامه می دهد و وقتیکه به ماهیدشت می رسیم در منتهای شدّت خود می باشد. در کاروانسرا جائی نیست. از یک منزل خصوصی تقاضای پذیرائی می‌کنیم. آنها انباری را بما ارائه می دهند که معبر یک طویله محسوب می شود. بدون یک چنین سقف نیم‌خیسی که دارای شکافهائی است وضع ما چندان بدتر از این هم نمی بود. با کُنده‌های هیزم آتش بزرگی برای گرم کردن و خشک نمودن خود می افروزیم. یوآن کبکهائی را که من در راه شکار کرده‌ام و وی سواره آنها را پراکنده بود، بر روی سمبهٔ تفنگ به سیخ کشیده بر روی آتشِ افروخته، کباب می‌کند و میزبان ما هم برایمان میوه می آورد.ـــ فردا در کرمانشاه خواهیم بود.



منظرهٔ عمومی همدان

فصل دوازدهم

از کرمانشاه به تهران

از ۵ تا ۱۳ نوامبر

ورود به کرمانشاه.ـ دکتر ووم.ـ خانهٔ ایرانی.ـ کرمانشاه.ـ تاریخ آن.ـ میدان نو.ـ صدای بوق روزانه.ـ ساعت شرقی.ـ آقا حسن.ـ زندگی و اخلاق دهقانان کرد.ـ بازدید از طاقهای، طاق بستان.ـ قصر عمادیه.ـ شام در خانهٔ آقا حسن.ـ عزیمت از کرمانشاه.ـ بیستون.ـ سنگ‌نبشته‌ها.ـ صحنه.ـ کنگاور.ـ اسدآباد.ـ ورود به همدان؛ حمله.ـ چاپارخانه.ـ آقای کاراپت.ـ همدان، تاریخ آن.ـ قبر استر و مردوخای.ـ قبر ابوعلی سینا.ـ بازارها.ـ حلاّج ها.ـ عیدهای پوریم.ـ عزیمت از همدان.ـ کاروانسرای ملا گرد.ـ زرّه.ـ میرک.ـ نوبران. رضاچای. شیمبه.ـ ساوه.ـ خان‌آباد.ـ رباط کریم.ـ ورود به تهران.

با خروج از ماهیدشت، مشغول گذشتن از دشت باطلاقی هستیم که دهکده در وسط آن قرار دارد. پس از دو ساعت طی طریق به تعدادی تپه‌های سنگی می‌رسیم که پس از آن درهٔ حاصلخیزی است که در انتهای آن

نخستین باغهای کرمانشاه مشاهده می‌گردد.

دم دروازه‌های شهر هستیم. می دانستم که یکنفر فرانسوی بنام دکتر ووم به‌عنوان دکتر صحیّه دولتی در کرمانشاه زندگی می‌کند. از چند نفر از عابرین می پرسم که آیا آنها آدرس یکنفر دکتر فرنگی را می دانند. هیچکس نمی تواند به من جواب دهد. تصمیم می‌گیرم به تلگرافخانه بروم در آنجا خواهند توانست محل او را به‌من نشان دهند.

شمس العلوم، همانطور که ایرانیان او را می‌نامند، از اینکه یکنفر فرانسوی بر او وارد شده کاملاً در شگفت است و من اثر خوشحالی را در وجنات او مشاهده می‌کنم. وی نمی خواهد جائی به‌جز خانهٔ او وارد شویم، نوکرش را می فرستد تا کاروانی را که در تلگرافخانه گذاشته‌ام پیدا کرده بیاورد. دکتر یک تالار بزرگ خالی را در اختیار ما قرار می دهد که اسباب سفر خود را در آن قرار دهیم چون تخت‌خوابی ندارد که به‌ما واگذار کند شب را روی قالیهای تالارش می‌گذرانیم. این خانه نمونه کامل یک خانهٔ ایرانی است. از دکتر اجازه می‌گیرم نقشه‌ای از روی آن بردارم. (نگاه کنید به صفحهٔ ۴۱۰).

کرمانشاه با شهر سنه که در شمال آن واقع شده عنوان حاکم‌نشین کردستان ایران را دارند. شهر که در دامنهٔ تپه‌ای قرار گرفته و به‌وسیله چند نهر از شعبات قراسو مشروب می شود مرکز سرزمینی بسیار حاصل‌خیز است. هم دشتها و هم نواحی کوهستانی آن منبع ثروت است: در دشتها غلات و خشخاش و پنبه کشت می شود، مراتع کوهها برای گله‌های گوسفند بسیار عالی است. بعضی‌ها می‌گویند مؤسس شهر شخصی بنام کرمان بوده که نام خود را به‌شهر داده است*. بعضی دیگر آنرا به شاپور دوم در قرن چهارم

---

* شهر کنونی کرمانشاه که اکنون به‌نام باختران موسوم گشته شهری است که محمدعلی میرزای دولتشاه بر روی تپه‌های دامنه کوه در کنار نهر آبشوران احداث کرد. شهر اصلی کهنه که ←

میلادی نسبت می دهند. در سال ۱۷۳۰ برای شهر بارو و استحکاماتی ساخته شد؛ لیکن دیوار و حصار شهر اکنون خراب و فروریخته است و اثری از آن باقی نیست. فتحعلیشاه در سال ۱۸۳۱ حکومت این ایالات را به پسرش محمدعلی میرزا واگذار کرد. نامبرده به امید اینکه پس از مرگ پدرش به تخت سلطنت به‌نشیند با اعمال نیک کوشید تا نزد مردم محبوبیت پیدا کند. شاهزاده پیش از پدر درگذشت و حکومت آن ناحیه در دست **مُحب‌علی میرزا** که مردی نادان و ستمگر بود افتاد. وی ستمگری را با بدرفتاری و تحمیل مالیاتهای بیحد به‌پایه‌ای رسانید که بیشتر اهالی به جلای وطن پرداختند.

ناصرالدین شاه چندی پس از جلوس او را از حکومت معزول و عمادالدوله عمویش را جانشین او ساخت. این شخص حکومتی خردمندانه و عادلانه برقرار کرد. بازرگانی و صنعت شهر را رونق و ایالت را از قید مالیاتهای سخت و بیمورد رهائی بخشید.

شهر در حدود سی هزار نفر سکنه دارد. در این شهر صنعت زرگری و نقره‌کاری رواج دارد و اشیاء زرگری زیبائی می سازند. در بازار بادگیرهای بسیار ظریف و زیبائی با نقشهای قشنگ درست می‌کنند. در آنجا هزاران شئ کوچک مسین که در میان امتعه اروپائی چون چلوار بیرمنگام و قند مارسیلی عرضه می شود، به‌عمل می آورند.

دکتر ما را به قصر والی می برد که مشرف بر میدان نو می باشد، در آنجا پست تلگراف هم قرار دارد. کارمند تلگراف‌خانه به انگلیسی سخن می‌گوید، ما را پشت‌بام خانه می برند، در آنجا منظرهٔ کامل شهر و حوالی آن نمایان است. میدان بسیار شلوغ و پرسروصداست. قهوه‌خانه‌های اطراف میدان با تابلوهای نقاشی که دیوارها را رنگارنگ ساخته تزئین یافته است.

اکنون اثری از آن نیست در کنار آب قراسو در شمال غربی طاق‌بستان قرار داشته آثار آن به‌نام شهر یا قلعه کهنه در حدود ۴۵ سال پیش که مترجم این کتاب از آن دیدن کرد هنوز وجود داشت. مترجم

در سمت چپ ما، در آن دورادور، کوه بیستون کشیده شده که با صخرهٔ بیستون منتهی می شود. این کوه باشکوه که خورشید غروبگاهی آنرا با اشعهٔ خود به‌رنگی گلگون روشن ساخته در حاشیهٔ دشتی عظیم قرار گرفته که قراسو آنرا مشروب می سازد.

بر روی جبههٔ جنوبی میدان کلبه کوچکی مشرف به بام وجود دارد که با نقاشیهای ظریفی تزئین یافته است. هر عصر هنگام غروب آفتاب پنج یا شش نفر موزیک‌چی در آن کلبه بالا رفته تا اینکه اندوهی را که مردم از غروب کردن خورشید و آرزوی دوباره دیدن آن را در فردا دارند ابراز دارند. موزیک را با زدن طبل تنها آغاز می‌کنند، بلافاصله طبل بزرگ با آن همراهی می نماید. بعداً آلات موسیقی ابتداء به نواهای آرام می پردازند، سپس سُرنا آهنگهای فوق‌العاده فانتزی سر می دهد. سرانجام همهٔ این آلات به‌نوا درمی آیند. چند شیپور دراز راست صداهای خود را که شبیه زوزه کشیدن است به این کنسرت جهنمی می آمیزند. موزیک از صدا باز می ایستد. شیپور آخرین نالهٔ خود را سر می هد، با یک شلیک توپ، خورشید ناپدید می‌گردد. شیپورهای قشون آهنگ نظامی حکومتی را می نوازند. روز بعد آغاز می شود، اگر ما اروپائیان امروز هنوز در پنجم نوامبر هستیم شرقیها یعنی ترکها و ایرانیها در روز ششم هستند، این روش تاریخ شرقی غالباً ما را دچار اشتباه می سازد. به‌حساب تقویم اروپائی یک روز عقب هستیم.

برای دیـــــدار از آقای حسن شخص مهّم و ثروتمند کرمانشاه که حکام آن ناحیه برای وی اهمیّت زیادی قائلند خیلی دیر شده بود. این شخص احتیاجات و منافع دول خارجی را که قنسول ندارند به‌عهده دارد. آقای برنای محبّت کرده پیغامی برای وی فرستاده بود. چنانچه آقای وُوم از روی کمال محبت تمایل خود را به مسکن دادن هموطنانش ابراز نداشته بود آقا حسن کسی بود که از ما پذیرائی می‌کرد چنانچه وی چنین کاری را در حق همهٔ اروپائیانی که به کرمانشاه می آیند انجام می دهد.

پس از بازگشت به خانه، ناراحتیهائی را که با راهنمایمان نتو داشتیم برای دکتر تعریف می‌کنم. چون وی فرصت دیدن آقای گوتیه را داشته از وی می‌پرسم که آیا آن هموطن ما آنطوریکه نتو ادعا داشت از وی راضی بوده است. معلوم می‌شود که آقای گوتیه از نامبرده، برعکس چندان خشنود نبوده است و پس از اینکه چند فقره نادرستی از وی دیده وی را پس فرستاده است.

کُردان ایالت کرمانشاه مردمی آرام و خوش‌برخوردند؛ آنها به فرقهٔ علی‌الّهی تعلق دارند که باگذشت‌ترین فرقه‌های مذهبی هستند. در بعضی از دهکده‌ها پیروان این فرقه با مسیحیان که گذشت آنها کمتر است آمیزش دارند.

در چندین سرکشی که آقای ووم همراه نوکرانش به‌عمل آورده دیده است که مسیحیان زنان خود را پوشیده نگهمیدارند درصورتیکه کردان زنان خویش را آزاد می‌گذارند.

زنان دارای حجاب نیستند. لباسی می‌پوشند که بسیار عجیب و غریب است. بعضی از آنها دارای شلیطه‌هائی است که چنبرهائی از جنس نی دارند. دامنی سرخ‌رنگ و یک نیم‌تنه. از آنچه در زیر لباس می‌پوشند اطلاعی ندارم.

شب‌هنگام به‌عنوان سرگرمی دکتر اطلاعاتی در اختیار من گذاشت که بسیار جالب است و یادداشتهای مرا دربارهٔ زندگی دهقانان کُرد تکمیل کرد. خلاصهٔ آموزشهای وی به‌شرح زیر است:

روستای هومرمل واقع در کنار جاده شهر سنه بهترین نمونهٔ دهکده‌های کردستان است که می‌توان آنرا به‌عنوان مثال بکار برد.

این دهکده در حدود دویست‌وپنجاه خانه و هزارودویست سرنشین دارد. بیشتر اهالی کرد هستند. مذهب آنها تشیع است و متعلق به طوایف کرند و گوران و کلهر عشایر قدیم می‌باشند.

ثروت آنها بالغ بر سیصد راس چهارپای اهلی، هزاروسیصدوپنجاه گوسفند و بز و سیصد رأس الاغ است. حیوانات یا بر روی زمین به استراحت و یا در ارتفاعات که جزء خالصهٔ دولت است به چرا مشغولند. از لحاظ زمینهای زراعی دهکده دارای تمام زمینهائی است که می توان آنها را شخم زد (۴ یا ۵ هکتار به‌وسیلهٔ یک جفت گاو). در این سطح زراعی پنج خروار گندم یعنی پانصد من[1] (هر منی سه کیلو و ۱۲۰ گرم است) و مقداری تریاک و جو و گاهی اوقات هم پنبه کشت می‌کنند. گندم هر صد منی پانصد من حاصل می دهد. یک خروار گندم دوازده قران و یک خروار جو پانزده قران به‌فروش می رسد. سال گذشته چهل و پنج من تریاک برداشت کرده اند که هر منی هشت تومان به‌فروش رسیده است.[2]

دهکده دارای باغهای میوه نیز هست که از آنها مقداری زردآلو، آلو، سیب، بادام، هلو به‌دست می آید. در جالیزها سیب‌زمینی کشت می شود (که آنرا نمی خورند)، نخود و پیاز، باقلا، سیر و بادمجان، خربوزه، کدو، هندوانه تولید می‌گردد؛ گردو و بلوط هم دارند.

این روستا متعلق به حاجی محمدعلی است که تبعه عثمانی می باشد. مالک از کردهائیکه روی زمینهای او کار می‌کنند در مقابل حق مالکیت خود یک سوم محصول را مطالبه می نماید. این نرخ فوق العاده زیاد دهکده را که از فقر و بیماری ناتوان گشته به‌ویرانی می‌کشد. این نوع مالکیت و تیول داری اقویا و ثروتمندان که وحشیانه به مردم ستم روا می دارند چیزی وحشتناک است. در عوض اینکه برای پرداخت بدهی او تسهیلاتی برای دهقان فقیر فراهم سازند با مطالبهٔ پرداختهای بیحد و غیرعادلانه او را خرد می‌کنند.

کار بعضی از مالکان متمول به‌جائی می رسد که بدین طریق قسمت

۱ــ مقدار من در نواحی مختلفه ایران با هم تفاوت دارد؛ در شهرهای تهران و اصفهان و بوشهر با هم فرق دارد. من تبریز بالغ بر شش کیلوگرم است.

۲ــ هر قران در حقیقت معادل هشتاد سانتیم و هر تومان هشت فرانک است.



میدان عمومی کرمانشاه

اعظم محصولات ایالت را به‌تصرف خود درمی آورند. در ایالت کرمانشاه که دارای دویست‌وپنجاه دهکده است آقا حسن بیش از صد پارچه ملک دارد. این برای دولت می توان یکنوع انحصار خطرناک باشد.

برگزدیم بر سر زندگی خصوصی اهالی؛ خانه ها از چینه به‌دور حیاطی ساخته شده و از دو قسمت تشکیل یافته است که درعین‌حال برای سکونت اهل خانه و حیوانات آنها به کار می رود. یک دهانهٔ تنها که به‌جای در از آن استفاده می شود نور را به‌داخل اطاق فرستاده آنرا روشن می‌کند. سوراخی در زمین وسط اطاق کار تنور و اجاق را انجام می دهد. روزنی در سقف اطاق که از شاخه‌های درخت که روی آن‌را با گل اندود کرده‌اند تشکیل یافته بالای گودال اجاق تعبیه شده است. در این اطاق چند ظرف سفالی، یک گهوارهٔ ابتدائی و چرخ کوچکی از جنس آهن و چوب برای پشم‌ریسی و بستری از جنس نمد خشن وجود دارد. روبروی ورودی اطاق دهانهٔ دیگری است که به اصطبل راه می یابد که هنگام زمستان مردم و حیوانات با هم در آن بسر می برند. کف اصطبل شیب ندارد و از شاش حیوانات خیس می باشد.

من دوباب از این اطاقها را اندازه گیری کرده‌ام در یکی (به‌ابعاد ۳/۵ متر طول و ۳ متر عرض و ۲ متر ارتفاع) یک نفر مرد و دو نفر زن و دو رأس الاغ سکونت داشتند. در اطاقی دیگر (به‌ابعاد ۵ متر طول، ۳ متر عرض و ۲ متر ارتفاع) یک نفر مرد و زوجهٔ او و داماد و دخترش و دو نفر کودک و یک جفت گاو و دو راس الاغ و چهار گوسفند بسر می بردند. آنها در مشمئزکننده‌ترین کثافتها زندگی می‌کنند و از این بابت خود را بدبخت نمی دانند. سوخت آنها از تپاله گاو درست شده که زنان و بچه ها آنرا با کاه مخلوط کرده به‌صورت قرصهائی درمی آورند. آذوقه خانواده‌را درگوشه ای روی هم چیده یا دم درب خانه قرار می دهند.

آب توسط قناتی از کوه آورده می شود. جمع‌آوری زباله و خاکروبه

اصلاً انجام نمی‌گیرد. حیواناتی را که سقط می شوند در سی قدمی دهکده می اندازند. به‌زودی سگها وشغالها و کلاغها آنها را برطرف می سازند. اشغال ذبح حیوانات جلو خانه باقی مانده می پوسد.

نان اساس تغذیه را تشکیل می دهد و از گندم و ذرت و بلوط درست می شود. آرد را خمیر کرده به‌صورت ورقهائی روی تابهٔ آهنی پهن کرده می پزند. امّا خمیر خوب ورز نخورده و بد تخمیر گردیده بالنتیجه سنگین و غیر قابل هضم است. مردان بیش از هفتصدوپنجاه گرم نان در روز نمی خورند.

شیرهای گاو و بز را در ظرفهای مسی جمع‌آوری می‌کنند. وقتی که شیر بسته و دلمه شد از آن کره می‌گیرند. دهقانان از ماست تغذیه می‌کنند. مواد مایع لبنیات را به‌مصرف رسانده بقیه را به‌فروش می رسانند.

آنها مرغها و تخم آنها را که خود به‌ندرت می خورند نیز می فروشند. همراه نان که آنرا چِمِک می‌گویند نه لواش، خیار و کدو و پیاز و سیر می خورند. برنج تحت عنوان پلو خوراکی فوق‌العاده است که فقط در اعیاد و جشنها می خورند.

در دهکده هر روز گوسفندی را که در حدود بیست‌ودو کیلوگرم وزن دارد ذبح می‌کنند. هر خانواده از گوشت گوسفند نیمن که برای هر نفر دویست گرم در هفته است می خرد.

لباس مردان از یک پیراهن زیر پنبه‌ای که تا ناف می رسد، یک شلوار گشاد که گاهی اوقات مچ پا تنگ و چسبان می‌گردد و یک قبای بزرگ صلیبی شکل از جنس پنبه دارای راه‌های سفید و آبی یا قرمز که در کمر توسط کمربندی فشرده شده تشکیل یافته است. پاافزار آنها را گیوه و پوشش سرشان را عرقچین نمدین نوک‌تیز و یا گنبدی شکل تشکیل می دهد که اطراف آن دستمالی می بندند.

زنان یک پیراهن زیری دارند که تا پهلوهای آنها می رسد؛ بعلاوه

پیراهن بلندی مانند دهقانان مصری می‌پوشند. پارچه بزرگی که روی سر آنها محکم بسته شده سرپوش آنها را تشکیل می دهد که مانندشالی روی شانه‌های آنها می افتد.

همهٔ این موجودات طبعاً کثیف و ژنده‌پوش و بدبو هستند. همهٔ اینها به‌معنی فلاکت است. با وجود براین از لحاظ نژاد زیبا هستند. مردان و زنان هرچند در تأسف‌بارترین وضع بهداشتی زندگی می‌کنند دارای ساختمان بدنی خوب، قوی و زورمند می باشند. خطوط چهرهٔ زنان زیبا و عضلات آنها پیچیده و خود آنها فریبنده و جذابند. مردان در سنین بیست، بیست‌وپنج سالگی و دختران در حدود دوازده سالگی ازدواج می‌کنند.

در دو دهکده تعداد مرگ‌ومیر اطفال را به‌شرح زیر به دست آورده‌ام: در روستای فتاه از هر هفت کودک که زنده به دنیا آمده‌اند تعداد شش کودک پیش از پنج سالگی مرده‌اند. در روستای شراگلی از هر شش کودک چهار نفر پیش از ده سالگی درگذشته‌اند.

از دو سال پیش مدارسی در دهات کوچک مختلف تأسیس گشته است. از هر صدوپنجاه کودک چهارده نفر (کمی کمتر از یک دهم) به‌مدرسه می روند. بی سوادی کامل بین اهالی حکمفرماست. در هر دهکده دوازده نفر از سواد خواندن برخوردارند و دو نفر می توانند امضاء کنند.

دربارهٔ شهرهای بزرگ ایران نباید از روی این شرح اندوهبار روستاهای کوچک قضاوت کرد. در شهرهای بزرگ افراد باهوش و دانائی می یابید که سطح ادراک آنها از حد متوسط بالاتر است لیکن تاکنون فقط حد متوسط شهرها را در نظر گرفته‌اند. به‌عقیده من ایرانیان محققاً از نظر هوش و لطافت طبع برتر از ترکان هستند. چنانچه ایرانیان از نظر جغرافیائی موقعیتی را که ترکان بر روی کره زمین اشغال کرده‌اند می داشتند، فرهنگ و تمدن ما اروپائیان آسانتر در نزد آنان انتشار می یافت. عثمانیها با انحطاط و تعصب شدید خود برضد هرچه بتواند از این لحاظ در مورد افکار تازه سودی در بر

داشته باشد مبارزه می‌کنند.

۶ نوامبر

پیش ازظهر به دیدن آقا حسن می رویم. وی یک کلمه فرانسه یا انگلیسی نمی داند. گفتگو بسیار دشوار است زیرا آقای **ووم** بهتر از ما چیزی از فارسی نمی داند؛ لیکن مستخدم بلغاریش زبان ترکی می داند. آقای ووم سخنان ما را به بلغاری برای مستخدم خود ترجمه می‌کند وی آنرا به‌فارسی برمی‌گرداند.

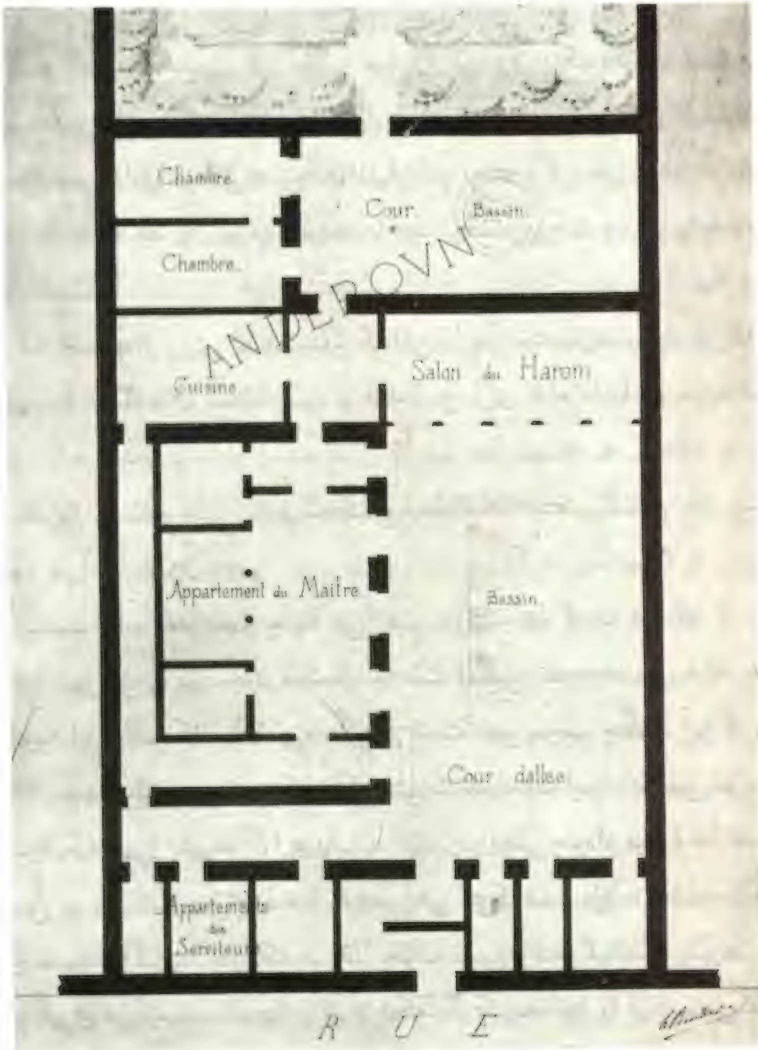
آقا حسن از روی لطف درشکه اش را در اختیار ما قرار می دهد تا بعدازظهر ما را به طاق بستان ببرد و همچنین برای شام ما را به خانه دعوت می‌کند.

امروز جمعه یعنی روز تعطیل مسلمانان است. تمام بازار بسته و نمی شود در آنجا چیزی دید.

ساعت یک بعدازظهر به‌راه می افتیم. برای پیدا کردن درشکه آقا حسن به‌دروازهٔ شهر می رویم. چون درشکه به‌علت تنگی کوچه ها نمی تواند به‌شهر وارد شود. این یک کالسکهٔ بیرمنگامی است. می پرسم چگونه آنرا به ایران آورده اند. چهار اسب به‌این کالسکه می بندند، چون ایرانیان نمی توانند در محل درشکه‌چی نشسته آنرا هدایت کنند دو نفر جلودار سواره با حرکت قیقاچی به راست و به چپ ما را همراهی می‌کنند. راه در دشت از میان باغهای میوه می‌گذرد. درشکه‌چی ها خوب نمی‌توانند کالسکه ببرند. چون نزدیک نهری می رسند. اسبها را از درشکه باز کرده آنها را از آب می‌گذرانند بعد درشکه را رد می‌کنند سپس دوباره اسبها را به کالسکه می بندند.

به رودخانهٔ **قراسو** می رسیم که باید به آب زد و از گدار عبور کرد. رودخانه عریض است و جریان آب نسبتاً سریع می باشد. هنگام بهار عبور از آن اگر غیرممکن نباشد بسیار مشکل خواهد بود.

داخل آب می شویم با دیدن اینکه آب وارد ته درشکه می شود، چندان خاطرجمع نیستیم. آب تا نیمکتهائی که روی آنها نشسته‌ایم بالا می آید.



نقشهٔ خانهٔ دکترووم

در ساحل رودخانه قصری مجلّل توسط حاکم کرمانشاه عمادالدوله (نوهٔ فتحعلیشاه) ساخته شده که اسم آنرا عمادیه گذاشته است. باغ که درختان

زیبائی در آن غرس گشته با حصاری دفاعی احاطه گردیده است. دو باب کلاه‌فرنگی[1] زوایای قسمتی را که در امتداد رودخانه واقع شده زینت بخشیده است. این ساختمان از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است و قیافهٔ قصرهای دژمانند را دارد که چهار برج در چهار گوشهٔ آنست. از بنا خوب نگهداری می‌شود، اصطبلهای آن زیبا و وسیع است. این کاخ دارای یک



زنان لرستان

نارنجستان بزرگ، حمامها، قسمتهای متعددی برای زنان حتی مسجد کوچکی است. اکنون کاخ متروک است و باغ آن به‌صورت گردشگاه اهالی کرمانشاه درآمده است.

از این قصر یک جادهٔ بسیار خوب درشکه‌رو از کنار روستای شاه‌آباد تا

۱ــ این نوع عمارتهای منفرد را در زبان فارسی از آنرو کلاه‌فرنگی می‌نامند که شبیه کلاه‌های بلند فرنگی است.

پای کوه طاق‌بستان کشیده شده که احداث آن نیز مدیون عمادالدوله می‌باشد. همو دستور داد تا اقامتگاهی تابستانی در طاق‌بستان بسازند. سابقاً از باغ عمادیّه تا اینجا در دو طرف جاده درخت‌کاری شده بود؛ اکنون درختان قسمت اولیه جاده از بین رفته است، لیکن در قسمت دوم هنوز دو ردیف درخت بید در دو طرف جاده باقی مانده. در انتهای خیابان از کالسکه پیاده می‌شویم و به‌یک برکه بزرگ مصنوعی می‌رسیم که هر ضلع آن تقریباً پنجاه متر می‌باشد. این برکه یا استخر که در پای کوهی مرتفع از سنگ و آجر ساخته شده آبهائی که از زیرکوه سرچشمه می‌گیرد داخل آن می‌شود. وقتی که استخر کاملاً پر شود آب آن به‌صورت جویبارهائی روان گشته وارد رودخانه می‌شود. دیوارهای استخر نیم‌شکسته است و ته آن که از سنگهای دیوار انباشته شده کم‌آب است و به‌صورت مردابی درآمده. از کنار استخر که در مقابل کوه قرار گرفته غارها و حجّاریها مشاهده می‌گردد. دو ضلع جانبی با درختانی محدود گشته است. یک سر ستون یونانی و مجسمهٔ نیم‌تنه مردی شکسته در هر طرف نیمکتی سنگی بر روی زمین افتاده است. از این محل است که از این مجموعه منظره‌ای برمی داریم.

توصیف فنی غارها را از گزارش آقایان **فلاندن** و **کُست** اقتباس می‌کنم. این توصیف از آنچه من بتوانم انجام دهم دقیقتر است، تصور می‌کنم عکسهای من به‌فهم مطلب کمک خواهد کرد:

«هر دو غار، با ابعاد نامساوی تماماً در تودهٔ کوه که از یکنوع سنگ آهکی خاکستری رنگ که میدان به‌رویش هیچ نوع گیاهی نمی‌دهد حفر گردیده است. نمای غار بزرگتر با حجاری زیور یافته است: این تزئین کنگره‌ای را به‌نمایش گذاشته که با طوقی از شاخه و برگ احاطه شده و انتهای این طوق به روبانهای مواجی ختم می‌گردد. در قلهٔ این ردیف کنگره‌ها هلالی است که از آن روبانهائی نیز جدا می‌شود. در پیشانی طاق، بالهای گسترده دو فرشته که بازوهای آنها که به‌طرف هلال دراز شده با یک

دست تاجی از مروارید را گرفته‌اند که دارای روبانهای گره‌خورده است و با دست دیگر جامی را گرفته‌اند که به‌نظر می‌رسد پر از مروارید است. این پیکره‌ها که از روبرو دیده می‌شوند ملبس با قبائی موّاجند. نواری موهای مجعّد آنها را نگهداشته. آرایش و وضع آنها شباهت بارزی به تصاویر مشهور یونانی را آشکار می‌سازد. در سمت چپ صخرهٔ کوه فرو ریخته و هنگام سقوط قسمتی قابل ملاحظه از تزئینات کنگره‌ای و پیکرهٔ این سمت را با خود پائین کشیده است.



آقا حسن

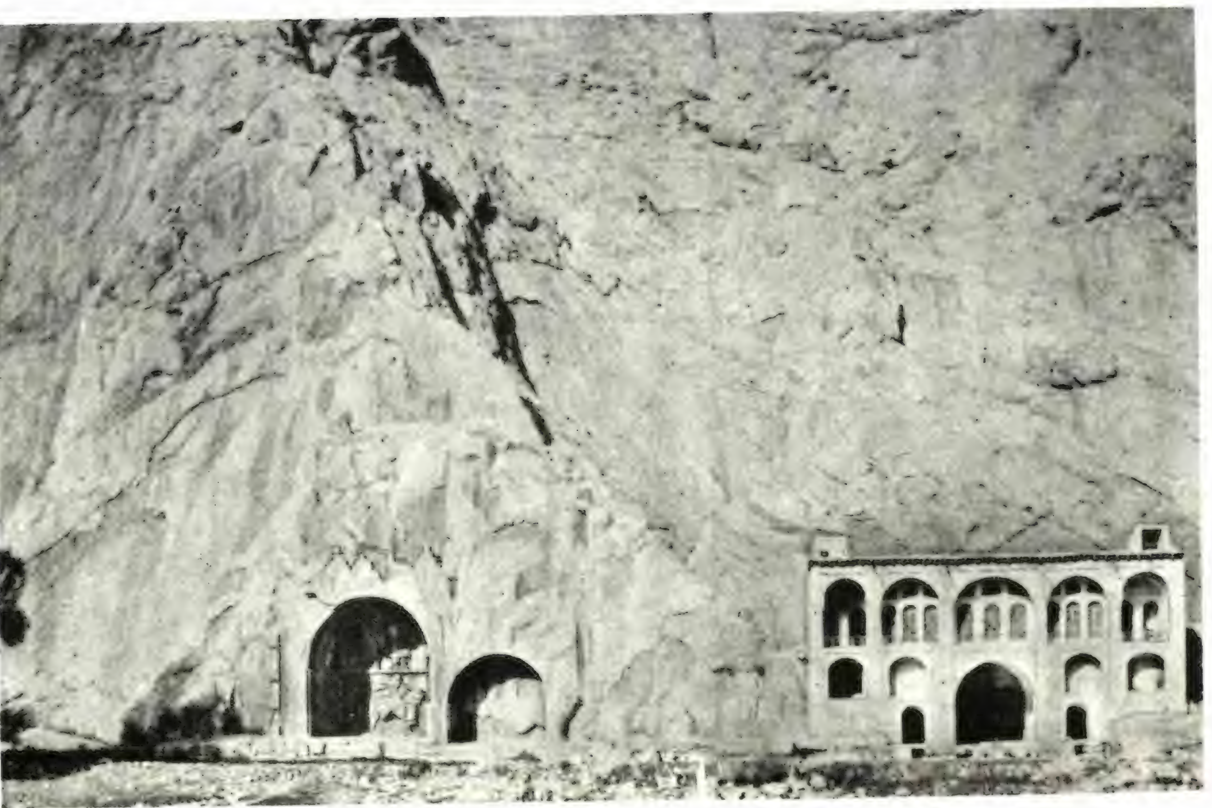
در بخش زیرین هر ضلع مدخل تزئینات مارپیچی است که انتهای آن با چند گل ختم می‌شود. در قسمت علیای این جبهه مزغل یا کنگره‌هائی

است که به سطحه‌ای محدود می‌گردد که سابقاً توسط پلکانی که اکنون ویران گشته بدان راه می یافته اند.

«بخشهای اندرونی این غار با حجاریهائی مزیّن گشته است. در یک چهارچوب متشکل از دو ستون تَرَک تَرَکی بدون پایه با سرستونهائی مزیّن به برگ و گل که حامل یک سطحهٔ تخته‌مانند است که به‌صورت پیش آمده است. مجسمهٔ سواری بر روی پایهٔ کوچکی قرار گرفته است. این مجسمه به‌صورت برجستهٔ کامل ولی چسبیده به‌دیوار خلفی حجاری شده است. سر سوار با کلاه‌خُودی پوشیده شده که بدان زرهی متصل است که صورت و بالا تنه او را مستور می دارد. در زیر این زره دامنی تا روی ساق پا کشیده شده و حاوی زیورهائی است که از ظرافت چشمگیری برخوردار می باشد، نیزه ای روی شانهٔ راست این جنگجو قرار گرفته است. بخشی از این نیزه و همچنین بازوی حامل آن شکسته است. بازوی چپ سپری را حمل می‌کند. از پهلوی چپ ترکشی پر از تیر آویزان است. اسب که تنومند و کوتاه است، سر و گردن و سینه اش با جوشنی که از ورقه های کوچک متصل با میخ و شرابه هائی تشکیل یافته محافظ شده است. کفل اسب برهنه و فقط روی ساق چپ قرار گرفته درصورتیکه ساق راست همچنین انتهای زیرین سر اسب و پایین ساق سوار شکسته است.»

صفت ممتاز این حجاری، مانند تمام حجاریهائی که در ایران یافت می شود در حجم بزرگ و ساده آنهاست که در مقابل قسمتهای پُرتزئین آن قرار گرفته همین امر خلوص و مهارت کار حجاری را می رساند. در این حجاری مشاهده می شود که با چه دقتی و ظرافتی دُم اسب اجرا گشته آنسان که این دقت و ظرافت در هر تار موی آن و در زره و جوشنها که در آن همهٔ حلقه ها نموده شده و پَر تیردان و زیورهای لباس و جزئیات زرهی که بخش قُدامی اسب را می پوشاند مشاهده می‌گردد، درحالیکه برخلاف زیور، این جزئیات کفل و ساقهای اسب با ساده‌ترین روش، حجاری گشته است.

این مجسمهٔ اسب‌سوار باعث شده تا به این محل نام **تخت رستم** بدهند. بر فراز این مجسمه بر صحنهٔ پیش‌آمده‌ای که مشرف بر چهارچوب زیرین است سه پیکره که از لحاظ بلندی مختلف است قرار گرفته. پیکرهٔ میانی که هم از نظر قامت و هم از لحاظ غنای آرایشش بر دو پیکرهٔ دیگر برتری دارد، شاهی را نشان می‌دهد. هلال بالای کلاه که در زیر آن دو سر روبانی که محققاً نشانهٔ سلطنت است و در اهتزاز می‌باشد این نظر را تأیید می‌کند. موهای بلند و مجعد او روی شانه‌هایش ریخته، قبای او با مروارید بزرگ مرصع گشته و در کمر توسط کمربندی که از مرواریدهای بسیار کوچک تشکیل یافته جمع گردیده است. کمربند شمشیر که شبیه کمربند است شمشیری را نگهداشته که قبضهٔ آن در دست چپ است. نیام شمشیر نیز با مروارید و جواهر قیمتی تزئین یافته است. پاها از شلواری گشاد بیرون آمده و دست راست بلند شده بر روی تاجی از مروارید که شخصی که در طرف چپ ایستاده آنرا گرفته تکیه دارد. این شخصیت لباسی بسیار ساده در بر داشته روپوشی شانه‌های او را می‌پوشاند. سوراخی در دست چپ اوست که به‌نظر می‌رسد سابقاً عصائی در آن قرار داشته است. مجسمه سمت چپ به‌سرنوشت آن دو مجسمهٔ دیگر دچار گشته است. صورتش شکسته لیکن از آنچه از لباسش به‌جای مانده می‌توان گفت که زنی را مجسم می‌سازد. سر او با شب کلاهی پوشیده شده که از زیر آن گیسوانی بلند بیرون آمده و بر فراز آن نیمکرهٔ کوچکی که از مروارید تشکیل گشته قرار گرفته است. چین‌های مانتوئی گشاد که با مروارید حاشیه‌دوزی شده بر روی لباسی فراخ و ذیل‌دار افتاده است. این آرایش چیزی از شیوهٔ یونانی ـ که در مورد فرشتگان روی‌نما مشاهده گردید، در بر دارد. این مجسمه در هر دست ظرفی دارد. ظرفی که در دست چپ است سرازیر گشته گوئی که آب از آن جاری گردیده است. دست راست ظرف دیگری روی شانه نگهداشته که از آن نواری پهن آویزانست. بر روی دیوارهای جانبی این تالار دو صحنه بزرگ شکار نموده



غارهای طاق بستان

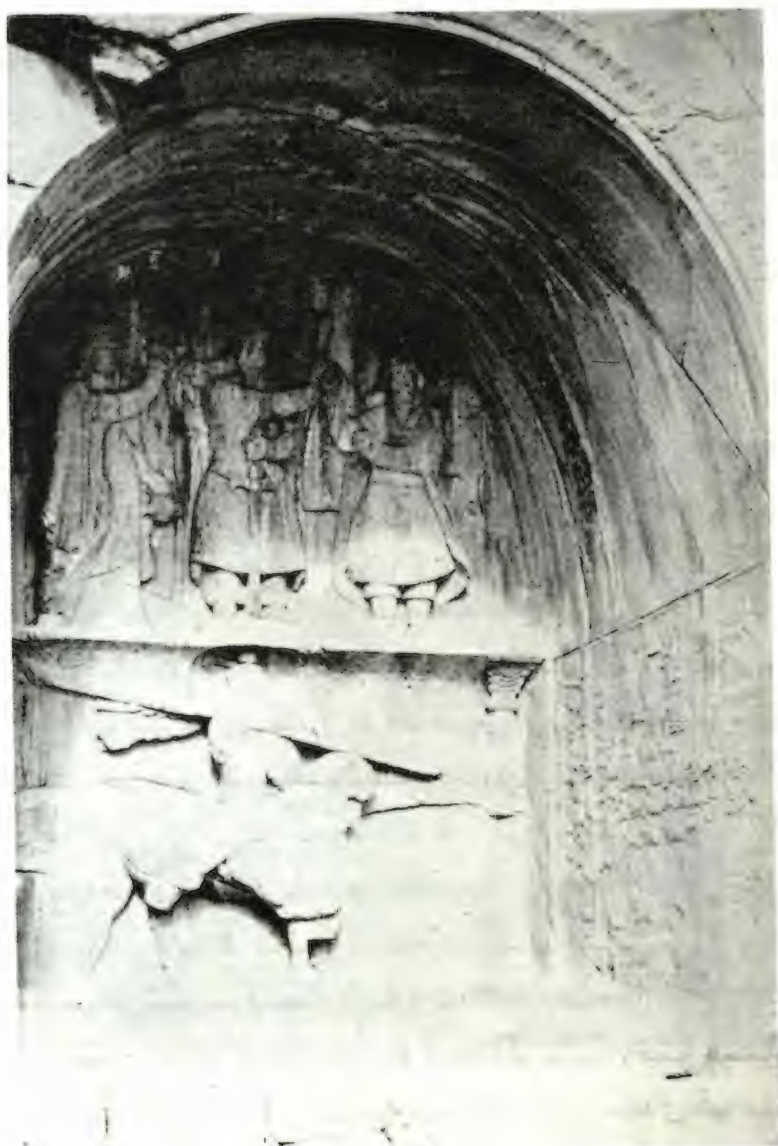
شده بدین طریق که در سمت چپ پارک بزرگی دیده می‌شود که با مردابی حاوی گیاهان آبی و ماهی و مرغابی احاطه گردیده است. تعداد زیادی گراز توسط فیل‌سوارانی شکار جرگه گشته با ضربات شخصیتی مسلّح با کمان می‌افتند. این صحنه در وسط تابلو به‌نمایش گذاشته شده است. در چندین قایق اشخاص دیگر دیده می‌شوند که ظاهراً زن هستند. کوچکترین جزئیات جانوران و یا اشخاص باظرافتی بی‌مانند انجام پذیرفته است. اگر صلابت سنگ به هنرمند یاری کرده است که ریزه‌کاریهای بیحدی را با ظرافت انجام دهد، صبر و حوصله او و درجهٔ کمال ابزارهائی را که در پرداختن چنین کاری که گذشت زمان و نامساعدی آب و هوا آنرا چندان دگرگون نساخته موجب کمال تعجب است.

صحنه‌ای که روبروی صحنه قبلی قرار گرفته منظرهٔ شکار گوزن را در بر دارد. همهٔ قسمتهای این نقش برجسته بطور یکدست و خوب خاتمه نپذیرفته چند بخش ناتمام بدون ریزه‌کاری باقی مانده است گوئی بروز حوادثی از تکمیل این اثر جلوگیری کرده است.

به گفته ایرانیان این حجاریها منسوب به خسروپرویز ساسانی است. در میان جمعی که بالای مجسمه سوار دیده می‌شود مطابق گفته آنان، خسرو و شاهزاده خانم شیرین و فرهاد وزیر مشاهده می‌گردند. نقشهای برجسته و حجاریهای این غار بایستی مدیون قلم حجاری فرهادِ وزیر باشد. به‌سبب عشق گناه‌آمیزی که وی به محبوبهٔ شاه خود، می‌ورزید خواسته بود که در این‌جا استراحتگاهی هنگام شکار به‌وجود آورد.

پهلوی این غار، غار دیگری که کوچکتر است و ارتباطی با غار نخستین ندارد یافت می‌شود. در اینجا دو پیکره کنده‌کاری شده؛ از لحاظ هیئت و لباس با تصاویر غار بزرگ فرق دارد. دو دست آنها بر روی قبضهٔ شمشیرشان تکیه دارد و کلاهی تاج‌مانند بر سر آنهاست. ریش و موهای آنها مجعّد است. لباس ایشان مرکب از یک نیم‌تنه فشرده شده توسط کمربندی که از

زیربازوها گذشته ویک شلواری است که ازچین های زیادی تشکیل یافته است. این حجاریها نسبت به حجاریهای غار نخستین بسیار نازلتر است. در هر طرف کتیبه‌ای به زبان پهلوی وجود دارد که توسط آقای **ساسی** ترجمه شده و



غاربزرگ طاق بستان

ما را آگاه می سازد که پیکرهٔ سمت راه شاپور دوم پسر هرمزد و پیکرهٔ سمت چپ شاه بهرام پسر شاپور را به‌نمایش گذاشته است. نزدیک این طاق بر روی شیب تند همان صخره سطحهٔ دیگری است که در آن سه پیکرهٔ ایستاده حجاری شده و پیکرهٔ دیگری در زیر پاهای آنان بر زمین افتاده، این تصاویر ظاهراً دو پادشاه را نشان می دهند که دستهای خود را برای عقد اتحاد بر روی جسد دشمنی مغلوب به‌یکدیگر داده‌اند. شخصیت سمت چپ به‌نظر می آید که جنبهٔ سمبولیک دارد؛ سر او در وسط خورشید بزرگی قرار گرفته و با دو دست خود در طرف پیکرهٔ میانی ابزار نامشخصی گرفته است؛ این شخص مطابق آنچه زردشتیان بدو نسبت می دهند باید زردشت باشد. پارسیان که نسبت به اصول و سنتهای آئین کشور خویش وفادار باقی مانده‌اند می‌گویند زردشت همیشه با تاجی مرکب از شعاعها نموده شده است. این حجاری برجستگی زیادی ندارد. و از تمام حجاریهای دیگر طاق‌بستان ناقصتر است.

در کنار این غارها کاخ کوچکی به‌وسیله عمادالدوله فرمانروای پرمدعا برپا گشته است، این اقامتگاه می بایستی برای کسی که هنگام گرمای تابستان در اینجا بسر می برد بسیار مطبوع بوده باشد. نخست آنکه محل دل‌پذیر است و اطاق خوب مرتب و هواگیر است و از صخره‌ای که عمق دهلیز را تشکیل می دهد چشمه‌ای با آب فراوان بیرون جهیده از کوه خارج می شود.

از همان راهی که آمده بودیم به کرمانشاه برمی‌گردیم. درشکه ما را از کوچه‌هائی که به‌زحمت از آنها می‌گذرد تا میدان نو برده در آنجا پیاده می‌شویم سپس برای صرف شام به خانهٔ آقا حسن می رویم. آقاحسن در دفتر خود که اطاق بزرگ مربع‌شکلی است و با قالی تزئین یافته از ما پذیرائی می‌کند. این اطاق به‌صورت مُشَرّفی است که با آیینه‌ها و شیشه‌های رنگین احاطه شده مشرف بر باغ است. آقا حسن روی زمین نشسته است. وی تمام

کاغذهایش را روی میز کوچکی که با چند شمع روشن شده جلو خود گذاشته است. پسرش که جوانی زیبا و نیرومندی است و سن او در حدود سی سال است مصاحب ما می‌باشد. ما که روی صندلی باغی در اطراف میزی نشسته‌ایم به کمک یک لغت فارسی و انگلیسی در انتظار وقت شام با هم صحبت می‌کنیم و به صرف چای و قهوه و شربت به‌عنوان اشتهاآور می‌پردازیم.

توسط یک پلکان کوچک به داخل اطاقی که بالای اطاقی که در آن هستیم بالا می‌رویم. سفره انداخته شده باز هم صندلیها از نوع صندلیهای باغی است، همان نوعی که در **شانزلیزه و جنگل بولونی*** وجود دارد. در خانهٔ مسلمانان هستیم: بالنتیجه زنها در مجلس ما حضور ندارند. این نسبت به‌ما یک نوع توهینی است. گفتگوی ما به‌وسیله یک رشته ترجمه‌هائی که قبلاً توضیح داده شد صورت می‌گیرد. از ذکر شماره و تنوع خوراکها که ما را با آن پذیرائی کردند خودداری می‌کنم: یک سوپ عجیبی که می‌توانستم در آن تخم‌مرغ را تشخیص بدهم پس از آن خوراکهای برنجی از همه نوع گوناگون آن: برنج برشته، برنج کبابی، برنج جوشانده. گوشت خرگوش با برنج، کتلت با برنج، جوجه کباب با برنج و غیره. به‌عنوان نوشابه، شربت در تنگها و شیر. و پاس خاطر مخصوص ما مقداری هم شراب نفرت‌آوری که مسلمانان پرشور متعصب از دست زدن بدان اجتناب می‌ورزند. پس از شام چای و قهوه و شربت که جهت هضم غذا مصرف می‌شود. سرشب به منزل برمی‌گردیم.

آقا حسن بایستی به پُست چاپار دستور داده باشد که ما بتوانیم فردا صبح اسبهای چاپار را در اختیار داشته باشیم. ما حساب قاطرچیهای خود را صاف کرده‌ایم و بیشتر ترجیح می‌دهیم که از این وسیلهٔ سریعتر هرچند خسته‌کننده‌تر و گران‌قیمتتر است استفاده کنیم.

---

*ـ جنگل بولونی نام یکی از پارکهای پاریس است.



شاهزادهٔ ایرانی

۷ نوامبر

اسباب سفر خود را به حداقل لوازم ضروری تقلیل داده‌ایم تا هرچه زودتر به‌طهران برسیم. فقط یک اسب بارکش برای ما کافی است. دستهٔ کوچک ما از پنج رأس اسب، چهار سوار یعنی هامِلَن و من و یوآن و قاطرچی ترکیب یافته است. برقرار کردن نظم آسان است. در عرض سه ساعت‌ونیم، یک منزل هفت‌فرسخی (چهل‌ودو کیلومتر) را طی می‌کنیم. با



کتیبه‌های بیستون

رسیدن به **بیستون** اسبها کمی خسته هستند، ولی ما می خواهیم پیشتر برویم. رئیس چاپارخانه را بایستی وادار به این کار کرد. معذالک با نشان دادن نامه‌های خودمان وی بر سر لطف آمد.

در ضمن اینکه یوان بر تعویض اسبها نظارت می‌کند، همراه هاملن برای بررسی سنگ نبشته‌ها و نقوش برجسته مشهور بغستان (نام باستانی بیستون یا بهستون) می رویم.

این رولینسون* است که نخستین بار جرأت کرده اثر سنگ‌نبشته‌ها را برداشت. این کتیبه‌ها در چنین ارتفاعی از صخره کوه حک گردیده که بیشتر سیاحان از انجام آن سرباز زدند. سنگ‌نبشته در بخشی از صخره تقریباً به طول چهل و عرض سی متر نقر گردیده است: ناهمواریهای سطح کوه را با ساروج گرفته و سطح آنرا با یک قشر جلای سیلیسی جهت حفظ آن پوشانده بوده‌اند. این سنگ‌نبشته شامل هزار سطر در سه ستون است که کارهای مهم داریوش پسر ویستاشب را گزارش می‌دهد. داریوش این سنگ‌نبشته را هنگام بازگشتش از بابل با خط میخی به سه زبان مختلف حکّاکی کرده است.

همین نکته است که گروتفند و بورنوف را در راه کشف حروف اشکال میخی هدایت کرد. متن سنگ‌نبشته‌ها گفته‌های تاریخی هرودوت را در تمام نکات تاکید و تأیید می‌نماید. سنگ‌نبشتهٔ دیگری که یونانی است در زیر آن چند نقش برجسته وجود داشته که توسط یکی از حکام به‌نام حاج‌علی‌خان به‌طور شرم‌آوری ناقص و ضایع گردیده آنسان که نقوش آن به‌سختی قابل تشخیص است. وی قسمتی از کوه را که حتی روی آن کتیبه‌ای بوده تراشیده و صاف کرده تا کتیبه‌ای به خط عربی جدید بنویسد. در چند سطری که از آن کتیبه قدیم باقی مانده نام فرماندار گودرز را یافته‌اند.

امّا در مورد سنگ‌نبشته سمیرامیس که دیودور سیلیسی ذکر کرده که با خط آشوری نوشته شده اثری از آن وجود ندارد.[1]

---

* Rawlinson

۱ــ بنا به گفته این مورّخ سمیرامیس که با سپاهی بزرگ خود را به کشور ماد رسانده بود مدتی نزدیک کوه بزرگی موسوم به بغستان درنگ کرده فرمان داد تا بخشی از کوه را صاف نموده بر روی آن تصویر او را که با صد نفر از لشکر محافظ او احاطه شده به‌نمایش بگذارند. در زیر آن دستور داد این عبارت را به خط آشوری حک نمایند: سمیرامیس با قرار دادن بارهای حیوانات روی یکدیگر از این کوه بالا رفت. (دیودور سیسیلی).

نقش برجسته در وضع بدی قرار دارد؛ نقشی که از همه مهمتر است شاهی را نشان می دهد که نه نفر پشت سر او قرار گرفته اند. دستهای آنها از پشت بسته شده و گردن هریک را به گردن دیگری بسته اند.



فروشندگان دوره گرد

در بالای سر هر فردی کتیبهٔ کوچکی است که با حروف میخی حکّاکی گردیده و در زیر باز هم سطور زیادی کتیبه است.

به چاپارخانه برمی‌گردیم. هیچ چیز فراهم نشده است. مثل اینکه باید متغیر شویم تا اسب برایمان آماده شود. تصور می‌کنم رئیس چاپارخانه اسب به اندازهٔ کافی در اختیار نداشته زیرا می بایستی برای یوآن و اسباب سفر هم اسبهائی در اختیار ما بگذارد.

همینکه از این کوه مرتفع گذشتیم و از ویرانه های شهر بزرگی که در قدیم در اینجا بوده عبور کردیم از روی پلی سه چشمه که به‌صورت خرپشته است، از روی رودخانه گاماساب می‌گذریم. این پل خرپشته‌ای که همهٔ پلهای مشرق زمین از این نوعند برای اسبها چندان آسان نیست. حاشیه رودخانه را نی زارها و گیاهان آبی فراگرفته که در میان آنها لک‌لک های زیادی دیده می شود.

تا حسین‌قلعه پشت سر هم دشت است. بر روی تپه‌ای بلند و منفرد در دشت سردر باشکوه کاروانسرائی باغرور برپا ایستاده است. آفتاب که آنرا روشن ساخته سایه‌اش را روی شیب تپه می اندازد. حرکت ما سریع است. از کنار رودخانه که به‌صورت مارپیچ از میان این دشت بزرگ عبور می‌کند حرکت می‌کنیم. رودخانه دارای بستر پهنی است که سنگ‌ریزه‌های ساحل آن از عظمت جریان آن در فصل زمستان حکایت می‌کند. افق در فاصله‌ای نه‌چندان با کوههای مرتفع پوشیده با برف بسته شده؛ این کوهها شاخه‌ها و انشعابات الوند می باشد.

حرکت ما کند می شود. اطراف رودخانه با صخره‌هائی محصور می‌گردد که از بالای آنها باید با زحمت زیاد گذشت. معذالک این شاهراه طبیعی و عمومی است. سطح صخره که بر اثر عبور کاروانها صیقلی گشته دو چندان لغزنده‌تر گردیده است. به‌زودی به‌داخل دشت بازمی‌گردیم. در اطراف جاده کشت‌زارهای پنبه و کرچک و خشخاش تریاک گسترده است. به صحنه که از دور در میان انبوهی از سبزه مشاهده می شود نزدیک می شویم. در ساعت پنج به‌این محل می رسیم. صرف‌نظر از گردشمان در بیستون از صبح تاکنون

هفتادوسه کیلومتر را در هفت ساعت طی طریق کرده‌ایم. پیمودن دو فرسنگ در ساعت بزرگترین سرعتی است که می‌توان بدان نائل آمد.

مدخل **صحنه** بسیار حالت روستائی دارد. دو سوی راه را باغهائی که پر از درختان میوه است فرا گرفته؛ درختان میوه از همه نوع است و درختان باشکوه گردو بر سایر درختان تفوق دارد. جویبارهائی از روی سنگ‌ریزه‌ها جریان یافته به لطافت هوا می‌افزایند.

به خود دهکده می‌رسیم. نخستین بنا کاروانسرای بسیار بزرگی است که از آن دسته‌های اسب و خر و قاطر که از افسار و یراق آزاد گشته‌اند، بیرون می‌آیند. گردوغبار راهی دراز هنوز بر روی آنها نشسته و همراه کودکان به سر آبشخور می‌روند.

چاپارخانه در آن‌سر دیگر شهر است. در آن‌طرف است که نواحی ویرانه قرار دارد. چاپارخانه با بالاخانه‌اش در طبقه اول که بر سایر ساختمانها مشرف است از دور دیده می‌شود. شب را در اینجا بسر می‌بریم.

۸ نوامبر

اکنون داخل روزهای کوتاه هستیم. ساعت شش صحنه را ترک می‌گوئیم درحالیکه تازه سپیده آغاز دمیدن کرده است. نخستین بخش منزل اول، به‌نظر دشوار و خطرناک می‌رسد. بایستی از میان تنگها و گردنه‌ها و تپه‌زارها که در آنها راهزنان می‌توانند به‌آسانی کمین کرده منتظر کاروانها بنشینند، عبور کرد.

مورد حمله قرار نگرفتیم، لیکن نیمساعت پیش از رسیدن به‌منزل اسب بارکش از فراز صخره‌ای داخل گودالی عمیق فروافتاد و هزار جای طنابها و تسمه‌هایی که بارش را نگهمیداشت پاره کرد. اشیائی که بار می‌کرد ضایع نشده بود، امّا بار کردن مجدّد آنها امکان نداشت. قاطرچی و یوآن منتهای کوشش خود را به‌کار برده بسته‌ها را روی پشت حیوان گذاشته و خود پیاده

در دو طرف آن تعادل بار را حفظ می نمایند. برای جبران این تأخیر اجباری هاملن به‌سوی چاپارخانه تاخته تا اسبها را آماده کند. همینکه وارد شدیم یوآن برای خرید تسمه و طناب تازه برای بار اشیاء به‌بازار می رود.

دوست داریم که بقایای معبد دیان که آقای فلاندن آنرا خاطرنشان ساخته ببینیم. در زمان سفر فلاندن این معبد تا نیمه در زیر آوار مدفون بوده است. امروزه آثار جالبی از آن باقی نمانده؛ اهالی بر روی صفهٔ معبد زیر بنای آسانی برای خانه‌های خود یافته و از تنه‌های ستون تکیه‌گاه‌هائی برای خانه‌ها به‌وجود آورده‌اند. اکنون معبد در زیر محلاتی از دهکده مدفون گشته است.

ساعت نه‌ونیم کنگاور را ترک می‌گوئیم. از کنار دشت در کمر جنوب شرقی تپه‌ای خشک به‌راه خود ادامه می دهیم؛ سپس با گذشتن از یک تنگ سنگستانی به جلگه دیگری وارد می شویم که در انتهای آن اسدآباد مشاهده می شود.

چندین نهر از این دشت حاصلخیز مزروع که در آن روستاهای حقیری که هرکدام چند خانوار کشاورز یا چوپان در آن مقیم اند، عبور می‌کند. سگها با دیدن ما با خشم و غیظ پارس می‌کنند. یکی از این روستاها مندرآباد است که اکنون متروک و در سابق با حصار گِلی کنگره‌داری محصور بوده. بر روی تپه در وسط آن مسجدی دارای استحکامات که آن نیز از خشت بنا شده بود قرار داشته؛ تمام اینها در برابر حرارت آفتاب پوک و در زیر باران آب گردیده و چندان چیزی از آنها باقی نمانده است.

در ساعت سه‌ونیم در اسدآباد هستیم. اسبهای دیگری درخواست می‌کنیم. بیست‌وشش کیلومتر ما را از همدان جدا می سازد می خواهیم امشب به‌آنجا برسیم.

اسدآباد را پس از ساعت چهار ترک می‌کنیم. منزلی که در پیش داریم طولانی نیست لیکن دشوار می باشد. می بایستی از شاخه‌های کوه آلوند گذر



بازار همدان

کرد. قلهٔ کوه بر فراز شهر برافراشته شده است. راه بسیار تند و سراشیب است. در قله کوه به نقطه اوج این منزل می رسیم. از آنجا دیدگاه تا مسافتی بسیار دور گسترده است. در هوای خوب از آنجا می توان حتی کنگاور را دید. امّا هوا که هنگام عزیمت رو به بدی نهاده بود اکنون کاملاً خراب است. باران و باد و تاریکی شب که کم کم فرامی رسد، همه از دیدن جلوگیری می‌کند و حرکت را دشوار می سازد. یوآن مست است. چون او را ندیده‌ام شاید گم شده باشد. هامِلن و قاطرچی دنبال او می‌گردند، درحالیکه مواظب اسبابهای سفر می باشم فانوس را به‌عنوان علامت و نشانهٔ محل روشن می‌کنم. سرانجام او را پیدا می‌کنند و دوباره به‌راه خود ادامه می دهیم. هامِلن مواظب یوآن و من مراقب اسب بارکش می باشم.

ساعت ده‌ونیم وارد دروازهٔ همدان می شویم؛ باید از دروازهٔ شرقی وارد شهر شد ولی ما از دروازه غرب داخل می‌گردیم. قاطرچی ما اشتباه کرده بود. از همه شهر که هر محلهٔ آن با دروازه‌ای بسته شده و با پست محافظی نگهداری می‌گردد عبور می‌کنیم. در دم هر دوازه برای گشودن آن دشواریهای تازه‌ای پیش می آید. در یکی از این دروازه‌ها محافظی بدون دریافت انعامی نمی‌گذارد که ما عبور کنیم. وقتی انعام به‌او داده می شود دو برابر آنرا می خواهد. همهٔ انعام را از او پس می‌گیرم و از یکی از اهالی خواستم که ما را به چاپارخانه که خارج از شهر است هدایت کند.

همینکه نزدیک بود از شهر خارج شویم و نزدیک آخرین خانه های شهر بودیم می خواستیم از روی پلی عبور کنیم، قاطرچی پیشاپیش به دنبال مردی که ما را راهنمائی می‌کرد درحالیَ که دهانه اسب بارکش را گرفته بود حرکت می‌کرد، پشت سر او من می آمدم به‌دنبال من هاملن و آخرین نفر یوان بود)، چهار نفر راه ما را سدّ می‌کنند. به قاطرچی اجازه می دهند که عبور کند. یکی از آنها به طرف دهانهٔ اسب من می پرد، پای مرا گرفته سعی می‌کند که مرا به‌زمین اندازد. ضربهٔ محکمی با شلاق بر سر او



دکان کباب‌پزی (اقتباس ازفلاندن)

می زنم، تقریباً گیج بر زمین می افتد. در این حیص وبیص سه نفر دیگر که با کارد مسلّح هستند درصدد برمی آیند که تنگهای اسب بارکش را پاره کنند. من و هاملن خود را روی آنها می اندازیم ولی راهزنان چون ما را این چنین مصمّم و گستاخ می بینند متفرق می شوند. یوآن عقب‌مانده است؛ وی به اندازه‌ای مخمور است که از ماجرا اطلاعی ندارد. همینکه برمی‌گردم تا به‌بینم چه شده است مشاهده می‌کنم که دو نفر درصددند تا او را واژگون سازند. به‌سوی اِو می روم و آن افراد می‌گریزند. از وسط این محلات بد با احتیاط تمام عبور کرده سرانجام نیمهٔ شب به چاپارخانه می رسیم. رئیس پست چاپارخانه که آقا حسن برای برادرش پیغامی فرستاده از ما به گرمی استقبال می‌کند. تمام اثاث من به اطاقی که بالا است برده می شود. در آنجا آتش خوبی می افروزیم. امروز نودوهشت کیلومتر راه پیموده ایم.

۹ نوامبر

ساعت هفت به‌صدای چند گنجشک بیدار می‌شویم. این گنجشکان عادت دارند که در این اطاق مسکن گزینند واکنون که آنرا در اشغال ما می‌بینند متعجب به‌نظر می‌رسند. به آقای **کاراپت**، برادر رئیس پُست که انگلیسی می‌داند چند کلمه نوشته از او می‌پرسم که کسی را می‌شناسد که فرانسه یا انگلیسی بلد باشد و در شهر همراه ما باشد. آقای **کاراپت** بر کارهای پول‌ساز خود مدیریت مدرسه را نیز افزوده است و در مقابل تدریس زبان کشور بریتانیای کبیر و ستودن محاسن آن از دولت بریتانیا پاداش دریافت می‌کند.

بنیاد شهر همدان بسیارقدیم است. شهر جای اکباتان را که تاریخ آن به آغاز و تأسیس امپراطوری ماد می‌رسد اشغال کرده است.

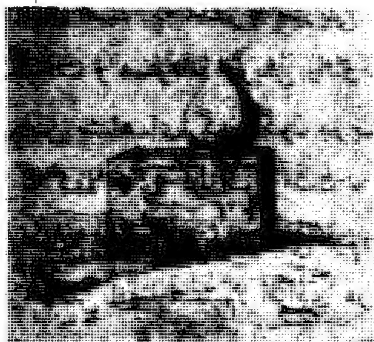
در حدود ۷۸۰ پیش از عیسی مسیح فرمانروای سرزمین ماد **آرباسس** آن ناحیه را علیه یوغ شاهان آشور به عصیان کشید. **سارداناپال** را که در حریق پایتخت و کاخ از میان رفت، شکست داده خود را شاه نامید. پس از مرگ آرباسس مردم ماد خواستند تحت حکومتی جمهوری اداره شوند. لیکن آزادی به انحطاط کشیده شد و به لجام گسیختگی منجر گردید به‌طوریکه پس از گذشت سی سال لزوم یک رژیم پادشاهی را بازشناختند. دیوکِس (۷۳۳ تا ۷۱۰ پیش از میلاد) یکی از قضات را به‌پادشاهی برداشتند. وی نظم را برقرار کرد و پیرامون کاخ خود اکباتان را بنیاد نهاد و در اطراف هفت دیوار حصاری برافراشت. شهر بر روی یک بلندی ساخته شده بود و دیوارها به‌نظر می‌رسید که بلندتر از یکدیگرند. هنگام پادشاهی **فرااورتس** پسر دیوکس شهر به‌وسیلهٔ **سااودوشین** شاه نینوا تسخیر و مورد غارت واقع شد. **سیاگزار** پسر **فرااورتس** شهر را دوباره به‌دست آورد و به‌نوبه خود **نینوا** را محاصره کرد و پس از سقوط **نینوا** امپراطوری آشور نیز از میان رفت. **استیاژ** پسر سیاگزار، یعنی

همان کسی که کتاب مقدس او را آسوارِس می‌نامد، به‌زیبائی شهر بسیار افزود. از آغاز حکومت کوروش شوش و بابل مخصوصاً تخت‌جمشید در اقامت پادشاهان با اکباتان شریک شدند. تخت‌جمشید به اقامتگاه زمستانی اختصاص داشت. درصورتیکه اکباتان در دامنهٔ کوهستان قرار داشت در فصل تابستان جایگاهی دلپذیر بود. اسکندر کبیر پس از تسخیر سه شهر بزرگ امپراطوری به‌سوی اکباتان (۳۳۰ پیش از میلاد) که به آن داریوش کُدُمان پناه آورده بود هجوم آورد. داریوش در جنگ آربل از اسکندر شکست خورده بود. اسکندر در این شهر خزائن عظیمی یافت که آنها را بر خزائن بسیاری که تا این موقع در طیّ تسخیراتش به‌دست آورده بود بیفزود.

از این پس مورّخین دیگر ذکری از اکباتان به‌عنوان اقامتگاه تابستانی شاهانه به‌میان نمی‌آورند. سلوکیدها قسمت اعظم اموال آنرا به‌هدر داده و آثار آنرا ویران کردند. از حصار هفتگانه معبد باشکوه آفتاب چیزی به‌جز بقایای بی‌شکل به‌جای نمانده است.

درحقیقت شهر همدان که در زمان حکومت صفویه دوباره آبادی یافته چیزی جز یکی از شهرهای درجهٔ دوم نیست. جمعیت آن در حدود سی هزار نفر است که بیشتر آنها یهودی هستند.

عجیب‌ترین ابینه در این شهر آرامگاهی است که می‌گویند گور استر و مردوخای را در بر دارد. این بنا که انتساب آنرا نمی‌توان مسلّم داشت ساده‌ترین بنائی است که قدمت آن بیش از یازده یا دوازده قرن به‌نظر نمی‌رسد. بنای مذکور توسط یکنفر اسرائیلی به‌نام اسمعیل ساخته شده تا بقایای استر و مردوخای را که از شوش به همدان منتقل ساخته بودند در آن جای دهند. داخلهٔ بنا از دو اطاق تشکیل شده که پنجره‌های آنها به‌سمت خارج است. از در کوچکی که از سنگی بزرگ کنده شده وارد بنا می‌شوند. دو انتهای این سنگ طوری تراشیده شده که تشکیل پاشنه در را بدهد. در وسط درب سوراخی تعبیه شده تا برای باز کردن در دست را داخل



گور استر و مردوخای

آن کنند. دهانه مدخل بسیار کوتاه است. برای داخل شدن باید خم گشت. در اطاق اوّل که شخص وارد می شود بر روی چند تخته تعدادی پیسوز است که روزهای عید روشن می شود. برای راه یافتن در اطاق جنبی باید از یک دهانهٔ بسیار کوتاه و باریکتر عبور کرد. فقط با زانو و خزیدن می توان موفق شد. گورها در آنجا می باشد. دو ضریح از چوب سیاه به‌طول دو متر و عرض یک متر و یک‌متروپنجاه سانتیمتر ارتفاع که با کتیبه‌هائی به‌خط عربی پوشیده شده روی گورها قرار دارد.

همدان قبر ابوعلی سینا را در بر دارد. این پزشک و فیلسوف بسیار مشهور که در نزد ما به آویسین معروف است در آغاز قرن یازدهم میلادی می زیسته است. همچنین قبر شاعر عارف فریدبن عصار (قرن دوازدهم میلادی)* در همدان است.

همدان برای یهودیان مشرق زمین شهری زیارتی است. در اطراف قبر اِستر است که مراسم عید پوریم را برپا می دارند. این عید بنا به روایت بعضیها به یادبود استقلالی است که در عهد ماکابه شامل حال آنان گردید و یا طبق

*ـ تصور می رود مؤلف کتاب،باباطاهر عریان را با فریدالدین عطار که قبر او در نیشابور است اشتباه کرده و به‌جای فریدالدین عطار هم فریدبن عصار نوشته است. مترجم

گفتهٔ دیگر تذکار ستم **آمان** است که استر با شیرینی و زیبائی خود ترحم و محبت آسیوروس را برانگیخت و همنوعان خویش را از بلایا برهانید.

پس از تماشای این بناهای گوناگون در بازارها که بسیار پر جوش‌وخروش و مجهز با کالاهای گوناگون است به گردش پرداخته و در آنجا اشیاء مختلفی از صنایع محلی خریداری می‌کنیم؛ اینها عبارتند از کلاه و کفش که خود شاهد ساختن آنها هستیم. افرادی در میان جمعیت گردیده میوه و شیرینی می‌فروشند. متاع آنها در سینی‌های مسین سفید کرده‌ایست که با نقش‌ونگار حکاکی شده تزئین یافته است. در اینجا مانند همهٔ بازارهای مشرق زمین هر راسته‌ای به‌چیزی اختصاص یافته است. گذر از بازار مخصوص پنبه‌زنان است که ابزار غریب آنها صدای عجیبی تولید می‌کند. بر روی قطعه چوبی خمیده به‌شکل کمان و یا درواقع بیشتر شبیه آلت موسیقی



خرّاط قلیان‌ساز در بازار

چنگ طناب یا تسمه‌ای انداخته‌اند که پنبه به‌دور آن می‌پیچد. پنبه‌زن با دسته‌ای چوبی به طناب می‌زند که ارتعاش آن رشته‌های پنبه را کاملاً از هم جدا می‌سازد.

با دیداری از مدرسهٔ آقای **کاراپت** گردش خود را به‌پایان می‌رسانیم. آقای کاراپت تلگراف ما را که می‌خواهیم ورودمان را به تهران ابلاغ کنیم به‌فارسی ترجمه می‌کند. از آنجا به خانه والی می‌رویم که به‌مناسبت مراسم اعطای لقبی ما را دعوت کرده است. وی میوه و چای و قهوه و شیرینی و شربت و یک‌نوع خوراکی که من قبلاً آنرا نچشیده بودم به‌ما تعارف می‌کند. این خوراک مانند بند رنده شده شبیه الیاف کتان می‌باشد**. ساعت شش به چاپارخانه مراجعت می‌کنیم.

۱۰ نوامبر

ساعت پنج‌ونیم از همدان خارج می‌شویم. هنوز روز برنیامده و هوا بسیار سرد است. روی کوه الوند برف فراوانی باریده است. در ساعت شش از قریهٔ شِورین، حومه همدان که ارتفاع آن کمی از این شهر بیشتر است عبور می‌کنیم، از آنجا تمام وسعت جلگه نمایان است. کوه جسیم الوند در سمت جنوب غربی برپا ایستاده و بر شهر مشرف می‌باشد. **سرخ‌آباد** که به‌زودی بدان برمی‌خوریم چهرهٔ خندان آن با خشکی نواحی اطرافش در تضاد است. این روستا از صد باب خانه تشکیل یافته است. درساعت یازده درمنزل **ملاگرد** هستیم. رئیس پست مقداری نان و انگور و یکنوع مربای شیرهٔ انگور یا عسل نسبتاً مطبوع به‌ما داد. هنگام عزیمت وقتی که حساب خود را برای چاپار منزل پیشین که مدیون آن بودم تصفیه می‌کنم وی از گرفتن سکهٔ طلای روسی که به‌او میدهم خودداری می‌کند. این نوع سکه در تهران و همدان و کرمانشاه و

**ـ گویا خوراک مذکور پشمک بوده است. مترجم

در تمـام نواحـی رایج است. چـون هیـچ نوع پول دیگری بـا خود نـدارم باید به قبول آن راضـی شود. اسبهـا را زین کرده‌اند و ما آماده حرکـت هستیم. از باز کردن درب چاپارخانه خودداری می‌کند و پیوسته سکه‌ای را که دوست ندارد به‌ما نشان می دهد. وی دسـت برنمی‌دارد. باید کار را خـاتـمه داد. درب را می شکنم قـفل چوبی بد آن هـرچند درشت است، در بـرابر ضربهٔ من چـندان



پنبه‌زن

مقاومتی از خود نشان نمی دهد. همه با تاخت عزیمت می‌کنیم.

جاده از وسط مراتع عظیمی که در آنها گله‌های گوسفند به‌چرا مشغولند، می‌گذرد. در چمن‌زار لکه‌های بزرگ سفیدی از رسوبات نمکی وجود دارد. به **هَمیکِیِه** که دهکدهٔ اندوهناکی است می رسیم. نزدیک این روستا بر روی تپه‌ای ویرانه‌های یک قلعهٔ گلی بپا ایستاده. نهری کوچک که ساحل آن دو متر بلندتر است از وسط روستا عبور می‌کند. پس از یکساعت تاختن در دشت به روستای جدیدی به‌نام **خوشناباد** می رسیم که در آن چند باغ درختانی شامل درخت انار و لیمو وجود دارد. در وسط دهکده میدان بزرگی و کاروانسرائی قرار دارد. در ساعت دوونیم وارد **زِره** می شویم. این دهکده در نزدیک دره قرار گرفته و ما فقط هنگامیکه به لب دره رسیدیم آنرا دیدیم. دشت تا مسافتی دور در برابر ما گسترده بود لذا تصور می‌کردیم که از این منزل هنوز خیلی دور هستیم.

در میدان کوچک این روستای حقیر (در حدود صد خانوار) چند نفر مشغول یک نوع بازی هستند که شبیه به بازی ما موسوم به Bouchon است*. یک ساعت پس از ورودمان به این روستا دوباره حرکت می‌کنیم. بدون تردید قاطرچی ما عجله دارد، زیرا وی اسبها را که روندهٔ خوبی هستند باز هم آنها را سُک زده به‌جلو می راند. هیچگاه اینقدر تند حرکت نمی‌کردیم. در عرض یک ساعت و سه‌ربع پنج فرسنگ (۳۲ کیلومتر) پیمودیم. اکنون ساعت پنج‌ونیم است. از بامداد تاکنون هشتادوپنج کیلومتر طی طریق کرده‌ایم. اکنون در مِرِک هستیم. هرچند این منزل حقیر و بد است برای گذراندن شب در آنجا توقف می‌کنیم. ده مِرِکَ یا موربا کین (که به معنی ده مردگان است) کاملاً متروک می باشد. در شصت یا هشتاد خانهٔ آن یک فرد

---

*ـ بوشن شبیه بازی لیس یا تیله است که سابقاً بین طبقه سوم مرسوم بوده و آن عبارت است از پرتاب کردن سکه یا تیله. مترجم

زنده وجود ندارد. تنها رئیس چاپارخانه طبق قراردادی ساکن آنجاست. این روستا در وسط صخره‌ها و تپه‌های سنگی واقع است. کمترین سبزی و گیاهی دیده نمی‌شود؛ هیچگاه جائی را به‌این اندازه غم‌زده و متروک ندیده بودم. هوا سرد است و بالاخانه قابل سکونت نیست. در یکی از اطاقهای بدون پنجره که در دو طرف دالان قرار دارند مسکن می‌گیریم. هیزمی برای آتش کردن یافت نمی‌شود. به‌یک نفر که در آنجاست وعده می دهم چنانچه مقداری هیزم بیاورد انعام خوبی می دهم. پس از یک ربع ساعت با تیر تلگرافی برمی‌گردد.

به‌زحمت خوابیده بودم که تختخوابم می شکند. ماده سوختنی ما کم کم دارد از حال می رود.

۱۱ نوامبر

ساعت شش به‌راه می افتیم. درهٔ خشکیده پر از اسکلت و لاشهٔ حیوانات منظرهٔ شوم و اندوهبار این مکان را تکمیل می‌کند. اسبی که مدت چند روز است سقط شده در دره افتاده و به‌وسیله کلاغها و مرغان شکاری تا نیمه ریش‌ریش گردیده است.

اسبهای در اختیار ما اسبهای بدی است. سکندری می خورند و می افتند. دو بار زحمت کشیده‌ایم اسب بارکش را از زمین بلند کنیم. جاده چیز جالبی ندارد. گاه‌بگاه کاروانسرای مخروبه‌ای را می بینیم که معلوم نیست چرا در میان بیابان برپا ساخته‌اند؛ کاروانهای شتر و الاغ با زنگ و زنگله در این کاروانسرا مسکن گرفته‌اند. صدای آنها کرکننده است.

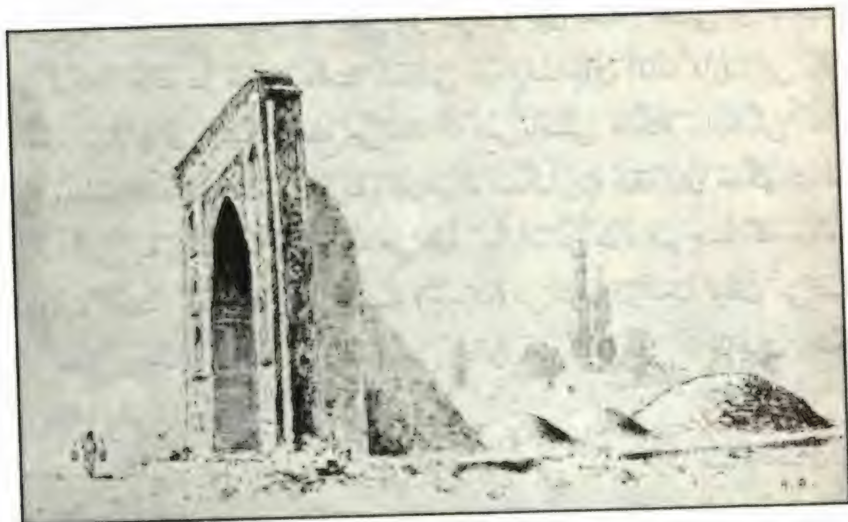
ساعت ده‌ونیم به دهکدهٔ **نوبران** می رسیم که باغهای میوه آنرا احاطه کرده و نهری بزرگ به‌نام **رضاچای** از وسط آن می‌گذرد. رضاچای شعبهٔ **قراچای** است که در بیابانها و **شوره‌زارهای** جنوب تهران ناپدید می‌گردد. وضع اسبها باز هم از روز گذشته بدتر است. یکی از آنها یعنی اسب بارکش

دارای دو سه زخم است که دهن باز کرده و بوی بسیار عفنی از آن منتشر می‌گردد. جاده در امتداد دامنهٔ شمالی درهٔ رضاچای ادامه دارد. این راه را اغلب سیلابهای خشکی قطع می‌کنند که می بایستی هنگام بارندگی که در این منطقه شدید است پر گردد. در میان سنگ ریزه مقداری سنگهای سبز رنگ آبی به‌رنگ فیروزه دیده می شود. باران می بارد هرچند که ساعت دوونیم است. وقتیکه وارد سَمَبه (چِمِرَن) می شویم درآنجا توقف می‌کنیم. این محل روستائی است در حدود سی خانوار که قلعهٔ گلی با ظاهری باشکوه در مقابل آن قرار دارد.

در چاپارخانه به‌زحمت می توان مسکنی پیدا کرد. تمام اطاق زیر باران خیس شده است. رئیس چاپارخانه اطاق خود را که فقط در آن دوتخته حصیر و مقداری اشیاءِ انبار است در اختیار ما قرار می دهد. خاکهای خشک سقف همراه باران روی ما می افتد. عصر را به اصلاح لباس خود می پردازیم.

۱۲ نوامبر

همهٔ شب باران باریده است. به‌نظر می رسد امروز صبح هوا باز شود. راه نامشخص است. با دو ساعت چهار نعل راندن در عرض دو ساعت به **ساوه** می رسیم. مثل اینکه شهر با ثروت است و در فراوانی به‌سر می برد. هرچند وسط بیابان قرار گرفته باغهای آن شکوفاست. درخت انار در اینجا به‌تعداد زیاد می روید و میوه آن مشهور است. معذالک انار بعقوبه به‌نظر ما خیلی بهتر از انار ساوه است. منظرهٔ ساوه منظره‌ای مخصوص است. اولین خانه‌ها که در وسط انبوه درختان قرار گرفته است هریک کلاه‌فرنگی کوچک یک طبقه دارد که شبیه عمارت چاپارخانه هاست و با ستونهای کوچکی تزئین یافته اند. این یک نوع تجمّل نسبی است. قبرستان نیز وضع مخصوصی دارد؛ چندین مقبره گنبدی آجری وجود دارد که بر فراز چهار ستون برپا گردیده است. در



آب انبار در ساوه

اینجا در عوض سنگهای بزرگ و تخته‌سنگهای قبور در گورستانهای ما مهتابیهای آجری قرار دارد.

به‌یک ساختمان جالبی برمی خوریم. از دور فقط درگاه بزرگی دیده می شود که ورودی پلکانی است که به‌زیرزمین به منبع آبی منتهی می‌گردد. دو گنبد کوچک و یک گنبد بزرگتری در امتداد درگاه وجود دارد. اینها متعلق به حمامها و آب انبارها است.

چاپارخانهٔ ساوه بسیار بزرگ است. برای صدوپنجاه راس اسب جا دارد. لیکن رئیس پُست چاپارخانه دوازده رأس اسب بیشتر ندارد. در ضمن اینکه یوآن برای خرید مقداری آذوقه به بازار می رود ما به جنوب شهر که همه مخروبه و ویران است به گردش می پردازیم. در این قسمت شهر هنوز بقایای مسجدی بسیار زیبا و جالب وجود دارد. منارهای نیم‌شکسته هنوز بقایای کاشیهائی را که از زیبائی کامل برخوردار است حفظ کرده، همچنین گنبدها با کاشیهای خشتی خیلی زیبا تزئین یافته. ساوه در گذشته می باید از اهمیّت

نسبتاً زیادی برخوردار بوده باشد؛ تمام این بخش شهر نشانه های یک شکوه ازبین رفته را حفظ کرده است. مدت دو قرن پیش که **شاردن** از این شهر دیدن کرده از ویرانه های قدیمی آن یاد کرده است.



منارهٔ مخروبه در ساوه

هنگام ظهر از ساوه خارج می شویم. هوا سنگین و آفتاب فوق العاده گرم است. در مدت بیش از یکساعت با یورتمه از سربالائی بسیار ملایم درهٔ

بزرگی بالا می رویم. بر سر نهری تشنگی خود را برطرف می سازیم و به تماشای جنگ عقابها و کلاغها و سگها که در جاده بر سر لاشهٔ خری نیمرده به نزاع می پردازند مشغول می شویم. پس از یکساعت چهار نعل راندن از گردنه ای در میان تپه های کوچک در دشت بزرگ هزاردره پائین می آئیم. عبور از این دشت با تند راندن نیز اقلاً سه ربع ساعت طول می‌کشد. به نظر می رسد که دهکده ها از جلو ما فرار می‌کنند: این روستاها زرند و مأمونیه هستند. از دور آنها منزلگاه های بین راه به نظر می آیند. سپس از آنها می‌گذریم و قاطرچی همچنان پیش می رود. بالاخره ساعت چهار به چاپارخانه وارد می شویم. منزل بعدی طولانی است و امشب نمی توانیم آنرا طی کنیم. در بالاخانه مسکن می‌گیریم. دیوارهای آن مستور از نقاشیها و شوخیهای ظریف خوشمزه به زبانهای فارسی و انگلیسی و فرانسه است. از ساوه به بعد جاده بسیار پررفت‌وآمد است. این راه تهران به اصفهان است و عبور از آن نسبتاً آسان است. کمتر جهانگردی است، چه مرد و چه زن که به تهران آمده باشد و تا اصفهان کشیده نشود. رئیس پست چاپارخانه بهتر از هرکس می داند که اروپائیان چه می خواهند. آب این ناحیه ناسالمترین آبهاست.

از دور کوههای البرز که گیلان و مازندران را از فلات خشک ایران جدا می سازد و قلهٔ مستور از برف و مخروطی شکل منظم دماوند که آراستگی قلهٔ فوجی یاما را به خاطر می آورد، اعجاب انگیزند.

۱۳ نوامبر

ساعت پنج بامداد چاپارخانهٔ **خان‌آباد** را ترک می‌گوئیم. از این سوی دهکده مزارع بزرگ پنبه و کرچک در دو طرف جاده گسترده است. به دنبال دشتی طولانی زمین خالی و لم‌یزرع، صحرائی بسیار ناهموار ظاهر می‌گردد که در میان آن به رودخانهٔ **ابهرچای** مصادف شده از گدار آن عبور می‌کنیم. در

آنجا به مسافر تنهای دیگری و چاپار شاگردش می رسیم[۱]. علی رغم ظاهر اروپائی او وی را اروپائی تصور نمی‌کنیم، چه اروپائی اینطور سفر نمی‌کند. تمام اسباب سفر او در خورجین هائی که بر روی اسب او و اسب چاپار شاگرد آویزان است گذاشته شده.

اسبهای ما که در نخستین مرحله راه آنها را دوانده‌ایم دیگر نمی توانند تند بروند. اسب بارکش به‌اندازه‌ای خسته است که برای کشیدن آن تسمه افسارش را به قاچ زین خود می بندیم.

جاده عالی است. دشت بزرگی که کمی شن‌ریزی شده با شیب بسیار ملایمی سرازیر می‌گردد. **رباط کریم** سرانجام ظاهر می شود. این آبادی با آبادیهائی که اینجا دیده‌ایم شباهت ندارد. به‌جای سبزی منظره این دهکده بافته هائی ازبرگهائی به‌رنگ های قهوه‌ای و زرد طلائی پائیز می باشد. آب فراوان است. نهری بزرگ در مدخل و تعدادی جوی آب در کوچه های روستا جاری است. در خیابانی که از آن می‌گذریم یک نهر آب به‌عرض بیش از دو متر جاری است که طرفین آن درختان انجیر و افرای زیبا کاشته شده است. پل کوچکی مرکب از تنه و شاخ و برگ درخت و خاک روبروی چاپارخانه قرار دارد. توسط آن وارد پست‌خانه‌ای می شوند که از خانه های اطراف آن وضع بهتری ندارد. تا هنگامیکه اسبان دیگری برای ما آماده سازند مدت یکساعت در اینجا به‌استراحت می پردازیم. هرچند به تهران نزدیک می شویم که در آنجا زنان مسلمان شاید شدیدتر از ترکیه در حجاب نگهداری می شوند، زنان رختشو که جلو نهر آب چمباتمه زده‌اند هنگام عبور ما آهسته چادر خود را روی صورت می اندازند. اما در مورد بقیه بدن، خویش چندان دربند آن نیستند که بازوها و ساقهای پا و شانه های خود را پنهان سازند. این زنان بسیار زیبا هستند.

۱ــ از ساوه به‌بعد این نامی است که به قاصدانی داده می‌شود که همراه مسافران پُست حرکت می‌کنند.

مسافری که امروز صبح با او مصادف شدیم تقریباً همزمان با ما وارد می‌شود. وی از کنار خود ناهار می‌خورد و قلیان می‌کشد. محققاً وی ایرانی است. وی کلمه‌ای حرف نمی‌زند که از روی آن بفهمیم. لذا دوباره عزیمت می‌کنیم بدون اینکه بدانیم وی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. در محل خروج از دهکده مزارع را جویهای آبیاری قطع کرده و باطلاقهای گل‌آلودی تشکیل می‌دهد. در جلگه دهات بیشماری پراکنده است که با



خیابان چاپارخانه دررباط کریم

مزارع و باغها احاطه شده است. زراعت فعّالانه پیشرفت کرده است. از روستاهای **نصرآباد** و **سالون** و **چبردون** می‌گذریم. دیگر هیکل و لباس ما مورد تعجب مردم نیست. شخص خود را نزدیک پایتخت احساس می‌کند. از روی پلی که خوب از آن حفاظت نشده و این امر غیرعادی است از کرج می‌گذریم.

هنگامیکه به تهران نزدیک می شویم باران شروع به باریدن می‌کند. ساعت سه به تهران می رسیم از دروازه‌ای که با کاشیهای آبی و زرد و سیاه و سفید و با نقاشی عجیب و غریبی تزیین گردیده از درون درگاهی وارد شهر می شویم. خیابانها وسیعند و در اطراف آنها خانه‌های کوتاه یک‌طبقه ساخته شده است. از میدان بزرگی عبور می‌کنیم که درب کاخ شاه در آن باز می شود. همهٔ معبرها درب دارند. اکنون ما در محلهٔ اروپائیان هستیم. وارد هتل پره‌وو می شوم. سرانجام به انتهای سفری رسیده‌ایم که بسیار دشوار و پرخطر به‌نظر می رسید. بدون راهنما و بدون مترجم و ناآگاه از زبان محلی از بغداد به تهران آمده‌ایم.



وسایل و ابزار اصطبل



یکی از دروازه‌های تهران

فصل سیزدهم

تهران

از ۱۳ تا ۲۱ نوامبر

هتل پره‌ؤ.ـــ آقای دوؤوی‌یر.ـــ سفارت فرانسه.ـــ دکتر طولوزان.ـــ مراسم سلام.ـــ شبانه روزیهای هتل.ـــ سفارتخانه ها.ـــ کاروانهای ترکستان.ـــ سوسمانلی ها و رقصهای آنها.ـــ طاعون و وبا.ـــ قرنطینه ها.ـــ ضیافت شاه.ـــ ادارهٔ کارهای داخلی.ـــ مدرسه نظام.ـــ پسران شاه؛ مظفرالدین میرزا؛ ظلّ سلطان.ـــ آقای لومر؛ موزیک شاه؛ شاهراه تهران به رشت و قزوین به تبریز.ـــ مستوفی الممالک.ـــ ارگ یا کاخ شاه.ـــ دیداری از کاخ.ـــ تخت‌طاووس.ـــ تکیه.ـــ تئاتر در تهران.ـــ گردش شاه.ـــ گارد محافظ او.ـــ بازارهای تهران.ـــ استحکامات.ـــ اطراف تهران.ـــ دوشان‌تپه.ـــ عشرت‌آباد.ـــ قصر قاجار.ـــ تجریش.ـــ عزیمت از تهران.

مادام **پره‌ؤ** ما را پذیرفت. تلگراف ما از همدان بموقع به‌وی رسیده بود. چون به‌فکر نیفتاده بود که بموقع قبلاً برای ما اطاق را آماده سازد اکنون از اینکه مجبور شده شتاب به‌خرج دهد اوقات‌تلخی می‌کند. آقای **پره‌ؤ** که در

عین اینکه بزرگترین هتل دار است، قناد منحصربفرد تهران هم می باشد چون با شیرینی باقلبا صورت شاه را ساخته از طرف او به افتخار نشان شیروخورشید نایل آمده است. وی خیلی مَهربانتر از خانمش می باشد. در این هنگام او کسالت دارد؛ از این لحاظ و اینکه قبلاً اطاق فراهم نشده از ما پوزش می خواهد. اطاق خوبی در اختیار داریم. نمایندهٔ زیگلر که صندوقهای اضافی ما را از تبریز به تهران فرستاده فوراً آنها را برای ما می فرستد. اکنون می توانیم لباسهای مندرس خود را درآورده سرووضع درستی بهم رسانیم.

همینکه استقرار یافتیم به‌ما خبر می دهند که آقای **وُویلیر** به‌دیدن ما می آید. این دوست تبریزی ما، ما را فراموش نکرده است. وی که می دانسته ورود ما به تهران نزدیک است، می خواسته اولین کسی باشد که ورودمان را به تهران خوشامد گوید.

نخستین دیدار ما از سفیر فرانسه است. آقای **دوبالوآ** در حال حاضر در پاریس و در غیبت مشارالیه آقای **ف. سوهارت** کاردار سفارت جانشین اوست. به‌همان اندازه که انتظار می رفت استقبال هم‌وطن ما بسیار دوستانه و محبت‌آمیز است. مدت مدیدی با وی و آقای **اُدیبر** رئیس دارالترجمه سفارت به گفتگو نشستیم. این آقایان ما را برای صرف شام نگهداشتند. در این اثنا آقای رُکفریه مترجم اوّل سفارت وارد می شود.

چقدر باعث تعجب ما می شود هنگامیکه دریافتیم وی همان مسافری می باشد که امروز صبح ما را آنقدر به‌وسوسه انداخته بود. او از سفری از اصفهان می آید. آشنائی به‌زودی صورت گرفت. این آقایان مکاتبات زیادی را که با بی صبری در انتظار آنها بودیم در اختیار ما می‌گذارند. در اثنائی که آنان کار خود را به پایان می برند یک نظر اجمالی بر آن نامه ها می افکنیم.

۱۴ نوامبر

امروز صبح جهت ملاقات دکتر **طولوزان** که دیروز نتوانسته بودیم او را

به‌بینیم می رویم. دکتر در خانه نیست چون پزشک و شخص مورد اعتماد شاه است، ناصرالدین او را احضار کرده.

تمام شهر در جنب‌وجوش است؛ امروز روز جشن تولد شاه است که به‌همین مناسبت سلام یا پذیرائی رسمی به‌عمل می‌آید. آقای **سوهارت** این موضوع را قبلاً دیروز به‌اطلاع ما رسانید. وی با اظهار تأسف بیان داشت چنانچه زودتر وارد شده بودیم می توانستیم به‌طور رسمی در این جشن شرکت داشته باشیم. با وجود بر این سعی می‌کنیم از نظر کنجکاوی بدین مراسم نزدیک شویم.

از خیابان هتل به‌سمت پائین حرکت کرده در میدان توپخانه سر درمی‌آوریم. در برابر ما دروازه بزرگی مزیّن به نقش‌های اسلیمی، برجهای بزرگ و کوچکی گچی که با کاشی و نقاشی تزیین یافته به خیابان الماسیه که به ارگ یا قصر شاه منتهی می‌گردد، راه می یابد.

دوروبر قصر از جمعیت انباشته شده است: اعضاء سفارت‌های خارجی را می‌نگریم که پس از ادای احترام به شاه بزرگ خارج می شوند. به آقایان **سوهارت** و **روکفرتّه** و **أدیبر** برمی خوریم که محبت کرده یکی از غلامان خود را در اختیار ما قرار می دهند. وی در قصر ما را به محلی می برد که غیر از خود شاه لااقل می توانیم رژهٔ افسران را تماش کنیم.

از چند حیاط سنگ‌فرش که در حاشیه آنها درختان و گلهائی کاشته‌اند و در حوضهای بزرگ فوّاره‌ها آب‌فشانی می‌کنند عبور کرده به اطاقی در طبقه اوّل وارد می شویم که از آنجا می توان تمام موکب شاهانه را دید.

دسته‌های نظامی ملبس به لباسهای متحدالشکل عجیب‌وغریبی هستند. چه مجموعهٔ رنگهای شگفت‌آوری! بالا تنه‌ای به‌رنگ سبز متمایل به آبی با شلوارهای نارنجی، مزیّن با نوارهای بنفش، یراق‌دوزی و علاقه‌بندی‌های بسیار و سردوشی های خارج از اندازه. این نوع لباسهای متحدالشکل تقلید ناشیانه‌ایست از لباسهای نظامی اروپائی. فقط قزاقها

لباسهای متناسبی دارند. در تمام مدت رژه موزیک نوای أپرت اوفنباخ و لوکُک را می نوازد.

پس از شرکت در بخشی از مراسم، برای صرف ناهار به هتل مراجعت می‌کنیم. در سر میز ناهار فقط ما هستیم و یک خبرنگار روزنامهٔ نیویورک هرالد که برای ارسال اخبار خاورمیانه به اینجا اعزام گشته است. یک شخصیت فرانسوی دیگری هم در این هتل به‌سر می برد. وی دیروز بر ما منّت نهاده ورود ما را به این هتل یاری کرد. امروز صبح به ما اطلاع داد که او جزء ملتزمین ظل‌سلطان پسر شاه و حاکم اصفهان است که با وی میانه بسیار خوبی دارد. وی اطلاعاتی خصوصی از زندگی شاهزاده و عادات او به‌من داده در خاتمه گفت که او رئیس آشپزخانهٔ خود می باشد.

در حدود ساعت دو بعدازظهر در شهر به گردش می پردازیم. تمام سفارت‌خانه‌ها در خیابانی که هستیم قرار دارد. سفارت فرانسه در یک خیابان فرعی واقع شده است. عمارت آن به‌سبک یونانی و ایتالیائی است. در جلو آن حیاطی است که باغی به‌سبک باغهای فرانسه دارد و حوضی آنرا زینت می دهد. سفارت‌خانهٔ انگلیسی سردری باشکوه دارد که به‌سوی باغی مشجّر از درختان زیبا باز می شود. سفارت دولت ترک درب بزرگ سفید رنگی دارد که با نقشهای آبی آسمانی و طلائی زیور یافته است. سفارت‌خانه آلمان گرفته و عبوس است. قنسولگری ایالات متحده دارای سادگی جمهوری‌خواهی است. شامل مغازه‌ای که بالای درب آن آرم آن دولت قرار دارد.

کاروانهای بزرگ شتر از ترکستان وارد می شود. این حیوانات بسیار بزرگ هستند و با منگوله و حاشیه و شرابه‌های پشمی بسیار رنگارنگ تزئین گشته‌اند. از این نوع تزئینات در همه جای بدن شترها، روی سر، در گردن، روی بارها تا بالای زانوی آنها مانند بند جوراب، دیده می شود. زنگهای کوچکی در خلال تزئینات تعبیه گردیده است. ساربانان که با لباسهای

خشن از جنس پوست گوسفند ملبسند گاهی روی شتر خود نشسته و زمانی هم افسار آنرا گرفته آنرا رهبری می‌کنند.

هنگامیکه ساعت سه بعدازظهر به هتل برمی‌گردیم نمی دانیم چه بکنیم تا اینکه یکنفر پیشنهاد کرد که ما را به تماشای سوسمانلی ها که دم دروازه های تهران چادر زده اند ببرد. سوسمانلی ها که طایفه آنها در یکی از نواحی کردستان مجاور کرمانشاه سکونت دارند معروفترین و مشهورترین رقاصه ها را فراهم می سازند. ما که از اصفهان و شیراز که رقصهای آنها شرافتمندانه تر است، عبور نکرده ایم بی میل نبودیم که پیش از ترک ایران به تماشای این نوع رقص برویم.



شتر ترکستانی

در عرض یک ربع ساعت راه از شهر، آن فرد ما را به داخل چادری برد. در آنجا پیرمردی به استقبال ما آمده ما را می نشاند. چهارزانو روی قالی

نشسته‌ایم. برای ما چای و قهوه می‌آورند. پس از ربع ساعت سه نفر موسیقیدان آمده در مقابل ما می‌نشینند. اُرکستر عبارت است از یک قره‌نی و یک دایره و یک ضرب. نخستین رقاصه ظاهر می‌شود. موزیک ابتدا آهسته و آهنگ آن آرام است. رقص عبارت از توقف و حرکت پی‌درپی تنه و شکم و گُرده است که با ظرافت بسیار انجام می‌گیرد. رنگ لباس رقاصه درخشان است و شامل یک دامن بلند نخی است که ساقهایش را می‌پوشاند. چون زیرپوشی به تن ندارد شکلهای بدن به‌طرزی برجسته ترسیم می‌گردد. بالا تنه گُلی رنگ با نقده‌دوزی، بر روی پیراهنی از پارچه پُشت نمای شفاف است که چیزی از بدن را نمی‌پوشاند. سینه و شانه‌ها تقریباً برهنه هستند. سر با



رقص سوسمانلی‌ها

چادری پوشیده شده که به عقب آویزان است و رقاصه مدام آنرا جلو صورت و چشمها می‌آورد.

رقاصه دوم در پی رقاصهٔ اولی می‌آید. لباس و رقص آنها تقریباً مشابه هم است. بعداً آهنگ و وزن موزیک شتاب می‌گیرد و پُرصدا می‌گردد. رقاصهٔ نخستین به دومی می‌پیوندد. توقف و حرکات هرچند اصولاً خارج از نزاکت

است ولی لطیف‌تر می‌گردد. زیبائی و جاذبهٔ حقیقتاً هنری رقاصه‌ها باعث می‌شود که وضع شهوت‌انگیز آنها را بخشود هرچند که بدون آنها رقص به‌خشونت می‌گراید و تحمل ناپذیر می‌گردد. دو رقاصهٔ دیگر درآمده به دو نفر نخستین درمی‌آمیزند.

من حقیقتاً شگفت‌زده شدم، چه در سفرهای متعددم به هندوستان و چین و اوقیانوسیه به تماشای رقصهائی از این قبیل رفته‌ام. آنها این خصائص هنری را فاقد بوده بی‌شرمی خشن آنها چیزی به‌جز فریبی زننده نبوده است. برعکس رقصهای سوسمانلی دارای نظمی واقعی برای این هنر است که تفریح دلپذیر دختران و مردان جوان است. منظرهٔ آخر بد می‌شود. در پی رقصهای این زنان جوان زیبا، رقصی دیگر اجرا می‌گردد که بسیار مورد پسند شرقیان می‌باشد. امّا برای ما خوشایند نیست و از آن سر می‌خوریم. رقاصه‌های زن با رقاصانی تعویض می‌گردند که لباس زن پوشیده‌اند. گیسوان بلند بافته شده آنها که روی شانه‌هایشان می‌افتد و دقتی که در توالت زنانه آنها به‌عمل آمده نرمی عضلاتشان آنان را با زنان حقیقی به‌اشتباه می‌اندازد. اینان سه نفرند. رقص آنها متعاقباً وضع جانداری به‌خود می‌گیرد لیکن طولی نمی‌کشد به یک خشونت عصیان‌باری تبدیل می‌شود. بدین‌طریق لطفِ بخشِ اوّل رقص از میان می‌رود.

چون پاداش بزرگی به هنرپیشه‌های این سور کوچک که فقط به‌خاطر ما، صرف‌نظر از جمعیتی که دم درب چادر ازدحام کرده بودند، اجرا گردیده دادیم با ابراز محبتهای گرم و تحسین‌های پرشکوهی مواجه شدیم، چون دیدند که شب فرارسیده خواستند تا با مشعلهای افروخته ما را برگردانند لیکن از راهنمای خوش‌خدمت خود تقاضا کردیم که واسطه شده بگذارند بدون این تشریفات مراجعت کنیم.

به هتل برمی‌گردیم درحالیکه از اینکه یک روز دیرتر به تهران آمده‌ایم و نتوانسته‌اند ما را به سور بزرگی که به‌مناسبت تولد شاه در قصر برپا می‌دارند

دعوت کنند، تأسف می خوریم، بدون تردید چنین موقعیتی بسیار سرگرم کننده و برای مطالعهٔ صحنه های اصیل مراسم شرقی بسیار خوب بود.

۱۵ نوامبر

به خانهٔ دکتر طولوزان می رویم و بالاخره خوشبختانه او را ملاقات می‌کنیم. بیش از دو ساعت نزد او می مانیم. اکنون بیش از سی سال است که دکتر مقیم ایران است و در مراقبت از سلامت شاهنشاه ظلّ‌الله کمال سعی و کوشش و ازخودگذشتگی را به‌عمل آورده است. تمام فقرائی که وی از آنان عیادت کرده و در جیب خود برای آنان داروی زلام را برده است او را دوست دارند. صحبت به موضوع قرنطینه به‌عنوان وسیلهٔ پیش گیرنده، کشیده می شود که در نظر دکتر وسیله‌ای ضعیف و نسبی می باشد. با استفاده از مطالبی که دکتر به‌ما گفت، فقط به‌ذکر دو فقره ذیل که از همه مشاهدات متعدد او در مورد وبا و طاعون، یعنی دو آفتی که باعث اتلاف نفوس ایران گشته، مهمتر است می پردازم.

«در سال ۱۸۷۷ میلادی بیماری همه‌جاگیر و ساری وبا در شهر رشت بروز می‌کند که تمام محلات شهر مرکزی گیلان را فرامی‌گیرد؛ بیشتر ساکنان شهر مساکن خود را ترک گفته بیرون از شهر در دهکده‌های بزرگ اطراف مستقر می‌گردند. حتی آنهائی که بیشتر می ترسیدند به سرزمینهای اطراف رفته منتظر سرایت مرض به‌آن نواحی بودند؛ لیکن بیماری از دروازه‌های شهر پا فراتر ننهاد. معذالک این ناحیه در معرض خطر انتشار مرض قرار داشت: چه آب‌وهوای منطقه گرم و زمین آن پست و باطلاقی و دارای آبهای راکد است؛ تغذیه مردم و لباس آنها بد است و اهالی فقیر می باشند. اگر دولت ایران یک کمربند بهداشتی دورادور شهر برقرار کرده بود می توانست بگوید که بلا را در کانون اصلی آن خفه کرده است. با وجود محلی بودن بیماری، بدون اینکه هیچ وسیلهٔ جلوگیری کننده بکار برده باشند می خواستند طاعون رشت را



خیابان الماسیه

به طاعون وتلیانکای روسیه نسبت دهند. یا حتی قبول کنند که میکروب مرض از روی دریای خزر و قسمت سفلای ولگا گذشته، لنکران و باکو و دربند هشترخان را صحیح و سالم باقی گذاشته تا اینکه در وتلیانکا، قریه کوچک ماهیگیران کنار ساحل راست ولگا که ارتباط مستقیمی به ایران ندارد توقف کرده در آن بیماری را به وجود آورد و چونکه در رشت بیماری به خودی خود متوقف گردیده، هیچ چیز ثابت نمی‌کند که کمربند بهداشتی که روسیه در مورد وتلیانکا به کار برده از اشاعه بیماری جلوگیری کرده باشد.»

این مشاهدهٔ دربارهٔ طاعون چندین بار در مورد وبا تکرار گردیده است. «در سال ۱۸۶۵ میلادی بیماری وبا در مکه و مصر بروز می‌کند و تمام بنا در مدیترانه آلوده می‌گردد. علی رغم قرنطینه‌هائی که در همه بنادر اروپا برقرار می‌گردد، در سال ۱۸۶۶ بخش بزرگی حتی مرکز اروپا را مبتلی می سازد. این بیماری فقط دو سال پس از آن به ایران می رسد. چنانچه دولت ایران مانند اروپا در سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۶۵ قرنطینه را برقرار کرده بود می توان گفت در عرض این دو سال از بروز بیماری در ایران جلوگیری می شد.

«از طریق خلیج‌فارس ایران در رابطه لاینقطع با هندوستان به‌ویژه با بمبئی است که کانون همیشگی وباست. سه بندر عمده یعنی بندرعباس و بوشهر در خلیج‌فارس و محمّره در شط العرب، هر سه در گرم‌ترین و مرطوب‌ترین اقلیم جهان قرار گرفته‌اند. لذا تمام شرائط را برای توسعه بیماری وبا در بر دارند. در این امکنهٔ معین ابداً قرنطینه وجود ندارد. معذالک از سال ۱۸۲۱ به‌بعد از این راه هیچ نوع نمونهٔ دخول این بلا در ایران پیش نیامده است. اگر در سال ۱۸۲۴ قرنطینه‌ای برقرار شده بود تصور می رفت که در عرض شصت‌وسه سال این وسیله ایران را از این بلای هندی حفظ کرده باشد.»[1]

۱ــ *J. D. Tholozan گزارش آکادمی علوم، ۲۴ اوت ۱۸۸۵ــ نقل از قسمتهائی از گزارش.*

فردی به‌نام آقای شارل سرهنگ تلگرافخانه (در اینجا اروپائیان نمی‌توانند از روی استحقاق عنوانی کمتر از سرتیپ و سرهنگ بپذیرند)، به ملاقات دکتر آمده است. وی در شام بزرگ دیروز شرکت داشته است. طبق روایت نامبرده این سور باشکوه که به‌سبک اروپائی تشکیل یافته بود به شیوهٔ ایرانی خاتمه یافت. همین که خوراک خاتمه پذیرفت شاه برخاست و هنگام بیرون رفتن علامت عزیمت داد. همهٔ مدعوین هنوز بیرون نرفته بودند که سرهنگان و سرگردان، حتی سرتیپ و سرلشکرها خلاصه همه جمعیت صاحبان مقام، همگی ملبّس به لباس نظام با یراق و درجات و تزئینات و نشانها به تالار سرازیر شدند. خود را روی بقایای خوراک انداختند و آنها را در کیسه‌ها و دستمالهائی که با خود آورده و حتی در پرده‌هائی که با عجله از در و پنجره کنده بودند پر کردند.

شاه فاقد نیرو و شهامت است؛ افکار او شبیه هوسهای یک بچهٔ نازپرورد لوس است، دنبال چیزهای عجیب و غریب می‌گردد تا رضایت خاطر او را فراهم سازد. مخصوصاً اکنون که پیر گشته به‌ندرت می‌تواند تصمیمی اتخاذ کند که سودمند و عاقلانه باشد. به بهانه تقلید از غرب فقط جنبه‌های کوچک ابداعات و تجددات بزرگ ما را در نظر می‌گیرد لباس پرجلال خود را رها ساخته تا لباس اروپائی با دوخت نسبتاً شایسته‌ای بپوشد. ثروت خود را در راه مخارج غیرسودمند تلف کرده اجازه می‌دهد تا اطرافیانش از هوسبازیهای او سوءاستفاده کرده به‌دزدی بپردازند. روزی به‌فکر او خطور کرد تا دستور دهد پایگاهی موقت، به‌صورت یک نوع کلاه‌فرنگی در ییلاق برای شکار بسازند. همینکه طرحهای بنا مورد قبول واقع شد، دست‌اندرکاران به‌شاه پیشنهاد کردند که یک جناحی در طرف راست و یکی دیگر در سمت چپ افزوده گردد. شاه در آن مستقر می‌گردد و آنرا خوب می‌یابد به‌زنان نیز دستور می‌دهد که بیایند. لیکن جائی دیگر برای خودش باقی نمی‌ماند. و در انتظار ساختن کلاه‌فرنگی دیگری در زیر چادر به‌سر می‌برد. امّا همینکه ساختمان

تمام شد، از آن محل اقامت خوشش نمی آید و زمان برای هوسی دیگر فرا می رسد.

روزی شاه اطلاع می یابد که انگلیسیها برای صید مروارید که در انحصار ایرانیان است اسبابی اختراع کرده اند که می توانند در اعماق بیشتری از آنچه غواص های ایرانی بدان دسترسی دارند بروند. بنابراین باید یک کشتی و توپهائی برای مراقبت از محل خریداری شود. مبلغی پول تصویب می شود ساخت کشتی را در **برمن** یا **هامبورگ** سفارش می دهند (چون باد به طرف آلمان می وزد)؛ سرانجام کشتی وارد می شود و مدت شش ماه در خلیج فارس می‌گذراند که گرما در ضایع کردن آن کوتاهی نمی‌کند. باری نسبت به حفظ آن و پرداخت مواجب کارکنان آن فکری نکرده اند. کشتی روزبروز خراب تر می شود. اکنون برای اینکه بتواند مورد استفاده قرار گیرد باید آنرا به آلمان برگردانید؛ امّا کسی جرأت ندارد که دربارهٔ لاشهٔ کشتی خراب شده خود را به خطر اندازد.

در این کشور فقیر همه چیز به سوی هرج ومرج می رود و در کارها نظم وترتیبی نیست. معذالک در تهران مدرسه ایست تحت ادارهٔ منظم که به جوانان زبانهای فرانسه و روسی و انگلیسی و حساب و فیزیک و شیمی و جغرافیا و موسیقی و فن نظامی می آموزد. این فن اخیر توسط افسران آلمانی کم ارزشی آموخته می شود. فرزند شاه که نایب السلطنه و وزیر جنگ است، برای اینکه سربازان او در فن نظامی کامل گردند فکر تحسین آمیزی مبنی بر تأسیس یک مدرسه نظام دارد؛ امّا بدون تفکر دربارهٔ اصول اولیه ای که توسط افسران آلمانی مدرسه ابتدائی در ذهن جوانان رسوخ یافته، این مدرسه عالی را توسط افسران اطریشی اداره می‌کند که روش و فن رزم آرائی آنها متفاوت است.

ناصرالدین شاه شاید در اثر رخوت ملایم است؛ کمی می‌گذارد کارها انجام گیرد؛ سپس تهدید می‌کند که سر خواهد برید؛ امّا چنین کاری

نمی‌کند؛ می‌گویند یکی از سوگلیهای دیرین که شاه به‌او اجازه داده بود که آزادانه سخن گوید، چون زنی باهوش و وطن‌دوستی بود؛ روزی به‌او گفته بود: «شاها! شما فراموش کرده‌اید که شاه هستید.» معمولاً زنان در اندرون ایران نفوذ نسبتاً زیادی دارند؛ سرور آنان از نصایح آنها بدش نمی‌آید. در اندرون شاه همین گونه می‌باشد. بسیاری از اشخاص (از اروپائیان سخن نمی‌گویم) چه به‌وسیله وساطت مستقیم آنها و چه توسط خواجه‌سرایان، به جاه و مقام رسیده‌اند.

شاه علاوه بر پسرش که حاکم تبریز و ولیعهد است و قبلاً با او آشنا شده‌ایم، فرزندی ارشد دارد بنام ظل‌سلطان (به‌معنی سایهٔ سلطان) که می‌خواسته با استفاده از حق ارشدیتش برای تصاحب تاج و تخت با برادر خود به‌منازعه برخیزد.

هر اندازه مظفرالدین‌میرزا ملایم و آرام است به‌همان پایه ظلّ‌سلطان فعّال و تند و تیز است. این یکی که سابقاً بسیار ظالم بوده اکنون عدالت پیشه کرده است؛ هرچند که هنوز از بریدن گوش و بینی و دست و عضوی دیگر ابا ندارد، امّا اغلب کسانی که متحمل چنین مجازاتهائی می‌شوند بی‌تقصیر هم نیستند. وی حاکم اصفهان است و ایالات زیبای جنوب ایران چون خوزستان و فارسستان و لرستان و جز آن را در تحت حکومت خود دارد. وی که شخصی پرزور و نیرومند است دانسته است که چگونه مالیاتها را جمع‌آوری کرده از سرزمینهائی که تحت اختیار او قرار داده شده سود جوید. و نیز اکنون نسبت به پدرش که باید از او حساب ببرد تمکین نمی‌کند. یک روز ناصرالدین از وی مطالبهٔ مالیاتهائی را که از نواحی خود اخذ می‌کند می‌نماید. وی به پدرش جواب می‌دهد من نمی‌توانم به‌شما چیزی بدهم. شما خواهان سپاه و سربازان و توپهائی هستید که باید پول تمام اینها را پرداخت. اگر از من پول می‌خواهید بیائید آنرا از من بگیرید. لشکر من خیلی نیرومندتر از لشکر برادرم می‌باشد. رعایای من نسبت به‌من وفادار هستند.

برای من کاری ندارد اگر بخواهیم از عهده همه برمی آیم.

در حال حاضر روابط میان پدر و پسر کمی تیره است. نمی دانم در تعقیب چه واقعه ای ظلّ السلطان همهٔ وزرای خود را جمع کرده و بیانیه زیر را به اطلاع آنها رسانید: «من دارم پیر می شوم و از قدرت خسته شده ام و می خواهم از کار خود را کنار بکشم؛ آرزو دارم همانطور که نسبت به من وفادار بودید نسبت به جانشین من هم وفادار باشید. از شما راضی هستم امید دارم که شما هم از من راضی باشید. به انجام تکالیف خود ادامه دهید.» این بیانیه در مطبوعات به چاپ رسید. شاه با خواندن آن بسیار شگفت زده شد. روزنامه را توقیف کرد و فرزند خود را به حضور خویش فراخواند. اکنون با نگرانی در انتظار نتیجهٔ این دیدار هستند.

سپس وقت ما صرف چند ملاقات و بعداً یک گردش بسیار کوتاه شد که به واسطه هوای بد مدت آن بسیار کم بود. هوا بارانی و سرد است. برای صرف شام به خانهٔ دکتر طولوزان می رویم. در سر میز شام تعداد ما پنج نفر می شود: خود دکتر و آقا و خانم وویلیه، آقای لومر، هاملن و من. آقای لومر رئیس موزیک نظام شاه صاحب قدیمی جایزه کنسرواتور پاریس و رئیس سابق موزیک پیاده سوار است. از وقتیکه وارد ایران گشته به خاطر شغلش لقب عالی جنرالی به وی اعطا گردیده است. شغل وی کار آسانی نیست، چه شاگردانش باید فعالیّت زیادی به خرج دهند تا تعلیمات موسیقی را که اصول آنرا بیهوده می پندارند، کسب کنند. بسیاری از خوانندگان مارش شاهنشانی که روزنامهٔ فیگارو در یکی از ضمائم خود چاپ کرد می دانند امّا از اینکه چه زحمتی در ساختن آن به کار رفته آگاهی ندارند. شب پیش ازجشن شاه بود. یکی ازدرباریان باعث شد که به گوش اوبرسد که می باید یک مارش ملّی داشته باشد: چنین مارشی وجود نداشت. این امر برای قشون و ملت ایران زشت است شاه می‌گوید «درحقیقت یک مارش ملی لازم است. رئیس موزیک را پیش من بفرستید.» آقای لومر حضور شاه حاضر می شود.



شمس العماره

شاه به او می‌گوید «فردا جشن من است. من می خواهم فردا سلام با مارش ملی آغاز شود. یک مارش درست کن.» آقای لومر ایراد می‌گیرد که وقت برای انجام چنین کاری کوتاه است. بر فرض اینکه تمام شب را به ساختن مارش بگذراند و آنرا به صورت ارکستر درآورد؛ موزیک چی ها نمی توانند آنرا فراگیرند. این برای شاه اهمیّت ندارد. وی رئیس موزیک را از پاریس نیاورده که در برابر نخستین درخواستش خود را در پشت بهانه‌ای زشت پنهان سازد. هم‌وطن ما به خانه برمی‌گردد سخت مشغول کار می شود. اکنون ساعت هشت است. در نیمه‌شب تمام قسمتهای سرود به‌اتمام رسید. همهٔ موزیک‌چیها فراخوانده می شوند؛ هرکه قسمت مربوط به خود را رونویس می‌کند آنرا تمرین می نمایند. همه شب را به تمرین و تکرار می‌گذرانند. همانطور که شاهنشاه خواسته بود صبح با نوای سرود ملی از خواب برمی خیزد.

برای اینکه شام برای ما مطبوع باشد دکتر چندین نوع خوراک ایرانی فراهم ساخته است. سه نوع برنج به‌طرز ایرانی طبخ گردیده؛ کته که از برنج جوشیده حاصل شده؛ چلو یا برنج ساده که آنرا ملایم جوشانده بعد از صاف کردن آنرا در ظرف سربسته دم می‌کنند؛ پلو که همراه کباب گوسفند است و آنرا با زعفران ملوّن ساخته‌اند.

آقای وُویلیه با ما در خصوص کارهایش سخن می‌گوید؛ در این هنگام مشغول یک جادهٔ کالسکه‌رو است که بین تهران و تبریز کشیده می شود و از آنجا تا جلفا ادامه می یابد. امّا در مورد راهی که به رشت می رود آنرا تقریباً کنار گذاشته‌اند. هنگامیکه شاه نخستین سفر خود را به اروپا انجام داد درحالیکه نسبت به جاده‌های ما پر از اعجاب گشته بود مراجعت کرد. وی خواست تا تهران را به رشت با راهی که مطابق بهترین جاده‌های ملی ما باشد متصل سازد. اعتبار بخش اوّل راه تا قزوین معین و مورد موافقت قرار گرفت. بخش دوم آن سال بعد از آن می بایستی انجام گیرد، جاده تقریباً

به خط مستقیم با پانزده متر عرض طرح ریزی گردید. جاده تراز و مسطح شد و در نظر مقاطعه کاران به اندازه‌ای خوب جلوه کرد که شن ریزی و کوبیدن آنرا



تخت طاووس

بی فایده تشخیص دادند و سود حاصله را میان خود تقسیم کردند. اکنون جاده دارد خراب و ضایع می‌گردد؛ طبق معمول دربارهٔ بودجه نگهداری آن فکری نکرده‌اند. امّا در مورد بخش دوم جاده که از قزوین تا رشت باشد آنرا شروع

نکرده‌اند. برای اینکه راه را برای گاری قابل عبور سازند کافی است صد هزار فرانکی خرج کرد. شاه به‌بهانهٔ اینکه چیزی را نباید نیمه‌کاره انجام داد، می‌خواهد بیست میلیون فرانک که نمی‌تواند آنرا فراهم سازد صرف نماید. کارها را همیشه به سال بعد موکول می‌سازند.

شاه جغرافی را بسیار دوست دارد؛ وی در کاخش یک کره‌ای از جنس طلا دارد که دریاها و قاره‌های آن با سنگهای قیمتی نشان داده شده است[1]. آیا بهتر نبود که این پولی را که احمقانه صرف این کار گشته در راه نقشه‌برداری کشورش که بخشهای عمده و مهمی از آن هرگز نقشه‌برداری نشده به‌مصرف برساند؟ ناحیه خرقان که نزدیک دروازه‌های تهران قرار گرفته و یکی از پرجمعیت‌ترین نواحی است روی نقشه‌ها مانند بیابانی عاری از سکنه و ناشناخت نموده شده است.

نمی‌خواهم که مرا مخالف ایران متهم سازند. آنچه را گزارش می‌دهم چیزی است که خود دیده یا از منبعی موثق اطلاع حاصل کرده‌ام. این شرحها هرچند ممکن است تخیلی به‌نظر آید، دقیقاً از روی حقیقت نوشته شده است. من به‌این نتیجه رسیده‌ام که کشور در نتیجه سوءاداره رو به‌ویرانی می‌رود.

با یک دولت فعّال و درستکار و هوشمند ایران می‌تواند ملتی بزرگ گردد. در حال حاضر این در عهدهٔ فردی از میان کارگزاران دولت است که درصدد برآید به‌زور دولت را در دست گیرد. یکی از درباریان ظاهراً از نظر دلسوزی به شاه پیشنهاد می‌کند تا اداره‌ای برای نظارت بر اتلاف اموال دولت تأسیس گردد. آنرا نامزد این کار می‌کنند. وی شخصیتهای پرقدرت را محکوم می‌سازد لیکن هنوز یک‌ماه از زمانیکه کار را در مسؤولیت او قرار داده‌اند

۱ــ دریاها با زمرد، فرانسه و انگلستان با برلیان و افریقا با یاقوت، ایران با فیروزه، چین با زبرجد، هندوستان با لعل کبود نشان داده شده و الماسی که تهران را مشخص می‌سازند، گویند آنرا از روی جنازه آخرین شاه افغان گرفته شده و به شاه طهماسب دوم تقدیم گردیده است.

نگذشته که وی نیز به‌خاطر همان نوع اتهامات مورد غضب قرار می‌گیرد.

در میان چنین درباری که افراد آن نالایقند معذالک آنطوریکه همه می‌گویند مردی است که نمونهٔ شریف و واقعی تیپ اشراف قدیمی ایران محسوب می شود. این فرد مستوفی الممالک، وزیر بزرگ و نخست‌وزیر می باشد. مانند همهٔ ایرانیان، شغلها را در برابر پول می دهد. نمی توان بدون پیشکشی لایق مقام و منصبی یا قطعه نشانی به‌دست آورد. امّا درعوض عده زیادی را به‌کار گماشته و هر روز مبالغی به فقیران کمک می‌کند. شخصیتهای زیاد دیگری که در اروپا تربیت شده و یا تحصیلا تی درخشان کسب کرده‌اند می‌کوشند تا اصلاحاتی به‌وجود آورند. دلسوزی و حمیّت صمیمانه آنها، به‌جای اینکه مورد قدردانی واقع شود موجب مغضوبیت و اغلب اوقات به‌زندان افتادن آنان می‌گردد.

۱۶ نوامبر

صبح یک خیاط ارمنی را احضار کرده، برای خاتمهٔ سفرم لباس سنگینی به‌او سفارش می دهم. فرارسیدن زمستان احساس می شود و هوا بسیار سرد خواهد شد. هنوز سه یا چهار اندازه برنداشته که اظهار می دارد که بهتر است این لباس را در پاریس بدوزید. در سفارت ناهار را صرف کرده به هتل برمی‌گردیم. دکتر طولوزان لطف کرده و به هتل آمده تا ما را برای تماشای قصر شاه ببرد.

از خیابان محلهٔ اروپائیان پائین آمده به میدان توپخانه وارد می شویم. این میدان شش دروازه دارد که به روی شش خیابان عمدهٔ شهر باز می شود و با حوضی زینت یافته که اطراف آن چهار عراده توپ و توده‌ای گلوله قرار دارد. دو باب از این دروازه‌ها قابل ملاحظه است. نمونه و ذوق معماری ایران را نشان می دهد. یکی از آنها دروازهٔ ناصریه است که به شمس‌العماره منتهی می‌گردد، این همان خیابانی است که به بازار می رسد.

دیگری دروازهٔ توپخانه است که به خیابان الماسیه باز می شود. از همین خیابان است که به‌راه خود ادامه می دهیم و به قصر می رسیم. ابتدا از مقابل وزارت جنگ[1] (اطاق نظام) عبور می‌کنند. این یک کلاه فرنگی زیبائی است که در وسط باغی مشجّر بنا گردیده. درختان آنرا تا بالا هرس کرده‌اند تا اینکه هوا در زیر این چتر باشکوه سبز جریان یابد. تقریباً در مقابل ما دروازه کوچکی است که از آن وارد ارک می شویم.

ارک یا قصر شاه فقط از یک عمارت تشکیل نشده بلکه عبارت از مجموعه بناهائی است که در وسط حیاطهای سنگ‌فرش و باغها و حوضهای آن بنا گردیده است، پس از عبور از نخستین حیاط مشجّر و یک معبری از زیر نخستین ساختمان خود را در حیاط سنگ‌فرش دیگری می یابیم که در اطراف آن درخت غرس گردیده و حوض بزرگی در وسط آن قرار گرفته است. در مقابل، تالار یا سالن تخت واقع شده که اطاق بسیار بزرگی است مشرّف بر حیاط که پیشبام آن با دو ستون مرمرین جسیم برپا داشته شده است. بدنهٔ ستونها با ظرافتی تمام با گل و گیاه نقاشی گشته‌و در وسط تالار تخت مرمر که از سنگ مرمر حجاری شده تشکیل گردیده قرار گرفته است. دوازده مجسمهٔ ستون‌مانند سطحهٔ بزرگ مرمرین را در ارتفاع یک‌متری برپا داشته؛ در اطراف آن نرده‌ای مرمری که به‌صورت مشبّک حجاری گردیده و یک پشتی باز هم حجاری شده بسیار ظریف تعبیه گردیده است. در روزهای باشکوه بار عام شاه بر روی قالیهای قیمتی و نفیس که روی تخت انداخته‌اند می نشیند. تمام مقالات عالیه در اطراف آن به‌حال سجود قرار می‌گیرند. در این موقع پرده‌های بزرگ که تالار را پوشیده می داشت برداشته می شود: شاهنشاه با تمام جلال یک خدا برای جمعیتی که در حیاط به‌خاک افتاده‌اند ظاهر

۱ــ ارتش ایران مرکب از ۸۰/۵۰۰ نفر است، ۷۰/۰۰۰ پیاده منقسم به ۷۲ فوج و ۲/۵۰۰ سوار ۸/۰۰۰ نفر در توپخانه با ٦۲۰۰ عراده توپ. بعلاوه سوارنظام نامنظمی و یک نوع قشونی که مسؤول خدمات داخلی است وجود دارد که جمعاً ۷۰/۰۰۰ هزار نفر می شود.

می‌گردد و به عرایض گوش فرامی دهد. در اطراف تالار تابلوهای نقاشی قدیمی فتحعلیشاه (پدربزرگ شاه فعلی) را در مراحل مختلف زندگی نشان می دهد. وی به‌آسانی به‌وسیله ریش بزرگ سیاهش که بدان افتخار می ورزید شناخته می شود. پهلوی این حیاط باغ بزرگی است که آنرا گلستان می نامند. خیابانهای بزرگ مستقیم سنگ‌فرشی است که در کنار آنها جویهای کوچک آبی که با کاشی ساخته شده قرار گرفته که در آنها آبی زلال و خنک در جریان است. درختان قطور زیبائی مانند آنچه در باغ اطاق نظام دیده می شود. یک گنبد برافراشته‌ای از سبزی به‌وجود آورده که در برابر اشعهٔ آفتاب حفاظی است و نور را از پرویزن برگهای خود می‌گذراند. حوضها و فوّاره‌های آب حیات‌بخش بر لطافت هوا می افزاید. پلهای کوچک آهنین و کوشکها با شیشه‌های رنگین، زیور بنا را تکمیل می‌کنند. این باغ شاه است.

در اطراف دیوارها با کاشیهائی تزیین یافته که صفوف سربازان را با اندازه طبیعی با لباسهای جالبی نشان می دهد. شلوارهای سرخ یا زرد، نیم‌تنه‌های آبی یا سبز مزیّن بایراق و واکسیل‌بند، کلاه‌های بخارائی سیاه بر فراز چهره‌های سرخ و بشاش آنها قرار گرفته که سبیلهای چخماقی و ابروهای ترس‌آور و بسیار سیاه نتوانسته است به‌آنها قیافه‌ای سبعانه بدهد. پاپوش آنها که کفش پاشنه‌نخواب است روی زمین قرار نگرفته؛ نقاش به‌فکر ترسیم زمین نبوده است.

ورودی قصر بخصوص به‌سمت این باغ است. یک درب شیشه‌ای بر روی پلکانی زیبا باز می شود که با برونز با طرزی ناشایست تزئین گشته است. از پلکان بالا رفته وارد دارالشوری می شوَیم.

این محل اطاق بزرگ چهارگوشی است که در آن هرچه غیر اروپائی است عالی می باشد. روکش و معماری داخلی با آیینه‌کاری صورت گرفته که در این نوع تزئین ایرانیان سرآمد همه می باشند. بر روی زمین یک تخته قالی بافت هرات که درزیبائی نقص ندارد و در گوشه‌ای تخت‌طاووس نهاده

شده.این تخت را نادرشاه در سال ۱۷۴۰ در دهلی از احمدشاه° مغول کبیر گرفته است. ارزش این تخت غیرقابل تخمین است. سطح آن تماماً از طلا پوشیده شده، مرصع به‌جواهر قیمتی و کمیاب است. در بالای صفحهٔ پشتی تخت الماسی ستاره‌مانند نصب کرده‌اند[1] بقیه اطاق با جارهای ساخت ونیز، مبلهای گلدانی چینی، مبلهای چوبی طلاکاری شده، ساعتهای دیواری مسی زیر کره‌های شیشه‌ای تزئین گردیده. روی این ساعتها اتیکت سبز رنگی قرار داده‌اند که قیمت آنرا نشان می دهد (۱۳ فرانک و ۹۰؛ ۱۵ فرانک و ۶۵) جلوهٔ اتیکت سبزی روی زردی مس اثر خوشایند دارد. همچنین گلهای مصنوعی در گلدانهائی قرار دارد.

از پله‌ها پائین می‌آئیم و از برابر کتابخانه که حاوی نسخ خطی جالبی است می‌گذریم؛ ذکر همه اطاقهائیکه از آنها می‌گذریم طولانی می شود. بعلاوه آنها خصلت خاصی ندارند. تعدادی از آنها را با دقت زیاد تخته‌فرش کرده‌اند[2]. اطاقی که عادتاً سلطان در آن به‌سر می برد، اطاق بزرگ چهارگوشی است که با پنج عدد جار بلور ساخت و نیز تزئین گشته است. روی دیوارها را کاغذ نقاشی شده گسترده‌اند که مدالهائی تصاویر زنان را نشان می دهد که با چاپ رنگی از قند سیب درست شده است. روی زمین قالی بسیار نفیسی روی پارکت گسترده شده که شاه روی آن می‌نشیند. از مبلها و صندلیها استفاده نمی‌شود. از این تالار گذشته وارد نارنجستان می‌شویم که از میان آن نهری بین دو صف از درختان نارنج که در لاوکهای بزرگی کاشته‌اند جاری است. در این قسمت در معروف عیش راینهاست که

°ـ نام شاه هندوستان که مغلوب نادرشاه گشته محمدشاه بوده است نه احمدشاه.

۱ـ یکدستگاه کوکی در پشت این ستاره کار گذاشته شده که آنرا موقع برگزاری مراسم می چرخانند تا بر درخشش آن بیافزاید.

۲ ـ M. d'Orsolles در کتاب خود به‌نام Au Cau case et en Persé شرح بسیار مبسوطی از مساکن شاه آورده است.

به‌روی همهٔ مردان بسته است؛ این همان دری است که به اندرون شاه یعنی مساکن زنان او منتهی می‌شود.

از این ساختمان خارج شده پس از گذشتن از باغ به‌جلو خورشید کاخها یعنی شمس‌العماره می رسیم. در بالای یک پلکان عریض که در اطراف آن برنزهای بسیار زیبای ایرانی است یک اطاقی است شبیه تالار امّا کمی کوچکتر که در آن دو پردهٔ گوبلن معروفی قرار گرفته که توسط لوئی فیلیپ به محمدشاه پدر ناصرالدین اهداء شده است.

در کنار اشیاء بسیار نفیس ایرانی چیزهای زشت صادراتی اروپا را قرار داده‌اند. در یک گوشه یک ساعت عظیم میکانیکی است که اهدائی انگلستان می باشد. وقتیکه سر ساعت زنگ می‌زند طاووسی چتر زده و صدا می‌کند درحالیکه یک معبد چینی برپا می شود و جویبارهائی از بلور به‌حرکت می افتد. این شیٔ ابتدا به‌قصد امپراتور چین تهیه شده بود و در راه بود که در سال ١٨٦٦ جنگ درگرفت. انگلستان که نمی خواست هدیه او از بین برود در نیمهٔ راه بسته را متوقف ساخته آنرا به شاه ایران تقدیم داشت. این قصر هرچه باشد، هرچند بدون تردید با ذوق ما و اندیشه معماری خوب ما جور درنمی آید می توان آنرا در شمار کارهای هنری درخشان ایران محسوب داشت.

همانطور که پیش از این گفتم شاه جغرافی را به‌طورکلی دوست داشته بدان عشق می ورزد. در یک عمارت کوچک که غالباً در آنجا خلوت اختیار می‌کند، در چندین اطاق نقشه‌ها آویزان گشته است. شاه از همهٔ ذوق و عادات یک صحراگرد برخوردار است. وی هیچگاه در یک اطاق غذا نخورده و نمی خوابد. تفریحات مهم دلپذیر او شکار و اسب‌سواری و زندگی در هوای آزاد است؛ دوست می دارد که از شهر خارج گشته در گوشهٔ از طبیعت چند روز با تمام موکب و همراهانش بسر برد.

در مقابل شمس‌العماره حوض بسیار بزرگی است که در آن غالباً شاه

تنها یا با زنانش با قایق رانی به تفریح می‌پردازد. چند ماه پیش شاه سفارش سه‌چرخه‌ای را به لندن داد. همینکه اسباب‌مزبور وارد شد دستور داد تا توسط



اندرون یک حرم (اقتباس از یک تابلوی نقاشی ایرانی)

یکی از وزرایش آنرا روی سنگ‌فرش اطراف حوض امتحان کنند. بیچاره وزیر که از این نوع تفریح کاملاً بی‌خبر بود، پس از دو دور چرخ با سه‌چرخه

در حوض افتاد. همهٔ اهالی اندرون از پشت نرده‌های پنجره در تماشای این منظره شرکت داشتند، برای اینکه این وضع بیشتر طول بکشد شاه تا هنگامیکه وزیر در شرف غرق شدن بود دستور نداد به کمک او بشتابند. ظاهراً بانوان حرم خیلی تفریح کردند. همچنین از زین‌خانهٔ سلطنتی دیدن کردیم: شاه زینهای بسیار قشنگ و یراق و زره نفیسی دارد.

در قصر تکیه‌ای (تکیه یک نوع تئآتر ایرانی) وجود دارد. این بنا شبیه سیرک است. در اطراف آن در سه طبقه لژهائی قرار دارد که از آجر و چوب ساخته شده و در زیر این لژها سکوهائی جهت زنان تعبیه گردیده است. در وسط تکیه سکوئی برافراشته‌اند که در حکم سِن است. توسط دو راهرو سراشیب به وسط تکیه راه‌می‌یابند[1]. در یک گوشه در بالای پله‌ای منبری است که روی آن ملائی که مدیر مراسم و نوحه‌ها و تعزیه است می‌نشیند. بر فراز فضای تکیه قوسها و میله‌های عرضی تعبیه گردیده که بر روی آن چادرهای بزرگی برای جلوگیری از آفتاب می‌گسترانند.

همانطور اساس تئآتر به شبیه‌خوانیها می رسد، تعزیه‌ها (این نمایشها این چنین نامیده می شود) به وقایع مذهبی اوائل اسلام می رسد. به‌طور عمده دربارهٔ وقایع ریشهٔ مذهب شیعه دور می زند. معذالک نمی‌توان مطلقاً آنها را به شبیه‌خوانیهای ما که عاری از شعر و عامیانه می باشد مقایسه کرد. برعکس در تعزیه‌ها اشعار مقامی عالی داشته کوچکترین اثر زبان عامیانه و بازاری در آنها دیده نمی‌شود. نمایشها در ماه محرم برگزار می شود و بسیار مورد علاقه مردم است که در پانزده روز اوّل این ماه به چیزی به‌جز آن نمی اندیشند. خود شاه با قسمت عمده‌ای از زنانش در این مراسم شرکت می نمایند. معذالک ملایان و رؤسای مذهب تعزیه را محکوم می‌کنند چه از نظر سازمان مادّی

۱ــ تکیه‌ها غالباً بسیار بزرگند و غالباً به‌شکل متوازی‌الاضلاع ساخته شده که گنجایش سه تا چهار هزار نفر دارند. می‌گویند در اصفهان یکی از تکیه‌ها می‌تواند سی هزار نفر تماشاچی را در خود جای دهد.



حیاط تخت

نمایش بسیاری از جزئیات آن برخلاف نص و روح قرآن است. دائر کردن تعزیه معذالک یک امر خیری است هرکس که به‌نحوی در تشکیل و جریان مراسم آن کمک کرده یاری نماید امید دارد که کم‌وبیش از ثواب اخروی برخوردار گردد.

پیش از اجرای تعزیه گاهی اتفاق می افتد دو ساعت صرف مقدمات می‌گردد که در اثنای آن دسته‌های سینه‌زنی و نوحه‌خوانی انجام می‌گیرد*. در این بین شربت و چای مجاناً توسط مردان جوان خانواده‌های متموّل میان تماشاگران توزیع می شود. پیرمردان و میرزاها گلاب‌پاش در دست گرفته در بین فقرا و جمعیت گردش کرده روی دستها و ریشهای آنان گلاب می پاشند. غلام‌بچه‌های شاه و یاوران قشون در پشت خود راویه‌های مسی را حمل کرده به‌یاد تشنه‌لبان و شهداء کربلا به جمعیت آب می دهند. قلیانهای طلا و نقره از دست سربازی به دست حمالی می رسد. آنچه که بیش از هر چیز موجب شگفتی است نظم کامل و آرامش مؤدبانه ایست که در محیط این جمعیت حکمفرماست.

ناگهان صدای طبلها و نوای کرناها[1] دمیدن در شیپورها موعظه و سینه‌زنی را قطع می‌کند و صدای پرطمطراق قره‌نی ها ورود بازیگران را اعلام کرده تعزیه شروع می‌گردد.

هیچ نوع صحنه‌آرائی بدان معنی که در نظر ماست وجود ندارد. شرح تعزیه بینندگان را آگاه می سازد که آنها در خیمه یا در دشت یا در اطاقی در

---

*ـ نویسنده مراسم سینه‌زنی و نوحه‌خوانی را به رقص و آوازخوانی تعبیر کرده است. در این ترجمه اشتباه او رفع شده است. مترجم

۱ـ کرنا یک نوع شیپور بلند و مستقیمی از جنس مس به طول پنج تا شش پا است که صدای آن تا مسافتی بسیار دور می رسد و همانند صدای ناقوس از آن استفاده می شود. چون این وسیله توسط جمشید اختراع گردیده فقط برای شاهان باید بصدا درآید. امامان نیز از این امتیاز برخوردارند.

مدینه و یا کربلا هستند. مخیّله آنهاست که باید صحنه را در ذهنشان مجسّم سازد، حتی ممکن است که بر روی سکو درعین‌حال چندین مکان که در عالم واقع از هم بسیار دور است، با هم درآمیزد. این امر باعث تعجب کسی نخواهد شد. قراردادهای تئاتری به آخرین حدود خود کشیده شده است. هنگامیکه لازم است دجله را نمایش دهند؟ در وسط سکو حوضی مسین قرار می دهند. امّا در موردی که دکور و صحنه‌آرائی وجود نداشته باشد تمام لوازم فرعی دیگر، آنچه یک رابطهٔ مستقیم و نزدیک به عمل داشته باشد با دقت و صحت کامل داده می شود. تلواره‌ای که در کنار دیوار توسط داربستی برپا نگهداشته شده ضمیمهٔ سکو می باشد که در حدود پانزده پا ارتفاع دارد و آنرا طاقنما می نامند. همهٔ بازیگران از سکو به این طاقنما می آیند و می روند. در اینجاست که شخصیتهای نمایش خود را آمادهٔ ظاهر شدن می‌کنند. به استثنای سکو و لژها و فضائی به‌قدر سه یا چهار پا که آنرا همیشه دراطراف صحنه آزاد نگهمیدارند بقیهٔ جاها برای عموم آزاد است که هر جای آن می خواهند و می توانند می نشینند. این مجموعه محققاً یک قیافهٔ زیبا به‌معنی کلاسیک ندارد ولی شکوهمند و پرطمطراق و گیرنده است. هرکس آنچه خوب و قشنگ و قیمتی داشته برای آراستن صحنهٔ نمایش و لباس بازیگران و یراق اسبها آورده است.

بازیگران یک طبقهٔ محترم و باارزشی را تشکیل می دهند و مردم نسبت به کسانیکه برای آنها بهترین چیز مورد علاقه آنها را فراهم می سازند ارادت می ورزند. سادات خودشان برخلاف عقیدهٔ علماء هیچ پروائی ندارند که خود به‌شغل تعزیه‌خوانان درآیند. مردم عامه هم چون مشاهده می‌کنند ستمها و مرارتهائی که نصیب شهدای کربلا گردیده توسط بازماندگان همان شهیدان بر روی صحنه آمده شورانگیزترین عواطف را در آنها برمی انگیزاند آنان را مورد تحسین و تمجید قرار می دهند. بازیگران معمولاً نقش خود را از روی نوشته‌ای می خوانند لیکن غالباً آنرا از حفظ بیان می‌کنند و این کار بیشتر مورد

توجّه قرار می‌گیرد. آنان چندان به‌وضع لباس نمی اندیشند و بهیچوجه قواعد مربوط به صحنه نمایش را مراعات نمی‌کنند. آنچه که بیشتر اهمیّت دارد درستی وقایع و هیبت بخشیدن به افرادی است که نقش آنها را به‌معرض تماشا می‌گذارند. مردم بدین فکر نیستند که از خود بپرسند که آیا اهل بیت پیغمبر(ص) بدین نوع لباس ملبس بوده‌اند یا نه درحالی که آنطوری که معروف است آن خانواده در ریاضت و قناعت و تقوی بسر می برده‌اند.

وضع و حرکات و سکنات صحنه هیچ حساب و قاعدهٔ بخصوصی ندارد. بازیگر از هر سمت که بخواهد وارد می شود و آنطور که می تواند خود را فقط ساده با وقار یا دستپاچگی طبیعی خویش، جلوه گر می سازد. امّا چون بازیگر خود نیز بیشتر از آنچه مردم احساس می‌کنند از اهمیّت نقشی که ایفاء می‌کند انباشته شده از روی صمیم قلب بازی کرده نتیجتاً در حضار اثری عالی می بخشد. اغلب موقعیت صحنه چنان او را از خود بیخود می سازد که خود را فراموش کرده با چنان حقیقتی تجلی می نماید که گاه متعالی و گاه هولناک می‌گردد.

یکی از لوازم ضروری تعزیه یک بار کاه است که بازیگران مقداری از آنرا با خود به‌محلی که می خواهند نقش خود را بخوانند می برند. این کاه شنهای بیابان کربلا را مجسم می سازد چنانچه بازیگر تهیه این شیٔ را فراموش کرده باشد ولی مدیر گروه تعزیه آنرا از خاطر نمی برد. مدیر دسته روی سکو قرار گرفته و همیشه حاضر و فعّال است. نسخهٔ تعزیه را در دست داشته و به‌هر بازیگری نشان می دهد که چه باید بگوید. زمانیکه قهرمانی عازم جنگی که در آن امید پیروزی نیست و طبق سنت مشرق زمین، باید کفن بپوشد مدیر یا تعزیه گردان کفنی در دست گرفته آنرا بر او می پوشاند. اگر قهرمان باید شمشیر برهنه در دست داشته باشد تعزیه گردان آنرا برای او از غلاف بیرون می‌کشد و وقتیکه او شروع به خواندن می‌کند شمشیر را به‌دست او می دهد. وی رکاب اسب را می‌گیرد تا او سوار شود. دست تعزیه‌خوانان یا

بازیگران خیلی جوان را گرفته آنها را به‌جائی که باید نقش خود را ایفاء کنند می برد. آشکارا در همهٔ فعالیتها مداخله می‌کند. نقش او در توسعه و ادامهٔ نمایش لاینفک است. تعزیه گردان ایرانی همچون متصدی آوازخوانان دسته‌جمعی یونانیان قدیم به‌لحاظ کارش شخصیتی مقدس است. او نه‌تنها سازمان دهندهٔ مراسم تعزیه است بلکه اغلب تنظیم کننده اشعار و بعضی اوقات گوینده آنها نیز هست. مردم او را به‌طور ساده استاد می نامند معذالک ویرا بانظر احترام می‌نگرند. هنگامیکه نمایش تعزیه اثری فوق العاده می بخشد شخصیت مهم شرکت کننده در مراسم في المجلس بدون قطع کار تعزیه خوانان استاد را با پاداشی مشعشع مفتخر می سازد*.

در میان نمایشنامه هائی که از وقایع کربلا الهام گرفته و موجب شور و هیجان زیاد مردم گشته باید عروسی قاسم پسر ارشد حسن(ع) و برادرزاده حسین(ع) که می باید با زبیده* **دخترحسین ع)ازدواج کند** نام برد. این دختر از زیبائی خیره کننده‌ای **برخوردار بوده است.**

قاسم در همان روز عروسیش به‌وسیله لشکریان یزید کشته می شود. دیگر از جمله این نمایشنامه‌ها صحنه‌ای از طفولیت حسین(ع) و تعزیه عباس(ع) و تعزیه علی(ع) است. در میان موضوعهای دیگر می خواهم برای ختم کلام یک تخیّل و اندیشه‌ای را ذکر کنم که در آن میدان تخیّل حد و حصری ندارد. این نمایشنامه‌ای که از آن سخن به‌میان می آورم **دختر مسیحی** عنوان دارد.

با یک نوآوری که شایستهٔ بیان است، سکو را پیش از ارائهٔ نمایش از دید بینندگان پوشیده می دارند. پس از نواختن موزیک، فراشان پرده‌ای را که

---

*ـ در اینجا نویسنده مطالبی درباره حضرت علی علیه‌السلام و دشمنان او و شهادتش در مسجد کوفه و قیام امام حسین علیه‌السلام نوشته که چون ناقص بوده با حقیقت وفق نمی دهد از ترجمه آنها خودداری شد. مترجم

دید سکو را از انظار مخفی داشته برمی دارند. سکو دشت کربلا را پس از فاجعه به‌معرض نمایش می‌گذارد. هیچ چیز به جز گورهائی بجای نمانده است. گیاهان سبز طوری مقابر را پوشانده که آنها را نیمه‌آشکار ساخته است. در این گورها اجساد شهیدان را با زخمهائی که سبب قتل آنها گشته نشان می دهند. در جسدی تیری فرورفته جسد دیگری بدون دست و سومی فاقد سر است. این نعشها هنوز حرکتی از خود نشان می دهند زیرا در آنها همان بازیگرانند که در آنجا خوابیده‌اند. در منتهی الیه سکو مقبرهٔ وسیعی برپا شده است. این قبر امام حسین است. امام را می نگرند درحالی که همهٔ بدنش را زخمها پوشانده در مقبرهٔ خود افتاده است. تماشاگر آنچه که بر روی زمین و آنچه که در زیر زمین است مشاهده می‌کند. شمشیرها و نیزه‌هائی که نزدیک گودال نصب گردیده صحنهٔ نبرد را به‌خاطر می آورد. شمعهای افروخته‌ای فخر و مجد آسمانی را می رساند که امامان را احاطه کرده است. این صحنهٔ آغاز نمایشنامه است.

کاروانی وارد تکیه می شود. سوار بر اسبی که با یراق طلا زینت یافته خانمی فرنگی است که نوکران و سربازانش به دنبال او روانند[1]. خانم جوان مسیحی با مستخدمه‌اش از اسب فرود می آید ناآگاه از اینکه به چه سرزمینی وارد شده دستور می دهد تا خیمه‌ها را برپا سازند. خادمهٔ او امر وی را اطاعت می‌کند. میخ چوبی چادر را درمی‌آورند لیکن همینکه آنرا در زمین فرومی برند یک فوران بلندی از خون واقعی از زمین جستن کرده همهٔ سبزیهائی که زمین

۱ــ بنا به روایت یکی از تماشاگران نقش دختر مسیحی را پسر جوانی ایفاء می‌کرده است. وی قبای اطلس گلدار سبز حاشیه‌دوزی شده پوشیده و شال کوچک هندی را مانند روستائیان، صلیب‌وار بر سینه خود می بسته و یک کلاه حصیری با لبهٔ پهن که دور آن روبان مخمل سیاهی بسته شده که گره آن یک طرف قرار می‌گرفت بر سر می نهاد. چکمه‌های بزرگ سیاه برپا می‌کرد. چون همه اینها کمی فقیرانه به‌نظر می رسید زن جوان آفروئی (بندی از مروارید که دارای آویزهای زمرد و یاقوت بوده از شقیقه تا قسمت پائین صورت را در بر می‌گرفته است) به کار می برده است.

را پوشانده رنگین می سازد. رئیس فراشان درصدد برمی آید که میخ را در جائی دیگر فرو برد؛ از همه جا خون جَستن می‌کند. خانم فرنگی که متوحش گشته از استقرار در این محل صرف نظر می‌کند. در طاقنما می رود در آنجا دراز می‌کشد و به خواب می رود. در این موقع مسیح به تکیه وارد می شود و برای خانم خارجی داستان وقایع کربلا را شرح داده سپس می رود. در این هنگام عربی بادیه‌نشین مانند دزدان مخفیانه وارده تکیه می شود. با خشم به کندوکوب قبر مقدس حسین می پردازد. این بدبخت جسد شهید را مضروب می سازد. خونی که جاری می شود دستش را سرخ گون و لباسش را رنگین می‌کند. ناگهان فریادی مدهش او را به خود می آورد و درحالیکه دست سرخ‌فامی را که می خواست از جسد جدا سازد رها ساخته فرار می‌کند. در این موقع فرشتگان و انبیاء محمد و عیسی مسیح و موسی و امامان و زنان مقدسه وارد تکیه می‌گردند. همه این جمعیت که نقاب به چهره دارند، از روی ناامیدی دستها را بلند کرده گریه کنان به سوی حسین می دوند.

اینست کار مختصر این درام شگفت انگیز که در برانگیختن احساسات و عواطف از نظر قوی‌ترین تخیّل و خشن‌ترین وسائل مادّی از هر آنچه می توان تصور کرد برتر است. لازم به گفتن نیست که بالاخره که بدانجا منجر می شود که دختر فرنگی با الهام از پیغمبرش مسیح به آئین تشیّع درمی آید.[۱]

این تکیه سلطنتی را که می بینیم در اساس می بایستی گنبدی داشته باشد امّا چون شالوده های آنرا آن‌چنان محکم نساخته‌اند که گنبد روی آن پایدار بماند بدین اکتفا کرده‌اند که قوسها و طوقهای آهنی روی آن برای گستردن چادر تعبیه نمایند.

هنگامیکه به هتل برمی‌گشتیم، موقع عبور از میدان شاه را دیدیم که از گردش مراجعت می‌کرد. زنان او یا اقلاً آنهائیکه وی را همراهی می‌کردند در

۱ــ در نزد مسلمانان مسیح یکی از پیغمبران است.



تکیهٔ شاه

رأس موکب قرار گرفته در جلو آنها شاطران مجهّز به چوب‌دستی حرکت می‌کردند و در اطراف این گروه خواجه‌سرایان سوار یا پیاده می دویدند. این زنان را در چهار یا پنج درشکه به‌دنبال هم مانند اینکه به‌عروسی می روند ریخته‌اند. این زنان مانند سایر زنان ایران چادر و روبند پوشیده‌اند. یکی از آنها، سوگلی شاه (انیس‌الدوله) که دکتر را می شناسد و دکتر که همراه ماست به او سلام می‌کند، شاهزاده خانم به رئیس خواجه‌سرایان اشاره می‌کند که از جانب مشارالیها به دکتر سلام برساند. سپس شاه می‌آید شاطران او



قصرقاجار

پوشش سرشان مانند عباسیان است. بقیه لباس آنها عبارت است از یک قبای زرد و سرخ و یک شلوار سرخ و جورابهای سفید. هریک از آنها چوب‌دستی با سر نقره در دست دارند. شاه تنها در کالسکهٔ ضیافتی نشسته که شش اسب سفید آنرا می‌کشند. دُم اسبها را با رنگ قرمز خضاب کرده‌اند و سه نفر سورچی سوار بر آنها آنها را هدایت می‌کنند. ما به او سلام می‌کنیم. وی سلام ما را جواب می‌گوید. در پشت درشکه او نسقچی‌باشی او که همهٔ لباسش سرخ رنگ است همراه دستیاران خود در حرکت است. یک دسته قزاق و افسران آنها در آخر موکب شاه می باشند.

قدم‌زنان به ناظر اوّل و منشی شاه مصادف می‌شویم که یکی از دختران شاه را در ازدواج خود دارد. این شاهزاده خانم که تعلیماتی دیده بسیار باهوش است، نویسندگی می‌کند نقاشی و مجسمه‌سازی می‌نماید. ظاهراً از ذوق خوبی برخوردار است. چون دختر شاه است دارای این امتیاز است که رقیبی ندارد هر دختری از نسل شاه است فقط زن منحصر بفرد شوهر خود می‌باشد. شوهرش نمی‌تواند جلو او بنشیند. و نمی‌تواند داخل بستر او گردد مگر از پائین پا که باید پائین لحاف را بلند کرده از آنجا وارد شود.



عشرت‌آباد

آقای لومر درشکه‌اش را مهیّا ساخته تا ما را به بازار ببرد. مدت دو ساعت در بازار بسر می‌بریم. بازارهای تهران پهن و وسیع و گردش در آنها نسبتاً آسان است. نظم‌وترتیب همه یکسان است در زیر طاقهای طولانی آجری که توسط روزنهائی از بالا نور می‌گیرد حجره‌هائی منظم قرار دارد که شبیه هم است. این دکانها به‌قدر هشتاد سانتیمتر از کف زمین بلندتر در دو سوی معبر بازار واقع شده‌اند. در اینجا هوا خنک است و مردم با کمال میل دور از گرمای روز به گردش می‌پردازند. تجّار و کسبه برحسب شغل و پیشه در یک راسته جمع شده‌اند.

شام را در سفارتخانه صرف می‌کنیم. پس از صرف شام به چند مهمانی می‌رویم که از آن جمله خانهٔ مدیرکل تلگراف هندواروپا و مدیر کل پُست می‌باشد. این کارمند پست حقی را که باید به اتحادیه پُست بپردازد تا آنجا که ممکن است به تاخیر می اندازد. اتحادیه فقط پنج درصد مبلغی را که باید بپردازد مطالبه می‌کند.

۱۸ نوامبر

امروز قرار گذاشته‌ایم همراه آقایان سوهارت و روکفریه و اُدیبر در اطراف تهران گردش کنیم. ساعت دو بعدازظهر بعضی سوار درشکه و سایرین سوار اسب از دروازه‌ای در شمال غرب* تهران خارج می‌شویم. شهر با استحکامات و برج وباروهائی مانند استحکامات پاریس احاطه شده. این استحکامات مانند خانه‌ها از خشت و چنبه ساخته شده است. خاک‌های دستی بر اثر باران شسته شده و خندقها را پر می‌کند. دراین حصارهای شهر در دوازده نقطه دروازه‌هائی احداث گشته که با کاشی تزئین یافته و شبیه هم می‌باشند.

یک راه زیبا و مستقیم و مرتب که بدون شک به‌واسطه آمد.ورفت کم در وضع خوبی است به تپه‌ای منتهی می‌شود که آنرا توشان‌تپه (تپهٔ خرگوش) گویند. بر روی این تپه شاه یک کلاه‌فرنگی کوچکی ساخته که اغلب بعضی عصرها را با چند نفر از زنان و موکبش در اینجا می‌گذراند. در پائین تپه باغ بزرگی است که در آن درختان زیبا کاشته و جویبارها و حوضهائی احداث کرده‌اند. این باغ یک باغ‌وحش عالی است که در آن شیر و پلنگ وجود دارد. شاه سابقاً در این‌جا کرگدنی داشته که آنرا بسیار دوست می‌داشت و شش هزار فرانک صرف نگهداری آن می‌کرد. پس از مرگ حیوان چند تن از شخصیتها با دسیسه از جیره حیوان بهره می‌گرفتند. زیرا در

*ـ نویسنده جهت را اشتباه کرده. دوشان‌تپه در شرق تهران قرار گرفته است. مترجم

این کشور جیره و یا مواجب پس از مرگ صاحبش به‌فرد دیگری می‌رسد و از بودجه حذف نمی‌گردد. بدگویان حتی اظهار می‌کنند که وظیفه و مقرریهای بزرگ باعث تعجیل مرگ صاحب آن می‌گردد. برخلاف میل رقبا جیرهٔ کرگدن نصیب گربه‌ای شد و امید آنان به‌یأس گرائید.

داشتیم به کلاه‌فرنگی که در منتهاالیه گردش ما بود می‌رسیدیم که ناگهان نزدیک جوی آبی بیست نفری سرباز سواره‌نظام را دیدیم که مشغول شستن لباسهای زیر خود هستند. لباسها را زنهایشان در سبدهای بزرگی گذاشته برای آنها می‌آورند. یکی از سربازان مشغول قراولی بود و دیگری اسبها را نگاه می‌داشت اینها گارد شاه بودند که هنگام استراحت اربابشان خود را مشغول می‌کردند. شاه در کلاه‌فرنگی بود، پس باید از دیدن آن منصرف گردیم.

دهنه اسب را برگردانده بطرف کلاه‌فرنگی دیگری می‌رویم که عشرت‌آباد نامیده می‌شود. این باغ مانند تمام باغهای دیگر از دو خیابان مشجّر اصلی ترکیب یافته که یکدیگر را صلیب‌وار قطع می‌کنند. در وسط هر خیابان جویباری است که در جدولی سنگی جریان دارد. در انتهای خیابان اصلی حوض بزرگ گردی است. در اطراف این محوطه حوض‌دار دوازده خانه کوچک شبیه هم به‌ترتیب قرار دارد. در بازگشت در طرف چپ دو خانهٔ کوچک برای خواجه‌سرایان است. در سمت راست یک کلاه فرنگی سه طبقه برای شاه می‌باشد. کلاه‌فرنگی سلطنتی در هر طبقه شامل یک اطاق است؛ در بالای آن یک منظری است که طرفین آن دو تراس دارد و سقفش را ستونهائی برپا داشته. طبقه همکف و طبقه دوم را به سبک اروپا مُبله کرده و دیوارها را با کاغذ رنگین پوشانده‌اند. طبقه اول یکی از شگفتیهای هنر ایرانی است در حقیقت جواهری است: روی دیوارها با آینه‌ها پوشیده شده گچ‌بریهای بسیار ظریفی دارد همچون توریهای بسیار نفیس. سقف و زوایای بنا مستور از آینه‌کاری است که در آن آینه‌های کوچک و ریز را

به صورت گنبدهائی درآورده اند که سطوح آنها بر تلألؤ و درخشش آن می افزاید. یک جار شیشه ای ساخت ونیز از زیبائی اطاق کاسته است. معذالک، شب هنگام در برابر نور، هزاران شعلهٔ منعکس از شمعها بدین اطاق منظرهٔ کاخهای الماسی می دهد که نویسندگان داستانهای هزارویک‌شب آنها را تخیل کرده اند.

از این محل متوجه اقامتگاه دیگر شاه یعنی قصر قاجار می شویم. این اقامتگاه بسیار بزرگ و بسیار مجلّل است. این مسکن قلعه ـ کاخی واقعی است که از سنگ و آجر ساخته شده؛ تعدادی تزئین و کاشیکاری، معماری عرب را به‌یاد می‌آورد. باغ قصر بر روی شیب تپه‌ای قرار گرفته که تا پای قصر ادامه می یابد. از آنجا شخص بر دشت وسیع تهران تا ویرانه‌های شهر ری مسلّط است. شاه چندین قصر قلعه‌مانند را در اختیار دارد که در آنها بیشتر از تهران اقامت می‌گزیند. مانند سلطنت‌آباد که در ایّام تابستان از آن استفاده می‌کند، نجف‌آباد و داودیه و نیاوران.

ییلاق شمال تهران که این قصرها در آن واقع شده شمیران نامیده می شود. چند رودخانه این ناحیه را مشروب می سازد، سبزی و خرمی آن بسیار زیباست. درختان در اینجا رشد بسیار دارد. در فصل تابستان اقامت در این منطقه فوق‌العاده مطبوع است. هنگام تابستان که گرمای هوا طاقت‌فرساست، سفارتخانه‌های اروپائی بدین ناحیه انتقال می یابند. شاه دهکدهٔ زرگنده را به روسیه و روستای قلهک را به انگلستان داده است.

ساکنین این دو محل از ملیّت کشور خود یعنی روسی و انگلیسی هستند. سفارت فرانسه در تجریش اقامتگاهی زیبا که شاید زیباترین آنها باشد در اختیار دارد.

۲۱ نوامبر

دو روز آخر اقامت ما در تهران صرف گردش در شهر و در اطراف آن شده است. امروز صبح کاملاً مشغول تهیه مقدمات سفر خود هستیم. امروز

قصد داریم به‌قصد مراجعت به اروپا از تهران خارج شویم. آقای **سوهارت** از راه لطف برای تهیه اوراق لازم جهت کرایه اسب در منازل راه و روادید گذرنامه‌های ما اقدام نموده است. ناهار را در سفارت صرف می‌کنیم و با گذشتن از خانه دکتر **طولوزان** به هتل می رویم.

یوآن درستکار را که با وفاداری تمام به ما خدمت کرده مرخص می‌نمائیم. آقای **دوویلیه** درصدد پیدا کردن مستخدمی است. دوچندان مسرور می‌شویم وقتی اطلاع پیدا می‌کنیم که یوآن بلافاصله در استخدام وی که ارباب بسیار خوبی است درآمده و دوست ما نیز مستخدمی امین و فداکار یعنی چیزی که در مشرق زمین کمیاب است پیدا کرده است.



ناصرالدین شاه



یکی از منازل سر راه قزوین

فصل چهاردهم

از تهران به طرف رشت.ــ انزلی.ــ گیلان

از ۲۱ نوامبر تا ۳ دسامبر

از تهران به قزوین.ــ قزوین.ــ مزره.ــ گردنهٔ خزران.ــ پاچنار.ــ شاهرود.ــ منجیل.ــ درختان زیتون.ــ سفیدرود.ــ پل منجیل.ــ رستم‌آباد.ــ گیلان.ــ مردابها.ــ کادودوم.ــ گیلانیها.ــ رشت.ــ آقای ولاسف.ــ اقلیم‌شناسی گیلان.ــ نقش دریای خزر.ــ شباهت منطقه با ژاپن.ــ عزیمت از رشت.ــ پیره‌بازار.ــ مردآب.ــ انزلی.ــ عزیمت از انزلی.

ساعت چهار دو وسیله نقلیه ما که عبارت است یک عرابه بارکش برای اثاث سفر و یک تارانتاش (کالسکه) روسی برای خودمان دم درب هتل می‌باشد. آقایان لومر و وویلیه خود را موظف دانسته‌اند که برای بدرقه ما بیایند. خانم پرووعلی‌رغم صدای ترش و اخلاق بدش صورت حسابی دوستانه نه مانند هتل‌دار به‌ما می‌دهد.

بین تهران و قزوین شش توقفگاه و منزل است که مسافت هر منزلی بیست‌وچهار کیلومتر می‌باشد. هر منزل در دو ساعت طی می‌شود امّا در هر

توقفگاه یک ساعت هم صرف عوض کردن اسبهای وسائل نقلیه می‌گردد. چون حرکت وسیله نقلیه زیاد است نمی‌توان خوابید. منازل بدون حادثه پشت سر هم طی می‌گردد.

۲۲ نوامبر

شب را در بین راه گذرانده‌ایم؛ ساعت هفت‌ونیم در پنجمین یعنی آخرین منزل هستیم. آفتاب طلوع می‌کند و ما را گرم می‌سازد و نیرو و نشاطی را که دیشب سرما از ما گرفته بود باز می‌آورد. به یک نفر اطریشی مصادف می‌شویم که از رشت می‌آید. وی در رشت گرفتار هوای بسیار بدی شده است. مدت هشت روز بارانی سیل‌آسا می‌باریده. راه‌ها خراب است. پیش‌گوئی وی کمتر خوشایند ماست.

تقریباً در نیمه‌راه منزل آخری اسب وسطی کالسکهٔ ما ترسیده و رم می‌کند و از کنترل خارج می‌شود. هاملَن و سورچی و من با شدت دهنه او را می‌کشیم که منجر به پاره شدن آن می‌گردد. اسبان همچنان خوب حرکت می‌کنند. کمان چوبی روی پشت اسب میانه می‌افتد و در هر یورتمه‌ای به پشت او می‌خورد و او را دیوانه می‌سازد. خوشبختانه اسبها خود را به‌سمت کناره جاده می‌اندازند و کالسکه را در خندق کنار جاده می‌کشند که در آنجا سرنگون می‌شود. ما درحالیکه با گردوغبار و گل آغشته گشته‌ایم بدون صدمه خود را بلند می‌کنیم. دوباره اسب‌بندی کالسکه را که خراب شده مرتب می‌نمائیم و به‌راه خود ادامه می‌دهیم.

ساعت نه‌ونیم از دروازه‌ای که مستور از کاشی است و شبیه دروازه‌های تهران است وارد قزوین می‌شویم. یک خیابان وسیع و طولانی راست در امتداد جاده ما را به پُست‌خانه می‌رساند. پُست‌خانه ساختمان بزرگی است که شخص آنرا با کازینوئی اشتباه می‌کند.

قصد نداریم در این محل بمانیم. چون وسائل نقلیه ما دورتر از این نقطه

نمی رود ، درخواست اسب پستی می‌کنیم تا طبق معمول چاپارخانه به مسافرت خود ادامه دهیم. ساعت یازده‌ونیم از چاپارخانه خارج شده سوار بر اسب از خیابان بزرگی مشجر که به بازار منتهی می‌گردد به‌راه می افتیم. شهر قزوین در وسط دشتی واقع شده است. همه اطراف شهر را کشت‌زارها فراگرفته و موستانهائی است که شراب معروف قزوین از آنها فراهم می شود. ساعت دو از دهکدهٔ محصوری به‌نام آقابابا عبور می‌کنیم که حصار و دیوارهای آن در حال ویرانی است. پس از گذشتن از این دهکده تپه ماهورهای سلسله‌جبال البرز که گیلان و مازندران را از بقیهٔ ایران جدا می سازد شروع می شود. نهرها و ناهمواریهای راه مسیر را بسیار دشوار می‌کند. ساعت چهار در مُزرّه هستیم که در سرچشمهٔ شعبهٔ اصلی ابهرچای قرار دارد.این روستای بسیار کوچک مرکب از چند خانوار و چاپارخانه‌ایست. ساسهای خطرناک اینجا مانند ساسهای میانه خطرناک است که جای گزیدن آنها بسیار دردناک است.[۱]

اکنون بیش از بیست‌وچهار ساعت است که بدون توقف و بدون خواب راه می پیمائیم. گردنه خرزان به‌واسطه عبور مشکل آن مشهور است. هوا از ابر پوشیده شده باران به‌سرعت می بارد و بیشتر و بیشتر در دل کوهستان فرومی‌رویم. هرچه بالاتر می رویم بر ضخامت مه می افزاید. از کنار دره‌هائی عبور می‌کنیم ولی مه اجازه نمی‌دهد که میزان عمق آنها را دریابیم. طولی نمی‌کشد بادی شدید می وزد و باران بسیار سرد را مانند شلاق به‌صورت ما می زند. به‌زحمت می توانیم راه خود را دریابیم. ترس ما را فراگرفته و یکدیگر را نمی بینیم. بالاخره پس از سه‌ربع ساعت طی چنین راه دشواری به سر گردنه می رسیم.

با پائین آمدن از کوه از طوفان درامان هستیم. فقط مه همچنان غلیظ است. صدای پاها را گل زمین خاموش می‌کند. سکوت مطلق حکمفرماست.

۱ــ دکتر طولوزان فرصت یافته بود یکی از این ساس گزیدگیها را که در بیمار علائم یک تب تیفوئیدی شدید دیده شده بود مورد بررسی قرار دهد.

در مِهی که از نور ماه روشن گشته حرکت می‌کنیم و سایه‌ها و اشباحی بزرگ مجسم می‌گردد. دره‌ها و نهرهائی را که از کنار ما جاری است تشخیص نمی‌دهیم.

ساعت هشت وارد کاروانسرای اسمعیل‌آباد شده در آنجا چند دقیقه استراحت می‌کنیم. مه اکنون بالای سر ماست. بیش از پانصد متر پائین آمده‌ایم. راه خود را ادامه می‌دهیم و همچنان به‌سمت پائین می‌رویم. اکنون هوا خوب است. در کمرکش کوه در امتداد کناره جنوبی (ساحل چپ) شاهرود به‌راه خود ادامه می‌دهیم. دره بسیار عظیم است. در مقابل ما قلهٔ



کاروانسرای پاچنار

معروف کوههای تخت‌سلیمان که تقریباً پنجهزار متر ارتفاع دارد قرار گرفته است.

مدت دو ساعت از میان صخره‌ها امتداد دامنهٔ دره را گرفته ملایم پائین می‌آئیم. سپس پس از نزول بسیار تند و سریع پاچنار را در چند صد متری مشاهده می‌کنیم. از نهری که شعبهٔ شاهرود است گذشته به درب چاپارخانه می‌رسیم. چاپارخانه پر از مسافر است. به‌زحمت بسیار یک اطاق خالی برای خود پیدا می‌کنیم. در مدت سی ساعت، بدون توقف دویست و چهارده کیلومتر

راه پیموده‌ایم که صدوچهل وچهار کیلومتر آن با کالسکه و هفتاد کیلومتر دیگر آن با اسب بوده است.

۲۳ نوامبر

هنگامیکه مشغول زین کردن اسبها هستیم حیاط چاپارخانه پر از آدم و حیوان است. یک درهم‌ریختگی و اغتشاش عجیبی است. مدیر چاپارخانه برای ما حاضرخدمتی مخصوصی بجا می‌آورد. مدتی امتداد شعبه شاهرود را



گردنهٔ کازان

تا ملتقای رودخانه دنبال می‌کنیم. صدمتر دورتر، روی رودخانه پل جالبی است هیچیک از دهانه‌های آن اندازهٔ هم نیست. همانطور که پل به ساحل دیگر می‌رسد بر وسعت دهانه‌ها افزوده می‌گردد و آخرین قسمت پل خیلی بلندتر از قسمتی است که از آن عبور می‌کنیم. اکنون از پل گذشته‌ایم. در



دروازهٔ قزوین

آنطرف رود چند روستاست که به‌زحمت به‌چشم می‌خورند. چون هیچ درختی آنها را در پناه خود نگرفته ساختمان گِلی آنها با زمین اشتباه می‌شود.

رودخانه تقریباً خشک است. می‌توانیم در بستر آن به‌راه خود ادامه دهیم. بدین طریق از حوادث زیاد جاده اجتناب می‌کنیم. ساعت یازده وارد منجیل می‌شویم که در آنجا نخستین جنگل زیتون هویدا می‌گردد. صد متر دورتر شاهرود به قزل‌اوزن می‌پیوندد. دو جریان آب در یک سطح عمودی بهم برخورده سفیدرود را تشکیل می‌دهند که عمود بر جریان آن دو رود به‌طرف شمال شرق جریان می‌یابد. از این رودخانه توسط پلی که از آن خوب حفاظت کرده‌اند عبور می‌کنیم. روخانه در یک تنگ بسیار فشرده با دیواره‌های شیب‌دار تند جاری است. باد در این دهلیز تنگ اغلب به‌حدی شدید است که عبور از پل را مشکل می‌سازد و حیوانات را با بارهایشان بلند کرده در رودخانه می‌اندازد.

در امتداد ساحل چپ از راهی پرفرازونشیب که در کوه کنده شده حرکت می‌کنیم. به دو وسیلهٔ نقلیه برمی‌خوریم که آنها را از این راه بسیار مشکل به تهران حمل می‌کنند. برای حمل هر درشکه کاروانی مرکب از پنجاه نفر در دو جوخه لازم است که به‌نوبت تعویض می‌شود و آنرا به کمک تیرهای عظیم و طناب حمل می‌کنند. گاه‌بگاه این جوخه‌ها باید بهم بپیوندند و وسیله نقلیه را بالای دست نگاهداشته از روی سراشیب‌ها عبور دهند.

دره‌ها که همچنان ناهموار و سخت است سبزتر می‌گردند. چند روستای کوچک در کنار رودخانه واقع شده که با درختان زیتون و انجیر و گردو و انار محصور گشته‌اند. چشمه‌های فراوانی از کوه جاری شده از روی جاده می‌گذرند ولی آب آنها خیلی بدست.

اثاثیه ما فوق‌العاده زیاد و جاده بسیار دشوار است از این رو نمی‌توان مانند راه کرمانشاه به تهران فرسخهای زیادی طی طریق کرد. تنها ساعت شش وارد چاپارخانهٔ رستم‌آباد می‌شویم. در اینجا وضع ما خیلی خوب است

و این آخرین شبی است که در راه هستیم. با احساسی خوب از این چاپارخانه‌هائی که اغلب ما را در پناه خود گرفته‌اند کشور را ترک خواهیم کرد.

۲۴ نوامبر

هنگامیکه ساعت پنج صبح به‌راه می افتیم. فقط ماه روشنی بخش ماست. پیوسته در جاده‌ای که اطراف آن سنگهای صخره قرار گرفته امتداد رودخانه را دنبال می‌کنیم. اکنون در گیلان هستیم. گیاهان در اینجا با



پل روی شاهرود

گیاهان سایر قسمتهای ایران کاملاً فرق دارد. این سرزمین بر اثر بارانهای مداوم گیلان و مازندران کاملاً خیس گشته است. کاروانهای بزرگ اسب و خر با بارهای بزرگ که از سمت مقابل می آیند مزاحم حرکت ما شده هنگام عبور بارهای ما را ضایع می‌کنند. به داخل بستر رودخانه پائین رفته روی



پل منجیل



پل رشت

قلوه‌ها روان می‌شویم. طولی نمی‌کشد که به‌واسطه بالا بودن سطح آب مجبور می‌شویم به جاده ساحلی برگردیم. از یک گدار بسیار عمیق عبور می‌کنیم. اسب حامل بار که درست همهٔ عکسهای مرا حمل می‌کند از آبی که تا بالای شکم او بالا می‌آید به‌وحشت افتاده آب او را منحرف می‌سازد. در همان لحظه که می‌بینیم جریان رودخانه آنرا با خود می‌برد. بدون اینکه فکر کنم که خودم هم ممکن است غرق شوم، دو مهمیز خود را در پهلوهای اسبم فرو برده درست به‌موقع برای برگرداندن حیوان به‌داخل گدار، می‌رسم.

اکنون در زیر سایه درختان اسب می‌رانیم. همه جا باطلاق است. گِل خندقهای کناره جاده بوی زنندهٔ لجن مردابی را منتشر می‌سازد. اینجا سرزمین پوسیدگی گیاهان است. علف و خزه و قارچ همه جا می‌روید. انسان احساس می‌کند از بخاری مرطوب خیس شده است. مسلماً گیلان خوب نامگذاری شده که به‌معنی سرزمین گِل است*. اینجا سرزمین جانوران درنده نیز هست. یوزپلنگ و پلنگ در این حوالی لول می‌زند. این حیوان اخیر به قدوقامت همنوعان هولناکش در هند می‌باشد. همچنین شکار در اینجا بسیار فراوان است.

در ساعت یازده به منزل **کودوم** می‌رسیم که خانه‌ای غم‌افزا در وسط باطلاق است در ویرانی کامل. خزه و کپک تا داخل اطاقها روئیده است. حیاط به‌صورت مردابی است. در وسط این بخارهای طاعون‌زا درنگ نمی‌کنیم. راه نیز وضع بهتری ندارد. یکنفر روستائی که پیشاپیش ما در حرکت است می‌افتد و در شکاف باطلاقی ناپدید می‌شود. سپس با گل‌ولای از آن بیرون می‌آید. اکنون هیکل او شبیه مجسمه‌ای از خاک رُس است. اهالی، مرد و زن تقریباً پابرهنه یا با صندل حصیری راه می‌روند. پاهای آنها تا زانو عریان است. لباس آنها پارچه پنبه‌ای آبی‌رنگ است. زنان اوقات

---

*ـ تصور نمی‌رود که این وجه تسمیه درست باشد. گیلان به‌معنی سرزمین گیل است. مترجم

خود را در شالی زارها گذرانده موسم کشت و کار دانه‌ها را لگدمال می‌کنند و موقع رویش گیاه از آنها مواظبت می نمایند. تمام کارهای پر زحمت را زنان انجام می دهند. مردان در خانه مانده به کار خانه‌داری مشغول می‌گردند. آنان به قلاب‌دوزی روی پارچه که نسبتاً معروف و از نوع خاصی است می پردازند. هرچند کمتر از زنان در معرض بخارهای مرداب قرار دارند اغلب گرفتار بیماری هستند و لاغر و نزار می باشند درحالیکه زنان ظاهراً نیرومند و سالم به‌نظر می رسند. معذالک همه چشمهای گود و درخشان مردمی دارند و از تب رنج می برند. وضع اقلیمی این حدود را علت تنبلی مردان می دانند زیرا این گیلانیها که در اینجا اینقدر بیکاره و تنبل هستند، در روسیه در سواحل دریای خزر تبدیل به کارگران خوبی می شوند.

سرانجام از انبوهی جنگل تا حدی کاسته می‌شود. چند خانه روستائی در میان شالی زارها و مزارع و بیشه‌های درخت سر درمی‌آورد. وارد شهر رشت می‌شویم. از روی پل یک چشمه‌ای خیلی بلند می‌گذریم؛ این پل از گیاهی پوشیده شده که حتی در کوچه و خیابانهای شهر هم می روید. رطوبت دارای بوی مردابهاست که باعث چندش انسان می‌گردد. از وسط بازار گذشته به قلب شهر وارد می شویم. آقای **زیکلر** در تهران نامه‌ای برای یک نفر ارمنی به‌نام میرزایوسف در اختیار ما گذاشته و در آن توصیه کرده که از ما پذیرائی کند. پیدا کردن او مشکل است. کسی حرف ما را نمی فهمد.

خود را به قنسولگری روس می رسانیم. آقای ولاسف از اینکه نمی‌تواند ما را در خانهٔ خود بپذیرد ابراز تأسف می‌کند. قسمتی از منزلش را که در اختیار اروپائیان قرار می دهد توسط آقای De Ciers پسر وزیر امور خارجه روسیه اشغال شده است. وی از رشت گذشته به خانواده‌اش در تهران ملحق می شود و در آنجا نامزد دبیر اولی سفارت روس گردیده است. آقای **ولاسُف** ما را دعوت می‌کند تا شام را با وی صرف کنیم. منزلی که میرزایوسف در آن بسر می برد راحت است. آپارتمانی را که در اختیار ما قرار می دهد از دو

اطاق و یک سالن که به‌طرز اروپائی مبله شده تشکیل یافته است. ساعت هفت به خانهٔ آقای **ولاسف** می رویم. چون کوچه های شهر بسیار گلناک است و به خانهٔ قنسول فقط پیاده می توان رفت، چکمه های خود را می پوشیم درحالیکه کفشهای ورنی خویش را زیر بغل گرفته تا در دالان قنسولگری آنرا عوض کنیم.



جاده‌ای در گیلان

آقای ولاسف همراه آقای De Ciers ما را در دفتر خود می پذیرد. خوراک پیش از شام را در آنجا صرف می‌کنیم، سپس خانمها نزد ما می آیند. و به سالن غذاخوری می رویم. خانم De Ciers بیمار است و نمی تواند سر میز حاضر شود. هنگام صرف شام همه به‌زبان فرانسه صحبت می‌کردند سپس به سالنی می رویم که نیمی از آن هنرمندانه به سبک فرانسه و نیمی دیگر به‌طرز ایرانی مبله شده است. پوست پلنگی را با کرک بلند در کمال زیبائی که آقای ولاسف در حوالی رشت آنرا کشته است، در وسط سالن انداخته‌اند.

در حوالی رشت پلنگ به‌حدی زیاد است که در زمستانها به خانه‌های اطراف شهر می آیند.

۲۵ نوامبر

نمی‌دانیم که چه مدت دیگر در رشت خواهیم بود. کشتی های **شرکت قفقاز و مرکور** در زمستان سرویس منظمی ندارند، اغلب به‌واسطه افزایش وخامت هوا دریا به‌اندازه‌ای بد است که نمی‌توانند در لنگرگاه انزلی سوار کشتی شوند. گاهی اوقات کشتی ها بدون اینکه بتوانند حتی محمولات پستی را تحویل دهند برمی‌گردند.

شهر رشت در داخله خشکی به‌فاصله سه ساعت راه تا دریای خزر قرار گرفته است. از رشت در عرض دو ساعت به پیربازار می رسند و در آنجا سوار کشتی های کوچکی شده که شخص را از وسط کانالها و مرداب تا انزلی می برند. خواه ناخواه باید در رشت بمانیم تا کشتی بیاید و ما را سوار کند.

میزبان ما میرزایوسف باید به انزلی اطلاع دهد ضمناً آقای ولاسف پیوسته از ورود و خروج کشتی ها اطلاع می یابد.

میرزایوسف لطف کرده با ما به گردش می آید. من از شباهت این شهر با شهرهای ژاپن به‌هیجان می آیم: خانه‌های کوتاه در هر طرف یک کوچه که روی‌همرفته چیزی نیست به‌جز یک بازار روباز. دهقانان بارهای سنگین خود را مانند ژاپونیها حمل می‌کنند آنها را در دو سبد حصیری که در دو انتهای چوب قابل انعطافی مانند آهنی آویزان است گذاشته روی شانه خود می اندازند. از دور مغازه‌های بازار نیز مانند دکانهای ژاپنی به‌نظر می رسند؛ لیکن بازار رشت فاقد آن نظافت و ظرافت عالی ژاپونی است. چیزی در جلو شخص به‌جز کثافت نفرت‌انگیز آسیائی نیست.

چند ماه پیش از عبور ما از رشت در ماه ژوئیه شهر طعمهٔ حریقی مدهش که در مرکز بازار اتفاق افتاد، گردید. بیست‌ویک کاروانسرا که در

آنها کالای خوراکی بیش از هزار بازرگان سوخته و کاملاً ضایع شده این خسارت بالغ بر ۳۰۰/۰۰۰ تومان (بیش از ۲/٤۰۰/۰۰۰ فرانک) بوده است. رطوبت در این ناحیه به‌حدی است که ویرانه‌های این آتش‌سوزی با خزه و گیاه پوشیده شده گوئی که این بلیه چندین سال پیش اتفاق افتاده است.

رشت شهری است دارای هزاروپانصد خانه و جمعیتی معادل بیست‌وپنج هزار نفر که خیلی متعصب هستند هرچند از موقعیکه اروپائیان از راه رشت به تهران آمد و شد می‌کنند تا حدی از شدت تعصب آنها کاسته شده است. هنگامیکه از نزدیک زنان رد می‌شویم آنها خود را کنار کشیده متفرق می‌شوند مثل اینکه می‌ترسند آنها را آلوده سازیم.

در مراجعت میرزایوسف یک شام عالی به‌ما داد امّا همه چیز آن دارای چاشنی نارنج بود از سوپ و مرغ و قرقاول گرفته تا سالاد.

در میان صنایع گیلان پرورش کرم ابریشم مقام قابل توجهی دارد. یک نوع بیماری کرم خسارتی عمده به این صنعت رسانده و ابریشم گیلان و مازندران اکنون کمتر طالب دارد[1]. چوب شمشاد نیز که به‌مقدار زیاد می‌روید توسط تجارتخانهٔ یونانی به‌نام **Kausis Prophyllactas** مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.

دریای خزر در آب و هوای گیلان و مازندران نقشی مهم دارد. بدون این منبع وسیع آب می‌توان گفت که تمام شمال ایران به‌صورت کویری خشک درمی‌آمد. در فصل سوزان تابستان این دریا تودهٔ قابل ملاحظه‌ای بخار آب تولید می‌کند. قسمت اعظم این توده‌های بخار آب توسط باد شمال به‌سوی دامنه شمالی جبال البرز رانده شده به‌صورت باران فرود می‌آید و جنگلهای بزرگ و مراتع و زراعت بارور مازندران و گیلان را به‌وجود می‌آورد.

درهٔ سفیدرود در زاویهٔ جنوب غربی دریای خزر، در مدخل گیلان، بین

۱ــ یکی از عللی که باعث می‌شود که بازرگانان اروپائی به صنایع ایران مراجعه کنند اینست که نمی‌توانند قراردادهای طولانی با آنها منعقد سازند.



چاپارخانهٔ کدودوم

شهرهای کوچک منجیل و رودبار امکنه‌ایست که در آن این پدیده بارزتر است. سفیدرود از تنگی کم‌عرض همانطور که آنرا دیدیم و در یک ارتفاع چهارصد متری از سطح دریا از رشته البرز عبور می‌کند. در هیچ جای دیگر این تودهٔ کوهستانی چنین شکاف یا بریدگی عمیقی به‌نظر نمی‌رسد. و در هیچ جای دیگر این سلسله جبال در مجموعه آن هیچ جریان آبی که از ارتفاعات فلات ایران سرچشمه گرفته باشد قطع نگردیده است. در اینجاست که باد مرطوب با تمام نیرو می‌وزد. قله‌های کوههای مجاور در وسعتی به‌اندازه سی و چهل و حتی پنجاه کیلومتر در طرفین تنگه مستور از ابر است. در این مواقع اغلب در گیلان باران می‌بارد و درجه گرما در تمام نواحی مجاور به‌طور قابل ملاحظه‌ای پائین می‌آید. این جریان بزرگ جوی به‌سوی غرب تا فلات مرتفع سلطانیه گسترش یافته و از آن گذشته می‌رود تا ناحیه گروس و قسمت شرقی کردستان را حاصل‌خیز سازد.

معذالک غالباً در گیلان یک باد گرم زمینی فوق‌العاده خشک مشاهده



یک خیابان درانزلی

می‌گردد. درک خصوصیات حرکت این باد آسان نیست. پدیده‌های عدم رطوبت و گرمازائی باد در ناحیه معینی از خاک می‌گذرد زیرا در دره‌ها و روی کوهها مشاهده نشده است. وقتیکه باد گرم در گیلان حکمفرماست در منجیل در مدخل دره بجز یک نسیم ملایم زمینی مشاهده نمی‌گردد. در گیلان جریان جوی گردبادی است. به‌نظر می‌رسد که عمودی از نواحی مرتفع فرومی‌آید. گذشته از این این باد تمام خصوصیات باد فون* را آنطور که در چند ناحیه کوهستانی اروپا مشاهده می‌کنند داراست. این یک جریان طوفانی هواست که آسمان را با ابر می‌پوشاند و در عرض چند ساعت برفها را ناپدید می‌گرداند، گِلها و مردابها را خشک می‌کند و در این رابطه منطقه را که اغلب پر از رطوبتی تحمل‌ناپذیر است سالم می‌سازد. استخوان‌بندی و اثاثیه چوبی خانه تحت تاثیر خشکی هوا قرار گرفته ترک و شکاف برمی‌دارند. اهالی مجبورند حداکثر احتیاط را به‌خرج داده خود را در مقابل آتش‌سوزیها حفظ کنند. این باد در دهکدهٔ کدوم در بیست‌وچهار کیلومتری

* FÖHN یک واژهٔ سویسی-آلمانی است و به بادی گرم و خشگ اطلاق می‌شود که در فصول بهار و پاییز با شدت در دره‌های شمالی سلسله جبال آلپ می‌وزد. مترجم

شهر رشت حداکثر شدت را دارد و اغلب در فصل پائیز ظاهر می‌گردد. در تمام ناحیه گیلان و بخش غربی مازندران نیز دیده می‌شود. این باد در کدوم در وسط جنگل حادث می‌شود و چند روز بعد در رشت پدیدار می‌گردد. گاهی اوقات بر روی خلیج گیلان و روی دریاچهٔ انزلی وزیده و در این نواحی جریان دورانی باد برای کشتی‌رانی مزاحمت زیاد به‌وجود می‌آورد!

۲۶ نوامبر

به ملاقات آقای ولاسف می‌رویم. وی سخت مشغول عزیمت آقای De Ciers است که پذیرائی از وی را به بهترین وجهی که ممکن است به‌عهده گرفته و می‌خواهند که وی به کارهای شاق مقدمات سفر خود نپردازد. آقای ولاسف ما را برای صرف ناهار نگهمیدارد. کمی پس از صرف ناهار سوار اسب شده همراه یوسف برای دیدن اطراف رشت می‌رویم. چای‌خانه کوچک اطراف جاده، درختان چوب‌نیزه روستائیان که با ساق برهنه سبدهائی در انتهای چوبی قابل انعطاف روی شانه‌های خود حمل می‌کنند دوباره باعث می‌شود که شباهتی میان اینجا و ژاپن بیابیم. وقتیکه یوسف می‌گوید که مسافرانی دیگر نیز همین عقیده را دارند ابداً تعجب نمی‌کنم.

با تاخت از حومه به شهر برمی‌گردیم درحالیکه به طرف عابرین گل‌ولای پرتاب می‌کنیم و از این بابت یوسف بسیار خوشحال است. از میدان بزرگی به‌نام سبزه‌میدان که با درختان زیبا و چمن سبز بزرگی زینت یافته عبور می‌کنیم. این میدان محل گردش عادیِ مردم متجمل و معامله‌گران است. ساعت چهار ناگهان همهٔ مغازه‌ها را می‌بندند. در میدانی دیگر جمعیت زیادی را مشاهده می‌کنیم. در اینجا تعزیه‌ای اجرا می‌شود تعزیه‌ای کاملاً مردمی. بازیگران لباس مجللی در بر ندارند امّا ناله و گریه تماشاگران مانند تعزیه‌های مجلل از صمیم دل است.

شام را در خانهٔ آقای ولاسف خورده ساعت یازده برمی‌گردیم.

۲۷ نوامبر

یوسف سراسیمه ما را از خواب بیدار می‌کند؛ می‌گوید یک کشتی امشب ساعت هفت حرکت می‌کند. تلگرافی دریافت کرده که موضوع را به‌وی ابلاغ کرده‌اند. زود دست‌وپای خود را جمع می‌کنیم و با آقای ولاسف خداحافظی می نمائیم.

هنگامیکه به‌صرف ناهار مشغولیم مستخدمی اثاثیه ما را بار پالکی کرده پیش از ما عزیمت می‌کند تا در پیربازار جهت ما قایقی کرایه کند.

ظهر سوار می شویم. بخش نخستین جاده در وضع رقت‌باری است امّا بخش دوم آن مانند بهترین جاده فرانسه تمیز و سنگ‌فرش است. پس از سه‌ربع ساعت وارد کاروانسرای بزرگی می شویم که در آن هزاران عدل کالا که از کشتی پیاده شده قرار دارد. منتظرند که قافله‌هائی بیاید و این بارها را به داخل کشور برسانند. از حیاط کاروانسرا گذشته خود را روی ساحل کانالی طبیعی که چند متر پهنای آنست و در کنار آن ده دوازده عدد قایق بلند بادبانی قرار گرفته اند می یابیم.

اکنون تمام صندوقهای ما در قایقی چیده شده، پاروزنها در قسمت جلو نشسته و در قسمت عقب چادر کوچکی و کوسنهائی برای ما در نظر گرفته اند. تمام سازوبرگ و زین و یراق خود را به یوسف واگذار می‌کنیم قایق به‌حرکت می افتد. جریان آب باریک است. پاروزنان ترجیح می دهند که قایق را به‌طرف ساحل بکشند. در موقع حرکت آنرا می‌کشند. گاه‌بگاه به قایقی که از جهت مخالف می آید برخورد می‌کنند.

منظره این محل کاملاً شبیه زمینهای پست کُشنشین و تُنکن است. کنار سواحل را بیشه و بوته‌زار پوشانده که به نیزارهای عظیمی متصل می‌گردد. سواحل ناپدید می‌شوند. پاروزنان داخل قایق می‌گردند و طولی نمی‌کشد که

داخل مرداب می‌شویم.

مرداب گستردهٔ آب بزرگی است که فقط از طریق کانال باریکی که انزلی کنار آن قرار گرفته به دریای خزر متصل می‌گردد.

پس از چهار ساعت کشتی‌رانی وارد انزلی می‌شویم. هنگامیکه می‌بینیم هیچ کشتی در لنگرگاه نیست شگفت‌زده می‌شویم.



کلاه‌فرنگی شاه در انزلی

میرزایوسف به یکی از دوستان ارمنیش به‌نام **کاراپت نرسروف** نوشته و گفته است که وی زبان فرانسه را خوب می داند؛ امّا درحقیقت وی یک کلمه هم از زبان ما چیزی نمی داند. خوشبختانه مدیر اداره پُست کمی فرانسه حرف می زند. توسط وی درمی یابیم که هیچ نوع کشتی در شرف حرکت نیست. آن کشتی را که به یوسف خبر داده بودند دیشب حرکت کرده بوده و این اشتباه بر اثر اختلاف ساعت ایرانی و ساعت فرنگی رخ داده که یوسف مرتکب آن گشته است.

پس باید به‌فکر پیدا کردن مسکنی افتاد. به‌واسطه محبّت کارمند پست اطاقی به‌ما می دهند که در آن ترسی از حشرات نیست. این اطاق محل خشک کردن برگهای تنباکوست.

شاید زودتر از پانزده روز دیگر نتوانیم عزیمت کنیم.

۳ دسامبر

یک هفته را با ناراحتی در انزلی گذرانده‌ایم؛ تقریباً در این مدت بدون اینکه بتوانیم از محل خشک کردن تنباکو خارج شویم هوا باریده است. سه دفعه با دیدن دود کشتی از دور غافلگیر شده‌ایم لیکن آنها کشتیهائی بوده‌اند که از باکو آمده و به‌سمت نقطه‌ای که در جهت مخالف مقصدماست عزیمت کرده اند.

انزلی شهر محقر کوچکی شامل دویست سیصد خانه است. این خانه‌ها محصور در باغها و میوه‌زارهائی است که اطراف آنها را پرچین های انبوهی از جنس نی فرا گرفته به‌طوریکه نمی‌توان دید که در داخلهٔ آنها چه می‌گذرد. بام بسیاری از خانه‌ها از نی درست شده است. این مساکن کوتاه که با پوشال پوشیده شده و اطراف آنها را باغهای میوه احاطه کرده منظرهٔ خانه‌های روستائی نُرماندی را دارد. شاه در انزلی یک کلاه‌فرنگی ساخته که هنگام مسافرت به اروپا در آن به‌استراحت می پردازد. این بنا از پنج طبقه یک اطاقه

تشکیل گردیده که اطراف هر اطاق را بالکنی دایره‌وار که به‌وسیلهٔ ستونهائی برپا داشته شده احاطه کرده است. مبلمان و تزئین داخلی آن بسیار زننده بوده وضعی بسیار اندوه‌بار دارد. اثاثیه رقت‌انگیز است. هیچ صندلی و کرسی وجود ندارد که چهارپایه آن سالم باشد.

شاه در انزلی یک کشتی نیز دارد که وضع آن به‌حدی مخروبه است که من شک دارم که بتوان آنرا به‌وسط دریا برد. این کشتی بیچاره را یک‌روز به‌خاطر اینکه با پرچم ایران حرکت کرده بود یک کشتی جنگی روسی اسیر کرد. دریای خزر یک دریاچه روسی به‌حساب می‌آید. هیچ کشتی نمی‌توان تحت هیچ پرچمی به‌جز پرچم روسیه در آن کشتی‌رانی کند. این کشتی کوچک به شاه پس داده شد. از آن موقع تاکنون از مرداب انزلی بیرون نرفته است. تپه شنی انزلی در مدخل مرداب خطرناک است و پهلو گرفتن کشتی را دشوار می‌سازد. کانال عمیق است لیکن قعر آن که باید کشتی های بزرگ از آن عبور کنند برای آنها غیر قابل عبور است: ورود به ایران از این طریق بسیار زیباست. در برابر دیده، صحرائی پر سبزه و خرّم است و در عمق دورنما سلسله‌جبال باشکوه البرز خودنمائی می‌کند.

امروز که سوم دسامبر است می‌باید کشتی وارد شود. در ساعت پنج ورود آن هنوز اعلام نشده؛ هُوانس رئیس پست‌خانه با لحنی پر از اطمینان می‌گوید امروز دیگر نباید منتظر آن بود. رخت سفر خود را بسته بودیم اکنون برای اینکه شب را به‌استراحت بگذرانیم آنرا باز می‌کنیم. هنوز یک‌ساعت از خواب ما نگذشته بود که کاراپت با عجله تمام آمده می‌گوید که کشتی شرکت قفقاز و مرکور وارد شده و بیش از یکساعت در اسکله توقف نخواهد کرد. به بستن اثاثیه خود می‌پردازیم درحالیکه هُوانس می‌رود تا قایقی برای رساندن ما به کشتی کرایه کند. باد شدید است و دریا بسیار مضطرب می‌باشد. قایق مانند پرنده می‌پرد. سوار شدن بر عرشهٔ کشتی آسان نیست. کشتی بزرگ مانند قایق در تقلاست.



انزلی ومدخل مرداب

فصل پانزدهم

باکو، تفلیس، ولادی قفقاز، پاریس

از ٦ تا ١٧ دسامبر

شرکت قفقاز و مرکور.ــ لنکران.ــ باکو.ــ چاه‌های نفت.ــ سفر زیارتی گبر.ــ تفلیس.ــ جاده نظامی از تفلیس به ولادی قفقاز.ــ بازگشت.

شرکت قفقاز و مرکور برای حمل بخصوص مسافر ترتیب داده نشده، هنوز از نظر انتظامات نقص زیاد دارد. خدمهٔ آن به‌حداقل تقلیل داده شده است. کشتی های شرکت با نفت کار می‌کند خدمات ماشینهای کشتی بسیار ساده گردیده و کارکنان فقط شامل یک نفر میکانیک و یک نفر شوفر است.

ساعت یازده به لنکران که یک بندر کوچک روسی است وارد می شویم. چون هوا خوب است برای حمل بارهائی که اگر وضع هوا بد بود

به‌جای می ماند از فرصت استفاده می‌کنند. این خوبی هوا برای ما به قیمت چهارده ساعت تأخیر تمام می شود. شب چهارم و پنجم و تمام روز پنجم دسامبر بر روی لنگرگاه توقف می‌کنیم. افسران و کارمندان روسی وارد عرشه کشتی می شوند. سالن تبدیل به اطاق سیگارکشی می‌گردد. کاپیتان سالن خانمها را در اختیار ما قرار می دهد.

۶ دسامبر

آنها تمام شب را به مشروب خوردن و بازی کردن و دود کشیدن گذرانده‌اند. حساب بازی را با گچ روی قالی سبز رنگ انجام می دادند. ساعت یازده صبح وارد باکو می شویم. رئیس گمرک روسیه که خود را به او معرفی می‌کنم خیلی خوش خدمتی می‌کند. با دیدن گذرنامه سیاسی و حکم مأموریتم اثاثیه ما را تفتیش نکرده فقط برای صورت ظاهر صندوقی را می‌گشاید.

باکو به‌طورکلی شهر نفت است. همه جا بوی نفت استشمام می شود. نفت همه جا را آلوده و چرب کرده و سطح دریا را قشری نفت پوشانده که گاه گاهی برای اینکه بر ضخامت آن افزوده نگردد آنرا آتش می زنند. این عمل در شب منظرهٔ باشکوهی به‌وجود می آورد. کشتی ها ظاهراً بدون احساس خطر روی آن کشتی رانی می‌کنند. کمی پس از صرف ناهار درشکه‌ای برای رسیدن به محل استخراج کرایه می‌کنیم. چون در آغاز همین سال فرصت یافته بودم تا از چاه‌های نفت کالیفرنیا بررسی کنم مقایسه آنها مورد علاقه من می باشد. عملیات با مقیاسی وسیع انجام می‌گیرد. چاه‌ها، به‌جای اینکه، مانند امریکا در روی زمینهای ناهموار حفر شده باشد، در اینجا در یک دشت هموارى حفر گردیده که روی آنها داربست های سیاه‌رنگی نزدیک هم مانند جنگلی از درخت نصب گردیده است.

در باکو تمام گرما و حرارت به‌وسیلهٔ نفت تامین می شود، بخاری و

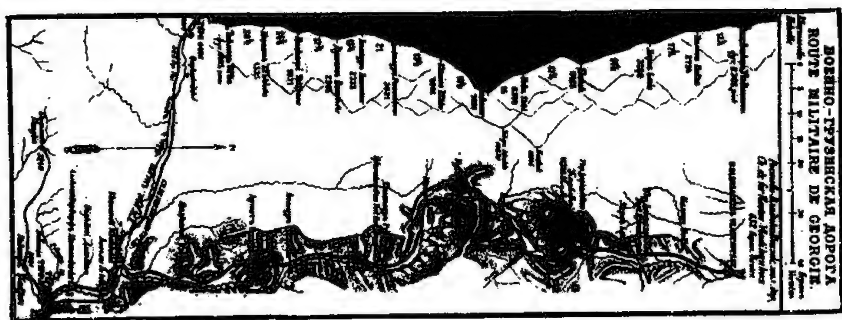
آشپزخانه و روشنائی، کوره‌ها و کوره‌های کارخانه‌های ذوب فلزات وسیلهٔ سوختی دیگری به‌جز نفت ندارند. این ماده قابل اشتعال که با مقیاسی فراوان از زمین خارج می‌شود سابقاً باکو را به‌صورت زیارتگاهی برای گبران آتش‌پرست درآورده بود. آنها در اینجا معبدی برپا کردند. هنوز تا این زمان برج خاموشی (دخمه) که قبرستان آنهاست به‌جای می‌باشد.

هفتم ماه دسامبر، ساعت سه برای عزیمت به تفلیس از خط آهن استفاده می‌کنیم.

۸ دسامبر

امروز صبح به تفلیس که نقطه عزیمت ماست وارد می‌شویم. وارد هتل مارتُن می‌شویم. چون صاحب هتل لندن خانه خود را به یک نفر آلمانی واگذار کرده ترجیح می‌دهیم که پیش یکی از هموطنان خود برویم.

عجله داریم تا از آقای مِیر دیدن کنیم. وی ما را مطلع می‌سازد که دولت ترک به‌اندازه‌ای از هیئت ما مضطرب گردیده که چندین تلگراف به تفلیس ردوبدل گردیده است. آنها ادعا دارند که ما در شهر وان به‌کمک قنسول روسیه توطئه کرده‌ایم. می‌خواسته‌اند به‌هر قیمت شده جلو حرکت ما را بگیرند. اگر ما طبق عادت معمولی به آهستگی سفر کرده بودیم نمی‌توانستیم همهٔ این نواحی را بپیمائیم. لیکن دستور به هر محل می‌رسید ما قبلاً از آنجا خارج شده بودیم. آقای میر در مورد این وضع پیچیده اطلاعات بیشتری که می‌خواهم نمی‌دهد خواه به‌علت اینکه خود آگاهی بیشتری ندارد و خواه به سبب اینکه چندان در این‌باره علاقه‌مند نمی‌باشد. پس از خروج از قنسولگری سری هم به کاخ پرنس **دُن دوکوف** می‌زنیم. وی در این موقع در تفلیس نیست. به هتل برمی‌گردیم دیگر کاری برای ما باقی نمانده جز اینکه خود را آماده سازیم تا فردا حرکت کنیم و برای عبور از قفقاز کالسکه و اسبهائی به‌دست آوریم.



نقشهٔ راه نظامی گرجستان

۹ دسامبر

روز را به گردش در شهر و مشاهدهٔ بازار و خرید بعضی اشیاء بخصوص خزهای معروفی که کسانی که به روسیه سفر می‌کنند از آن با خود می‌آورند، صرف می‌کنیم.

ساعت پنج بعدازظهر کالسکه منتظر ماست. این یک کالسکهٔ بزرگ شش اسبه است. راه بین تفلیس و ولادی قفقاز دویست ورست است که به دوازده منزل راه تقسیم می‌گردد. این راه را در مدت بیست و چهار ساعت طی می‌کنند. لیکن راه بر اثر برفی که به‌تازگی باریده به‌حدی لغزنده است که طی آن برای ما سی و شش ساعت طول می‌کشد. از این راه به‌طرز تحسین‌آمیزی نگهداری شده است. این راه سوق‌الجیشی مهمی است و تنها گذرگاهی است که روسیه می‌تواند سپاهیان خود را به قفقاز وارد کند. در تمام فصول با وجود باران و برف این راه برای لشکریان عملی و قابل عبور است.

۱۰ دسامبر

تمام شب هوا سرد است. خیلی بالا آمده‌ایم. برف تمام زمین را پوشانده و باید کالسکه را با سورتمه عوض کرد. منظره بسیار جالب و باشکوه

است. از گردنه گودوآر (۲/۸۵۲ متر) گذشته قلهٔ کازبک (۵/۵۱۵ متر) را مشاهده می‌کنیم. همینکه جاده برای کالسکه قابل عبور شد دوباره سوار کالسکه می‌شویم. شب فرا رسیده متاسفانه تماشای تنگ‌های طبیعی جالب رودخانه تِرِک مقدور نیست. ساعت یازده شب به ولادی قفقاز می‌رسیم.

۱۱ دسامبر

ساعت هفت با خط آهن ولادی قفقاز را ترک می‌گوئیم. از طریق تاگانروک و اورِل به دنیابورگ می‌رسیم که از آنجا به خط سرتاسری سن‌پطرزبورگ و پاریس می‌پیوندیم. در ۱۷ دسامبر به وطن خود بازگشته‌ایم.



تصویری از اسلحه ووسائل سفر

فهرست اعلام*

اشخاص

آ

الف

ب

پ

*آقای حسن سناجیان دوست قدیمی و فاضل ما زحمت تهیه این فهرست را قبول فرمودند، بجاست از ایشان تشکر نمایم. ناشر

جای‌ها

آ

الف

ب

پ

ت

ز

ژ

س

ک

فرقه‌ها - طوایف